
بسم الله الرحمن الرحیم

سرشناسه: اندروز، جان، ۱۹۴۶- م.
Andrews, John, ۱۹۴۶-
عنوان و نام پدیدآور: لبه تیغ : شناخت کانون‌های بحرانی جهان/ جان اندروز ؛ ترجمه امیراحمد شیشه‌گر ؛ ویراستار سحر آزاد.
مشخصات نشر: تهران: انتشارات امین‌الضرب، ۱۴۰۵.
مشخصات ظاهری: ۴۰۸ ص.؛ ۵/۱۴×۵/۲۱ س‌م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۱۳۴-۵۹-۹
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: The world in conflict : understanding the world's troublespots, [۲۰۱۵]
عنوان دیگر: شناخت کانون‌های بحرانی جهان.
موضوع: روابط بین‌المللی
International relations
سیاست جهانی
World politics
مدیریت تعارض
Conflict management
شناسه افزوده: شیشه گر، امیراحمد، ۱۳۴۹-، مترجم
رده بندی کنگره: JZ۵۵۹۵
رده بندی دیویی: ۳۲۷/۱۶
شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۴۸۱۱۰۱
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

امین‌الضرب

لبه تیغ

شناخت کانون‌های بحرانی جهان

نویسنده: **جان اندروز**

ترجمه: **امیراحمد شیشه‌گر**

شورای سیاست‌گذاری: **مصطفی درویشی، بهراد مهرجو**

گرافیک و طراحی: آتلیه آینده‌نگر / رضا دولت‌زاده

ویراستار: سحر آزاد

چاپ اول: بهار ۱۴۰۵

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: پردیس دانش

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۱۳۴-۵۹-۹

تهران، خیابان قائم‌مقام فراهانی، کوچه میرزاحسنی، شماره ۱۸

۸۸۷۰۱۸۹۴

لبه تیغ

شناخت کانون‌های بحرانی جهان

جان اندروز

ترجمه امیراحمد شیشه‌گر

عنوان اصلی کتاب

The World in Conflict

برای «صلح»؛
یگانه آرزوی مشترک
در هیاهوی بی‌پایانِ این جهان

مناطق جغرافیایی تحت پوشش هر فصل



فهرست

پیشگفتار | محمود نجفی‌عرب ۱۱
مقدمه نویسنده ۱۳
مقدمه مترجم ۱۵

۱ چرا درگیری‌ها رخ می‌دهند؟ ۱۹
نیروی مؤمنان ۲۲
فراتر از دین ۲۴
ترکیب مرگبار ۲۹
رسانه‌ها ممکن است ۳۳

۲ خاورمیانه و شمال آفریقا: متصل به اسلام ۳۹
ایمان خود را حفظ کنید - به هر قیمتی ۴۳
داعش و دولت اسلامی ۴۵
الجزایر ۴۸
مصر ۵۲
ایران ۵۸
عراق ۶۷
اسرائیل و فلسطین ۷۶
لبنان ۹۱
لیبی ۱۰۳
سوریه ۱۰۹
یمن ۱۱۸

۳ آفریقا: غنی از منابع، ضعیف از نظر حکومت‌داری ۱۲۹
آنگولا ۱۳۳
جمهوری آفریقای مرکزی ۱۳۵
چاد ۱۳۸
ساحل عاج ۱۴۱
جمهوری دموکراتیک کنگو ۱۴۳
اریتره ۱۴۸
اتیوپی ۱۵۱
کنیا ۱۵۴
مالی ۱۵۸
موزامبیک ۱۶۲
نیجریه ۱۶۴
سنگال ۱۷۱
سومالی ۱۷۳
سودان جنوبی ۱۷۹
سودان ۱۸۲
اوگاندا ۱۹۰

۴ بریتانیا و اروپا: گذشته‌ای خونین، حالِ آسوده، آینده‌ای نامطمئن ۱۹۵
بریتانیا ۱۹۷
فرانسه ۲۰۴
یونان ۲۱۲
ایتالیا ۲۱۵
ناگورنو-قره‌باغ (آرتساخ) ۲۱۹
روسیه ۲۲۰
اسپانیا ۲۲۹
ترکیه ۲۳۵
اوکراین ۲۴۱

۵ قاره آمریکا: ایمان، مواد مخدر و انقلاب ۲۵۱
خدا و مواد مخدر ۲۵۳
شیلی ۲۵۷
کلمبیا ۲۵۹
اعتیاد به کوکائین ۲۶۲
اکوادور ۲۶۴
مکزیک ۲۶۷
ترس ایالات متحده ۲۶۹
پاراگوئه ۲۷۴
پرو ۲۷۷

۶ ایالات متحده: هم ابرقدرت و هم جالوت آسیب‌پذیر ۲۸۱
توازن قدرت ۲۸۳
بذرهای ترور ۲۸۸
جنگ جهانی علیه تروریسم ۲۹۲
پلیس جهانی؟ ۲۹۷
تهدید درون ۳۰۲

۷ آسیا: مردم و پتانسیل - هم برای صلح و هم برای جنگ ۳۰۵
افغانستان ۳۰۸
چین ۳۱۴
هند ۳۲۱
اندونزی ۳۲۹
کره (شمالی و جنوبی) ۳۳۵
میانمار ۳۴۱
پاکستان ۳۴۶
فیلیپین ۳۵۶
تایلند ۳۶۲

۸ جنگ بی‌پایان؟ ۳۶۷
رسانه و پیام ۳۷۱
پیام مختلط اسلام ۳۷۴
لابی سلاح: فروشندگان و خریداران راغب ۳۷۷

پیوست مترجم ۳۸۱
فصل نانوشته ۳۸۵
پیوست ۳۹۵
سپاسگزاری نویسنده ۳۹۷
درباره نویسنده ۳۹۸

پیشگفتار

محمود نجفی عرب
رئیس اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی تهران

در جهـان به‌هـم پیوسـته امروز، دیگـر نمی‌تـوان مرزی میان اقتصـاد و ژئوپلیتیک ترسیم کرد. این، یک واقعیت انکارناپذیر اسـت که ثبات بازارهای جهانی، امنیت زنجیره‌هـای تأمیـن و پویـایی تجارت بین‌الملل، همگی در پیوندی ناگسسـتنی با صلـح و امنیـت در سراسـر گیتـی قـرار دارنـد. تحـولات در دریـای سرخ و تنگـه باب‌المنـدب بـه مـا نشـان داد کـه چگونـه یـک درگیری در منطقـه‌ای دوردسـت می‌تواند در عرض چند روز، هزینه‌های حمل‌ونقل دریایی را برای یک بازرگان در تهـران چنـد برابـر کند. رقابت فناورانه میان قدرت‌هـای بزرگ، قواعد بازی را برای صنعتگـران مـا بازتعریـف و دسترسـی بـه فناوری‌هـای نویـن را بـه یـک چالـش اسـتراتژیک تبدیـل می‌کنـد. هـر تنشـی در یک گوشـه از جهان، امواج خـود را به سـرعت بـه بازارهـای مالی، مسیرهای کشـتیرانی و قیمـت مواد اولیه در گوشـه‌ای دیگر می‌رساند.

در چنیـن دنیـایی، شـناخت دقیـق دینامیـک درگیری‌ها و کانون‌هـای بحران،

دیگر یک امر صرفاً سیاسی یا نظامی نیست، بلکه یک ضرورت استراتژیک و حیاتی برای فعالان اقتصادی است. بخش خصوصی ایران که سال‌هاست در خط مقدم یک «جنگ اقتصادی» تمام‌عیار قرار داشته و با تحریم‌های ظالمانه دست و پنجه نرم می‌کند، بیش از هر بخش دیگری، تأثیر مستقیم این تلاطم‌های جهانی را بر کسب‌وکار خود احساس کرده است. قطع دسترسی به سیستم‌های بانکی بین‌المللی، هزینه‌های مضاعف بیمه و حمل‌ونقل و عدم قطعیتی که برنامه‌ریزی بلندمدت را مختل می‌سازد، تنها بخشی از چالش‌هایی است که کارآفرینان ما هر روز با آن مواجهند.

رسالت اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی تهران در قرن بیست و یکم، فراتر از تسهیل امور تجاری داخلی است. ما وظیفه خود می‌دانیم که به عنوان دید بخش خصوصی به جهان، جدیدترین و عمیق‌ترین تحلیل‌ها را در اختیار اعضای خود قرار دهیم تا توانایی آنها را برای حضور در عرصه‌های بین‌المللی تقویت کنیم. از این رو، کتاب لبه تیغ (The World in Conflict) که پیش روی شماست، نه یک روایت تاریخی صرف، بلکه یک نقشه راه و قطب‌نمایی برای مدیران بخش خصوصی و استراتژیست‌های اقتصادی است. این اثر به ما کمک می‌کند تا از ورای تحلیل‌های روزمره به درک عمیق‌تری از ریشه‌های بی‌ثباتی در جهان دست یابیم؛ ریشه‌هایی که مستقیماً بر هزینه تولید، ریسک سرمایه‌گذاری و امنیت تجارت ما تأثیرگذار است.

مطالعه این کتاب، ذهن فعالان اقتصادی را برای گذار از یک رویکرد صرفاً واکنشی به یک بینش آینده‌نگر و استراتژیک آماده می‌سازد. در دنیای امروز، مفاهیمی چون «تاب‌آوری اقتصادی»، «تنوع‌بخشی به بازارهای صادراتی» و «تحلیل ریسک‌های ژئوپلیتیک»، فقط واژگانی لوکس نیستند، بلکه بخشی ضروری از جعبه‌ابزار هر مدیر موفقی به شمار می‌روند. این کتاب، ابزار لازم برای این تحلیل‌ها را در اختیار ما قرار می‌دهد.

امید است اتاق بازرگانی تهران بتواند با انتشار این اثر تحلیلی، به ارتقای دانش راهبردی در میان فعالان اقتصادی کشور کمک می‌کند.

مقدمه نویسنده

کلمه «درگیری» می‌تواند برای هر چیزی از یک دعوای کوچک در زمین بازی گرفته تا جنگ جهانی دوم به کار رود. برای این کتاب، این کلمه به معنای اختلاف نظر – بین ملت‌ها، مردم یا جنبش‌های سیاسی – است که شامل استفاده از خشونت مرگبار می‌شود.

معیار من این است که درگیری، صرف نظر از اینکه ریشه‌های آن چقدر دور است، باید هنوز در حال وقوع باشد (برای مثال، به همین دلیل است که فقط اشاره‌ای گذرا به جنگ‌هایی که یوگسلاوی را در پایان قرن گذشته تجزیه کردند، وجود دارد). تعداد قابل توجهی از درگیری‌ها وجود دارد که معیار من را برآورده می‌کنند، از جنگ داخلی حل نشده در افغانستان گرفته تا خشونت جدایی‌طلبانه در هند و فیلیپین. آیا خشونت ناشی از «جرایم سازمان‌یافته» با معیار من مطابقت دارد؟ نه. اما در مورد آمریکای لاتین، درگیری‌های مربوط به کارتل‌های مواد مخدر، خود، دولت را تهدید می‌کند – و خشونت هم توسط کارتل‌ها و هم توسط دولت به راحتی به اندازه کافی شدید است که واجد شرایط باشد. با این وجود، بر اساس علت و معلول، سعی کرده‌ام، هر درگیری را در بستر تاریخی خود قرار دهم. همچنین سعی کرده‌ام «طرف هیچ طرفی را نگیرم».

همان‌طور که فصل اول روشن می‌کند، درگیری‌ها می‌توانند علل بسیاری داشته باشند که اغلب با یکدیگر، همپوشانی دارند و این امر دسته‌بندی آن‌ها را بر اساس دسته‌هایی مانند مذهب، نژاد، قلمرو، منابع یا ایدئولوژی دشوار می‌کند. ساده‌ترین راه حل مطمئناً دسته‌بندی آن‌ها بر اساس جغرافیا و کشور است، اگرچه بسیاری از درگیری‌ها، به‌ویژه در آفریقا و خاورمیانه از مرزهای ملی عبور می‌کنند. همان‌طور که از فصل‌های این کتاب در مورد خاورمیانه، آفریقا و آسیا مشخص است، جنبش‌های اسلام‌گرای امروزی، چه در الجزایر و مالی یا پاکستان و فیلیپین، اغلب ریشه در افغانستان دهه ۱۹۸۰ دارند. این راهنما برای درگیری‌های جهان ممکن است، دیدگاه ماهاتما گاندی را به ذهن متبادر کند:

«برای مردگان، یتیمان و بی‌خانمان‌ها چه فرقی می‌کند که این ویرانی دیوانه‌وار تحت نام تمامیت‌خواهی انجام شود یا به نام آزادی یا دموکراسی؟»

جان اندروز

مقدمه مترجم

درک آشوب؛ راهنمایی برای جهانی در تب و تابی آشنا

پایان یک دوران

کتابی که پیش رو دارید، «The World in Conflict»، اثری از مجموعه تحلیلگران برجسته نشریه «اکونومیست» در لحظه‌ای بسیار خطیر از تاریخ معاصر است. ما در عصری زندگی می‌کنیم که بسیاری از اطمینان‌های گذشته فرو ریخته و پارادایم‌هایی که برای دهه‌ها روابط بین‌الملل را تعریف می‌کردند، کارایی خود را از دست داده‌اند. خوش‌بینی‌های دهه ۱۹۹۰ پس از فروپاشی دیوار برلین و پایان جنگ سرد که نویدبخش «پایان تاریخ» و پیروزی لیبرال دموکراسی بود، جای خود را به اضطرابی عمیق و احساس ناامنی فراگیر داده است. این کتاب تنها فهرستی از جنگ‌ها و بحران‌های معاصر نیست؛ بلکه کالبدشکافی دقیق این دوران گذار و تلاشی است، برای ترسیم نقشه آشفتگی‌های دنیای امروز و ریشه‌یابی نیروهایی که این نظم ناپایدار را شکل می‌دهند.

اکونومیست در این اثر با همان نگاه دقیق و تحلیلی همیشگی خود از ورای اخبار روزمره و تحلیل‌های سطحی عبور کرده و به لایه‌های عمیق‌تر پدیده‌هایی

می‌پردازد که شاکله جهان ما را تغییر داده‌اند: افول هژمونی آمریکا و نظم تک‌قطبی، ظهور چین به عنوان یک رقیب استراتژیک، بازگشت روسیه به صحنه جهانی با رویکردی تهاجمی و قدرت‌گیری بازیگران منطقه‌ای که دیگر حاضر نیستند، در چارچوب معادلات قدرت‌های بزرگ عمل کنند.

نویسنده کتاب با مهارتی مثال‌زدنی نشان می‌دهد که چگونه درگیری‌های به ظاهر پراکنده در اوکراین، خاورمیانه، دریای چین جنوبی یا آفریقا، همگی علائم یک بیماری فراگیر و بخشی از یک شبکه درهم‌تنیده هستند. افول نهادهای بین‌المللی مانند سازمان ملل و سازمان تجارت جهانی، بازگشت ناسیونالیسم‌های تهاجمی و استفاده از ابزارهای نوین مانند جنگ اقتصادی، حملات سایبری و کارزارهای اطلاعاتی، همگی فصل‌های داستانی پرالتهاب را تشکیل می‌دهند که این کتاب به شکلی منسجم روایت می‌کند.

ایران در کانون طوفان

چرا ترجمه و مطالعه این کتاب برای خواننده فارسی‌زبان، فراتر از یک کنجکاوی آکادمیک و یک ضرورت انکارناپذیر است؟ پاسخ در موقعیت منحصربه‌فرد ایران در این نقشه جهانی نهفته است. ایران، به واسطه موقعیت ژئوپلیتیک، تاریخ معاصر و ماهیت انقلابی خود، نه تنها از این درگیری‌های جهانی برکنار نبوده، بلکه در چهار دهه گذشته همواره در کانون بسیاری از آن‌ها قرار داشته است. برای شهروند ایرانی، مفاهیمی چون «جنگ نیابتی»، «تحریم اقتصادی» یا «رقابت قدرت‌های بزرگ» واژگانی بیگانه در متون تخصصی نیستند، بلکه بخشی از زیست‌جهان و حافظه تاریخی او را تشکیل می‌دهند.

۱. **خاورمیانه، آزمایشگاه درگیری‌های جهانی:** منطقه خاورمیانه که بخش قابل توجهی از کتاب به آن اختصاص دارد، دهه‌هاست که صحنه اصلی رویارویی منافع ایران با قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بوده است. این کتاب، چارچوبی کلان برای درک این نکته فراهم می‌کند که چگونه جنگ داخلی سوریه صرفاً یک بحران داخلی نبود، بلکه به میدانی برای

رقابت ایران و متحدانش با عربستان سعودی، ترکیه، اسرائیل و ایالات متحده تبدیل شد. بحران یمن، بی‌ثباتی در عراق و لبنان و تنش‌های دائمی در خلیج فارس، همگی نمونه‌هایی هستند که نشان می‌دهند، چگونه منازعات محلی ما به یک پازل بزرگ‌تر جهانی متصل می‌شوند و بازیگران بین‌المللی چگونه از این گسل‌ها برای پیشبرد اهداف خود بهره می‌برند.

۲. **جنگ اقتصادی، محاصره مدرن:** شاید ملموس‌ترین فصل این کتاب برای خواننده ایرانی، بخشی باشد که به تشریح جنگ اقتصادی می‌پردازد. مفهوم «تحریم‌های فلج‌کننده» که در این کتاب به عنوان یکی از ابزارهای نوین درگیری تحلیل می‌شود، برای جامعه ایران یک واقعیت تلخ و طولانی است. این کتاب به ما کمک می‌کند تا تحریم‌ها را نه به عنوان یک سیاست تنبیهی ساده، بلکه به عنوان یک «محاصره مدرن» و شکلی پیچیده از جنگ فرسایشی درک کنیم که هدف آن نه فقط تغییر رفتار حکومت، بلکه فرسودن جامعه و فروپاشی زیرساخت‌های اقتصادی است. تحلیل کتاب از چگونگی استفاده ابزاری از نظام مالی جهانی (دلار)، فناوری و دسترسی به بازارها به عنوان سلاحی در مناسبات بین‌المللی، به درک عمیق‌تر فشارهایی که بر تک‌تک شهروندان ایرانی وارد آمده است، کمک شایانی می‌کند.

۳. **جبهه نبرد سایبری و اطلاعاتی:** دنیای درگیری امروز دیگر به میدان‌های نبرد فیزیکی محدود نمی‌شود. این کتاب به خوبی نشان می‌دهد که فضای سایبری و جنگ‌های اطلاعاتی به یکی از اصلی‌ترین عرصه‌های رویارویی دولت‌ها تبدیل شده است. ایران در این حوزه نیز یکی از بازیگران و در عین حال قربانیان اصلی بوده است. از حمله ویروس «استاکس‌نت» که برنامه هسته‌ای کشور را هدف قرار داد تا کارزارهای پیچیده اطلاعاتی و پخش اخبار نادرست در شبکه‌های اجتماعی که با هدف بی‌ثبات‌سازی داخلی طراحی می‌شوند، همگی نمونه‌هایی از این

نبرد نامرئی هستند. درک این ابعاد جدید از درگیری برای شهروند امروزی که دائماً در معرض اطلاعات قرار دارد، حیاتی است.

فراتر از خبر، در جست‌وجوی درک

در زمانه‌ای که تحلیل‌های سیاسی اغلب به موضع‌گیری‌های هیجانی، تئوری‌های توطئه و روایت‌های ساده‌انگارانه سیاه و سفید تقلیل می‌یابد، ارزش اصلی این کتاب ارائه یک چارچوب تحلیلی برای فهم پیچیدگی‌هاست. هدف مطالعه چنین اثری، یافتن پاسخ‌های آسان یا راه‌حل‌های فوری نیست، بلکه مجهز شدن به ابزاری برای بهتر اندیشیدن است. این کتاب به خواننده کمک می‌کند تا «چرایی» وقایع را در کنار «چگونگی» آن‌ها قرار دهد و روندهای کلان را از پس حوادث روزمره تشخیص دهد.

در ترجمه این اثر، تمام تلاش بر این بود تا ضمن وفاداری کامل به متن اصلی، لحن دقیق، تحلیلی و تا حد امکان بی‌طرفانه اکونومیست حفظ شود. چالش اصلی، برگردان مفاهیم و اصطلاحات تخصصی علوم سیاسی و روابط بین‌الملل به زبانی بود که برای مخاطب عام نیز قابل فهم و روان باشد، بدون آنکه از دقت علمی آن کاسته شود.

در نهایت، این کتاب را به «صلح» تقدیم می‌کنم. شاید در نگاه اول، تقدیم کتابی که از جنگ و درگیری سخن می‌گوید به صلح، متناقض به نظر برسد. همان‌طور که برای درمان یک بیماری ابتدا باید آن را به دقت شناخت، نخستین و ضروری‌ترین گام برای حرکت به سوی جهانی آرام‌تر نیز، شناخت دقیق و عمیق ریشه‌ها، سازوکارها و ابعاد مختلف درگیری است. امید است این کتاب، نه فقط گزارشی از آشفتگی‌های جهان، بلکه دعوتی به درک مسئولانه و خردمندانه این دنیای پیچیده باشد؛ درکی که پیش‌شرط هرگونه تلاش معنادار برای ساختن آینده‌ای بهتر است.

امیراحمد شیشه‌گر

مترجم

۱

چرا درگیری‌ها رخ می‌دهند؟

«اگر به هر کودک هشت‌ساله‌ای در جهان مدیتیشن آموزش داده شود، ما ظرف یک نسل، خشونت را از جهان حذف خواهیم کرد.» این ادعایی است که دالایی لاما زمانی آن را در قالب یکی از همان نقل‌قول‌های آرامش‌بخشی مطرح کرد که در جهان شبکه‌های اجتماعی به‌سرعت دست‌به‌دست و فراگیر می‌شوند. البته هیچ احتمالی وجود ندارد که شرایط حضرتش محقق شود. اگر زمان حال، راهنمای آینده باشد، آینده‌ای پر از درگیری‌های مکرر خواهد بود – تأییدی بر اینکه خشونت بخشی از شرایط انسانی است و مردان و زنان همچنان برای رسیدن به اهداف خود سلاح به دست خواهند گرفت.

کارل فون کلاوزویتس،[1] یک ژنرال پروسی، با نگاهی واقع‌گرایانه‌تر به ماهیت انسان نسبت به رهبر تبتی، چنین بیان کرد:«جنگ عملی قهرآمیز برای وادار کردن دشمن به انجام اراده ماست». شواهد این امر همه جا وجود دارد. در طول قرن بیست و یکم که فقط دو دهه از آن می‌گذرد، ایالات متحده و متحدانش به عراق و افغانستان حمله کرده‌اند. روسیه در سال ۲۰۰۸ با گرجستان و از سال ۲۰۲۲ با اوکراین در جنگ بوده است. آذربایجان هم با ارمنستان در جنگ بوده است؛ بریتانیا و فرانسه با هم متحد شده‌اند تا به سرنگونی رژیمی در لیبی کمک کنند – که سپس تسلیم هرج و مرج برادرکشی شد.

این‌ها تنها تعدادی از درگیری‌های خونین‌تری هستند که ملت‌ها را در مقابل ملت‌ها قرار می‌دهند. برخی کمتر خونین هستند، اما همچنان خطرناک هستند: به عنوان مثال، بن‌بست عصبی بین هند و پاکستان در کشمیر، جایی که نیروهای هر

1. Carl von Clausewitz

دو طرف یکدیگر را تهدید می‌کنند - گاهی اوقات با نتایج مرگبار - در امتداد خط کنترلی که مدت‌ها پیش در سال ۱۹۷۲ در کوه‌های پوشیده از برف هیمالیا و کاراکاروم[1] ترسیم شده است. در شرق آسیا، کره شمالی و جنوبی ممکن است، درگیری مستقیم نباشند، اما کره شمالیِ تمامیت‌خواهِ مسلح به سلاح هسته‌ای و کره جنوبیِ سرمایه‌دار و دموکراتیک هنوز به طور رسمی به جنگی که در سال ۱۹۵۰ آغاز شد، پایان نداده‌اند. در جای دیگر منطقه اقیانوس آرام، اختلافات دریایی و ارضی، چین، تایوان، ژاپن، فیلیپین، مالزی، ویتنام و برونئی را درگیر کرده است و هیچ کس نمی‌تواند واقعاً مطمئن باشد که این مشاجرات بر سر تکه‌های سنگ یا پهنه‌های اقیانوس، منجر به درگیری مسلحانه نخواهد شد - چه از روی قصد و چه از روی خطای انسانی.

یک مکتب فکری معتقد است که دموکراسی و صلح با هم همراه هستند. نومحافظه‌کاران آمریکایی اطراف رئیس جمهور، جورج دبلیو بوش معتقد بودند که سرنگونی صدام حسین در سال ۲۰۰۳ ابتدا دموکراسی را برای عراق و سپس برای بقیه خاورمیانه به ارمغان خواهد آورد که به نوبه خود، منجر به پذیرش واقعی اسرائیل دموکراتیک در همسایگی اعراب خواهد شد. گذشته از همه این‌ها، رودولف جوزف رومل[2] و دیگر دانشمندان علوم سیاسی به طور قانع‌کننده‌ای استدلال کرده‌اند که دموکراسی‌ها علیه یکدیگر جنگ نمی‌کنند. متأسفانه، پیامدهای جنگ عراق - چه خونریزی فرقه‌ای در خود عراق باشد و چه جنگ داخلی در سوریه مجاور - پیش‌بینی‌های ساده‌لوحانه نومحافظه‌کاران را به سخره گرفته است.

اگر دموکراسی‌ها از حمله به دموکراسی‌های دیگر اکراه دارند، به سختی از درگیری‌های مسلحانه از درون مصون هستند؛ چه مورد شورشیان ناکسالیت[3] در هند باشد یا افراط‌گرایان جمهوری‌خواه در ایرلند شمالی در بریتانیا. همچنین

1. Karakorm
2. Rudolph Joseph Rummel
3. Naxalite

دموکراسی‌ها نمی‌توانند از خشونت وارداتی مصون باشند. حمله به برج‌های دوقلوی منهتن نیویورک و پنتاگون درست در حومه واشنگتن دی سی، در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، این توهم خودپسندانه را که ایالات متحده – ابرقدرت اقتصادی و نظامی جهان – می‌تواند در داخل از عواقب سیاست‌هایش در خارج از کشور مصون بماند، در هم شکست. طنز تلخی است که تاریخ به سبک آمریکایی با شماره تلفن اضطراری این کشور مطابقت دارد. ۱۱ سپتامبر بود که «جنگ جهانی علیه تروریسم» رئیس جمهور بوش و حمله به افغانستان و عراق را برانگیخت و همین ۱۱ سپتامبر بود که «القاعده» اسامه بن لادن را در آگاهی جهانی حک کرد.

آیا القاعده (که در زبان عربی به معنای پایگاه است) شکل جدیدی از درگیری را به جهان معرفی کرد؟ اما انتخابِ سلاح‌های آن در واقع کاملاً متعارف است: تروریسم علیه غیرنظامیان، که حملات یازده سپتامبر برجسته‌ترین ـ اما به‌هیچ‌وجه تنها ـ نمونه آن محسوب می‌شود؛ سلاح‌های سبک، به‌ویژه تفنگ‌های کلاشینکف AK–۴۷؛ و نیز مواد منفجره دست‌ساز یا بمب‌های ابتکاری (IEDها)

به عبارت دیگر، این روش، راه حل معمول کشورهای نسبتاً ضعیف در برابر کشورهای قدرتمند از نظر فناوری است که اکنون جنگ نامتقارن نامیده می‌شود .استفاده القاعده از بمب‌گذاران انتحاری چیز جدیدی نیست: از دهه ۱۹۸۰ «ببرهای تامیل» در تلاش خونین و در نهایت نافرجام خود برای ایجاد یک دولت مستقل تامیل در شمال جزیره، حملات انتحاری در سریلانکا انجام می‌دادند.

دو حوزه وجود دارد که القاعده در آن‌ها پیشرفت‌های جدیدی داشته است. یکی از آن‌ها استفاده از رسانه‌های اجتماعی، به‌ویژه ویدیوهای یوتیوب برای انتشار پیام خود، فراتر از خاورمیانه است. به عنوان مثال، می‌توان به استخدام «انور العولقی»،[1] یک آمریکایی یمنی تبار برای استفاده از زبان انگلیسی مسلط خود برای تبلیغ افراط‌گرایی اسلامی از طریق اینترنت برای مسلمانان غیر عرب زبان در هر کجای جهان اشاره کرد (العولقی در سال ۲۰۱۱ توسط یک حمله پهپادی تحت هدایت سیا در یمن کشته شد). نوآوری دیگر، اعطای حق امتیاز به نام

1. Anwar al-Awlaki

القاعده است. همان‌طور که مک‌دونالد نام و دستور پخت خود را به مدیران مستقل در سراسر جهان قرض می‌دهد، القاعده نیز که شاخه‌های آن از عراق تا مالی گسترده هستند، همین کار را می‌کند.

القاعده از برخی جهات تحت‌الشعاع دولت اسلامی عراق و شام (داعش) قرار گرفته است، که نام اختصاری دیگر آن داعش (دولت اسلامی عراق و شام) است (شام نام عربی سوریه یا شام بزرگ است). در حالی که القاعده بخش عمده‌ای از تلاش‌های خود را بر حملات خارج از جهان اسلام متمرکز کرده است، داعش در سال ۲۰۱۴ خلافت جدیدی را در خاورمیانه اعلام کرد و هزاران جنگجو را از اروپا و بقیه جهان عرب با حضور اینترنتی، همراه با ویدیوهای سر بریدن و خونریزی‌های نظامی که به طرز ماهرانه‌ای تولید شده‌اند، جذب کرد که بسیار پیچیده‌تر از القاعده است. پنج سال بعد، اقدام طولانی و هماهنگ نیروهای عربی و بین‌المللی منجر به شکست خلافتی شد که زمانی از شرق سوریه تا بخش‌های بزرگی از عراق گسترش یافته بود - اما زیر پرچم دولت اسلامی، شاخه‌های داعش در بخش بزرگی از جهان اسلام باقی مانده‌اند و این سازمان همچنان الهام‌بخش اقدامات تروریستی فردی در غرب و جاهای دیگر است.

نیروی مؤمنان

فراخوان به نوعی اسلامِ ناب؛ تقسیم جهان به دارالاسلام (سرای اسلام) و دارالحرب (سرای جنگ، که مردمانی را دربر می‌گیرد که هنوز به اسلام گردن ننهاده‌اند)؛ و عزم راسخ برای برپایی خلافتی نو که از مرزهای دولت‌های مدرن فراتر رود: همه این‌ها چنان است که گویی جهان در حدود سیزده قرنی که از نخستین گسترش ایمان اسلامی ـ از طریق فتح و دعوت ـ از شبه‌جزیره عربستان تا اقیانوس اطلس در غرب و هیمالیا در شرق می‌گذرد، هیچ تغییری نکرده است.

تعصب بنیادگرایانه سنی القاعده و داعش، اشکال دیگر اسلام به‌ویژه تشیع را تحقیر می‌کند و این موضوع حتی وهابی‌های سرسخت عربستان سعودی را نیز نگران می‌کند. البته کسانی را که مشتاق سخت‌گیری‌های صریح قانون شریعت

اسلامی و پایان فساد و انحطاط هستند، هیجان‌زده می‌کند. این امر باعث تحریک و تهدید به شورش‌های خشونت‌آمیز در سراسر خاورمیانه و فراتر از آن از لبنان در غرب تا افغانستان و پاکستان در شرق و جنوب تا بخش‌هایی از شرق آفریقا می‌شود.

با این حال، از قضا، اگرچه برخی از محققان این موضوع را مورد اختلاف نظر قرار می‌دهند، اما انشعاب اولیه هیچ دلیل ایدئولوژیک یا کلامی نداشت. در عوض، این یک اختلاف سیاسی بر سر این بود که چه کسی باید خلیفه (جانشین) جامعه مسلمانان (امت در عربی) پس از درگذشت پیامبر اکرم (ص) در سال ۶۳۲ میلادی باشد. شیعه که به زبان عربی به معنای حزب یا جناح است، طرفداران علی (ع)، پسر عمو و داماد پیامبر بودند و اعتقاد داشتند که او باید اولین خلیفه می‌شد. در عوض، ابوبکر، پدرزن پیامبر، اولین کسی بود که توسط سنی‌ها (کلمه سنت به آداب و رسوم محمد(ص) اشاره دارد) جانشین شد، به این دلیل که آن‌چه مهم است شایستگی یک مرد است، نه نسب او به پیامبر. دو خلیفه دیگر، عمر و عثمان، پیش از آن که سنی‌ها در سال ۶۵۶ میلادی علی (ع) را به عنوان چهارمین خلیفه از خلفای راشدین (رهبران راستین) بپذیرند، وجود داشتند - اما علی (ع) پنج سال بعد در نماز مورد حمله مرگبار قرار گرفت.

در قرن‌های بعدی، سیاست اسلام هم کلامی و هم فرهنگی شده است. برای شیعیان، علی (ع) اولین امام یا رهبر عبادت جامعه بود و همه امامان بعدی فرزندان مستقیم او بودند. چند فرزند؟ شیعیان خود به هفت امامی (پیروان اسماعیلی آقاخان)، پنج امامی (زیدیان یمن) و دوازده امامی (جناح اکثریت) تقسیم می‌شوند. بسته به اینکه قبل از غیبت امام نهایی - که بعداً به عنوان مهدی (عج) برای نجات جهان ظهور خواهد کرد - چند امام را به رسمیت می‌شناسند. شباهت این مفهوم با مفهوم مسیح در مسیحیت و یهود آشکار است و سنی‌ها نیز ایده مهدی را می‌پذیرند.

آن‌چه آن‌ها رد می‌کنند، عرفان و انعطاف‌پذیری فلسفی است که از قلب شیعه، امپراتوری ایران آمده است. در حالی که آموزه‌های سنی اساساً ساده و سرراست

است (امامان سنی رهبران محلی در مسجد هستند و هیچ یک از قدرت‌های تقریباً پاپی به همتایان شیعه خود داده نشده است).

فراتر از دین

یک دین به سختی تنها عامل ایجاد درگیری است. ملت‌ها و افراد بر سر ایدئولوژی، قلمرو و جست‌وجوی منابع با هم درگیر می‌شوند. آن‌ها بر سر هویت‌های درک‌شده خود با یکدیگر می‌جنگند. فشار جمعیتی نیز می‌تواند نقش داشته باشد، مثل زمانی که جمعیتی به دنبال فضای بیشتری برای زندگی یا فرار از اثرات تغییرات اقلیمی است. در دهه ۱۹۹۰، ساموئل هانتینگتون،[1] دانشمند علوم سیاسی آمریکایی، به طور مشهوری «برخورد تمدن‌ها» را مطرح کرد. او استدلال کرد که علت اصلی درگیری‌های حال و آینده، تنش‌های بین فرهنگ‌ها است: غربی، آمریکای لاتین، اسلامی، کنفوسیوسی، هندو، اسلاو-ارتدکس (مسیحیت روسیه و اروپای شرقی)، ژاپنی و احتمالاً آفریقایی. این نظریه همچنان بحث‌برانگیز است و برخی از منتقدان آن را ساده‌انگارانه می‌دانند و به آن به دلیل توجه کم به فشارهای اقتصادی و تنش‌های درون فرهنگ‌ها حمله می‌کنند. برعکس، احساسات ضد غربی، به‌ویژه ضد آمریکایی در بخش بزرگی از جهان اسلام و درگیری‌های بین چین و ژاپن، منتقدان هانتینگتون را به فکر فرو برده است. شاید، آن‌ها با اکراه اذعان می‌کنند که چیزی در مفهوم درگیری‌های فرهنگی وجود دارد که از درگیری‌هایی که اغلب در تاریخ توسط ناسیونالیسم جنگ‌طلب ایجاد شده است، فراتر می‌رود.

اگر فرهنگ‌ها به مرزهای ملی محدود نمی‌شوند، همین امر در مورد ایدئولوژی‌ها نیز صادق است. قرن بیستم با چهار رقابت بزرگ مشخص شد: بین فاشیسم و کمونیسم؛ دموکراسی و تمامیت‌خواهی؛ سرمایه‌داری و سوسیالیسم؛ امپریالیسم و استعمارزدایی. این درگیری‌ها شامل خونین‌ترین درگیری‌های تاریخ بود: تعداد کشته‌شدگان جنگ جهانی اول (که به طعنه جنگ برای پایان دادن به همه جنگ‌ها نامیده می‌شود) حداقل ۱۶ میلیون نفر بود؛ برخی از کارشناسان با

1. Samuel Huntington

احتساب مرگ‌های مرتبط با جنگ ناشی از بیماری و قحطی، تعداد کل کشته‌شدگان جنگ جهانی دوم را بیش از ۸۰ میلیون نفر تخمین زدند. سپس جنگ سرد رخ داد که ایالات متحده و غرب را برای چهار دهه بعدی در مقابل اتحاد جماهیر شوروی قرار داد.

این رویارویی سرد بود، به این معنا که در این مبارزه ایدئولوژیک، نه غرب و نه اتحاد جماهیر شوروی مستقیماً وارد جنگ نشدند (خوشبختانه و با توجه به کلاهک‌های هسته‌ای در هر دو طرف)؛ در عوض، درگیری آن‌ها به صورت نیابتی، به ویژه در جهان در حال توسعه، جایی که مستعمرات قدرت‌های غربی خواستار استقلال خود بودند (در نهایت آن را به دست آوردند)، خود را نشان داد. در خاورمیانه، تقسیم‌بندی جنگ سرد تقریباً یک کاریکاتور بود: ایالات متحده از اسرائیل و پادشاهی‌های محافظه‌کار اردن، عربستان سعودی و خلیج فارس حمایت می‌کرد؛ و اتحاد جماهیر شوروی از جمهوری‌های سوسیالیستی سوریه، مصر و عراق حمایت می‌کرد. ردپای آن تصویرسازی حتی امروز هم باقی مانده است – نمونه آن امتناع روسیه از پذیرش درخواست آمریکا برای تغییر رژیم در سوریه پس از وزش بادهای بهار عربی است که ابتدا در سال ۲۰۱۱ منجر به قیام مردمی و سپس جنگ داخلی تمام عیار شد.

این بن‌بست ایدئولوژیک، اروپا را نیز دچار تفرقه کرد: پرده آهنین، آن‌طور که چرچیل آن را نامیده بود، قاره را به دو اردوگاه غرب و شوروی تقسیم کرد و حتی در سمت غربی این پرده، احزاب کمونیست طرفدار شوروی قوی، به‌ویژه در فرانسه و ایتالیا وجود داشتند. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اتحاد آلمان در پایان دهه ۱۹۸۰ و آغاز دهه ۱۹۹۰، فرانسیس فوکویاما،[1] دانشمند علوم سیاسی آمریکایی در جمله‌ای مشهور «پایان تاریخ» را اعلام کرد و نوشت:

> «آن‌چه که ما ممکن است، شاهد آن باشیم، نه فقط پایان جنگ سرد یا گذر از یک دوره خاص از تاریخ پس از جنگ، بلکه پایان تاریخ به معنای واقعی کلمه است: یعنی نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک بشر

1. Francis Fukuyama

و جهانی شدن دموکراسی لیبرال غربی به عنوان شکل نهایی حکومت بشری. کاش اینطور بود».

فوکویاما از آن زمان به بعد دیدگاه‌های خود را تعدیل کرده و اذعان داشته است که نومحافظه‌کاران آمریکایی ـ جریانی که خود او از چهره‌های برجسته آن به‌شمار می‌رفت ـ در برابر واقعیت تراژیک جنگ عراق، نادرست از آب درآمده‌اند. متأسفانه، پیروزی دموکراسی لیبرال غربی شاید ناچار باشد به تعویق بیفتد. این‌که این انتظار دقیقاً تا چه زمانی ـ اگر نه برای همیشه ـ ادامه خواهد داشت، پرسشی دشوار و پیچیده است.

همان‌طور که «خانه آزادی[1]»، یک اندیشکده آمریکایی، اشاره کرده است: اگرچه دموکراسی (به معنای نسبتاً گسترده آن) در اواخر قرن بیستم به طرز چشمگیری گسترش یافت، اکنون متوقف شده است. کارشناسان خانه آزادی تخمین زده‌اند که ۱۲۰ دموکراسی تا سال ۲۰۰۰ در جهان وجود داشته است – افزایشی چشمگیر نسبت به ۱۱ دموکراسی که در سال ۱۹۴۱ قابل شمارش بودند –اگرچه سال ۲۰۲۰ برای پانزدهمین سال متوالی بود که آن‌ها محاسبه کردند، آزادی جهانی رو به زوال بوده است.

ارکان اساسی دموکراسی – آزادی بیان، تجمع آزاد، انتخابات آزاد و قوه قضائیه مستقل – ممکن است در نگاه اول به عنوان یک عامل بازدارنده کاملاً کافی برای خشونت به نظر برسند. در عمل، آن‌ها بارها و بارها شکست می‌خورند. ایالات

۱. Freedom House (فریدم هاوس) یک نهاد پژوهشی و غیرانتفاعی مستقر در ایالات متحده است که از سال ۱۹۴۱ فعالیت می‌کند و تمرکز اصلی آن بر سنجش و ترویج آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی در سراسر جهان است. این مؤسسه بیش از همه به‌خاطر گزارش سالانه‌ی خود با عنوان Freedom in the World شناخته می‌شود؛ گزارشی که کشورها را بر اساس شاخص‌هایی مانند فرآیندهای انتخاباتی، تکثرگرایی سیاسی، عملکرد دولت، آزادی بیان، حاکمیت قانون و حقوق فردی رتبه‌بندی می‌کند و آن‌ها را در سه دسته «آزاد»، «نسبتاً آزاد» و «غیرآزاد» قرار می‌دهد. در ادبیات علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، داده‌ها و ارزیابی‌های فریدم هاوس به‌طور گسترده مورد استفاده قرار می‌گیرند، هرچند منتقدان آن را به جانبداری لیبرال-غربی و هم‌سویی با چارچوب‌های سیاست خارجی آمریکا متهم می‌کنند. با این حال، گزارش‌های این نهاد همچنان یکی از منابع مرجع برای تحلیل روندهای جهانی دموکراسی، اقتدارگرایی و افول یا گسترش آزادی‌های سیاسی به‌شمار می‌آیند. (مترجم)

متحده که اغلب ادعا می‌کند، قدیمی‌ترین دموکراسی مداوم جهان است، مرتباً مجبور به مقابله با مخالفان داخلی بوده است که تروریسم را به صندوق رأی ترجیح داده‌اند. ده‌ها گروه شبه‌نظامی امروزه بر تمایل خود، در صورت لزوم، برای به دست گرفتن اسلحه علیه یک دولت استبدادی تأکید می‌کنند. دموکراسی‌های اروپا مشکلات مشابهی داشته‌اند: برای مثال، آلمان با گروه «بادر-ماینهوف»[1] (به عنوان جناح ارتش سرخ نیز شناخته می‌شود) و ایتالیا با «بریگاد راس».[2] ژاپن دموکراتیک نیز همین‌طور است: در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ «ارتش سرخ» ژاپن حملات مرگباری را هم در ژاپن و هم - در حمایت از گروه‌های فلسطینی - در خارج از کشور انجام داد؛ در سال ۱۹۵۵ فرقه «آئوم شینریکیو»[3] حمله‌ای با گاز سارین به متروی توکیو انجام داد.

این گروه‌ها، چه در ایالات متحده، اروپا یا ژاپن، همگی با یک عزم ایدئولوژیک پرشور برای تغییر برخی از ثروتمندترین جوامع جهان انگیزه می‌گرفتند. همین انگیزه در کشورهای فقیر نیز وجود دارد. فساد در سیاست و تجارت که معمولاً با نابرابری‌های شدید در ثروت همراه است، منجر به ناآرامی‌های اجتماعی و در نتیجه خشونت با رنگ و بوی ایدئولوژیک می‌شود. القاعده و داعش در جهان عرب نمونه‌های بارزی از این دست هستند.

در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، ایدئولوژی تمایل دارد، بر پایه‌های جمعیت‌شناسی و جست‌وجوی منابع استوار باشد. در سال ۱۹۵۰ جمعیت مصر کمی بیش از ۲۱ میلیون نفر بود، اما تا سال ۲۰۲۱ به بیش از ۱۰۴ میلیون نفر افزایش یاف - پیش‌بینی می‌شود که تا آن زمان ۲۴ میلیون نفر دیگر به این تعداد اضافه شود. قاهره به یک کلان‌شهر خفه‌کننده با برخی از بزرگ‌ترین محله‌های فقیرنشین آفریقا تبدیل شده است، در حالی که حومه شهر که برای حاصلخیزی خود به نیل متکی است، دیگر نمی‌تواند همه دهان‌های گرسنه را سیر کند. با توجه به این

1. Baader-Meinhof
2. Brigate Rosse
3. Aum Shinrikyo

واقعیت جمعیتی، حتی کارآمدترین و خیرخواه‌ترین دولت جهان (مصر هیچ‌کدام از این دو نیست) در تأمین آموزش، مراقبت‌های بهداشتی، مسکن و شغل کافی برای مقابله با چنین افزایش جمعیتی با مشکل مواجه خواهد شد. بنابراین، جای تعجب نیست که در سال ۲۰۱۱، مطیع بودن مشهور مردم مصر تحت فشار بهار عربی جای خود را به انقلاب داد و رژیم و مخالفان آن به خشونت مرگبار متوسل شدند.

وضعیت در یمن شاید حتی بدتر باشد. این کشور در سال ۱۹۵۰ حدود ۴.۳ میلیون نفر جمعیت داشت، اما تا سال ۲۰۱۵ این کشور ۲۶ میلیون نفر جمعیت داشت. با افزایش جمعیت، نیاز آن به آب نیز افزایش یافته است. سفره‌های آب زیرزمینی یمن با چنان سرعت نگران‌کننده‌ای در حال تخلیه هستند ممکن است، به زودی آب پایتخت آن، صنعا، تمام شود. وقتی سفره‌های آب زیرزمینی تخلیه می‌شوند، مزارع خشک می‌شوند و زمین فقط برای شورش حاصلخیز باقی می‌ماند.

فشار جمعیتی بخش بزرگی از کشورهای جنوب صحرای آفریقا را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. لاگوس و کینشاسا اکنون ساکنان بیشتری نسبت به قاهره دارند. اما آن‌چه برخی از درگیری‌های آفریقا را دامن می‌زند، نه فشار جمعیتی، بلکه طمع است. «الماس‌های خونین»، اصطلاحی خاطره‌انگیز (و نه بیشتر از الماس‌های جایگزین درگیری) برای تجارتی است که هم از درگیری‌ها حمایت مالی می‌کند و هم اغلب باعث آن‌ها می‌شود. فهرست کشورهای آفریقایی که از درگیری‌های ناشی از جست‌وجوی الماس رنج برده‌اند، به طرز ناامیدکننده‌ای طولانی است: آنگولا، ساحل عاج، جمهوری دموکراتیک کنگو (که قبلاً زئیر تحت ریاست جمهوری دیکتاتور، موبوتو سسه سکو بود)، جمهوری کنگو، لیبریا، سیرالئون و زیمبابوه. الماس تنها نعمت‌های طبیعت برای جذب خشونت نیست. مواد معدنی درگیری زیادی نیز وجود دارد؛ از طلایی که زنان شیک‌پوش را از دهلی نو تا نیویورک زینت می‌دهد، تا «کلمبیت-تانتالیت»[1] (کولتان)[2] که در سمعک‌ها و لپ‌تاپ‌ها

1. Columbite-tantalite
2. coltan

استفاده می‌شود. ارزش آن‌ها به حدی است که میلیون‌ها نفر را در آفریقای مرکزی به سال‌ها جنگ‌های وحشیانه محکوم کرده‌اند؛ جنگی که در آن کودکان مجبور به انجام قتل می‌شوند و زنان، بدون مجازات مورد تجاوز قرار می‌گیرند.

ترکیب مرگبار

نسبت دادن هر علت واحدی به یک درگیری بیهوده است. همواره ترکیبی از عوامل منجر به خشونت می‌شود. القاعده و داعش با تعصب مذهبی خاصی انگیزه می‌گیرند، اما جنگجویان آن‌ها ممکن است، انگیزه‌های دیگری نیز داشته باشند: مثلاً یک انزجار ایدئولوژیک از غرب امپریالیست یا تمایل به انتقام گرفتن از یک دوست یا خویشاوند که در نبرد از دست داده است؛ در برخی موارد تمایل به فرار از فقر - یا حتی کسالت. شکی نیست که طالبان پاکستان به دلیل حملات هواپیماهای بدون سرنشین ایالات متحده در شمال غربی پاکستان که اغلب باعث کشته و زخمی شدن بی‌گناهان شده است، جذب نیرو کرده‌اند. ناکسالیت‌ها در شرق هند معمولاً به عنوان مائوئیست توصیف می‌شوند، اما واضح است که نارضایتی‌های محلی در مورد حقوق قبیله‌ای، مالکیت زمین، معدن و مدیریت جنگل به اندازه هر دکترین مارکسیستی در جذب حمایت مهم است. در نیجریه، شبه‌نظامیان اسلام‌گرای «بوکوحرام» (به زبان هوسا «آموزش غربی ممنوع است») نه تنها با تفسیری افراطی از اسلام، بلکه با ناامیدی از فقر خود و مقامات فاسدی که ظاهراً همسایگان مسیحی خود را ترجیح می‌دهند، انگیزه می‌گیرند.

در مقابل، جنگجویان «جنبش پاپوآی آزاد»[1] به انگیزه‌ای کمتر پیچیده واکنش

۱. Organisasi Papua Merdeka (جنبش پاپوآی آزاد) یک جنبش سیاسی-جدایی‌طلب در منطقه پاپوای غربی است که از دهه ۱۹۶۰ با هدف جدایی این منطقه از اندونزی و تشکیل یک دولت مستقل پاپوآیی فعالیت می‌کند. این جنبش ریشه در نارضایتی‌های تاریخی، قومی و سیاسی مردم بومی پاپوآ از روند الحاق این سرزمین به اندونزی پس از پایان استعمار هلند دارد؛ روندی که به‌ویژه همه‌پرسی «انتخاب آزاد» سال ۱۹۶۹ از سوی بسیاری از پاپوآیی‌ها و ناظران بین‌المللی به‌عنوان فرایندی غیرآزاد و تحت فشار مورد انتقاد قرار گرفته است. جنبش پاپوآی آزاد هم در قالب فعالیت‌های سیاسی و دیپلماتیک و هم از طریق شاخه‌های مسلحانه عمل کرده و در پاسخ، دولت اندونزی این جنبش را یک گروه شورشی و تهدیدی علیه تمامیت ارضی کشور می‌داند. منازعه میان این جنبش و دولت مرکزی، به‌طور مستمر با مسائل حقوق بشر، هویت قومی، کنترل منابع طبیعی و نقش قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی گره خورده است.(مترجم)

نشـان می‌دهنـد: جنـگ آن‌هـا تلاشـی بـرای جـدایی از انـدونزی اسـت کـه از نظر فرهنگی و قومی کاملاً از آن‌چه قبلاً گینه نو غربی نامیده می‌شد، متفاوت است. با ایـن حـال، انـدونزی یکـی از متنوع‌تریـن کشورهـای جهـان اسـت و «دکتریـن پانـکاسیلا»[۱] (پنـج اصـل) کـه توسـط رئیس جمـهور سـوکارنو هنگام اسـتقلال این کشور پس از جنگ جهانی دوم تدوین شد، تلاشی عمدی برای ایجاد وحدت از دل تنوع است. مسلماً، اگر اندونزی به اصول خود عمل می‌کرد، جنبش پاپوآی آزاد از بین می‌رفت. در عوض، این امر با مثال تیمور شـرقی، مسـتعمره سابق پرتغال که یـک ربـع قرن در برابـر اشـغال اندونزی مقاومت کرد و در سـال ۲۰۰۲ بـه اولین ملت مستقل جدید قرن بیست و یکم تبدیل شد، تشویق می‌شود.

یکـی دیگـر از عوامـل درگیری کـه اغلـب نادیـده گرفتـه می‌شـود، تضـاد بیـن مدرنیـزاسیون و سـنت در کشورهـای در حـال توسـعه اسـت. «اکبـر س. احمـد»،[۲] انسان‌شناس پاکستانی استدلال کرده است که علت واقعی بسیاری از درگیری‌ها در جهان در حال توسـعه (او نمونه‌هایی مانند پاکسـتان، میانمار و یمن را ذکر می‌کند) تنـش در اقتصـاد جهانی‌شـده فزاینده بیـن مدرنیزاسیون و سـنت‌های فرهنگ‌های قبیله‌ای با اصول شـرافت و انتقام آن‌هاسـت. در این درگیری‌ها، دین در درجه دوم اهمیـت قـرار دارد – امـا بـرای کمـک به توجیـه مقاومـت در برابر تغییـر در درگیری گنجانده می‌شود.

با توجه به گفته «ژنرال فون کلاوزویتس»،[۳] جای تعجب نیست که درگیری هم بسیـار مـکرر و هـم بسیـار رایج اسـت. گروه‌هایی وجـود دارند که حتـی در آزادترین

۱. Doctrine pancasila دکترین پانکاسیلا - ایدئولوژی بنیان‌گذار دولت مدرن اندونزی است که نخستین‌بار توسط سـوکارنو در سـال ۱۹۴۵ مطرح شـد و به‌عنوان چارچوب هنجاری و سیاسـی برای حفظ وحدت ملی در جامعه‌ای عمیقاً متکثر از نظر قومی، دینی و فرهنگی به‌کار گرفته شـد. پانچاسیلا با رد هم‌زمان سکولاریسـم افراطی و دولت دینـی، کوششـی بـرای ایجـاد تعـادل میان ایمـان دینـی، انسـان‌گرایی، وحـدت ملی، حاکمیـت مردمـی و عدالت اجتماعی اسـت و همچنان مبنای رسـمی قانون اساسی، آموزش مدنی و مشـروعیت سیاسی در اندونزی به‌شمار می‌آیـد. پنـج اصـل دکترین پانـکاسیلا: ۱- باور به خدای یگانه ۲- انسـانیت عادلانه و متمـدن ۳- وحدت اندونزی ۴- مردم‌سالاری مبتنی بر مشورت و نمایندگی ۵- عدالت اجتماعی برای همه مردم اندونزی(مترجم)

2. Akbar S. Ahmad

3. Von Clausewitz's

دموکراسی‌ها احساس خفگی یا ناامیدی می‌کنند. وقتی آن‌ها متوجه می‌شوند، اهدافشان هرگز با اقناع محقق نمی‌شود، یک واکنش منطقی توسل به خشونت است. همان‌طور که این کتاب نشان خواهد داد، مناطق بسیار کمی در جهان وجود دارند که از درگیری مصون باشند. تعهد سوئیس به بی‌طرفی سیاسی، این کشور را از جنگ‌های جهانی قرن بیستم دور نگه داشت، اما حتی سوئیس را نیز نمی‌توان کاملاً از درگیری‌هایی که از مرزهای آن سرچشمه می‌گیرند، محافظت کرد: در سال ۱۹۶۹ فرودگاه زوریخ صحنه حمله «جبهه مردمی برای آزادی فلسطین» به یک هواپیمای «EL AI» در مسیر آمستردام به تل‌آویو بود. از قضا، کشورهایی که بیشترین محافظت را در برابر خشونت دارند، سرکوبگرترین کشورها هستند.

یک نمونه کلاسیک، کره شمالی است؛ جایی که ظلم و ستم رژیم، عنوان رسمی کشور، یعنی جمهوری دموکراتیک خلق کره را به سخره می‌گیرد. این کشور در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ از چندین حمله تروریستی در خارج از کشور حمایت مالی و در سال ۲۰۱۰، بدون هیچ تحریکی، یکی از کشتی‌های نیروی دریایی کره جنوبی را غرق کرد. در داخل خاک خود، خشونت علیه رژیم ناشناخته است: کنترل دولتی به سادگی برای مخالفان بیش از حد مطلق است تا خود را نشان دهند. کره جنوبی نیز هیچ تمایلی به حمله – با عواقب ناشناخته – به همسایه شمالی غیرقابل پیش‌بینی خود ندارد.

هیچ کشور دیگری به اندازه کره شمالی کنترل دولتی ندارد. در جایی که چنین کنترلی مطلق نباشد، مخالفت راهی برای ابراز خود، اغلب با خشونت پیدا خواهد کرد. به عنوان مثال، جمهوری خلق چین باید با خواسته‌های جدایی‌طلبانه «اویغورهای»[1] مسلمان در منطقه خودمختار «سین کیانگ»[2] (به معنای استان جدید است) کنار بیاید. این خواسته‌ها گاه به گاه با خشونت ابراز می‌شوند، از حملات بمب‌گذاری در «اورومچی»،[3] پایتخت سین‌کیانگ در دهه ۱۹۹۰ گرفته تا

1. Uighurs
2. Xinjiang
3. Yrumqi

حمله انتحاری در میدان «تیان‌آن‌من»[1] پکن در سال ۲۰۱۳ و حمله با چاقو در ایستگاه راه‌آهن «کونمینگ»[2] در سال ۲۰۱۴ که منجر به کشته شدن ۳۳ نفر از جمله چهار نفر از مهاجمان، شد. در پاسخ، چین سیاست «بازآموزی» را اجرا می‌کند و تا یک میلیون اویغور را در مراکزی که توسط گروه‌های حقوق بشری به عنوان «اردوگاه‌های کار اجباری» توصیف می‌شوند، بازداشت می‌کند.

با این حال، حدس زدن همبستگی بین کنترل دولتی و وجود یا عدم وجود درگیری، عملی بیهوده است. استدلال «رومل»[3] مبنی بر اینکه دموکراسی‌ها با یکدیگر نمی‌جنگند، استدلال محکمی است. با این حال، با توجه به ادعاهای معقول آن‌ها برای اینکه دموکراسی نامیده شوند، تهاجم روسیه به گرجستان در سال ۲۰۰۸ و اوکراین در فوریه ۲۰۲۲ رد قابل توجهی بر این نظریه خاص هستند. در جایی که درگیری‌ها داخلی هستند، ماهیت دولت و میزان قدرت آن اغلب بی‌اهمیت به نظر می‌رسد. به عنوان مثال، در فیلیپین، هم ارتش کمونیستی خلق جدید و هم گروه‌های مختلف جدایی‌طلب مسلمان، صرف نظر از اینکه دیکتاتوری مارکوس بوده یا دموکراسی پس از مارکوس، علیه دولت مرکزی در مانیل جنگیده‌اند. همین امر در پاکستان نیز صادق است؛ جایی که شبه‌نظامیان فرقه‌گرا و جدایی‌طلب، صرف‌نظر از اینکه رژیم وقت دموکراتیک یا نظامی بوده است، سلاح به دست گرفته‌اند.

برخی از درگیری‌های داخلی دقیقاً همین‌طور هستند – مانند مورد فیلیپین و شورش کمونیستی آن – به قلمرو یک کشور خاص محدود می‌شوند. اغلب و به طور فزاینده‌ای، درگیری‌های جهان، بُعد بین‌المللی به خود می‌گیرند. تا حدودی به این دلیل که اقتصاد جهانی با تجارتی که تقریباً هر بخش از جهان را به هم متصل می‌کند، به معنای سیاست جهانی نیز هست. از آنجا که نفت و گاز بازارهای بین‌المللی هستند، این موضوع که چه کسی مثلاً میادین نفتی لیبی را کنترل می‌کند،

1. Tiananmen
2. Kunming
3. Rummel

برای مصرف‌کنندگان نفت در همه جا اهمیت دارد. این نکته به نوبه خود به این معنی است که آن مصرف‌کنندگان ناظران مشتاق درگیری‌های داخلی هستند که پس از سرنگونی معمر قذافی در سال ۲۰۱۱ رخ داده است – تغییر از مشاهده به مداخله، وسوسه‌ای آشکار است.

رسانه‌ها ممکن است

نگرانی‌های اقتصادی، با پیامدهای سیاسی خود، تنها دلیل بین‌المللی شدن درگیری‌های داخلی نیستند، به اصطلاح اثر «سی‌ان‌ان» وجود دارد: درگیری‌ای که توجه رسانه‌های بین‌المللی به‌ویژه غربی را به خود جلب می‌کند و اغلب سیاستمداران تشنه رأی را وادار به واکنش می‌کند. این مورد در لیبی اتفاق افتاد. دولت‌های بریتانیا و فرانسه، با همراهی اکراه‌آمیز دولت ایالات متحده، به این جمع‌بندی رسیدند که شورشیانی که در پی سرنگونی قذافی بودند، نمی‌توانند در برابر چشم بینندگان تلویزیونی در پیتربورو،[1] پاریس و پورتلند به خاک و خون کشیده شوند. «باید کاری کرد» شعاری نیرومند در یک دموکراسی است.

اما این شعار در کشورهایی که دموکراسی در آن‌ها وجود ندارد، یا در بهترین حالت شکننده و ناپایدار است، نیز قدرت دارد. برای مثال، تصاویر تلویزیونیِ جنگ داخلی سوریه، جوانان سعودی را ـ در نافرمانی از دستور دولت ـ به سفر به سوریه و پیوستن به شورشیانِ مخالفِ رژیم بشار اسد جذب کرد.

به همین ترتیب، تصاویر تلویزیونی حملات اسرائیل به غزه، احساسات ضد اسرائیلی را در سراسر جهان اسلام تقویت کرد. شکی نیست که پوشش تلویزیونی عرب از جنگ‌های عراق و افغانستان باعث شد که ایالات متحده در بیشتر جهان اسلام، دشمن اسلام تلقی شود. در واقع، مقامات و مفسران آمریکایی پس از ۱۱ سپتامبر، «الجزیره» – یک رسانه دولتی مستقر در قطر با کانال‌های عربی و انگلیسی – را به ضد آمریکایی و ضد یهودی بودن، به‌ویژه در پخش برنامه‌های عربی خود متهم کردند. طنز ماجرا اینجاست که قطر مانند همه پادشاهی‌ها و

1. peterborough

شیخ‌نشین‌های سنتی شبه جزیره عربستان، متحد دیرینه ایالات متحده است.

واضح است که در مواقع درگیری، تعصب، اتهامی آسان برای تقریباً هر رسانه‌ای است – گاهی اوقات این اتهام بدون شک موجه است. همان‌طور که گفته می‌شود، «هیرام جانسون»،[1] سناتور انزواطلب آمریکایی در سال ۱۹۱۸ گفته است:«اولین قربانی هنگام وقوع جنگ، حقیقت است». این جمله قصار به سختی محصول جنگ جهانی اول است. «آشلیوس»[2] نیز حدود دو هزار سال پیش از آن، همین را گفته بود.

با این حال، این موضوع که آیا حقیقت عینی یا مطلقی می‌تواند هنگام جنگیدن انسان‌ها با یکدیگر وجود داشته باشد، بی‌ربط است: در پی پیروزی، پوشش رسانه‌ای و تبلیغات آشکار، ابزارهایی برای دستیابی به آن هدف هستند. «جومو کنیاتا»[3] هنگام رهبری (حداقل طبق گفته دادگاه‌ها) مبارزه مائو برای استقلال کنیا، در مطبوعات بریتانیا چهره‌ای ترسناک بود؛ بعدها، همان مطبوعات با او به عنوان یک دولتمرد آفریقایی رفتار کردند. به قول معروف گفته می شود که «تروریست برای یکی، مبارز آزادی برای دیگری»[4] و برعکس.

در همه درگیری‌ها، غیرنظامیان رنج می‌برند و به راحتی قربانیان بی‌گناه نامیده می‌شوند – اگرچه مقامات آمریکایی در جنگ ویتنام با حسن تعبیر بدبینانه «خسارت جانبی» روبه‌رو شدند. در توصیف تروریسم، تعریف رایج این است که غیرنظامیان عمداً هدف قرار می‌گیرند، برخلاف آن‌چه اکثر مردم رفتار متمدنانه می‌دانند. در عمل، تعریف تروریسم امری انتخابی است: در جنگ جهانی دوم، فاتحان، بمباران «درسدن»[5] (با ۱۳۵ هزار کشته) یا بمب‌های اتمی پرتاب‌شده بر هیروشیما و ناگازاکی را تروریسم تعریف نکردند. اسرائیل استدلال می‌کند که ترورهای هدفمند، حتی اگر هزاران مایل از خاک اسرائیل فاصله داشته باشند،

1. Hiram Johnson
2. Aeschylus
3. Jomo Kenyatta
4. One man’s terrorist is another man’s freedom fighter
5. Dresden

وسیله‌ای مشروع برای دفاع از خود هستند. جنگجویان فلسطینی استدلال می‌کنند که هر اسرائیلی، چه با لباس نظامی و چه بدون آن، هدف مشروعی است.

«صلاح خلف»[1] که بیشتر با نام مستعار خود، «ابو ایاد» شناخته می‌شود و مردی که به عنوان رهبر سپتامبر سیاه، مسئول قتل ورزشکاران اسرائیلی در المپیک ۱۹۷۲ مونیخ بود، توضیح داد:

> «من ذاتاً و حتی به دلایل ایدئولوژیکی، کاملاً با قتل سیاسی و به طور کلی‌تر با تروریسم مخالفم. با این وجود، برخلاف بسیاری دیگر، من خشونت انقلابی را با تروریسم یا عملیاتی را که اقدامات سیاسی محسوب می‌شوند، با عملیات‌هایی که سیاسی نیستند، اشتباه نمی‌گیرم. به عبارت دیگر، انگیزه سیاسی چیزی را توجیه می‌کند که دیگران آن را تروریسم می‌نامند».

حقیقت این است که درگیری‌های مسلحانه طیف وسیعی را در بر می‌گیرند، از جنگ‌های متعارف بین کشورها گرفته تا خشونت توسط گروه‌های کوچکی از افراد که وابستگی به هیچ دولتی ندارند. در این بین، طیف وسیعی از جنبش‌های چریکی وجود دارد. با استفاده از تعریف هانتینگتون:

> «جنگ چریکی نوعی جنگ است که در آن طرف ضعیف‌تر از نظر استراتژیک، حمله تاکتیکی را در اشکال، زمان‌ها و مکان‌های منتخب انجام می‌دهد. جنگ چریکی سلاح ضعیفان است».

ضعیفان می‌توانند با کمک خارجی قوی‌تر شوند. در طول جنگ سرد، بسیاری از فعالان و گروه‌های چریکی - با پول، سلاح و اغلب برنامه‌ریزی - توسط ابرقدرت‌های رقیب حمایت می‌شدند. همین امر در مورد درگیری‌های امروزی نیز صادق است، زیرا ایالات متحده و اعضای اتحادیه اروپا هر یک با کمال میل تروریسم تحت حمایت دولت توسط کشورهایی را که با آن‌ها اختلاف دارند،

1. Salah Khalaf

محکوم می‌کنند. در واقع، از سال ۱۹۷۹ ایالات متحده فهرستی رسمی از کشورهای درگیر داشته است که با لیبی، عراق، یمن جنوبی و سوریه آغاز می‌شود. این فهرست با شرایط ژئوپلیتیکی سازگار است: کره شمالی در سال ۱۹۸۸ اضافه شد، اما در سال ۲۰۰۸ زمانی که موافقت کرد، اجازه بازرسی از فعالیت‌های هسته‌ای خود را بدهد، از فهرست حذف شد؛ یمن جنوبی در سال ۱۹۹۰ زمانی که با یمن شمالی متحد و به یمن تبدیل شد، از فهرست خارج شد. در سال ۲۰۱۴ تنها چهار کشور در فهرست وجود داشت: کوبا، ایران، سودان و سوریه. در سال ۲۰۱۵، کوبا از فهرست حذف شد، زیرا باراک اوباما، رئیس جمهور آمریکا در میان تشویق آمریکای لاتین، سرانجام به عادی‌سازی روابط ایالات متحده و کوبا اقدام کرد. سال ۲۰۱۷ کره شمالی به فهرست بازگشت؛ تا اواخر سال ۲۰۲۰، سودان با موافقت عادی‌سازی روابط با اسرائیل از فهرست خارج شد و تا اوایل سال ۲۰۲۱،کوبا دوباره به آن بازگشت.

باز هم، قضاوت به نگاه بیننده بستگی دارد: در جنگ داخلی سوریه، دولت بشار اسد استدلال می‌کند که قربانی تروریسم دولتی است، زیرا گروه‌های شورشی توسط عربستان سعودی، قطر و امارات متحده عربی تأمین مالی و تسلیحاتی می‌شدند – و ایالات متحده و دیگران نیز از آن‌ها حمایت می‌کردند.

مفید بودن یا نبودن فهرست ایالات متحده موضوع بحث است. طبقه‌بندی حماس، دولت منتخب دموکراتیک غزه، به‌عنوان یک سازمان تروریستی، آشکارا به جست‌وجوی طاقت‌فرسای توافق صلح اسرائیل و فلسطین را که از قبل هم دشوار بود، پیچیده‌تر کرده است. به طور مشابه، ایالات متحده با قرار دادن حزب‌الله در فهرست می‌گوید که بخشی از دولت لبنان که به طور سنتی یک کشور طرفدار غرب است، در دست است، زیرا حزب‌الله در کابینه حضور دارد.

به‌همین‌ترتیب، ایالات متحده با قرار دادن حزب‌الله در این فهرست، در واقع اعلام می‌کند که بخشی از دولت لبنان ـ کشوری که به‌طور سنتی ملتی طرفدار غرب به‌شمار می‌آید ـ در اختیار تروریست‌هاست، زیرا حزب‌الله در کابینه حضور دارد. اما آنچه در فهرست بیش از پنجاه سازمان بیش از همه جلب توجه می‌کند، این

است که اکثریت آن‌ها مسلمان هستند؛ امری که شاید بازتابی از نظریه هانتینگتون درباره «برخورد تمدن‌ها» باشد. این کتاب از وسوسه قرار دادن سازمان‌ها یا در واقع کشورها، در یک چارچوب تروریستیِ مناسب، حتی زمانی که اقدامات آن‌ها با هر تعریف معقولی از تروریسم مطابقت دارد، اجتناب می‌کند. در عوض به خوانندگان یادآوری می‌کند، همان‌طور که ژنرال فون کلاوزویتس در ابتدای این فصل نقل کرده است:«جنگ عملی قهرآمیز برای وادار کردن دشمن به انجام اراده ماست». متأسفانه جنگ، به هر شکلی ما را در هر کجا که باشیم، تحت تأثیر قرار می‌دهد.

۲

خاورمیانه و شمال آفریقا: متصل به اسلام

جهان عرب با جمعیتی بیش از ۴۰۰ میلیون نفر که از شبه جزیره عربستان در شرق تا اقیانوس اطلس در غرب امتداد دارد، توسط سیاستمداران و میراث استعمار به ده‌ها کشور تقسیم شده است (۲۲ کشور طبق شمارش اتحادیه عرب؛ ۲۳ کشور اگر جمهوری دموکراتیک عربی صحرا - به جای مراکش - به عنوان حاکم بر صحرای سابق اسپانیا به رسمیت شناخته شود). دولت‌های آن از سلطنت‌های استبدادی مانند کشورهای خلیج فارس تا جمهوری‌های ظاهراً سوسیالیستی مانند سوریه و الجزایر متغیر هستند. اقتصادهای آن از ثروت حاصل از دلارهای نفتی عربستان سعودی و قطر تا فقر یمن و سومالیِ درگیرِ جنگ متغیر است.

تقریباً همه آن‌ها از تنش‌های سیاسی و اجتماعی رنج می‌برند - اسلام همراه با زبان عربی به جهان عرب انسجامی می‌دهد که از مرزهای ملی ترسیم شده توسط قدرت‌های استعماری قدیمی فراتر می‌رود. علاوه بر این، آن‌ها باید در خاورمیانه با ایران، یک ملت پارسی که نه تنها به طور سنتی با همسایگان عرب خود اختلاف دارد، بلکه از اسلام شیعه به عنوان رقیبی برای مذهب سنی غالب در بیشتر جهان اسلام نیز حمایت می‌کند، همزیستی داشته باشند.

رقابت و اغلب جنگ بین اسلام سنی و شیعه به قدمت خود این مذهب است (به فصل اول مراجعه کنید). شیعه به معنای حزب یا فرقه است. مخفف شیعه علی (ع)، فرقه علی (ع) است که پسر عمو و داماد پیامبر اسلام نیز بود. علی چهارمین خلیفه اسلام (یا جانشین پیامبر) بود، اما پیروانش معتقد بودند که او باید اولین خلیفه باشد. در عوض، اولین خلیفه، ابوبکر، پدرزن محمد(ص) بود. پس از او عمر و عثمان قرار داشتند، قبل از اینکه علی (ع) در سال ۶۵۶ میلادی به عنوان خلیفه انتخاب شود. هنگامی که علی (ع) در سال ۶۶۱ میلادی، پس از حمله‌ای

به او در هنگام نماز درگذشت، اختلافی که سال‌های اولیه اسلام را زخمی کرده بود، به جنگ بین مخالفان و پیروان علی (ع) و شکستن و کشته‌شدن پسر علی (ع)، حسین (ع) در نبرد کربلا در سال ۶۸۰ میلادی در عراق کنونی تبدیل شد.

به عبارت ساده، شیعیان در کربلا توسط سنی‌ها، کسانی که از سنت پیامبر پیروی می‌کنند، شکست خوردند. اسلام شیعه، به‌ویژه در عراق و ایران، همچنان پابرجا ماند و یکی از میراث‌های آن در طول قرن‌ها، واگرایی در الهیات بوده است: دکترین سنی اساساً سرراست است؛ آموزه‌های شیعه انعطاف‌پذیرتر و ظریف‌تر است. تفاوت اساسی این است، در حالی که اسلام شیعه به امامان خود اقتدار زیادی می‌دهد و آیت‌الله‌های ایران تقریباً قدرت پاپ را در دست دارند، اسلام سنی هیچ سلسله مراتب روحانی واقعی ندارد.

در دوران مدرن و پسااستعماری، میراث دومی از تقسیم‌بندی اولیه وجود داشته است: جنگ‌های مخرب سنی-شیعه برای نفوذ منطقه‌ای که شبیه نبردهای نیابتی جنگ سرد بین ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی است. جنگ ۱۹۸۰-۱۹۸۸ بین ایران شیعه و عراق سکولار - تحت رهبری سنی - صدام حسین یک نمونه است، اما نمونه‌های دیگر عبارتند از: حمایت ایران از رژیم بشار اسد در سوریه، عضوی از جامعه شیعه علوی بدعت‌گذار، حمایت ایران از «حزب‌الله» لبنان، یک حزب شیعه با شبه‌نظامیان مسلح که مسلماً حداقل به اندازه ارتش رسمی لبنان قدرتمند است.

با این حال، از قضا، موج سنی اسلام بنیادگرا که در سراسر جهان عرب گسترش می‌یابد، بخش زیادی از الهام خود را مدیون ایران است. برکناری شاه طرفدار آمریکا، محمد رضا پهلوی، در سال ۱۹۷۹ توسط پیروان آیت‌الله خمینی منجر به ایجاد جمهوری اسلامی ایران امروزی شد و نمونه‌ای از چگونگی سرنگونی رژیم‌های به اصطلاح آسیب‌ناپذیر خود جهان عرب نیز هست. این امر واکنش عصبی آن‌ها به «اخوان‌المسلمین» را که توسط حسن‌البنا، یک معلم مدرسه مصری در سال ۱۹۲۸ تأسیس شد و با اینکه اغلب یک سازمان ممنوعه بود و در سراسر جهان عرب تأثیرگذار بود، توضیح می‌دهد.

پیام مسجد به خودی خود «بهار عربی» را که با خودسوزی یک سبزی‌فروش تونسی در دسامبر ۲۰۱۰ آغاز شد و مخالفت و انقلاب را در بیشتر جهان عرب گسترش داد، توضیح نمی‌دهد. در ابتدا، مخالفت شامل خواسته‌های کاملاً سکولار برای آزادی بیشتر و رشد اقتصادی از سوی رژیم‌هایی بود که در ارائه این دو مورد شکست خورده بودند و ناگزیر اسلام که حس هویت مشترکی را جدا از نسخه‌های شکست‌خورده سوسیالیسم عربی یا سلطنت‌های سنتی ارائه می‌دهد، به فریادی برای اتحاد تبدیل شد. برای مثال، در قاهره، مصری‌های لیبرال و تحصیل‌کرده‌ای که برای محکوم کردن رئیس‌جمهور حسنی مبارک به میدان تحریر (میدان آزادی) هجوم آورده بودند، انقلاب خود را توسط هموطنان غیرلیبرال (اما معتقدتر) خود که تعدادشان بیشتر بود، ربوده یافتند. نتیجه، انتخاب دولت اخوان المسلمین در سال ۲۰۱۲ بود و به دنبال آن در سال ۲۰۱۳ کودتای نظامی رخ داد، اخوان‌المسلمین را ممنوع کرد و مصر را به شیوه‌های دوران مبارک بازگرداند.

چرا بهار عربی چنین عبارت نامناسبی را ثابت کرده است، در حالی که بسیاری از کشورهای عربی از یمن تا سومالی و از عراق تا لیبی به هرج و مرج برادرکشی فرو رفته‌اند؟ البته یک دلیل این است که چالش‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بسیار بزرگ‌تر از آن هستند که یک شبه - یا در واقع در عرض یک نسل - حل شوند.

دلیل دیگر این است که جنگ‌های افغانستان (ابتدا علیه تهاجم شوروی و سپس توسط ایالات متحده و متحدانش علیه طالبان) و جنگ این قرن در عراق، گروه‌های اسلام‌گرا مانند القاعده را به وجود آورده است. این گروه‌ها مایلند از خشونت شدید برای حمله به غربِ به اصطلاح ضد مسلمان استفاده کنند و یک جامعه بنیادگرای مسلمان را که اغلب «سلفی» نامیده می‌شود، به وجود آورند (سلفی‌ها صحابه یا معاصران حضرت محمد بودند).

بدنام‌ترین سوءاستفاده القاعده، حمله ۱۱ سپتامبر در سال ۲۰۰۱ به ایالات متحده بود، اما در سال‌های اخیر، القاعده تحت‌الشعاع سازمانی قرار گرفت که با نام‌های مختلفی مانند داعش (دولت اسلامی عراق و شام) یا داعش (دولت

اسلامی عراق و شام - شام نام عربی سوریه بزرگ است) شناخته می‌شود. در حالی که القاعده از بمب‌گذاران انتحاری و بمب‌های دست‌ساز برای ایجاد وحشت استفاده کرد، داعش از این تاکتیک‌ها و ابزارهای نظامی متعارف‌تر برای ایجاد چیزی که آن را دولت اسلامی (داعش) می‌نامد، استفاده کرده است و رهبر آن، ابوبکر البغدادی در سال ۲۰۱۴ خود را خلیفه جدید امت، جامعه مسلمانان، اعلام کرد. داعش همچنین از رسانه‌های اجتماعی با چنان مهارت و حرفه‌ای‌گری استفاده کرده که القاعده هرگز به آن دست نیافته است. ویدیوهای داعش از سر بریدن‌های تقریباً آیینی که هم برای ترساندن و هم برای اغوا طراحی شده‌اند، تأثیر بسیار بیشتری نسبت به نوارهای کاست اسامه بن لادن داشته‌اند.

پس از سقوط پایگاه اصلی داعش در موصل به دست نیروهای عراقی در ژوئن ۲۰۱۷ مشخص شد که این گروه در نهایت در میدان نبرد شکست خواهد خورد (در مارس ۲۰۱۹ «نیروهای دموکراتیک سوریه» (SDF) - یک گروه شبه‌نظامی به رهبری کردها که توسط آمریکا حمایت می‌شدند - آخرین جنگجویان داعش را از شهر کوچک باغوز در سوریه بیرون راندند). با این حال، گسترش ارضی داعش در سوریه و عراق از سال ۲۰۱۴، خطوطی را که در سال ۱۹۱۶ توسط سر مارک سایکس از بریتانیا و فرانسوا ژرژ پیکو از فرانسه، زمانی که قدرت‌های اروپایی قلمرو امپراتوری شکست‌خورده عثمانی را تقسیم کردند و روی نقشه خاورمیانه ترسیم شده بود، کمرنگ کرده است. نگران‌کننده‌تر آن‌که، وفاداریِ مستمرِ شورشیان مسلح در کانون‌هایی از خاورمیانه و شمال آفریقا به دولت اسلامی، تهدیدی برای همه رژیم‌های عربی خواهد بود؛ از جمله پادشاهی عربستان سعودی، که تلاش‌هایش برای ترویج تفسیری به‌همان‌اندازه بنیادگرایانه ـ هرچند مسالمت‌آمیز ـ از اسلام، به‌طرزی متناقض‌نما به شکل‌گیری القاعده و داعش کمک کرده است.

در سپتامبر ۲۰۱۴ این تهدید علیه نظم موجود، ده کشور عربی - عربستان سعودی، بحرین، مصر، عراق، اردن، کویت، لبنان، عمان، قطر و امارات متحده عربی - را به ائتلافی علیه داعش که توسط ایالات متحده سازماندهی شده بود، کشاند. همه قول دادند که سهم خود را انجام دهند. این موضوع در عمل نه به

معنـای نیروهـای زمینـی، بلکـه پروازهای هوایی امارات، اردن، عربسـتان سـعودی و بحریـن علیـه اهداف داعش در شـمال سوریه و عراق بود - پس از سـرنگونی یک جت اردنی در دسـامبر ۲۰۱۴ (خلبان بعداً توسـط اسیرکنندگانش در قفس سوزانده شـد)، امـارات متحده عربی حملات خـود را به حالت تعلیق درآورد. امارات متحده عربی و دولت‌هـای عربی دیگـر به خوبی می‌دانسـتند که بسیاری از شهروندانشـان جنگ علیه داعش را جنگ دیگری از سوی آمریکا علیه مسلمانان می‌دانند. آن‌ها همچنین می‌دانند که شهروندانشان، به‌ویژه در عربستان سعودی و کشورهای خلیج فارس کویت و قطر به القاعده و داعش پول اهدا کرده‌اند و آن‌ها را دریافت‌کنندگان شایسـته‌تری برای حمایت نسـبت به گروه‌های شورشی ظاهراً میانه‌رو که کمک‌های دولتـی دریافـت می‌کننـد، می‌دانند. صرف‌نظـر از دلایل آن، ناتوانی ائتلاف در سـال ۲۰۱۴ در شکسـت قاطع داعش، عملاً زمینه‌سـاز آن شـد که روسیه، ایران و ترکیه به بازیگـران تعیین‌کننـده نه‌تنهـا در تداوم و جهت‌گیری جنـگ داخلی سوریه، بلکه در شکل‌دهی به معادلات سیاسی و آینده این کشور تبدیل شوند.

ایمان خود را حفظ کنید - به هر قیمتی

اگر عربسـتان سـعودی، حامی اماکن مقدس مکه و مدینه، به‌طور سـنتی تمایلی به جنـگ علیـه دیگر مسـلمانان نـدارد (در واقع از مسـلمانان شیعه بـرای زیارت مکه اسـتقبال می‌کند)، القاعده و داعش چگونه می‌توانند خون مسـلمانانی را که با میل و رغبت می‌ریزند، توجیه کنند؟ پاسـخ در یک ظرافت کلامی از نوعی نهفته اسـت که برای اولین‌بار در اوایل قرن چهاردهم از فتوایی (حکمی در مورد قوانین اسلامی) توسـط «ابن تیمیه»،[1] فقیه برجسـته توسـعه یافت. فرمان او اعلام کرد که هر حاکم مسـلمانی کـه قـانون شریعت را اجـرا نکند یا از اعمـال سـختگیرانه اسلامی پیروی نکند، دیگر مسلمان نیست، بلکه در واقع مرتد و کافر است. از آنجایی که مجازات ارتـداد مـرگ اسـت، چنیـن کافری بایـد هدف جهـاد قرار گیـرد. این دکتریـن تکفیر (تکفیـر یـا بـه معنای واقعی کلمه «کافر خواندن کسـی») اسـت که بـه افراط گرایان

1. Ibn Taymiyya

اسلام‌گرا اجازه می‌دهد، مسلمانان و غیرمسلمانان را با شور و شوق وحشیانه قتل‌عام کنند.

یکی از پیامدهای آن، موجی از حملات به اهداف شیعه، حتی در عربستان سعودی، «حافظ اسلام» بوده است. به عنوان مثال، داعش در ماه مه ۲۰۱۵ اعلام کرد که «سربازان خلافت» مسئول بمب‌گذاری انتحاری در یک مسجد شیعیان در استان شرقی این پادشاهی هستند که بیش از ۲۰ کشته و بیش از ۸۰ زخمی برجای گذاشت.

پیامد دیگر، فرار مسیحیان از خاورمیانه‌ای است که زادگاه مسیح بود. از یک نظر، این پدیده چیز جدیدی نیست: جنگ داخلی لبنان بین سال‌های ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۰، هزاران لبنانی – به‌ویژه لبنانی‌های مسیحی – را وادار کرد تا به دنبال زندگی بهتر یا امن‌تر در خارج از کشور باشند. در حالی که مسیحیان لبنانی در آن زمان به دلیل ایمانشان هدف قرار نمی‌گرفتند، همه مسیحیان جهان عرب امروزه به حق از این می‌ترسند که قربانیان بالقوه ایدئولوژی تکفیری باشند. اگرچه به دست آوردن آمار دقیق دشوار است، اما واضح است که جوامع مسیحی عراق و سوریه مهاجرت عظیمی را متحمل شده‌اند. برای مثال، در عراق، تعداد مسیحیان قبل از حمله آمریکا حدود ۱.۴ میلیون نفر بود و تا سال ۲۰۱۰ به حدود ۲۷۰ هزار نفر کاهش یافت؛ در سوریه، جمعیت مسیحیان ۱.۱ میلیون نفری در سال ۲۰۱۰ تا سال ۲۰۱۵ به حدود ۴۰۰ هزار نفر کاهش یافت. با یک حساب سرانگشتی، مسیحیان در آغاز قرن بیستم حدود ۲۰ درصد از جمعیت خاورمیانه را تشکیل می‌دادند، اما در سال ۲۰۱۹ این رقم به ۵ درصد یا کمتر رسید.

چنین اعدادی، حکم قرآنیِ نادیده گرفته‌شده توسط داعش و القاعده – مبنی بر اینکه «هیچ اجباری در دین نیست» – را به سخره می‌گیرد. اما افراط‌گرایی ایدئولوژیکی که مسیحیان، ایزدی‌ها، یهودیان، بهایی‌ها و مسلمانان شیعه (اساساً هر کسی که سنی نباشد) را هدف قرار می‌دهد، حاکمانی را نیز هدف قرار می‌دهد که شایسته اعتماد و حمایت مؤمنان نیستند. یک نمونه، تصرف خشونت‌آمیز دو هفته‌ای «مسجدالحرام» در مکه در طول موسم حج سال ۱۹۷۹ بود که در آن

شورشیان از فساد و شیوه‌های غربی خاندان حاکم سعود انتقاد کردند. آن محاصره با کشته‌شدن حداقل ۲۵۰ سرباز، زائر و شورشی پایان یافت و - با اذعان ضمنی به اینکه شورشیان حق داشتند - با اجرای سختگیرانه‌تر قوانین بنیادگرای وهابی اسلام که در عربستان سعودی اجرا می‌شود، دنبال شد.

مطلق‌گرایی تفکر تکفیری با دنیای مدرن سازگار نیست. برخی از مورخان، شباهتی بین داعش و خوارج- فرقه‌ای متعصب در قرن هفتم پس از مسیح که ابتدا از علی (ع) حمایت کردند، سپس از اسلام سنی و شیعه جدا شدند (خوارج از فعل ترک کردن یا بیرون رفتن می‌آید)- می‌بینند. خوارج کم و بیش تا قرن نهم میلادی ناپدید شده بودند (اگرچه عبادی‌های عمان تبار خود را به یک فرقه خوارج می‌رسانند). داعش و همتایانش بدون شک در مقطعی شکست خواهند خورد، شاید بیشتر به دلیل فشارهای اقتصادی و اجتماعی تا اقدام نظامی. با این حال، تا زمانی که حکومت در خاورمیانه و شمال آفریقا فاسد و ناکارآمد باشد، بنیادگرایی اسلامی در ذهن مردان جوان ناراضی - در بسیاری از موارد، زنان - چه در جهان اسلام و چه فراتر از آن، قدرتمند باقی خواهد ماند. علاوه بر این، این یک واقعیت جغرافیایی است که شمال آفریقا مناطق وسیعی از پناهگاه را فراهم می‌کند که در آن افراط‌گرایان می‌توانند هم پنهان شوند و هم پیشرفت کنند: به عنوان مثال، از سال ۲۰۱۵ گزارش شده است که جنگجویان داعش، القاعده و بوکوحرام در بیابان‌های موریتانی با هم آموزش می‌بینند.

داعش و دولت اسلامی

ریشه‌های داعش به ادغام القاعده در سال ۲۰۰۴ و جماعت توحید و جهاد (گروهی برای ایمان به خدای یگانه و جهاد) «ابوموسی الزرقاوی»[1] اردنی‌الاصل برمی‌گردد که منجر به تشکیل القاعده در عراق شد و پس از مرگ الزرقاوی در سال ۲۰۰۶، این گروه به دولت اسلامی عراق «ISI» تبدیل شد. داعش در سال ۲۰۱۳ به داعش تبدیل شد؛ زمانی که رهبر جدید داعش، ابوبکر البغدادی (مردی که در طول

1. Abu Musa al-Zarqawi

جنگ عراق مدتی را در یک اردوگاه بازداشت آمریکایی گذرانده بود)، تلاش کرد با «جبهه‌النصره» (جبهه حمایت)، وابسته به القاعده در سوریه متحد شود.

یکی از امیدها این است که وحشیگری جانشینان و پیروان الزرقاوی نسبت به دیگر مسلمانان، در نهایت جذابیت شاخه اسلامی آن‌ها را کاهش دهد. در واقع، خشونت شدید آن‌ها بود که باعث شد، ایمن الظواهری، جانشین اسامه بن لادن به عنوان رهبر القاعده، کم و بیش در اوایل سال ۲۰۰۶ آن‌ها را طرد کند (جدایی رسمی از القاعده در سال ۲۰۱۴ رخ داد). در این میان، داعش می‌توانست ادعا کند که موفق‌ترین شورش در تاریخ بوده است. با کمک باج‌گیری، تصرف بانک‌ها در موصل عراق، غارت آثار باستانی پیش از اسلام و صادرات مقداری از نفت سوریه، برای مدتی از نظر مالی بسیار خوب تأمین می‌شد. اطلاعات عراق در اواسط سال ۲۰۱۴ اعلام کرد که داعش، دارایی‌هایی به ارزش حدود ۲ میلیارد دلار دارد و وزارت خزانه‌داری ایالات متحده تخمین زد که نفتی که به طور غیرقانونی در ترکیه فروخته می‌شود، روزانه حدود یک میلیون دلار برای داعش درآمد دارد. صرف‌نظر از رقم واقعی ثروت داعش، این گروه مطمئناً به خوبی مسلح شده و مقادیر زیادی تجهیزات که برخی از آن‌ها را از نیروهای مسلح سوریه و برخی دیگر را از نیروهای متلاشی شده عراق به غنیمت گرفته است.

با این حال، مؤثرترین سلاح داعش، به‌ویژه پس از شکست‌های نظامی‌اش، ممکن است، استفاده از رسانه‌های اجتماعی باشد. ویدیوهای آنلاین حرفه‌ای تهیه‌شده از نبردهای داعش، الهام‌بخش بسیاری از جوانان مسلمان در داخل و خارج از خاورمیانه است (در اواخر سال ۲۰۱۴، سازمان سیا تخمین زد که تا ۳۰ هزار جنگجوی خارجی از حدود ۸۰ کشور از جمله اروپا و آمریکای شمالی برای پیوستن به داعش به سوریه و عراق رفته‌اند). تعداد کل جنگجویان داعش توسط یک مقام ارشد کرد در اواخر سال ۲۰۱۴ بیش از ۲۰۰ هزار نفر تخمین زده شد – رقمی که با تخمین‌های قبلی سیا مبنی بر حدود ۳۰ هزار نفر در تضاد است، اما در مقطعی با توجه به اینکه داعش تا پایان سال ۲۰۱۴ یک سوم سوریه و عراق را کنترل می‌کرد و بنابراین می‌توانست به راحتی نیروهای بیشتری جذب کند، محتمل به نظر می‌رسید.

در همین حال، ویدیوهایی به همان اندازه جذاب که اغلب به زبان انگلیسی با زیرنویس عربی روایت می‌شوند، سر بریدن‌های وحشتناک و تقریباً آیینی اسیران داعش - از جمله روزنامه‌نگاران و امدادگران غربی - و زنده سوزاندن یک خلبان اردنی اسیر را نشان داده‌اند. چنین ویدیوهایی ممکن است، برای ایجاد وحشت طراحی شده باشند، اما به طرز عجیبی مردان و زنان جوان تأثیرپذیر و ناراضی را نیز جذب می‌کنند. هنگامی که ابوبکر البغدادی در ۲۹ ژوئن ۲۰۱۴ خود را «امیرالمؤمنین» (فرمانده مؤمنان) و خلیفه دولت اسلامی - یک خلافت جهانی و از این رو تغییر «ISIS»[1] به «IS»[2] - اعلام کرد، این اعلام خاطرات خوش‌بینانه عظمت مسلمانان را قبل از اینکه قدرت‌های استعماری امت (جامعه) را به کشورهای جداگانه تقسیم کنند، زنده کرد.

ابوبکر البغدادی به عنوان خلیفه، وفاداری مسلمانان در همه جا را ادعا کرد و بسیاری از گروه‌های جهادی به عنوان مثال «انصارالشریعه» در لیبی و بوکو حرام در نیجریه، خود را به دولت اسلامی متعهد کرده‌اند. او با این اعلام، پا را فراتر گذاشت: رژیم‌های موجود در منطقه، به‌ویژه عربستان سعودی، مصر و اردن، به غرب پیوستند و داعش را به عنوان موجودیتی دیدند که پیامش باید خاموش شود. در ۲۶ اکتبر ۲۰۱۹ البغدادی که توسط نیروهای ویژه آمریکایی در مخفیگاهی در شمال غربی سوریه ردیابی شد، خودکشی کرد. سرنوشت مشابهی در ۳ فوریه ۲۰۲۲ برای جانشین البغدادی، «ابوابراهیم الهاشمی القریشی»[3] رخ داد. با این حال، پس از مرگ آن‌ها و فروپاشی ارضی خلافت، آن‌چه دولت‌های غربی و عربی را به طور یکسان آزار می‌دهد، این تهدید است که جنگجویان خارجی به داعش وفادار بمانند و تلاش کنند تا هم در خاورمیانه و هم در کشورهای خود در اروپا و آسیا، تروریسم را اجرا کنند. طبق یک تخمین، سلول‌های خفته داعش حدود ۱۸ هزار جنگجو در سوریه و عراق هستند و طبق مطالعات انجام شده، در سال ۲۰۱۹

۱. the Islamic State of Iraq and Syria (ISIS) - امارت اسلامی عراق و شام
۲. the Islamic State (IS) - امارت اسلامی
3. Abu Ibrahim al-Hashimi al-Qurayshi

داعش ۴۰۰ میلیون دلار بودجه جنگی داشته است.

الجزایر

جمهوری دموکراتیک خلق الجزایر از زمان جنگ وحشیانه خود از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲، برای استقلال الجزایر از فرانسه، دوره‌هایی از درگیری‌های وحشیانه را تجربه کرده است. جنگ با فرانسه که با جنایات «جبهه آزادی‌بخش ملی الجزایر» (FLN) و نیروهای مسلح فرانسه مشخص شد، منجر به تلفات جانی بین ۴۰۰ هزار نفر از هر دو طرف (طبق تخمین فرانسوی‌ها) و ۱.۵ میلیون الجزایری (طبق تخمین الجزایری‌ها) شد.

توسل به خشونت شدید توسط دولت و مخالفان آن، سه دهه بعد، پس از آنکه دولت در سال ۱۹۸۸ یک سیستم چند حزبی را برقرار کرد، دوباره ظاهر شد. در انتخابات دسامبر ۱۹۹۱، «جبهه نجات اسلامی» (Front islamique du salut) یا «FIS» پس از دور اول رأی‌گیری پیشتاز بود و این امر باعث شد، دولت سکولار، دور دوم را به تعویق بیندازد و ارتش را برای سرکوب «FIS» اعزام کند. نتیجه، رویارویی خشونت‌آمیزی در طول «دهه سیاه» بین نیروهای دولت و «ارتش نجات اسلامی» (Armée islamique du salut) بود که به عنوان شاخه مسلح «FIS» با حدود ۴ هزار جنگجو عمل می‌کرد و گروه مسلح اسلامی بسیار افراطی‌تر که بیشتر با مخفف فرانسوی آن «Groupe islamique armé) «GIA) شناخته می‌شد و احتمالا ۳ هزار جنگجو داشت. بسیاری از جنگجویان «GIA» حرفه خود را به عنوان مجاهدین در افغانستان در جنگ علیه اشغال شوروی در دهه ۱۹۸۰ آموخته بودند. آن‌ها با این مفهوم بازگشتند که هر دولت سکولار، بنا به تعریف در یک کشور مسلمان نامشروع است.

تعداد کشته‌شدگان این جنگ داخلی ممکن است، قبل از فروکش درگیری به بیش از ۱۵۰هزار نفر رسیده باشد. «GIA» همیشه گروهی خشن‌تر بود، روزنامه‌نگاران الجزایری را که به زبان فرانسوی می‌نوشتند، هدف قرار می‌داد، زنانی را که روسری نمی‌پوشیدند، می‌کشت و حدود ۱۲۰ خارجی را ترور کرد. با آغاز قرن بیست و یکم،

«GIA» توسط گروه سلفی موعظه و مبارزه «GSPC» که توسط یکی از فرماندهان سابق «GIA» تأسیس شده بود و با رویه «GIA» در کشتار غیرنظامیان مخالف بود، جایگزین شد. اهمیت «GSPC» در این است که در ژانویه ۲۰۰۷ پس از گفت‌وگو با رهبر القاعده، ایمن الظواهری اعلام کرد که از این پس به عنوان «القاعده در مغرب اسلامی» (AQIM) فعالیت خواهد کرد.

تهدید «AQIM» تنها تهدید پیش روی دولت الجزایر نیست. روابط با مراکش، همسایه الجزایر از نظر تاریخی پرتنش بوده است. یکی از دلایل آغاز دوران پسااستعماری، خصومت فرهنگی و سیاسی بین سلطنت محافظه‌کار مراکش و رژیم سوسیالیست انقلابی الجزایر بود. عامل ملموس‌تر، اختلاف مرزی (فرانسوی‌ها در نقشه‌برداری خود دقیق نبودند) بر سر منطقه «تندوف»[1] بود. این امر منجر به «جنگ شنی»[2] سال ۱۹۶۳ شد. پس از یک بن‌بست نظامی، سازمان وحدت آفریقا در اوایل سال ۱۹۶۴ آتش‌بس برقرار کرد، اما هشت سال دیگر طول کشید تا این اختلاف حل و فصل و سرانجام حاکمیت الجزایر بر تندوف به رسمیت شناخته شود.

میراث جنگ شن، درگیری طولانی‌مدت در صحرای سابق اسپانیا است که پس از خروج اسپانیا در سال ۱۹۷۵ به مراکش ضمیمه شد. در جنگی که در پی آن شکل گرفت ـ و اکنون به‌واسطه آتش‌بس سال ۱۹۹۱ در حالت تعلیق قرار دارد ـ میان مراکش و چریک‌های جبهه پولیساریو که در پی ایجاد یک دولت مستقل صحرایی بودند، الجزایر هم کمک‌های مادی ارائه داد و هم برای نیروهای پولیساریو و پناهندگان صحراوی پناه و مأمن فراهم کرد.

الجزایر همچنین در سال ۱۹۷۶ تأسیس «جمهوری دموکراتیک عربی صحرا» (SADR) توسط پولیساریو را به رسمیت شناخت که اکنون توسط ۸۴ کشور به رسمیت شناخته شده است (البته، نه توسط مراکش. از این ۸۴ کشور، حدود ۴۳ کشور به رسمیت شناختن خود را به حالت تعلیق درآورده یا پس گرفته‌اند). در

1. Tindouf
2. Sand War

سال ۲۰۲۰، ایالات متحده آمریکا با قدردانی از عادی‌سازی روابط مراکش با اسرائیل، اولین کشوری شد که حاکمیت مراکش بر صحرای غربی را به رسمیت شناخت. سازمان ملل متحد به نوبه خود، مستعمره سابق اسپانیا را صحرای غربی می‌نامد و حاکمیت‌های جمهوری آفریقای مرکزی «SADR» و مراکش را به رسمیت نمی‌شناسد.

با این وجود، صرف‌نظر از تنش‌ها با مراکش، واضح است که القاعده در مغرب اسلامی تهدید اصلی برای ثبات الجزایر است. از نظر نظامی، هرگونه رویارویی بین این دو نباید مورد مناقشه باشد. الجزایر با جمعیت ۴۵ میلیون نفر، ۲۸۰ هزار پرسنل نظامی فعال و ذخیره دارد. در جنگی که در پی آن شکل گرفت. و اکنون به‌واسطه آتش‌بس سال ۱۹۹۱ در حالت تعلیق قرار دارد. میان مراکش و چریک‌های جبهه پولیساریو که در پی ایجاد یک دولت مستقل صحرایی بودند، الجزایر هم کمک‌های مادی ارائه داد و هم برای نیروهای پولیساریو و پناهندگان صحراوی پناه و مأمن فراهم کرد.

در آوریل ۲۰۰۷، سه حمله انتحاری ۳۰ نفر را در الجزایر کشت و سپس در دسامبر، یک حمله انتحاری دوگانه به مقر سازمان ملل در الجزایر و دادگاه قانون اساسی الجزایر، بیش از ۳۰ کشته برجای گذاشت.

«AQIM» مانند بسیاری از جنبش‌های چریکی از صفوف خود جدا شده است. «جنبش ایمان به خدای یگانه و جهاد در غرب آفریقا» (MUJAO، مخفف فرانسوی آن) در سال ۲۰۱۱ از این گروه جدا شد؛ شاید با هدف گسترش جهاد به جنوب مالی. هرچند اختلافات با رهبر «AQIM»، «عبدالمالک دروکدل»[1] (با نام «ابومصعب عبدالودود»[2] نیز شناخته می‌شود)، به همان اندازه محتمل بود. (سال ۲۰۱۲ دروکدل توسط نیروهای ویژه فرانسوی در مالی کشته شد). یکی دیگر از جدایی‌ها در اواخر سال ۲۰۱۲، مربوط به «مختار بلمختار»،[3] کهنه سرباز جنگ

1. Abdelmalek Droukdel
2. Abu Musab Abdel Wadoud
3. Mokhtar Belmokhtar

علیه نیروهای شوروی در افغانستان رهبر «الملثامون»[1] (نقابداران) بود. پیروان بلمختار که با «MUJAO» همکاری می‌کردند، در ربودن غربی‌ها برای باج‌گیری تخصص داشتند. بزرگ‌ترین شاهکار آن‌ها در ژانویه ۲۰۱۳ رخ داد؛ زمانی که کنترل تأسیسات گاز «تیگانتورین»[2] را در نزدیکی شهر «این امیناس»،[3] جنوب شرقی الجزایر به دست گرفتند. با توجه به اینکه این میدان گازی که توسط شرکت دولتی «سوناتراک»[4] به همراه شرکت «بریتیش پترولیوم بریتانیا» و «استاتویل» نروژ اداره می‌شود، ۱۰ درصد از گاز طبیعی الجزایر را تأمین می‌کند، حمله مولاتامون پیامدهایی برای اقتصاد و همچنین برای ۸۰۰ گروگان از جمله حدود ۱۳۰ خارجی داشت.

خواسته‌های این گروه شامل پایان حملات نظامی فرانسه به اسلام‌گرایان در مالی (الجزایر به هواپیماهای فرانسوی اجازه استفاده از حریم هوایی خود را می‌داد) و آزادی زندانیان اسلام‌گرا در الجزایر بود. واکنش دولت، یادآور تجربه طولانی الجزایر از خشونت شدید بود. نیروهای ویژه الجزایر، بدون توجه به نگرانی‌های دولت‌های خارجی برای شهروندان خود، تنها یک روز پس از تصرف این تأسیسات به آن حمله کردند و تنها دو روز بعد، حمله دوم و نهایی را انجام دادند. زمانی که این نیروگاه به طور کامل تحت کنترل دولت قرار گرفت، حدود ۶۷ نفر کشته شده بودند، از جمله ۲۹ نفر از مولاتامون.

مشخص نیست که آیا بلمختار در حمله عین امیناس حضور داشته است یا خیر، اما او قطعاً از آن جان سالم به در برده است - به همین دلیل دولت ایالات متحده جایزه ۵ میلیون دلاری برای سر او تعیین کرد - مرگ او هم در یک حمله هوایی آمریکا در لیبی در سال ۲۰۱۵ هرگز تأیید نشد. حتی بدون او و جنگجویانش، الجزایر همچنان با تهدید افراط‌گرایی اسلامی از سوی القاعده در مغرب اسلامی و سایر گروه‌ها روبه‌رو خواهد بود - شاهد چندین حمله علیه سربازان الجزایری در سال‌های ۲۰۲۰ و ۲۰۲۱ بوده‌ایم. یکی از دلایل تهدید مداوم، وسعت زیاد این کشور با

1. al-Mulathamun
2. Tigantourine
3. In Amenas
4. Sonatrach

وسعت بیابان‌های پر از میدان‌های نفت و گاز است – که برای نظارت مؤثر در برابر گروه‌های اسلامی که کنترل منطقه ساحل در جنوب الجزایر را به دست گرفته‌اند، بسیار وسیع است. دلیل دیگر، هجوم سلاح از لیبی در هرج و مرجی است که پس از سرنگونی معمر قذافی در سال ۲۰۱۱ رخ داد. دلیل سوم، ناتوانی مداوم دولت – اگرچه از درآمدهای نفتی فراوان برخوردار است – در ارائه شغل و فرصت به جوانان الجزایری است. همین شکست بود که باعث تظاهرات خیابانی گسترده در سال ۲۰۱۹ شد و در ماه آوریل ارتش را متقاعد کرد تا عبدالعزیز بوتفلیقه سالخورده را پس از ۲۰ سال ریاست جمهوری از قدرت برکنار کند.

مصر

در ۲۹ ژانویه ۲۰۱۵، حملات بمب‌گذاری هم‌زمان به تأسیسات امنیتی مصر در شبه جزیره سینا، بیش از ۳۵ پرسنل نظامی را کشت و ۷۰ نفر دیگر را زخمی کرد. یک افسر ارشد ارتش در تلویزیون مصر اعلام کرد:

> «کسانی که عملیات شدید اخیر را انجام دادند، نیروهای نظامی [وابسته به] حماس هستند که از افغانستان، پاکستان، لیبی، عراق و سوریه آمده‌اند و تحت رهبری و برنامه‌ریزی غرب و سازمان سیا قرار دارند».

انگشت اتهام به سوی غرب و سازمان سیا، بوی توسل واکنشی به نظریه‌های توطئه می‌دهد که در جهان عرب بسیار رایج است – با حمایت ایالات متحده از رژیم رئیس جمهور عبدالفتاح السیسی که دولت محمد مرسی از اخوان المسلمین را در یک کودتای نظامی در ژوئیه ۲۰۱۳ سرنگون کرد، در تضاد است. اظهار نظر رئیس جمهور السیسی در مورد حملات سینا، سرزنش اخوان‌المسلمین و استدلال این بود که ۱۰۰ میلیون شهروند جمهوری عربی مصر – پرجمعیت‌ترین کشور در جهان عرب – بهای پایان دادن به حکومت کوتاه و بی‌اثر اخوان‌المسلمین را می‌پردازند.

با این حال، واقعیت این است که شبه‌نظامیانی که مسئولیت حملات سینا را بر عهده گرفتند، از انصار «بیت‌المقدس» (حامیان خانه مقدس) بودند؛ اسلام‌گرایان افراطی که گروه سینای آن‌ها در نوامبر ۲۰۱۴ با ابوبکر البغدادی بیعت و اعلام کرد که سینا اکنون بخشی از دولت اسلامی است. اگرچه رئیس‌جمهور سیسی مانند روسای جمهور حسنی مبارک، انور سادات و جمال عبدالناصر پیش از خود معتقد است که اخوان‌المسلمین بزرگ‌ترین چالش سیاسی و امنیتی مصر است، اما از نظر خشونت، تهدید بزرگ‌تر در اواخر قرن بیستم و اکنون قرن بیست و یکم نه از جانب اخوان المسلمین - همیشه ادعا کرده است که خواهان تغییر دموکراتیک و مسالمت‌آمیز به سمت مصری اسلامی‌تر است - بلکه از جانب گروه‌های اسلام‌گرای افراطی است که مایل به استفاده از تروریسم به عنوان سلاحی در جنگ خود علیه دولت هستند.

برای مثال، در سال ۱۹۹۷ شش شبه‌نظامی از گروه «الجماعه‌الاسلامیه» (گروه اسلامی) که با القاعده مرتبط است، ۵۸ گردشگر را در معبد «حتشپسوت»[1] در نزدیکی «الأقصر»[2] قتل‌عام کردند. در سال ۲۰۰۴ حملات بمب‌گذاری به هتل‌های تفریحی در سینا - هدف آن گردشگران اسرائیلی بود و مقامات گفتند که توسط نفوذی‌های فلسطینی انجام شده است - ۳۴ کشته برجای گذاشت. در آوریل ۲۰۰۵ انفجارهای بمب در قاهره رخ داد، اما با تلفات اندک که مجاهدین مصر و گردان‌های عبدالله عزام مسئولیت آن را بر عهده گرفتند. دو ماه بعد، گردان‌های عبدالله عزام مسئولیت بمب‌گذاری در تفرجگاه شرم‌الشیخ در سینا را که منجر به کشته شدن ۸۸ نفر و زخمی شدن بیش از ۱۷۰ نفر شد، بر عهده گرفتند. (نام این گردان‌ها از یک فلسطینی گرفته شده است که در سال ۱۹۸۹ در یک بمب‌گذاری در خودرو در پاکستان کشته شد و از اعضای بنیانگذار القاعده و یکی از اولین مجاهدینی بود که با نیروهای شوروی در افغانستان جنگید).

«تکفیر و الهجره» (تکفیر و فرار - فرار پیامبر اسلام از آزار و اذیت در مکه به

1. Hatshepsut
2. Luxor

امنیت در مدینه) فراتر از مصر است. این گروه اسلام‌گرا در دهه ۱۹۷۰ در مصر به عنوان جماعت المسلمین، شاخه‌ای از اخوان‌المسلمین، آغاز به کار کرد. با این حال، از آن زمان در سراسر خاورمیانه و حتی فراتر از آن گسترش یافته است (نیروهای امنیتی روسیه در سال ۲۰۱۳، ۱۴ عضو مظنون به عضویت در تکفیر و الهجره را در مسکو دستگیر کردند). تقریباً مانند القاعده، فعالیت‌های آن به مرزها یا ملیت‌ها توجه چندانی ندارد.

در داخل مصر، دولت و بخش گردشگری که از نظر اقتصادی بسیار مهم است، تنها اهداف گروه‌های اسلام‌گرا نیستند. مسیحیان قبطی مصر نیز که حدود ۱۰ درصد از جمعیت تقریباً کاملاً سنی مسلمان را تشکیل می‌دهند، در معرض تهدید هستند. در سال‌های اخیر، قبطی‌ها از خونریزی‌های فرقه‌ای زیادی رنج برده‌اند. به عنوان مثال، در سال ۲۰۱۱، یک بمب‌گذار انتحاری ۲۳ قبطی را هنگام خروج از کلیسایی در اسکندریه کشت و تقریباً ۱۰۰ نفر را زخمی کرد. ظاهراً آن حمله خاص توسط القاعده در عراق (پیشگام داعش) انجام شده است که پیش از این گفته بود، همه مسیحیان در خاورمیانه اهداف مشروع هستند.

حملات بیشتر داعش به مسیحیان، به‌ویژه کشته شدن ۲۹ نفر در کلیسای جامع ارتدکس قاهره در دسامبر ۲۰۱۶ و حملات انتحاری با بمب در آوریل ۲۰۱۷ به کلیسای جامع قبطی در اسکندریه و یک کلیسای قبطی در «تانترا»[1] در دلتای نیل که ۴۴ قربانی گرفت، پس از آن رخ داده است. در سال ۲۰۱۹ هنگامی که گروه‌های اسلام‌گرا مجموعه‌ای از حملات را در قاهره و در نزدیکی اهرام جیزه انجام دادند، مقامات «حسم»[2] (مخفف حرکت سواعد مصر – جنبش اسلحه مصر) را به عنوان مقصر معرفی کردند، حسم توسط اعضای جدا شده از اخوان‌المسلمین تشکیل شده بود. فعال‌ترین گروه، «ولایت سینای داعش» (نام دیگری برای انصار بیت‌المقدس) بوده که مسئول حداقل ۱۳۷ حمله در سال ۲۰۱۹ در سینا بوده است.

1. Tantra
2. Hasm

یکی از عوامل بی‌ثبات‌کننده در مصر، به وضوح بهار عربی و پیامدهای آن بود. در اوایل سال ۲۰۱۱ تظاهرات عظیمی در میدان تحریر قاهره رخ داد که ابتدا توسط دانشجویان لیبرال رهبری می‌شد اما خیلی زود مورد حمایت اخوان‌المسلمین قرار گرفت و منجر به استعفای رئیس جمهور حسنی مبارک پس از تقریباً ۳۰ سال قدرت شد. بین نوامبر ۲۰۱۱ و ژانویه ۲۰۱۲، رژیم موقت شورای عالی نیروهای مسلح «SCAF» اجازه انتخابات آزاد پارلمانی را داد که در نتیجه آن اخوان‌المسلمین بیش از یک سوم آرا و سلفی‌ها بیش از یک چهارم آرا را به دست آوردند. در انتخابات ریاست جمهوری که در ماه مه و ژوئن برگزار شد، محمد مرسی، نامزد اخوان‌المسلمین پیروز شد.

این پیروزی دوام چندانی نداشت: دولت تحت رهبری اخوان‌المسلمین به طرز فاجعه‌باری ناکارآمد بود و هزاران تظاهرکننده به خیابان‌ها آمدند و خواستار کناره‌گیری رئیس جمهور شدند. در ژوئیه ۲۰۱۳ ژنرال عبدالفتاح السیسی، یک کودتای نظامی ترتیب داد که منجر به درگیری‌های خشونت‌آمیز در هفته‌های بعد بین نیروهای امنیتی و اخوان المسلمین شد و صدها کشته داشت. تا ماه دسامبر، پس از انفجار بمبی که انصار بیت‌المقدس مسئولیت آن را در شهر منصوره در دلتای نیل بر عهده گرفت و حداقل ۱۶ کشته بر جای گذاشت، اخوان المسلمین به عنوان یک سازمان تروریستی اعلام شد. مرسی نیز به نوبه خود چندین ماه را در بازداشت گذرانده بود. مرسی که به جرایمی از تروریسم گرفته تا جاسوسی متهم شده بود که زمانی به اعدام محکوم شده بود (این حکم بعداً لغو شد)، در ژوئن ۲۰۱۹ در دادگاهی در قاهره دچار حمله قلبی مرگبار شد.

دومین عامل بی‌ثبات‌کننده، پیمان صلح مصر با اسرائیل است که در مارس ۱۹۷۹ در واشنگتن دی.سی بین رئیس جمهور انور سادات و نخست وزیر اسرائیل، مناخیم بگین امضا شد. این اتفاق حدود ۱۶ ماه پس از آن رخ داد که سادات، اولین رهبر عرب بود که رسماً از اسرائیل بازدید کرد و در آنجا در کنست (پارلمان) سخنرانی کرد. این پیمان برای هر دو نفر جایزه صلح نوبل را به ارمغان آورد – منجر به ترور سادات در یک رژه نظامی در سال ۱۹۸۱ توسط سربازانی شد که معلوم شد،

عضـو «تنظیم‌الجهـاد» (سـازمان جهـاد)، پیشـگام «الجهـاد الاسلامـی المـصری» (جهـاد اسلامی مصر) و «الجماعه‌الاسلامیه» بودنـد. یکی از رهبران تنظیم‌الجهاد، ایمـن الظـواهری، پزشـک مـصری بود که بعدها جانشین اسـامه بـن لادن به عنوان رهبـر القاعـده شـد. از قضا، با توجه بـه موضع ضد شیعی گروه‌هـای اسلام‌گرا مانند القاعده، خالد اسلامبولی، افسری که حمله به سادات را رهبری کرد، توسط آیت‌الله خمینی، رهبر ایران شهید اعلام شد.

ترور سـادات جنبـه‌ای نمادیـن داشـت: رژه نظامـی، هشـتمین سـالگرد جنـگ اعراب و اسرائیل در اکتبر ۱۹۷۳ را گرامی می‌داشت. این جنگ که برای اسرائیلی‌ها به عنوان جنگ «یوم کیپور» (روز کفاره) و برای مصری‌ها به عنوان جنگ «رمضان یـا اکتبـر» شـناخته می‌شـود، بـا پیروزی نظامی برای اسـرائیل به پایـان رسید. برای مصر، این یک پیروزی روانی و دیپلماتیک محسـوب می‌شـد: نه تنها نیروهایش از کانال سـوئز عبور کردند و وارد سینای تحت اشـغال اسـرائیل شـدند و بدین ترتیب تحقیر شکست در جنگ شش روزه ۱۹۶۷ را از بین بردند، بلکه عملکرد قوی آن‌ها بـه سـادات، انگیـزه لازم را بـرای درخواسـت صلح با اسـرائیل و بازگردانـدن سینا به مصر داد.

در ایـن رونـد، سـادات در سـال ۱۹۷۶ پیمان دوسـتی پنج سـاله مصر بـا اتحاد جماهیـر شوروی را لغـو کـرد و تصمیم گرفت مصر را بـا ایالات متحده متحد کند. او آمریکایی‌هـا را بـه عنـوان تنهـا میانجـی صلـح خاورمیانـه و بـه عنـوان منبـع کمـک اقتصادی می‌دید. با توجه به شکست سوسیالیسم عرب در دوران ناصر (از کودتای ۱۹۵۳ علیـه ملـک فـاروق تا مرگ ناصـر در ۱۹۷۰)، انتخاب سـادات معقول به نظر می‌رسید: رویای ناصریِ جمهوری متحد عربی با سوریه تنها از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ دوام آورده بود؛ ماجراجویی نظامی در دهه ۱۹۶۰ در حمایت از جمهوری‌خواهان در یمن که در اوج درگیری تا ۷۰ هزار سرباز مصری را درگیر می‌کرد، به بن‌بسـت پرهزینه‌ای منجر شده بود. در نهایت، ارتش با وجود تمام تجهیزات تأمین‌شده توسط شوروی در جنگ ۱۹۶۷ توسط اسرائیل خرد شده بود. این انتخاب هنوز هم پابرجاست.

ارتش مصر که روی کاغذ با حدود ۴۴۴ هزار پرسـنل خط مقدم، قدرتمندترین

ارتش در جهان عرب است، سالانه ۱.۳ میلیارد دلار کمک از ایالات متحده دریافت می‌کند. دولت اوباما (از روسای جمهور آمریکا) به راحتی از کودتا خواندن برکناری محمد مرسی خودداری کرد، زیرا این امر ممکن بود، منجر به لغو بسته کمکی توسط کنگره شود که به نوبه خود می‌توانست همکاری مصر در تلاش‌های ضد تروریسم و اجرای امنیت در امتداد مرز اسرائیل با سینا و غزه را محدود کند. دونالد ترامپ، رئیس جمهور آمریکا سیاست اوباما را ادامه داد و به طور قابل توجهی از خود سیسی حمایت کرد. در واقع، آقای ترامپ در ژوئن ۲۰۱۷ در ابتدا از تلاش‌های مصر به همراه عربستان سعودی، امارات متحده عربی و بحرین برای منزوی کردن قطر (میزبان یک پایگاه هوایی بزرگ آمریکایی است) به دلیل حمایتش از اخوان‌المسلمین تمجید کرد. متحدان رئیس جمهور سیسی در جهان عرب، به‌ویژه عربستان سعودی و امارات متحده عربی با نفرت مشترکشان از اخوان‌المسلمین، مطمئناً می‌توانند هرگونه از دست دادن کمک‌های ایالات متحده در آینده را برای مصر جبران کنند – اما نه برای تجهیزات نظامی که ایالات متحده تأمین می‌کند.

چهار دهه پس از پیمان صلح بین مصر و اسرائیل، به اصطلاح خیابان‌های مصر – توده مردم عادی مصر – همچنان به طور غریزی نسبت به اسرائیل خصومت دارند و حداقل با برخی از لفاظی‌های اسلام‌گرایان همدردی می‌کنند. در یک منطقه بی‌ثبات، همیشه این احتمال وجود دارد که نیروهای مسلح مصر خود را در درگیری بیابند، اما احتمال آن در لیبی یا سودان بیشتر از اسرائیل است. برای مثال، در فوریه ۲۰۱۵، جت‌های مصری شبه‌نظامیان دولت اسلامی در لیبی را که مسیحیان قبطی مصری شاغل در لیبی را ربوده و سپس سر بریده بودند، بمباران کردند. یک ماه بعد، مصر جت‌های خود را به عنوان بخشی از ائتلاف به رهبری عربستان سعودی برای حمله به حوثی‌ها در یمن فرستاد و تهدید کرد که با نیروهای زمینی به دنبال آن خواهد رفت.

در داخل کشور، یکی از تهدیدها برای دولت فعلی قاهره از سوی اخوان‌المسلمین ممنوعه، اما محبوب است. اخوان‌المسلمین به طور سنتی از خشونت اجتناب می‌کند. تهدید بزرگ‌تر، از سوی گروه‌های اسلام‌گرای افراطی است که از نوعی

جنگ نامتقارن استفاده می‌کنند که در آن تعداد افراد اهمیت چندانی ندارد. ناگزیر حملات بیشتری مانند حملات انصار بیت‌المقدس در سینا یا بمب‌گذاری‌های گردان‌های عبدالله عزام در شرم الشیخ رخ خواهد داد. چالش دولت به حداقل رساندن فراوانی آن‌هاست.

ایران

معمولاً گفته می‌شود که اسرائیل با سلاح‌های هسته‌ای اعلام‌نشده و سابقه جنگ‌های پیروزمندانه‌اش علیه همسایگان عرب خود، قدرتمندترین کشور از نظر نظامی در خاورمیانه است. با این حال، به راحتی می‌توان استدلال کرد که قدرتمندترین قدرت در منطقه، جمهوری اسلامی ایران است. این کشور با ۸۲ میلیون نفر جمعیت، حدود ۴۲۵ هزار پرسنل فعال در خط مقدم نیروهای مسلح منظم خود دارد؛ ۱۲۰ هزار نفر دیگر نیز در نیروهای مسلح موازی ارتش پاسداران انقلاب اسلامی (بیشتر با نام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شناخته می‌شد) و تجهیزات نظامی از هواپیماهای جنگنده گرفته تا زیردریایی دارد.

جمهوری اسلامی همچنین یک سیاست خارجی فعال دارد که ایالات متحده را متقاعد کرده است. ایلات متحده در سال ۱۹۸۴ ایران را به عنوان حامی تروریسم دولتی معرفی کرد که منجر شد، رئیس جمهور جورج دبلیو بوش در سال ۲۰۰۲ ایران را به همراه کره شمالی و عراق صدام حسین به عنوان بخشی از محور شرارت محکوم کند. این فعالیت اغلب با هویت شیعه ایران مرتبط است. به عنوان مثال، ایران در عراق، عملاً نقش تعیین کننده‌ای برای دولت‌های شیعه که پس از دیکتاتوری سنی صدام حسین حضور داشتند، داشته است. در جنگ داخلی سوریه که اکثریت سنی دارد، از رژیم بشار اسد، عضو فرقه علوی (شاخه‌ای از اسلام شیعه) حمایت‌های حیاتی کرده است. در بحرین به اکثریت شیعه در اعتراضاتشان علیه خانواده سلطنتی سنی جزیره کمک‌های مخفیانه کرده است و در یمن از قیام حوثی‌ها از شاخه زیدی اسلام شیعه حمایت کرده است. نگرانی بزرگ اسرائیل، برخلاف همسایگان عرب ایران، حمایت ایران از حزب‌الله لبنان

است که شبه‌نظامیان شیعه کاملاً مسلح آن، اسرائیل را در سال ۲۰۰۰ مجبور به پایان دادن به اشغال ۱۸ ساله جنوب لبنان کردند.

پیامد این سیاست ایران دوگانه است: عربستان سعودی، پرچمدار سنتی اسلام سنی از ایجاد هلال شیعی که از ایران در شرق تا لبنان در غرب امتداد دارد، بیم دارد؛ از سوی دیگر، اسرائیل از این می‌ترسد که ایران تهدیدی وجودی باشد، به‌ویژه به این دلیل که محمود احمدی‌نژاد، (رئیس جمهور ایران از ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۳) در سال ۲۰۰۵ گفت:«این رژیمی که قدس [اورشلیم] را اشغال کرده است، باید از صفحات تاریخ حذف شود». آن‌چه به انزجار اسرائیل از ایران (قبل از انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ روابط خوبی با اسرائیل داشت) می‌افزاید، حمایت ایران از دولت حماس در غزه (با وجود اینکه حماس بخشی از اخوان‌المسلمین سنی است) و دست داشتن ادعایی آن در حملات علیه یهودیان در خارج از کشور به‌ویژه بمب‌گذاری سال ۱۹۹۴ در یک مرکز یهودیان در بوئنوس آیرس در آرژانتین است که منجر به کشته شدن ۸۵ نفر و زخمی شدن بیش از ۳۰۰ نفر شد.

با این وجود، خصومت متقابل بین ایران و اسرائیل (به گفته آیت‌الله خمینی «شیطان کوچک») محدودیت‌های سیاست واقع‌گرایانه خود را دارد.

یکی از مضامین تعیین‌کننده سیاست ایران که مدت‌ها پیش از انقلاب اسلامی وجود داشته، رابطه با ایالات متحده و تا حد کمتری بریتانیا است. ایران مدرن جانشین امپراتوری باستانی پارس است؛ کشوری که دائماً در «بازی بزرگ» قرن نوزدهم بین بریتانیا و روسیه مورد اختلاف بود. نام جدید به معنای سرزمین آریایی‌ها از کلمه سانسکریت به معنای نجیب، تنها در سال ۱۹۳۵ (با تأیید آلمان نازی) تصویب شد و حمایت ایران از آلمان در طول جنگ جهانی دوم منجر به اشغال ایران توسط بریتانیا و روسیه در سال ۱۹۴۱ و جایگزینی رضاخان، شاه طرفدار محور با پسرش محمد رضا پهلوی شد.

شاه جدید خیلی زود خود را با فاتحان جنگ جهانی دوم همسو کرد. با این حال، محمد مصدق که در سال ۱۹۵۱ به عنوان نخست وزیر منصوب شد، این کار را نکرد. مصدق، مخالف سرسخت نفوذ خارجی بر ایران، صنعت نفت ایران را که

از سال ۱۹۱۳ تحت کنترل بریتانیا بود، ملی کرد و به خاطر دردسرهایش، دو سال بعد در کودتایی که توسط «سیا» و «MI6» بریتانیا سازماندهی شده بود، برکنار شد.

ماجرای مصدق («عملیات آژاکس» در روایت سیا) ایران را با بی‌اعتمادی عمیقی تا مرز پارانویا نسبت به آمریکایی‌ها و بریتانیایی‌ها مواجه کرد. این بی‌اعتمادی با موضع طرفداری آمریکا از شاه که در دهه ۱۹۶۰ برنامه‌ای طاقت‌فرسا برای غرب‌گرایی و مدرنیزاسیون را آغاز کرد که آن را «انقلاب سفید» می‌نامید، بدتر شد. برنامه شاه یادآور اصلاحات آتاتورک در ترکیه پس از جنگ جهانی اول بود. اقتدارگرایی و خودبزرگ‌بینی فزاینده او به جایی رسید که او در سال ۱۹۶۷ خود را شاهنشاه (شاه شاهان) اعلام کرد – حتی کسانی را که با ایده‌های سکولار او و به رسمیت شناختن اسرائیل همدردی می‌کردند، از خود بیگانه کرد. در عین حال، پلیس مخفی، «ساواک» در سرکوب مخالفان سیاسی فوق‌العاده بی‌رحم بود.

با نگاهی به گذشته، جای تعجب نیست که ماه‌ها قیام در نهایت شاه را مجبور به فرار از کشورش در ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ کرد. جای تعجب بود که ایرانیان از همه طبقات، بازگشت آیت‌الله روح‌الله خمینی از پاریس در اول فوریه جشن گرفتند.

آیت‌الله خمینی پیش از گذراندن ۱۴ سال در تبعید، در اوایل دهه ۱۹۶۰ به دلیل انتقاد از انقلاب سفید و ایالات متحده توسط شاه زندانی شده بود. شگفتی واقعی این بود که حتی در اواخر سال ۱۹۷۸، سازمان سیا نتوانست موج مخالفت‌هایی را که در شرف سرنگونی رژیم شاه بود، تشخیص دهد.

آن‌چه در پی آن رخ داد، نه تنها اعلام جمهوری اسلامی در آوریل ۱۹۷۹، بلکه تصرف سفارت ایالات متحده در تهران توسط دانشجویان ایرانی در ماه نوامبر به همراه ۶۶ دیپلمات و کارمند آمریکایی بود (اگرچه ۱۳ زن و گروگان آفریقایی-آمریکایی ظرف دو هفته آزاد شدند و یک گروگان بیمار در ژوئیه ۱۹۸۰ آزاد شد). دانشجویان خواستار بازگشت شاه از ایالات متحده، جایی که تحت درمان پزشکی بود، شدند. آن‌ها حضور او را در آنجا به عنوان مدرکی دال بر تبانی آمریکا و آمریکا در زیاده‌روی‌های حکومت شاه می‌دانستند (شاه در ماه دسامبر ایالات متحده را به مقصد پناهندگی در قاهره ترک کرد و در ژوئیه ۱۹۸۰ در آنجا درگذشت).

تلاش‌های آمریکا برای نجات گروگان‌ها شکست خورد. تا ژانویه ۱۹۸۱ طول کشید تا گروگان‌ها، پس از ۴۴۴ روز بازداشت، تحت توافقی که با میانجیگری الجزایر انجام شد، آزاد شوند. یکی از مفاد توافق‌نامه‌های الجزایر این بود که ایالات متحده در امور داخلی ایران دخالت نخواهد کرد. تحقیر دیگر این بود که آزادی گروگان‌ها که در آخرین روز دوره ریاست جمهوری جیمی کارتر اتفاق افتاد، به اندازه کافی به تعویق افتاده بود تا اطمینان حاصل شود که کارتر در تلاش برای انتخاب مجدد خود شکست خواهد خورد.

یک دلیل عمل‌گرایانه برای ایران وجود داشت که به حواس‌پرتی دیپلماتیک ناشی از بحران گروگان‌گیری پایان دهد: در سپتامبر ۱۹۸۰، صدام حسینِ عراق حمله‌ای را به ایران آغاز کرد که منجر به جنگی شد که تقریباً هشت سال طول کشید.

ارتش ایران بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با تحولات زیادی روبه‌رو شده بود و از نظر تخصص و تجهیزات با کمبود قطعات یدکی آمریکایی مواجه بود اما با منبع فراوانی از نیروی انسانی داوطلب برای دفاع همه کاست‌های جبران شد - به‌ویژه نیروی بسیج؛ نیروی داوطلبی که کمکی برای سپاه پاسداران است و شاید ۹۰ هزار عضو فعال و حدود ۳۰۰ هزار نیروی ذخیره داشته باشد. هنگامی که جنگ در نهایت با پذیرش آتش‌بس توسط ایران در سال ۱۹۸۸ پایان یافت، دستاورد بسیار کمی برای هر دو طرف حاصل شده بود و هزینه آن برای دو کشور حداقل نیم میلیون کشته بود.

ماجرای موسوم به «ایران-کنترا» در واقع منجر به آزادی برخی از گروگان‌ها شد - اما بعداً تعداد بیشتری ربوده شدند و به کنتراها پول داده شد. این ماجرا همچنین منجر به پیگرد قانونی موفقیت‌آمیز مقامات دولت ریگان شد، اگرچه آن‌ها متعاقباً توسط جانشین ریگان به عنوان رئیس جمهور، جورج اچ. دبلیو. بوش عفو شدند (خود ریگان تحت پیگرد قانونی قرار نگرفت).

ماجرای ایران-کنترا به سختی نشانه‌ای از بهبود روابط بین ایران و ایالات متحده بود. در آوریل ۱۹۸۸ کشتی‌های جنگی ایالات متحده به تلافی مین‌گذاری

خطوط کشتیرانی خلیج فارس توسط ایران و خسارتی که به یک کشتی نیروی دریایی ایالات متحده وارد شده بود، به شش کشتی ایرانی حمله کردند و دو سکوی نفتی ایران را در خلیج فارس گلوله‌باران کردند. سه ماه بعد، ناو جنگی «یواس‌اس وینسنس» یک هواپیمای مسافربری ایران‌ایر را سرنگون کرد و باعث مرگ ۲۹۰ مسافر و خدمه شد.

تحریم‌های ایالات متحده علیه ایران، اولین‌بار در سال ۱۹۷۹ در واکنش به بحران گروگان‌گیری اعمال شد و در سال ۱۹۹۵ در اعتراض به حمایت ادعایی ایران از تروریسم، تلاش‌هایش برای توسعه سلاح‌های هسته‌ای و خصومتش با روند صلح خاورمیانه که با هدف دستیابی به توافق بین اسرائیل و فلسطینیان بود، گسترش یافت و بخش نفت ایران را که از نظر اقتصادی بسیار مهم است، هدف قرار داد.

در ابتدا تحریم‌ها فقط شامل شرکت‌های آمریکایی که با ایران معامله می‌کردند می‌شد، اما به سرعت تشدید شد و شرکت‌های خارجی را نیز شامل شد. در سال ۲۰۰۶ در بحبوحه شواهدی مبنی بر توسعه مخفیانه سلاح‌های هسته‌ای و امتناع ایران از همکاری با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی «IAEA»، مشکلات ایران با اعمال تحریم‌ها توسط سازمان ملل و به دنبال آن در سال ۲۰۰۷ توسط اتحادیه اروپا بدتر شد.

این تحریم‌ها که برای قطع تقریباً کامل ارتباط ایران با سیستم مالی بین‌المللی طراحی شده‌اند، برای اقتصاد ایران بسیار مخرب بوده‌اند، اما بدبینان اسرائیلی و هواداران آمریکایی آن‌ها اغلب استدلال کرده‌اند که تحریم‌ها به تنهایی مانع از تبدیل ایران به یک قدرت هسته‌ای نمی‌شوند. جان بولتون، پیش از آنکه در آوریل ۲۰۱۸ مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور دونالد ترامپ شود، علناً از «تغییر رژیم» در ایران حمایت می‌کرد (بولتون در سپتامبر ۲۰۱۹ توسط ترامپ اخراج شد). دولت اسرائیل به رهبری بنیامین نتانیاهو پس از انتخاب مجدد باراک اوباما در سال ۲۰۱۲، دائماً او را تحت فشار قرار می‌داد تا موضع خصمانه‌ای نسبت به ایران اتخاذ کند و قویاً (هرچند با توجه به دشواری‌های نظامی تخریب سایت‌های

هسته‌ای زیرزمینی مانند فردو به طور غیرقابل باوری) اشاره می‌کرد که اگر ایالات متحده سایت‌های هسته‌ای ایران را بمباران نکند، اسرائیل این کار را خواهد کرد.

برای اوباما (موضعش با بسیاری از نخبگان نظامی و اطلاعاتی اسرائیل همخوانی داشت) گزینه نظامی آخرین راه حل بود. خیلی بهتر است که نه تنها از چماق تحریم‌ها (و هویجِ کاهش آن‌ها) بلکه از سلاح مدرن جنگ سایبری نیز استفاده شود: از این رو، این الحاق هوشمندانه به تحریم‌ها صورت گرفت.

در اوایل سال ۲۰۰۷ یا ۲۰۰۹ و مطمئناً تا سال ۲۰۱۳، ویروس «استاکس‌نت» به سیستم کامپیوتری تأسیسات هسته‌ای نطنز ایران نفوذ کرد. استاکس‌نت تنها وسیله برای به تأخیر انداختن برنامه نبود؛ چندین ترور – ظاهراً توسط سرویس مخفی اسرائیل، موساد – دانشمندان برجسته هسته‌ای ایران نیز انجام شد.

وظیفه مذاکره با ایران برای اطمینان از اینکه برنامه هسته‌ای آن به جای سلاح به تولید انرژی محدود شود، بر عهده گروه موسوم به «۵+۱» افتاد: ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، روسیه و چین به عنوان پنج عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل به علاوه آلمان («نماینده عالی اتحادیه اروپا در امور خارجه» نیز یکی از طرفین توافق نهایی بود). سه کشور اتحادیه اروپا مذاکرات با ایران را در سال ۲۰۰۳ آغاز کردند و در سال ۲۰۰۶ ایالات متحده، روسیه و چین نیز به آن‌ها پیوستند. هر شش کشور، مذاکره با نمایندگان تهران را فوق‌العاده ناامیدکننده یافتند. یکی از دلایل این است که تندروها در مورد مسئله هسته‌ای در ایالات متحده با تندروها در ایران، به‌ویژه در هسته سخت نظام جمهوری اسلامی همسو هستند. در نهایت، طبق قانون اساسی ۱۹۷۹، تصمیمات در ایران نه توسط رئیس جمهور و شورای وزیران کشور، بلکه توسط رهبر معظم انقلاب، یعنی آیت‌الله علی خامنه‌ای پس از رحلت آیت‌الله خمینی در سال ۱۹۸۹ گرفته می‌شود.

از دیدگاه ایران، حق این کشور برای انرژی هسته‌ای مطلق است – در واقع، توسط گروه «۵+۱» پذیرفته شده است. روسیه مایل است، اورانیوم مورد نیاز رآکتور بوشهر را که در سال ۲۰۱۱ تحت کنترل روسیه و در سال ۲۰۱۳ تحت کنترل ایران آغاز به کار کرد، تأمین کند. روسیه همچنین قصد دارد، رآکتورهای بیشتری در بوشهر

بسازد. نکته‌ی مورد اختلاف همیشه سطح غنی‌سازی اورانیومی بود که ایران می‌تواند مجاز به استفاده از آن باشد: هرچه سطح غنی‌سازی بیشتر باشد، ایران به توانایی تولید سلاح هسته‌ای نزدیک‌تر می‌شود. ایجاد اعتماد بین گروه «۵+۱» و ایران همیشه دشوار بوده است (بسیاری از ایرانی‌ها استدلال می‌کنند که اگر اسرائیل می‌تواند سلاح هسته‌ای داشته باشد، چرا ایران نداشته باشد؟). در سال ۲۰۰۹ آیت‌الله خامنه‌ای اعلام کرد:«ما اساساً سلاح‌های هسته‌ای را رد می‌کنیم». دو سال بعد، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اطلاعات «معتبری» از فعالیت‌های «مربوط به توسعه‌ی یک وسیله‌ی انفجاری هسته‌ای» را گزارش کرد.

با این حال، در رقص سیاسی بین ایران و جامعه بین‌المللی و به‌ویژه ایالات متحده، همیشه دلایلی برای امید به راه‌حل وجود داشت. در سال ۲۰۰۰ مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجه ایالات متحده به خاطر کودتا علیه مصدق عذرخواهی کرد و در سال ۲۰۰۸ احمدی‌نژاد، رئیس جمهور وقت، انتخاب باراک اوباما را تبریک گفت. با انتخاب حسن روحانی، یک روحانی اصلاح‌طلب به عنوان رئیس جمهور در سال ۲۰۱۳ و با توجه به لزوم مشارکت ایران در ایجاد ثبات در عراق و شکست داعش، انگیزه برای انعطاف‌پذیری در تاکتیک‌های مذاکره گروه «۵+۱» افزایش یافت. همان‌طور که روحانی در سپتامبر ۲۰۱۴ گفت:

> «روی سنگ نوشته نشده است که رابطه بین ایران و ایالات متحده باید برای همیشه خصمانه باشد. روزی این تغییر خواهد کرد».

یکی از نشانه‌های آن، کاهش برخی از تحریم‌ها در سال ۲۰۱۴ به عنوان تشویقی برای اجبار ایران به انعطاف‌پذیری بود. البته تشویق‌های گذشته همیشه جواب نداده‌اند. در سال ۱۹۹۷ ایالات متحده، «مجاهدین خلق» [منافقین] (MEK یا مجاهدین خلق ایران PMOI) را به فهرست سازمان‌های تروریستی خارجی خود اضافه کرد؛ سازمانی فرقه مانند که در سال ۱۹۶۵ توسط مسعود رجوی و همسرش مریم برای مخالفت با شاه تأسیس شد. در دهه ۱۹۷۰ مجاهدین خلق [منافقین] یا یک جناح جدا شده به نام «پیکار» با ایدئولوژی شبه مارکسیستی و فمینیستی به

منافع آمریکا در ایران حمله کرد و سپس در انقلابی که شاه را سرنگون کرد، شرکت کـرد. مجاهدیـن خلـق [منافقیـن] و دولـت موقت آیـت‌الله خمینی خیلـی زود دچار اختلاف شدند و در طول جنگ عراق و ایران، مجاهدین خلق [منافقین] (شورای ملـی مقاومـت ایران، «NCRI» را به عنـوان پارلمان در تبعید تأسیس کرده بود) برای طرف عراقی جنگید. شـبه‌نظامیان مجاهدین خلق [منافقین] در ادامه جنگ خود علیه رژیم در سـال ۱۹۹۲ حملات هماهنگی را به ده مأموریت دیپلماتیک ایران در اروپـا و آمریـکای شـمالی انجـام دادند. طبق روایـت دولت ایـران، مجاهدین خلق [منافقین] مسئول مرگ بیش از ۱۲ هزار ایرانی در سه دهه گذشته بوده‌اند.

واضـح اسـت کـه تعییـن مجاهدیـن خلـق [منافقیـن] بـه عنـوان یـک سـازمان تروریسـتی توسـط اتحادیه اروپا و همچنین ایالات متحده، فعالیت‌های آن‌ها علیه رژیم ایران را متوقف نکرد. آن‌چه این کار را کرد، سقوط صدام حسین بود که بیش از ۳ هـزار نفـر از پیروان مجاهدین خلق [منافقیـن] را در اردوگاه‌های پناهندگان (یا زنـدان مجـازی) در عراق پس از صـدام محبوس کرد. مجاهدین خلق [منافقین] از اولین کسانی بودند که جهان را از برنامه هسته‌ای ایران آگاه کردند، اما اساساً آن‌ها مهره‌ای در رابطه بین ایران و ایالات متحده بوده‌اند. ایران ممکن است، مجاهدین خلق [منافقین] را به عنوان بزرگ‌ترین تهدید بالقوه برای امنیت داخلی خود ببیند، بنابرایـن مطمئنـاً وقتی در سـال ۲۰۱۲، ایـالات متحده بـه پیروی از اتحادیه اروپا در سـال ۲۰۰۹ مجاهدیـن خلـق [منافقین] را از فهرسـت سـازمان‌های تروریسـتی خود حذف کرد، بیشتر سیاست چماق بود تا هویج.

در ۱۴ ژوئیه ۲۰۱۵، ایران و گروه «۱+۵» سرانجام توافقی را اعلام کردند – برنامه جامع اقدام مشـترک (برجام) – بر اسـاس آن ایران ظرفیت غنی‌سازی اورانیوم خود را در طول دهه آینده ۶۶ درصد کاهش و در طول ۱۵ سال، ذخایر اورانیوم غنی‌شده با خلوص پایین و متوسط خود را ۹۶ درصد کاهش می‌دهد. در عوض، در صورت نقـض توافـق توسـط ایـران، تحریم‌هـا بـه تدریـج لغـو یـا دوبـاره اعمال می‌شـوند. رئیس‌جمـهور اوبامـا اسـتدلال کـرد که اگر ایـران توافق را نقض کنـد، اکنون حداقل یک سـال، نه دو ماه ، طول می‌کشـد تا بتواند حتی یک سلاح هسته‌ای تولید کند.

منتقدان استدلال کردند که ایران اکنون توانایی اقتصادی بیشتری برای اعمال نفوذ مخرب در خاورمیانه خواهد داشت.

چنین منتقدانی شامل رئیس جمهور ترامپ نیز می‌شد. در ژوئیه ۲۰۱۷، ترامپ اذعان کرد که ایران به توافق پایبند است، اما با اشاره به برنامه موشک‌های بالستیک ایران، تحریم‌های اقتصادی جدیدی را به‌ویژه علیه سپاه پاسداران اعمال کرد. رئیس جمهور روحانی (در ماه مه ۲۰۱۷ به طرز شایسته‌ای دوباره انتخاب شده بود) با آیه‌ای از قرآن که تهدید به تلافی می‌کرد، واکنش نشان داد و این حکم قرآنی را نیز اضافه کرد که «اگر دشمنان واقعاً به دنبال صلح هستند و می‌خواهند دشمنی را کنار بگذارند و با شما رفتار مناسبی داشته باشند، شما نیز باید همین کار را کنید». این امر مانع از خروج رسمی دولت ترامپ از برجام در ۸ مه ۲۰۱۸ نشد. تصمیمی مطابق با وعده انتخاباتی، اما از نظر بسیاری، الهام گرفته از تمایل ترامپ برای از بین بردن دستاوردهای سلف خود در کاخ سفید. سایر امضاکنندگان برجام متعهد به حفظ «توافق هسته‌ای ایران» شدند. با این حال، «اینستکس»،[1] یک مکانیسم مالی اروپایی در سال ۲۰۱۹ برای کمک به شرکت‌ها در تجارت با ایران با وجود افزایش تحریم‌های «فشار حداکثری» ترامپ شکست خورد: شرکت‌های سراسر جهان که به سیستم مالی بین‌المللی متمرکز بر ایالات متحده وابسته هستند، حاضر نیستند، ریسک تلافی‌جویانه آمریکا را بپذیرند. ایران ناامید در سال ۲۰۱۹ با افزایش ظاهری سطح غنی‌سازی اورانیوم خود واکنش نشان داد. در همین حال، خرابکاری جزئی در تانکرهای نفتی در نزدیکی تنگه هرمز (نقطه‌ای برای یک پنجم نفت خام جهان) گواه این بود که بحران می‌تواند به خوبی تشدید شود و ایران هنوز کارت‌هایی برای بازی دارد – مانند حملات پهپادی (ظاهراً توسط حوثی یمن) در سال ۲۰۱۹ علیه تأسیسات نفتی عربستان سعودی که به طور موقت ۵ درصد از عرضه نفت جهانی را متوقف کرد.

احیای برجام یک آرزوی آمریکایی در دوران ریاست جمهوری جو بایدن است، اما آسیب‌های دوران ترامپ جدی است. در ژانویه ۲۰۲۰، یک سال قبل از

1. INSTEX

روی کار آمدن بایدن، ترامپ دستور حمله موشکی به عراق برای ترور قاسم سلیمانی، مهم‌ترین فرمانده نظامی ایران را صادر کرد؛ اقدامی که ملت ایران را خشمگین کرد.

موقعیت ایران روی نقشه بین افغانستان در شرق، عراق در غرب و عربستان سعودی و کشورهای نفت‌خیز خلیج فارس در جنوب - به معنای اهمیت استراتژیک دائمی است. همین امر در مورد اهمیت ایران برای مسلمانان شیعه در سراسر منطقه نیز صادق است. اما منافع این کشور فراتر از آرمان‌های شیعی است: شاهد، حمایت آن از حماس در غزه و ارسال محموله‌های غذایی آن در تابستان ۲۰۱۷ به قطر، یک کشور سنی وهابی است که حمایت آن از اخوان‌المسلمین (مالک شبکه تلویزیونی «صریح اللحن الجزیره») باعث ایجاد شبه محاصره توسط عربستان سعودی، امارات متحده عربی، بحرین و مصر شد. خوب یا بد، ثبات لبنان، سوریه و بحرین - یا حتی دورتر از آن - به جمهوری اسلامی ایران بستگی دارد.

عراق

عراق منطقه‌ای است که باستان‌شناسان آن را «بین‌النهرین» می‌نامند - سرزمین بین رودخانه‌های دجله و فرات - و می‌تواند به خود ببالد که مهد تمدن است. متأسفانه، تاریخ مدرن آن گاهی اوقات بسیار غیرمتمدن و مطمئناً آشفته بوده است.

حمله سال ۲۰۰۳ توسط ائتلافی به رهبری ایالات متحده به سرعت دیکتاتوری بی‌رحم صدام حسین را سرنگون کرد، اما پیامد آن، درگیری‌های خونین فرقه‌ای بین اکثریت شیعه و قبایل سنی بوده است که تحت حکومت صدام، یک سنی دیگر، احساس امنیت می‌کردند. این درگیری با تأسیس دولت اسلامی در بخش‌های وسیعی از غرب عراق در سال ۲۰۱۴ بدتر شد. این دولت اسلامی یک خلافت سنی ادعایی و تهاجمی است و توسط جانشین القاعده در عراق که با نام‌های مختلفی مانند داعش (دولت اسلامی عراق و شام) شناخته می‌شود، تأسیس شده. شام (به

عربی به معنای سوریه بزرگ) و داعش (دولت اسلامی عراق و شام). با توجه به آرزوی دیرینه و ناکام مانده کردهای عراق که حدود ۱۵ تا ۲۰ درصد از ۳۸ میلیون نفر جمعیت عراق را تشکیل می‌دهند، می‌توان تصور کرد که عراق به عنوان یک کشور منسجم دوام نخواهد آورد و در نهایت به بخش‌های شیعه، سنی و کرد تجزیه خواهد شد.

این سرنوشت پیش از جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ بسیار بعید به نظر می‌رسید. پادشاهی عراق (بریتانیا ملک فیصل را از خاندان هاشمی در عربستان سعودی کنونی به قدرت رسانده بود) که در سال ۱۹۳۲ توسط بریتانیا استقلال یافته بود، در سال ۱۹۵۸ در نتیجه کودتای نظامی به رهبری سرتیپ عبدالکریم قاسم به جمهوری تبدیل شد. پنج سال بعد، او در اولین سری از کودتاهای سال ۱۹۶۸ که منجر به برتری حزب سوسیالیست بعث عرب شد، برکنار گردید (بعث به معنای رنسانس است و این حزب که در سال ۱۹۶۳ قدرت را در سوریه همسایه نیز به دست گرفته بود، در سال ۱۹۶۶ به جنبش‌های جداگانه عراقی و سوری تقسیم شد).

حزب بعث از همان آغاز تأسیس در سال ۱۹۴۷ در دمشق، پایتخت سوریه، عمیقاً سکولار بود. بنیانگذاران آن، میشل عفلق مسیحی، صلاح‌الدین البیطار سنی و پیروان زکی ارسوزی از فرقه علوی مرتبط با شیعه بودند و صدام حسین که پس از چندین سال رهبری قدرتمند رژیم بعثی به ریاست رسمی احمد حسن البکر در سال ۱۹۷۹ کنترل عراق را به دست گرفت، سکولاریسم آن‌ها را پذیرفت.

عراق پس از دهه ۱۹۷۰ به واسطه ارزش صادرات نفت خود که توسط اوپک تعیین شده بود، به رونق رسیده بود. اولین اشتباه صدام این بود که در سال ۱۹۸۰ جنگ آشکاری را علیه کشور همسایه و تازه تأسیس جمهوری اسلامی ایران آغاز کرد. یکی از بهانه‌های جنگ، اختلاف بر سر آبراه «شط‌العرب» بین عراق و ایران در محل تلاقی دجله و فرات بود.

جنگ با بن‌بستی پرهزینه، حداقل نیم میلیون کشته و تعداد مشابهی افراد دارای معلولیت از هر دو طرف و خسارات عظیم به تأسیسات نفتی دو کشور پایان یافت. استفاده رژیم صدام از سلاح‌های شیمیایی علیه جمعیت کرد عراق به

وحشیگری این جنگ افزود. در عملیات «انفال» (اشاره‌ای قرآنی به پیروزی گروه کوچکی از پیروان پیامبر اسلام بر ارتشی از کفار)، جت‌های عراقی در مارس ۱۹۸۸ بمب‌های گاز سمی را بر شهر حلبچه پرتاب کردند و هزاران نفر را به عنوان بخشی از برنامه نسل‌کشی کردها کشتند. یکی از دستاوردهای عراق از این جنگ، به رسمیت شناختن حاکمیت انحصاری عراق بر شط‌العرب توسط ایران بود – اما صدام خیلی زود آن را با بی‌طرفی ایران در آماده‌سازی‌های خود برای حمله به کویت در ۲ آگوست ۱۹۹۰ معامله کرد.

آن حمله که منجر به جنگ اول خلیج فارس شد، دومین اشتباه صدام بود. ادعای تاریخی عراق بر خاک کویت هر چه که بود (در زمان عثمانی‌ها بخشی از استان بصره عراق بود)، انگیزه اصلی‌اش حداقل تا حدی اقتصادی بود: کویت در طول جنگ عراق و ایران از بخشودگی وام‌های خود به عراق خودداری کرده بود و با تولید بالاتر از سهمیه نفت اوپک، قیمتی را که عراق می‌توانست برای نفت خود دریافت کند، کاهش می‌داد. با توجه به اختلاف در قدرت آتش نظامی (عراق با دارا بودن تقریباً یک میلیون نفر مسلح در آن زمان چهارمین ارتش دائمی بزرگ جهان بود. در مقایسه، نیروهای مسلح کویت ۱۶ هزار نفر بودند)، پیروزی عراق تنها در ۱۲ ساعت به سختی تعجب‌آور بود و در ۸ آگوست، صدام کویت را به عنوان استان نوزدهم عراق تعیین کرد.

متأسفانه برای صدام، اکثریت اعضای اتحادیه عرب و همچنین سازمان ملل (از جمله اتحاد جماهیر شوروی، متحد ابرقدرت سنتی عراق) این تهاجم را محکوم کردند. تا ژانویه ۱۹۹۱ ائتلافی به رهبری ایالات متحده متشکل از ۷۵۰ هزار سرباز که ۵۴۰ هزار نفر از آن‌ها آمریکایی بودند، در عربستان سعودی گرد هم آمدند و خواستار خروج عراق از کویت تا ۱۵ ژانویه شدند که مهلت سازمان ملل بود. دو روز بعد، «عملیات طوفان صحرا» با حمله هوایی گسترده به پدافند هوایی و تأسیسات نفتی عراق آغاز شد. ماه بعد، نیروهای ائتلاف وارد کویت و جنوب عراق شدند و نیروهای عراق را در هم کوبیدند. پس از آتش‌بس ۲۸ فوریه با کشته شدن حدود ۸ هزار تا ۱۰ هزار سرباز عراقی در ازای از دست دادن تنها ۳۰۰ نفر از پرسنل

ائتلاف، عراق موافقت کرد که حاکمیت کویت را به رسمیت بشناسد و سلاح‌های کشتار جمعی خود شامل بیولوژیکی، شیمیایی یا هسته‌ای را از بین ببرد.

این سلاح‌ها، چه واقعی و چه ساختگی، سومین اشتباه صدام بود. جت‌های اسرائیلی مدت‌ها پیش در ژوئن ۱۹۸۱ یک رآکتور هسته‌ای ساخت فرانسه در اوسیراک، نزدیک بغداد را بمباران کرده بودند، با این استدلال که این رآکتور در نهایت می‌تواند بمب هسته‌ای تولید کند. بخشی از توافق برای پایان دادن به جنگ اول خلیج فارس این بود که صدام به بازرسی‌های تسلیحاتی سازمان ملل متحد از عراق اجازه دهد. اما بازرسان «UNSCOM» (کمیسیون ویژه سازمان ملل متحد) دائماً در انجام وظیفه خود ناکام می‌ماندند. بنابراین در دسامبر ۱۹۹۸ جت‌های آمریکایی و بریتانیایی یک حمله بمباران چهار روزه به زیرساخت‌های نظامی عراق انجام دادند. در همین حال، دیکتاتوری صدام بدون هیچ چالش داخلی واقعی ادامه یافت. از آنجا که رئیس جمهور «جورج اچ. دبلیو. بوش» تصمیم گرفته بود فراتر از آزادسازی کویت نرود، صدام در بهار ۱۹۹۱ آزاد بود تا قیام شیعیان در جنوب عراق و قیام کردها در شمال را سرکوب کند. این امر به سرعت، هرچند با تأخیر به اعمال مناطق پرواز ممنوع که توسط ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه اعمال می‌شد، در سراسر نیمه جنوبی عراق و بخشی از منطقه کردنشین در شمال منجر شد. با اعمال تحریم‌های تنبیهی سازمان ملل، زندگی برای مردم عادی عراق – اما نه برای صدام و اطرافیانش – در طول دهه ۱۹۹۰ سخت شد.

این موضوع که آیا در قرن بیست و یکم اوضاع بهتر شد یا خیر، موضوع تعصب سیاسی و فرقه‌ای است. درست است که پس از فروپاشی حزب بعث پس از حمله ائتلاف به رهبری ایالات متحده در سال ۲۰۰۳ انتخابات واقعی برگزار شد و همچنین درست است که اقتصاد از تحریم‌های فلج‌کننده بین‌المللی رهایی یافته است، اما تقریباً با هر معیار عینی، قرن بیست و یکم برای عراق و برای همه مردم آن فاجعه‌بار بوده است – به استثنای کردها که اکنون منطقه خودمختار خود را در شمال دارند، به درآمدهای نفتی دسترسی دارند و دیگر لازم نیست از وحشیگری پاکسازی قومی رژیم صدام بترسند.

صدام، نقش خود را با ارتکاب اشتباه دیگری یعنی عدم همکاری کامل با بازرسی‌های «UNSCOM» در تراژدی قرن بیست و یکم ایفا کرد. در اوایل سال ۲۰۰۳، ایالات متحده و بریتانیا اعلام کردند که شواهدی از سازمان‌های اطلاعاتی خود دارند که نشان می‌دهد، صدام به توسعه یا ساخت سلاح‌های کشتار جمعی «WMD» ادامه می‌دهد. تونی بلر، نخست‌وزیر بریتانیا در آن‌چه به عنوان «پرونده مشکوک» شناخته شد، ادعا کرد که عراق می‌تواند سلاح‌های شیمیایی را تنها در ۴۵ دقیقه به اهدافی در قبرس شلیک کند. با وجود تردیدهای جدی در مورد قانونی بودن هرگونه حمله به عراق و با وجود درخواست‌های «هانس بلیکس»[1]، رئیس «UNSCOM» برای زمان بیشتر، نیرویی متشکل از حدود ۱۹۲ هزار سرباز آمریکایی، ۴۵ هزار سرباز بریتانیایی، ۲ هزار سرباز استرالیایی و کمی کمتر از ۲۰۰ سرباز لهستانی در ۲۰ مارس ۲۰۰۳ به عراق حمله کردند. در ۹ آوریل، بغداد به دست «ائتلاف» سقوط کرد و حکومت صدام به پایان رسید (صدام در دسامبر ۲۰۰۳ در نزدیکی خانه اجدادی‌اش، تکریت، دستگیر و سه سال بعد به دار آویخته شد). در اول ماه مه ۲۰۰۳، رئیس جمهور جورج دبلیو بوش بر عرشه یک ناو هواپیمابر آمریکایی ایستاد و اعلام کرد:«ماموریت انجام شد».

کاش این موضوع درست بود. معلوم شد که هیچ سلاح کشتار جمعی وجود ندارد. بسیاری از منتقدان بوش و بلر معتقد بودند که این جنگ با بهانه‌های واهی انجام شده است – به‌ویژه برای تغییر رژیم (برخی از منتقدان بوش ادعا می‌کردند که او می‌خواسته انتقام تلاش صدام برای ترور پدرش، جورج اچ. دبلیو. بوش را در جریان سفری به کویت در سال ۱۹۹۳ چند هفته پس از ترک قدرت بگیرد). یکی از نظریه‌های اعضای نومحافظه‌کار و مشاوران دولت بوش این بود که پس از رفتن صدام، عراق می‌تواند به یک دموکراسی تبدیل شود و دموکراسی آن در سایر نقاط جهان عرب تقلید و به صلحی مناسب با اسرائیل منجر شود.

فارغ از آن توهم خاصِ نومحافظه‌کارانه، «حکومت موقت ائتلاف» تحت سلطه ایالات متحده ـ که پس از تهاجم، برای اداره عراق در بغداد مستقر شد ـ دو

1. Hans Blix

تصمیم اتخاذ کرد که پیامدهایی ماندگار و فاجعه‌بار به همراه داشت: نخست، اجرای برنامه‌ای فراگیر برای بعث‌زدایی که در نتیجه آن، نهادهای دولتی از دانش و تخصص خود تهی شدند؛ و دوم، منحل کردن نیروهای مسلح عراق که بدین‌ترتیب صدها هزار مرد ـ بی‌تردید سرشار از خشم و سرخوردگی ـ به بیکاری سوق داده شدند.

در سال‌های پس از آن تا خروج نیروهای آمریکایی در دسامبر ۲۰۱۱ (نیروهای بریتانیایی در ماه مه ۲۰۱۱ عراق را ترک کرده بودند)، عراق طعمه حملات مداوم به نیروهای ائتلاف به‌ویژه از طریق بمب‌های انتحاری، استفاده از بمب‌های دست‌ساز و در معرض خشونت‌های فرقه‌ای شدید بین عراقی‌های سنی و شیعه قرار داشت. «ارتش مهدی» (جیش‌المهدی) که در سال ۲۰۰۳ تشکیل شد، به مقتدی صدر، روحانی شیعه وفادار بود. آن‌ها ۵۰ هزار جنگجو داشتند و عمدتاً علیه نیروهای ائتلاف مؤثر بودند. در حالی که تعداد تخمینی جنگجویان شبه‌نظامی از سالی به سال دیگر متفاوت است و همیشه باید با تردید زیادی در نظر گرفته شود، واضح است که آن‌ها از پول ایران و آموزش‌هایی که بخش عمده‌ای از آن توسط نیروی قدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران، انجام می‌شد، بهره‌مند شده‌اند.

تا زمانی که نیروهای ائتلاف ـ که بعدها به‌طور رسمی «نیروی چندملیتی عراق» نام گرفتند و در اوج خود در سال ۲۰۰۷ حدود ۱۸۰ هزار نیرو از بیش از ۲۰ کشور را دربر می‌گرفتند ـ در سال ۲۰۱۱ عقب‌نشینی کردند، دست‌کم ۱۰۰ هزار عراقی کشته شده بودند که اکثریت آنان غیرنظامی بودند. همچنین براساس یکی از مطالعات، شمار تلفات عراقیِ مرتبط با جنگ را بیش از ۴۶۱ هزار نفر تخمین می‌زند. بیش از ۴ هزار و ۴۰۰ سرباز آمریکایی کشته و بیش از ۳۲ هزار و ۲۰۰ نفر زخمی شدند. بریتانیا، دومین عضو بزرگ ائتلاف، ۱۷۹ نفر را از دست داد که نسبتاً ناچیز بود.

اما ایالات متحده بیش از نیروهای نظامی و زندگی‌های ویران‌شده از دست داد؛ این کشور همچنین به‌دلیل افشاگری‌ها درباره شکنجه و دیگر موارد نقض حقوق بشر ـ به‌ویژه در زندان ابوغریب که تحت اداره آمریکا بود ـ متحمل آسیب

جـدی به اعتبار بین‌المللی خود شـد. بدتر از آن بـرای آینده عراق، ظهور «القاعده عراق» (AQI) در سال ۲۰۰۴ بود. القاعده به رهبری ابومصعب الزرقاوی اردنی‌الاصل، موج‌هـایی از بمب‌گـذاران انتحـاری و بمب‌هـای دست‌سـاز را بـه سـمت اهـداف آمریـکایی و شیعـه پرتـاب کـرد. اگرچه الزرقاوی در سـال ۲۰۰۶ در یک حمله هوایی ایالات متحده کشته شد، اما سازمان او به عنوان داعش حتی وحشی‌تر به حیات خود ادامه داد.

بـدون شـک، برنـده واقعی تهاجـم غرب به عـراق، ایران بوده اسـت. انتخابات ممکـن اسـت خواسـته‌های نئوکان‌هـا برای دموکراسـی را بـرآورده کرده باشـد، اما به سادگی منجر به سلطه شیعیان، نفوذ تحت هدایت ایران و سطوح فوق‌العاده‌ای از خشونت فرقه‌ای شده است. پایگاه داده مستقل شمارش اجساد عراق، در مجموع ۹ هزار و ۷۴۳ مرگ غیرنظامی را برای سـال ۲۰۱۳، ۲۰ هزار و ۲۱۸ مرگ غیرنظامی را برای سال ، ۱۷ هزار و ۵۷۸ مرگ غیرنظامی را برای سال ۲۰۱۵ و ۱۶ هزار و ۳۹۳ مرگ غیرنظامی را برای سال ۲۰۱۶ شمارش کرده است.

ایـن اعـداد کـه از آن زمـان کاهـش یافته‌اند (بغداد در سـال ۲۰۲۰ تنها ده کشـته غیرنظامـی داشـت)، تأثیر داعش و رشـد دولـت اسلامی را منعکـس کردند. این به نوبه خود، تعصب فرقه‌ای به نفع منافع شیعیان در دولت بغداد به رهبری نخسـت وزیـر، نوری المالکـی و ائتلافی به رهبری حزب الدعوه اسلامی او (دعوه به معنای فراخوان در زبان عربی است) را منعکس کرد. تعصب ضد سنی مالکی، قبایل سنی استان انبار نسبت به او بیگانه شدند. در سال ۲۰۰۷ در یک به اصطلاح «بیداری» (صحـوه)، آن‌هـا با نیروهـای آمریکایی به فرماندهی ژنرال دیویـد پترائوس همکاری کردند. آن‌ها به طور مشترک موفق شدند، اوضاع را علیه القاعده عراق تغییر دهند.

بـا ایـن حال، همـان قبایل که پـس از خروج آمریکایی‌هـا از سوی دولت بغداد مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته بودند، در سال ۲۰۱۲ شروع به پیوستن به داعش کردند. مالکی تحت فشار شدید غرب، اما در نهایت به دلیل نارضایتی ایران در اوت ۲۰۱۴ اسـتعفا داد و مـاه بعـد حیـدر العبـادی، یـک سیاسـتمدار شیعـه از حـزب الدعـوه اسلامی با گرایش‌های فرقه‌ای بسیار کمتر، جایگزین او شد.

سـوال فوری بـرای عبـادی که از حمایت آیت‌الله العظمی علی سیسـتانی، رهبر عـراق و همچنیـن دولـت ایران برخوردار بود، این بـود که چگونه با پیشروی داعش مقابله کند؟ ارتش عراق با وجود ۲۵ میلیارد دلاری که ایالات متحده برای آموزش و تجهیزاتش هزینه کرد، چنان فاسد و از نظر فرماندهی ضعیف شده بود که در سال ۲۰۱۴ موصـل، فلوجـه و دیگـر شـهرهای شـمال و مرکز عراق را رها کرد و با آشـفتگی کامل گریخت.

خنثی کردن دستاوردهای داعش به معنای جلب حمایت قبایل سنی بود که به طور فزاینده‌ای از حکومت بی‌رحمانه داعش، جایی که مجازات‌های شدید شرعی ماننـد سـر بریـدن و سنگسـار رایـج بـود، زنان بایـد حجـاب می‌داشـتند و موسیقی غیراسلامـی ممـنوع بود، ناامید شـده بودند. این امر همچنین در پاسـخ به فراخوان آیت‌الله سیسـتانی از همه عراقی‌ها برای مسـلح شـدن علیه داعش بستگی داشت – فراخوانی که ناگزیر شـامل کشـتارهای فرقه‌ای بیشتر توسط شبه‌نظامیان شیعه و سـنی از عراقی‌های سـنی و شیعه شـد. در نهایت، به اثربخشـی کمپین هوایی علیه اهداف داعش در عراق که در سـال ۲۰۱۴ توسـط ایالات متحده، بریتانیا، اسـترالیا، بلژیک، کانادا، دانمارک، فرانسـه و هلند آغاز شـد، بستگی داشت (بریتانیا تصمیم گرفـت کـه آن‌هـا فقط می‌توانند به اهداف داعش در عـراق حمله کنند و داعش در سوریه را دست نخورده باقی بگذارند).

در این زمینه، به یک کمپین هوایی پایدار در تابسـتان ۲۰۱۴ و تلاش‌های زمینی شبه‌نظامیان پیشمرگه کرد (کسانی که با مرگ روبه‌رو می‌شوند) نیاز بود تا جنگجویان داعش را عقب برانند و حدود ۴۰ هزار عضو فرقه ایزدی (اقلیت عراقی که دینشان از زرتشت سرچشمه می‌گیرد و توسط داعش به عنوان شیطان‌پرست محکوم می‌شوند) را از پناهگاهی که در کوه سنجار، نزدیک موصل به دنبال آن بودند، آزاد کنند. صدها زن و دختر ایزدی توسـط جنگجویان داعش ربوده شـده بودند و یا به زور به اسلام گرویده یا به عنوان برده جنسـی مورد اسـتفاده قرار گرفته‌اند. جالب اینجاسـت که تا پایان سـال ۲۰۱۴ گزارش‌هایی از همکاری اعلام نشـده بین ایالات متحده و ایران در جنـگ علیـه داعش وجود داشـت و گزارش‌هایی از پروازهای جت‌هـای ایرانی علیه

اهداف داعش منتشر شد. همچنین شواهدی وجود داشت که نشان می‌داد، نیروی قدس ایران و حزب‌الله لبنان به شبه‌نظامیان شیعه عراق آموزش می‌دهند، در نبردها علیه نیروهای داعش شرکت می‌کنند و در برخی موارد، فرمانده نیروی قدس، ژنرال افسانه‌ای قاسم سلیمانی، شخصاً عملیات را هدایت کرده است (رئیس جمهور ترامپ دستور ترور سلیمانی را در خاک عراق در ژانویه ۲۰۲۰ صادر کرد).

مسلماً یک حمله به سبک «طوفان صحرا» توسط نیروهای آمریکایی و دیگر غربیان می‌توانست به سرعت داعش را از قلمرو خود در عراق بیرون براند – اما این امر پس از تجربه فاجعه‌بار سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۱ از نظر سیاسی غیرممکن بود. جایگزین، عملیاتی شامل نیروهای مسلح ایران، شبه‌نظامیان شیعه و پیشمرگه‌های کرد به همراه ائتلافی به رهبری ایالات متحده از کشورهای غربی و عربی بود که حملات هوایی و نیروهای ویژه را فراهم می‌کردند. موصل، دومین شهر عراق و دژ شمالی دولت اسلامی، سرانجام در ۱۰ ژوئیه ۲۰۱۷ پس از یک محاصره خونین نُه ماهه سقوط کرد. اما هزینه انسانی آن بسیار زیاد بود: داعش صدها نفر از مخالفان خود را در موصل و صدها نفر از ساکنانی را که سعی داشتند، از شهر فرار کنند، اعدام کرده بود، در حالی که یک حمله هوایی آمریکا به موصل ناخواسته بیش از ۱۰۰ غیرنظامی را کشت.

تاکنون، قرن بیست و یکم تهدیدات وجودی را برای اقلیت‌های متعدد عراق به همراه داشته است، از مسیحیان و کلدانی‌ها گرفته تا ایزدی‌ها و آشوری‌ها؛ وحشیگری فرقه‌ای بین اکثریت شیعه و هموطنان سنی آن‌ها؛ تجزیه احتمالی کشور بین شیعه، سنی و کرد و تهاجم گسترده توسط دولت اسلامی. جنگجویان داعش از شهرهای خود بیرون رانده شده‌اند، اما دولت اسلامی که خلافت فیزیکی خود را از دست داده است، هنوز می‌تواند از بیابان به عنوان پناهگاه خود استفاده کند و هنوز هم در مناطق سنی‌نشین گروه‌های مخفی دارد. واضح است که تنش‌های فرقه‌ای عراق قرار نیست، از بین برود. اگرچه تولید نفت به بیش از ۴ میلیون بشکه در روز بهبود یافته است (در آوریل ۲۰۱۹، عراق با کاهش تولید به ۳.۴۷ میلیون بشکه در روز، ۷ میلیارد دلار درآمد کسب کرد)، اما قطع برق امری

عادی است. برای بیشتر عراقی‌ها، آینده‌ای واقعاً خوش‌بخت همچنان بیشتر در حد امید باقی مانده است تا یک انتظار واقع‌بینانه.

اسرائیل و فلسطین

رژیم اسرائیل به این دلیل منحصر به فرد است که تنها سرزمین غصبی جهان با اکثریت یهودی است (حدود ۷۵ درصد از ۹.۳ میلیون نفر جمعیت آن یهودی هستند؛ بقیه عمدتاً اعراب فلسطینی، عمدتاً مسلمان سنی، همچنین مسیحی و دروزی هستند – حضورشان به قبل از تأسیس اسرائیل در سال ۱۹۴۸ برمی‌گردد). ویژگی قابل توجه دیگر اسرائیل، قرار داشتن در وضعیت جنگ واقعی یا تهدید به جنگ از زمان اعلام موجودیت این کشور توسط دیوید بن گوریون، رئیس آژانس یهود در ماه مه ۱۹۴۸ است.

در دهه‌های بعد، نیروهای نظامی اسرائیل که اکنون حدود ۱۷۳ هزار پرسنل فعال ۴۶۵ هزار نیروی ذخیره دارند، پیروزی‌های پی در پی علیه همسایگان عرب اسرائیل به دست آورده‌اند که نه تنها به سلاح‌های پیشرفته از جت‌های جنگنده گرفته تا زیردریایی‌ها، بلکه به سلاح‌های هسته‌ای نیز مجهز است (اسرائیل که گمان می‌رود حدود ۸۰ کلاهک هسته‌ای داشته باشد، همواره از تأیید یا انکار وجود آن‌ها خودداری کرده است). با این حال، برتری نظامی اسرائیل ـ که با صرف بیش از ۴ درصد از تولید ناخالص داخلی کشور برای هزینه‌های دفاعی برجسته می‌شود (هرچند این رقم نسبت به ۶٫۶ درصد در سال ۲۰۰۸ کاهش یافته است) ـ تنها به پذیرشی اکراه‌آمیز انجامیده است: معاهدات صلح با مصر در سال ۱۹۷۹ و اردن در سال ۱۹۹۴ نتوانسته‌اند از خشم اعراب نسبت به وضعیت اسفناک فلسطینیان بکاهند؛ به رسمیت شناختن متقابل بین اسرائیل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین که در سال ۱۹۹۳ بین اسحاق رابین و یاسر عرفات امضا شد و برای هر دو نفر جایزه صلح نوبل را به ارمغان آورد، منجر به یک توافق جامع و ایجاد یک کشور فلسطینی در کنار اسرائیل نشده است.

فرض وجود بن‌بست بین اسرائیل و جهان عرب اشتباه خواهد بود. بین اوت و

دسـامبر ۲۰۲۰، دولت ترامپ «توافق‌نامه‌های ابراهیم» را مطرح کرد که در آن امارات متحده عربی، بحرین، سـودان و در نهایت مراکش روابط خود را با اسـرائیل عادی کردند.

ایـده یـک سرزمیـن یهـودی کـه ناشـی از ماجـرای «دریفـوس»[1] در فرانسـه و کشـتارهای یهودسـتیزانه در روسیـه و اروپـای مرکزی و شـرقی بود، اولین‌بار توسـط «تئـودور هـرتزل»[2] متولـد بوداپسـت رواج یافت. او در سـال ۱۸۹۷ بـه عنوان رئیس اولیـن کنگـره صهیونیسـتی در «بـازل»[3] انتخاب شـد. او یک روز قبـل از مرگش در سال ۱۹۰۴ اعلام کرد:«از طرف من به فلسطین درود بفرستید. من خون قلبم را برای مردمم دادم».

گام تعیین‌کننـده در تحقـق رویـای هـرتزل در سـال ۱۹۱۷ در نامـه‌ای از «آرتور جیمـز بالـفور»،[4] وزیر امور خارجه بریتانیا به بارون والتر روچیلد، رئیس فدراسیون صهیونیستی بریتانیا برداشته شد:

> «دولـت اعلیحضـرت بـا نظر مسـاعد بـه تأسیس خانه ملی برای قوم یهـود در فلسـطین نـگاه می‌کنـد و تمـام تلاش خـود را بـرای تسـهیل دستیابی به این هدف به کار خواهد گرفت، با این شرط که به وضوح درک شود که هیچ کاری نباید انجام شود که به حقوق مدنی و مذهبی جوامـع غیریهـودی موجـود در فلسـطین یـا حـقوق و جایگاه سیاسـی یهودیان در هر کشور دیگری لطمه بزند».

زمینـه ایـن اعلامیـه بالـفور، تمایـل بریتانیا برای جلـب حمایت یهودیـان به‌ویژه در ایالات متحده برای آرمان متفقین در جنگ جهانی اول علیه آلمان بود. این اعلامیه همچنین به بریتانیا کمک کرد تا به «استون»[5] که برای پیشران توپخانه و بمب مورد

1. Dreyfus
2. Theodor Herzl
3. Basel
4. Arthur James Balfour
5. acetone

نیاز بود، دسترسی پیدا کند. آلمان بازار منبع اصلی استون را در دست گرفته بود، اما «حییم وایزمن»،[1] یک صهیونیست برجسته، فرآیندی را برای ترکیب آن اختراع کرده بود. چیزی که به راحتی نادیده گرفته شد، تقریباً غیرممکن بودن تطبیق یک خانه ملی برای قوم یهود (صهیونیست‌ها آن را به عنوان کشور آینده خود می‌دیدند) با حقوق جمعیت عرب موجود در جایی بود که در آن زمان فلسطین نامیده می‌شد.

این نقص بنیادی در آن اعلامیه موجب شده است که اسرائیلی‌ها همواره خود را در معرض تهدید احساس کنند و در مقابل، در میان اعراب به‌طور کلی و فلسطینیان به‌طور خاص، احساسی سوزان از بی‌عدالتی شکل گیرد (فلسطینیان تأسیس اسرائیل در سال ۱۹۴۸ را «النکبة» ـ فاجعه ـ می‌نامند). خشونت یهودیان و اعراب ابتدا علیه بریتانیا بود که در سال ۱۹۲۰ توسط قدرت‌های متفقین پس از جنگ جهانی اول به آن مأموریت داده شده بود تا اشغال فلسطین – رسماً بخشی از امپراتوری عثمانی کست‌خورده بود – را ادامه دهد و آن را برای خودمختاری آماده کند. اداره فلسطین توسط بریتانیا دو سال بعد با مأموریتی از سوی جامعه ملل تأیید شد. با افزایش مهاجرت یهودیان به فلسطین، بریتانیا در سال ۱۹۲۲ ماوراء اردن (سرزمینی در شرق رود اردن که ۷۶ درصد از قیمومت اولیه فلسطین را تشکیل می‌داد و متعاقباً به پادشاهی هاشمی اردن تبدیل شد) را از فلسطین جدا و سکونت یهودیان را در آنجا ممنوع کرد.

این امر اعراب ناراضی را که در سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۹ علیه هجوم یهودیان شورش کردند، آرام نکرد. سپس خشم آن‌ها در شورش اعراب در سال‌های ۱۹۳۶–۱۹۳۹ علیه قیمومیت بریتانیا به قیمت جان چندین هزار فلسطینی، فوران کرد. سیاست بریتانیا نیز یهودیانی را که از ظهور نازی‌ها در آلمان در دهه ۱۹۳۰ فرار می‌کردند، آرام نکرد. در سال ۱۹۲۰ «ولادیمیر جابوتینسکی»،[2] «هاگانا»[3] (به معنای دفاع)، یک نیروی شبه‌نظامی برای محافظت از یهودیان که به «نیروی دفاعی

1. Chaim Weizmann
2. Vladimir Jabotinsky
3. Haganah

اسرائیل» (IDF) مدرن تبدیل شده است، تأسیس کرد و در سال ۱۹۳۱ هاگانا باعث شد، سازمان نظامی ملی «ایرگون زوای لومی»[1] فعال‌تر و افراطی‌تر متولد شود که هدف آن در پی‌گیری یک دولت یهودی، اخراج بریتانیایی‌ها از فلسطین بود.

وقتی جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹ آغاز شد، ایرگون عملیات ضد بریتانیایی خود را به حالت تعلیق درآورد تا علیه «بزرگ‌ترین دشمن عبری‌ها در جهان: نازیسم آلمان» همکاری کند. همه مبارزان ایرگون از همکاری با بریتانیایی‌ها خوشحال نبودند و در سال ۱۹۴۰، جناحی از آن‌ها جدا شد و گروه «لهی»[2] (مبارزان آزادی اسرائیل) را تشکیل داد که بیشتر با نام «باند اشترن»[3] شناخته می‌شود و از نام بنیانگذار آن، «آوراهام اشترن»[4] گرفته شده است. باند اشترن حتی پیشنهاد همکاری با آلمان نازی و ایتالیای فاشیست علیه بریتانیایی‌ها را داد، در صورتی که قدرت‌های محور موافقت کنند که همه یهودیان را از سرزمین‌های خود به فلسطین منتقل کنند.

اگر زمانی به شاهدی نیاز بود، این‌که پیروزی می‌تواند هر تروریستی را به یک سیاستمدار محترم بدل کند، اسرائیل آن را فراهم می‌کند. شبه‌نظامیان باند استرن در سال ۱۹۴۴ «لرد موین»[5] را در قاهره، جایی که او وزیر مقیم مسئول خاورمیانه بود، ترور کردند. در سال ۱۹۴۶ ایرگون «هتل کینگ دیوید»[6] را در اورشلیم (بیت‌المقدس)، جایی که دفاتر نظامی و دولتی بریتانیا مستقر بودند، بمب‌گذاری کرد و ۹۲ نفر را که بیشتر آن‌ها غیرنظامی بودند، کشت. باند استرن و ایرگون به طور مشترک مسئول قتل‌عام بیش از ۱۰۰ غیرنظامی در روستای فلسطینی دیر یاسین در سال ۱۹۴۸ بودند (هاگانا این قتل‌عام را محکوم کرد). به سال ۱۹۷۷ می‌رسیم و «مناخم بگین»،[7] یکی از رهبران ایرگون، نخست‌وزیر اسرائیل شد (بعداً به همراه انور سادات مصری برنده جایزه صلح نوبل شد)؛ به سال ۱۹۸۳ می‌رسیم و

1. Irgun Zvai Leumi
2. Lehi (Lohamei Herut Israel , of Fighters for the Freedom of Israel)
3. The Stern gang
4. Avraham Stern
5. Lord Moyne
6. King David Hotel
7. Menachem Begin

«اسحاق شامیر»،[1] یکی از رهبران باند استرن، جانشین بگین به عنوان نخست‌وزیر شد.

کاستی‌های اعلامیه بالفور به وضوح در جنگ جهانی دوم آشکار شد. در سال ۱۹۳۹ یک گزارش رسمی بریتانیا محدودیت سالانه ۱۰ هزار مهاجر یهودی به فلسطین را تعیین کرد، اما هولوکاست پیش رو و امتناع بسیاری از کشورها از پذیرش پناهندگان یهودی، هزاران نفر دیگر را مجبور به پناهندگی در فلسطین کرد. در پایان جنگ جهانی دوم، یهودیان یک سوم جمعیت فلسطین را تشکیل می‌دادند، در حالی که این رقم در سال ۱۹۲۲، زمانی که جامعه ملل قیمومیت بریتانیا را به این منطقه اعطا کرد، ۱۱ درصد بود.

شاید جای تعجب نباشد که بریتانیا در سال ۱۹۴۷ اعلام کرد که از قیمومیت خود صرف‌نظر خواهد کرد و سازمان ملل متحد تازه تأسیس را برای طراحی تقسیم فلسطین به یک کشور مستقل یهودی و یک کشور مستقل عربی با اورشلیم (بیت‌المقدس) تحت قیمومیت بین‌المللی تنها گذاشت. آژانس یهود این طرح را پذیرفت، اما اتحادیه عرب و مقامات عرب در فلسطین آن را نپذیرفتند. در ۱۴ مه ۱۹۴۸ با پایان قیمومیت بریتانیا در روز بعد، «دیوید بن گوریون»،[2] «تأسیس یک کشور یهودی در سرزمین اسرائیل را که قرار بود، به عنوان کشور اسرائیل شناخته شود»، اعلام کرد.

این امر منجر به اولین جنگ اعراب و اسرائیل شد، زیرا ارتش‌های مصر، عراق، اردن و سوریه (به همراه گروه‌هایی از مراکش، عربستان سعودی، سودان و یمن) وارد سرزمینی شدند که قبلاً تحت قیمومیت بریتانیا بود. حدود ۷۰۰ هزار فلسطینی گریختند یا به کشورهای اطراف پناهنده شدند. برای آن‌ها این واقعاً یک فاجعه (نکبه) بود: ده ماه جنگ باعث تصرف بیش از نیمی از سرزمین توسط اسرائیلی‌ها شد؛ سازمان ملل متحد پیشنهاد تشکیل یک کشور فلسطینی را داده بود. اردن در اشغال بیت‌المقدس شرقی و بخش اعظم کرانه باختری رود اردن باقی

1. Yitzhak Shamir
2. David Ben-Gurion

ماند؛ و مصر نوار غزه را در اختیار داشت. این جنگ همچنین به این معنی بود که در مدت سه سال، حدود ۷۰۰ هزار یهودی از کشورهای عربی، مانند عراق که خانواده‌هایشان قرن‌ها در آنجا ساکن بودند، به اسرائیل نقل مکان کردند.

جنگ‌های بعدی اعراب و اسرائیل همگی کوتاه‌تر و با نتیجه یکسان بوده‌اند. در اواخر اکتبر ۱۹۵۶ نیروهایی از بریتانیا، فرانسه و اسرائیل برای تأمین امنیت کانال سوئز که به تازگی توسط جمال عبدالناصر مصری ملی شده بود، به مصر حمله کردند. فشار رئیس جمهور آمریکا، آیزنهاور که از مداخله اتحاد جماهیر شوروی به نمایندگی از مصر می‌ترسید و در هر صورت با این نئوامپریالیسم مخالف بود، بریتانیا و فرانسه را مجبور به عقب‌نشینی تا پایان سال ۱۹۵۶ کرد. اسرائیل که تا مارس ۱۹۵۷ سینا و غزه را در اشغال خود داشت، از دسترسی به دریای سرخ برای کشتی‌هایش از طریق تنگه تیران راضی بود.

وقتی ناصر در سال ۱۹۶۷ تنگه‌ها را به روی کشتی‌های اسرائیلی بست و به نیروهای حافظ صلح سازمان ملل دستور داد، منطقه حائل سینا را ترک کنند، اسرائیل فرض کرد که او در شرف حمله است و بنابراین در ۵ ژوئن ۱۹۶۷ حملات پیشگیرانه‌ای را آغاز کرد. تا ۱۰ ژوئن (از این رو اصطلاح جنگ شش روزه به کار گرفته شد) اسرائیل نه تنها نیروهای مسلح مصر، بلکه نیروهای اردن و سوریه را نیز به طور کامل شکست داده بود. برای اعراب این یک تحقیر بود (هرچند که فقط به عنوان النکسه – عقب‌نشینی – توصیف می‌شد). برای اسرائیلی‌ها این یک پیروزی بود که آن‌ها را به کنترل کل منطقه کرانه باختری، کل اورشلیم (بیت‌المقدس)، کل غزه و همچنین بلندی‌های جولان سوریه رساند.

تحقیر اعراب تا حدودی با جنگ اکتبر ۱۹۷۳ که توسط انور سادات، جانشین ناصر با هماهنگی حافظ اسد سوریه در ۶ اکتبر آغاز شد، کاهش یافت. این تاریخ با یوم کیپور یهودیان، روز کفاره هم‌زمان بود و همچنین در ماه رمضان مسلمانان قرار داشت (از این رو، توصیف‌های دیگری مانند جنگ یوم کیپور و جنگ رمضان نیز برای آن ذکر شده است). موفقیت‌های اولیه نیروهای مصری و سوری (اردن نیز درگیر بود، هرچند با اشتیاق کمتری) به حدی بود که به نظر می‌رسید، اسرائیل در

مقطعی با شکست روبه‌رو شده است. با این حال، ضدحملات آن، که با کمک اطلاعات ایالات متحده انجام شد، به زودی ورق را برگرداند. هنگامی که در ۲۵ اکتبر آتش‌بس برقرار شد، اسرائیل پیروز قطعی بود و همچنان کنترل کرانه باختری، سینا، غزه و بلندی‌های جولان را در دست داشت.

یکی از درس‌های جنگ اکتبر، برتری ارتش اسرائیل در مواجهه با هرگونه ترکیبی از ارتش‌های عربی بود. با این حال، عملکرد قوی ارتش‌های عربی در آغاز جنگ، ننگ جنگ شش روزه را از بین برد و سادات و بعدها اردن را قادر ساخت تا با اسرائیل پیمان صلح امضا کنند.

درس دوم برای اعراب این بود که جنگ متعارف، اسرائیل را شکست نخواهد داد، اما روش‌های غیرمتعارف می‌تواند. جنگ شش روزه به جنبش چریکی نوپای فلسطینی «الفتح» که در سال ۱۹۵۹ توسط اعضای فلسطینیان مهاجر تأسیس شد و سپس به حزب «آزادی فلسطین» شتاب بخشید. «سازمان آزادی‌بخش فلسطین» (PLO) در سال ۱۹۶۴ با هدف آشکار نابودی صهیونیسم از طریق مبارزه مسلحانه تأسیس شد.

سازمان آزادی‌بخش فلسطین به عنوان یک سازمان فراگیر، مجموعه‌ای از گروه‌های چریکی را در بر گرفته است که برخی از آن‌ها اکنون به سختی وجود دارند. بزرگ‌ترین آن‌ها همیشه فتح (فتح و مخفف معکوس حرکت «التحریر الفلسطینی» - جنبش آزادی فلسطین) با یک شاخه مسلح به نام «العاصفه» (طوفان) بوده است. اولین عملیات فتح، علیه اسرائیل در اوایل دهه ۱۹۶۰ انجام شد و پس از تحقیر جنگ شش روزه، فداییان فتح (کسانی که آماده فداکاری هستند) تخیل اعراب را تسخیر کردند.

با این حال، از نظر افکار عمومی جهان، گروه‌های کوچک‌تر فلسطینی - برای مثال، «جبهه مردمی برای آزادی فلسطین» (PFLP)، «جبهه دموکراتیک مردمی برای آزادی فلسطین» (PDFLP) و «جبهه مردمی برای آزادی فلسطین - فرماندهی کل» (PFLP-GC) - بودند که در جلب توجه به تیترهای خبری و نگران کردن اسرائیل مؤثرتر بودند. جبهه مردمی برای آزادی فلسطین، هواپیماربایی را وارد

مناقشه خاورمیانه کرد؛ «PFLP-GC» به رهبری احمد جبرئیل و بدون نمایندگی در سازمان آزادی‌بخش فلسطین در سال ۱۹۷۰ یک هواپیمای «سوئیس‌ایر» را در مسیر اسرائیل منفجر کرد و در سال ۱۹۷۴ به شهر «کریات شمونا»[1] در اسرائیل حمله کرد. دراماتیک‌ترین اتفاق، قتل‌عام ورزشکاران اسرائیلی در المپیک مونیخ در سال ۱۹۷۲ توسط اعضای سپتامبر سیاه، جناحی از مخالفان فتح بود که نام خود را از ماهی در سال ۱۹۷۰ که در آن ملک حسین اردن تلاش فلسطینی‌ها برای تصرف پادشاهی خود را سرکوب کرده بود، گرفته است.

سازمان آزادی‌بخش فلسطین توسط احمد شکری تأسیس شد اما از سال ۱۹۶۹ به بعد توسط یاسر عرفات، رهبر فتح رهبری شد و بیشترین تأثیر خود را نه چندان به خاطر حملاتش به اسرائیل، بلکه بیشتر به دلیل جلب همدردی بسیاری از جهان به‌ویژه کشورهای عربی و در حال توسعه داشت. اجلاس اتحادیه عرب در سال ۱۹۷۴ سازمان آزادی‌بخش فلسطین را به عنوان «تنها نماینده مشروع» مردم فلسطین به رسمیت شناخت - به این معنی که اردن از هرگونه ادعایی نسبت به کرانه باختری دست کشید - در همان سال، عرفات در مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک سخنرانی کرد و جمله معروف خود را اعلام کرد:

> «امروز من با شاخه زیتون در یک دست و تفنگ مبارز آزادی در دست دیگر آمده‌ام. نگذارید شاخه زیتون از دستم بیفتد».

گرفتن شاخه زیتون تجربه‌ای دشوار و طاقت‌فرسا بوده است. گروه‌های فلسطینی خیلی زود درگیر جنگ داخلی لبنان شدند که از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۰ ادامه داشت و اسرائیل برای اولین‌بار در سال ۱۹۷۸ به لبنان حمله و یک منطقه امنیتی تحت نظارت متحدان مسیحی لبنانی خود در جنوب این کشور ایجاد کرد. در سال ۱۹۸۲ پس از تلاش برای ترور سفیر اسرائیل در لندن توسط سازمان «ابونضال» (یک جناح افراطی که در سال ۱۹۷۴ از فتح جدا شد)، اسرائیل حمله‌ای تمام‌عیار به لبنان انجام داد. ارتش اسرائیل در حالی که متحدان مسیحی لبنانی‌اش هزاران

1. Kiryat Shamona

فلسطینی را در اردوگاه‌های پناهندگان صبرا و شتیلا در بیروت قتل‌عام می‌کردند، نظاره‌گر بود (آریل شارون، وزیر دفاع وقت اسرائیل بعداً توسط یک کمیسیون اسرائیل مسئولیت شخصی را بر عهده گرفت و مجبور به استعفا شد).

با وجود خشم بین‌المللی بر سر این قتل‌عام، اسرائیل می‌توانست به خود تبریک بگوید که سازمان آزادی‌بخش فلسطین نابود شده است. عرفات و بقیه رهبری مجبور به تخلیه به تونس شدند و واحدهای نظامی سازمان آزادیبخش فلسطین که بیشتر سلاح‌های خود را از دست داده بودند، در سراسر جهان عرب پراکنده شدند. علاوه بر این، اگرچه تا سال ۱۹۸۵ اسرائیل بیشتر نیروهای خود را از لبنان خارج کرده بود، اما در اتحاد با ارتش لبنان جنوبی «SLA» که تحت سلطه مسیحیان بود، کنترل یک منطقه امنیتی در جنوب را در دست داشت.

با این حال، آرامش اسرائیل موقتی بود. در دسامبر ۱۹۸۷ جوانان فلسطینی ابتدا در غزه و سپس در کرانه باختری قیام خشونت‌آمیزی را آغاز کردند که اکنون به عنوان «انتفاضه اول» شناخته می‌شود (این کلمه در عربی به معنای لرزش یا تکان خوردن است). در طول تقریباً شش سال، این جنگ به قیمت جان ۱۶۰ اسرائیلی – از جمله ۴۷ نفر از اعضای شهرک‌های یهودی‌نشین که طبق قوانین بین‌المللی غیرقانونی تلقی می‌شدند – و ۲۱۶۲ فلسطینی (از جمله صدها نفر که به عنوان هم‌دست توسط خود فلسطینی‌ها کشته شدند) تمام شد. این جنگ در سال ۱۹۹۱ به کنفرانس مادرید با حمایت ایالات متحده و شوروی منجر شد که نمایندگان اسرائیل، اردن، لبنان، سوریه و سازمان آزادی‌بخش فلسطین را گرد هم آورد. یک سال بعد، «اسحاق رابین»،[1] نخست وزیر جدید اسرائیل، مذاکرات محرمانه‌ای را با سازمان آزادی‌بخش فلسطین آغاز کرد که در سپتامبر ۱۹۹۳ به امضای توافق‌نامه اسلو توسط رابین و عرفات منجر شد و روندی را ترسیم کرد که در آن اسرائیل به‌تدریج در ازای صلح، سرزمین‌هایی را به فلسطینی‌ها واگذار می‌کرد. ظرف چند روز عرفات بیانیه‌ای صادر کرد:«سازمان آزادی‌بخش فلسطین حق دولت اسرائیل را برای موجودیت در صلح و امنیت به رسمیت می‌شناسد».

1. Yitzhak Rabin

همچنین، روند اسلو به گفته برخی از افراط‌گرایان اسرائیلی که یکی از آن‌ها رابین را در سال ۱۹۹۵ ترور کرد و پس از آن مجموعه‌ای از توافقات دیگر حاصل شد، نویدبخش چیزهای زیادی بود، اما در نهایت شکست خورد: در سال ۲۰۰۰، عرفات از امضای توافق‌نامه‌ای گسترده برای تشکیل یک دولت فلسطینی با نخست وزیر اسرائیل، ایهود باراک در اجلاس کمپ دیوید به میزبانی رئیس جمهور بیل کلینتون خودداری کرد. شکست مذاکرات و بازدید تحریک‌آمیز آریل شارون به عنوان رهبر لیکود، حزب اصلی مخالف اسرائیل در سپتامبر ۲۰۰۰ از تپه معبد اورشلیم (بیت‌المقدس)، مجموعه شامل مسجد الاقصی (سومین مکان مقدس اسلام)، مستقیماً به «انتفاضه دوم» منجر شد. وقتی قیام تقریباً پنج سال بعد پایان یافت، بیش از ۱۰۰۰ اسرائیلی و ۳ هزار فلسطینی کشته شده بودند و اسرائیل تقریباً دیوار بسیار بلندی را که از کرانه باختری عبور می‌کرد، تکمیل کرده بود تا از اسرائیل و شهرک‌های غیرقانونی کرانه باختری در برابر حمله فلسطینی‌ها محافظت کند (۷۳ بمب‌گذاری انتحاری بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ژوئیه ۲۰۰۳ در کرانه باختری انجام شد). اما ادامه ساخت شهرک‌های جدید یهودی در کرانه باختری، اقدامات خشونت‌آمیز زیادی را توسط فلسطینی‌ها تشویق کرده است. علاوه بر این، حماس، رقیب فتح برای وفاداری فلسطینی‌ها، هزاران موشک از غزه به اهدافی از تل‌آویو تا کرانه باختری شلیک کرده است. به عنوان مثال، در ماه مه ۲۰۲۱، حدود ۴۵۰۰ موشک از غزه شلیک شد و ۱۳ نفر را کشت.

در اصل، دستیابی به یک توافق نهایی صلح بین اسرائیل و فلسطینی‌ها تحت پیشنهادهای پارامترهای کلینتون که توسط رئیس جمهور سابق آمریکا در دسامبر ۲۰۰۰ رونمایی شد، ممکن به نظر می‌رسید. بر اساس این پیشنهادها، یک کشور فلسطینی مستقل اما اساساً غیرنظامی، بیش از ۹۰ درصد از کرانه باختری و تمام غزه را در بر می‌گیرد، اسرائیل و فلسطینی‌ها تبادلات کوچکی از خاک را برای اسکان شهرک‌های یهودی‌نشین انجام خواهند داد، حاکمیت مشترک بر بخش‌های حساس اورشلیم (بیت‌المقدس) وجود خواهد داشت و فلسطینی‌ها در ازای اذعان اسرائیل به «رنج اخلاقی و مادی وارده به مردم فلسطین در اثر جنگ ۱۹۴۸ و لزوم

کمک به جامعه بین‌المللی در رسیدگی به این مشکل» از حق بازگشت نامحدود فلسطینی‌های مقیم خارج از کشور صرف‌نظر خواهند کرد.

شارون به عنوان نخست وزیر، نیروها و شهرک‌های اسرائیلی را در سال ۲۰۰۵ از غزه خارج کرد. بنیامین نتانیاهو،[1] دیگر نخست وزیر لیکود در سال ۲۰۱۱ (شاید با اکراه با توجه به رد این مفهوم در مبارزات انتخاباتی مجدد خود در سال ۲۰۱۵) مفهوم راه حل دو کشوری برای این درگیری را پذیرفت. «تشکیلات خودگردان فلسطین» (PA) – که به درستی «تشکیلات ملی فلسطین» (PNA) نامیده می‌شود و در سال ۱۹۹۴ در نتیجه توافق اسلو برای عمل به عنوان یک دولت خودگردان موقت در مناطق واگذار شده به فلسطین در غزه و کرانه باختری تأسیس شد – خود را به روند صلح متعهد کرده است. در واقع، نیروهای امنیتی آن با همکاری اسرائیل علیه فلسطینی مقابله می‌کنند.

علی‌رغم همه این‌ها، توافق‌نامه‌های اسلو به طور گسترده مرده تلقی می‌شوند. قطعنامه‌های سازمان ملل که از اسرائیل انتقاد می‌کنند، نادیده گرفته یا مشمول وتوی آمریکا می‌شوند و نقشه راه صلح که در سال ۲۰۰۳ توسط ایالات متحده، سازمان ملل، اتحادیه اروپا و روسیه – به اصطلاح گروه چهارگانه – تدوین شد، به جایی نرسیده است. چرا؟

یکی از دلایل، بی‌اعتمادی از هر دو طرف است. پس از یک سری بمب‌گذاری‌های انتحاری توسط شبه‌نظامیان فلسطینی در اواخر سال ۲۰۰۱ شارون دستور داد که عرفات در مجتمع مسکونی خود در رام‌الله محبوس شود؛ یک بازداشت خانگی مجازی که دو سال و نیم به طول انجامید (مرگ عرفات در سال ۲۰۰۴ در پاریس منجر به اتهامات فلسطینی‌ها مبنی بر مسموم کردن او توسط اسرائیل شد). دلیل دوم، علی‌رغم خروج شارون از غزه، این است که دولت‌های تحت رهبری لیکود بسیار متعهدتر به ایجاد شهرک‌سازی‌ها به عنوان مانعی بزرگ برای صلح در کرانه باختری اشغالی هستند و دلیل سوم، پس از ایجاد داعش و دولت اسلامی بی‌رحم آن، ترس از این است که هر کشور فلسطینی در آینده نیز

1. Binyamin Netanyahu

توسط یک ایدئولوژی افراطی - ضد یهودی - تسخیر شود. دلیل چهارم، حمایت بی‌دریغ آمریکا از اسرائیل است (و در دوران ترامپ، برای بنیامین نتانیاهو؛ کسی که با وجود طرح اتهامات فساد علیه او در سال ۲۰۱۹، تا زمان کنار رفتنش از قدرت در ژوئن ۲۰۲۱، طولانی‌ترین دوره نخست‌وزیری در تاریخ اسرائیل را در اختیار داشت.)[۱]. ترامپ در دسامبر ۲۰۱۷ اورشلیم (بیت‌المقدس) را به عنوان پایتخت اسرائیل به رسمیت شناخت (کنوانسیون بین‌المللی همیشه منتظر توافق نهایی اسرائیل و فلسطین بود) و در ماه مه ۲۰۱۸ هفتادمین سالگرد موجودیت اسرائیل، سفارت آمریکا رسماً از تل‌آویو به اورشلیم (بیت‌المقدس) منتقل شد. این امر خشم بیشتری را در جهان اسلام برانگیخت. ترامپ در مارس ۲۰۱۹ حاکمیت اسرائیل بر ارتفاعات استراتژیک جولان را که در جنگ شش روزه ۱۹۶۷ از سوریه تصرف شده بود، به رسمیت شناخت. در اوت ۲۰۱۹ ترامپ نتانیاهو را تشویق کرد تا ورود دو نماینده زن کنگره آمریکا از حامیان جنبش بایکوت، عدم سرمایه‌گذاری و تحریم (با شهرک‌سازی‌های اسرائیل در کرانه باختری اشغالی مخالف است) به اسرائیل را ممنوع کند. در نوامبر ۲۰۱۹، ایالات متحده اعلام کرد که چنین شهرک‌هایی دیگر «مغایر با قوانین بین‌المللی» نیستند.

حداقل به همان اندازه که در «روند صلح» دشواری بوده، قدرت «حزب‌الله» در لبنان و حماس در غزه نیز مطرح بوده است. حزب‌الله که توسط ایران و سوریه حمایت می‌شود، یک گروه شبه‌نظامی شیعه است که ممکن است به اندازه ارتش رسمی لبنان قدرتمند باشد. به گفته خبرگزاری فارس ایران، این گروه می‌تواند تا ۶۵ هزار جنگجو را جمع‌آوری کند و ذخایر فراوانی از سلاح از تفنگ‌های تهاجمی گرفته تا باتری‌های ضدهوایی و موشک‌های زمین به هوا در اختیار دارد. علاوه بر این، حزب‌الله خود را در نبرد با ارتش اسرائیل ثابت کرده است. ابتدا در جنگ جنوب لبنان از سال ۱۹۸۲ تا ۲۰۰۰ که با خروج نیروهای اسرائیلی از منطقه امنیتی خود در جنوب لبنان پایان یافت و سپس در یک درگیری ۳۴ روزه در سال ۲۰۰۶ که در آن حزب‌الله هزاران موشک به شمال اسرائیل شلیک و از تاکتیک‌های چریکی

۱. در زمان ترجمه و انتشار این اثر، نخست وزیر اسرائیل است.(مترجم)

برای متوقف کردن پیشروی نیروهای ارتش اسرائیل به داخل لبنان استفاده کرد. درگیری سال ۲۰۰۶ زیرساخت‌های لبنان را در اثر حملات هوایی و آتش توپخانه ویران کرد و باعث مرگ بیش از ۱۰۰۰ لبنانی شد، در حالی که کمی بیش از ۴۰ غیرنظامی اسرائیلی جان خود را از دست دادند، اما حزب‌الله همچنان می‌تواند با ایستادگی در برابر ابرقدرت منطقه و قدرت بین‌المللی اسرائیل، ادعای پیروزی کند.[۱] شهرت آن با استفاده از بمب‌های خوشه‌ای و پوسته‌های فسفر آسیب دید.

اعتبار این کشور همچنین به‌دلیل جنگ‌هایش در غزه آسیب دیده است: عملیات سه‌هفته‌ای «سرب گداخته» در پایان سال ۲۰۰۸؛ عملیات یک‌هفته‌ای «ستون دفاعی» در نوامبر ۲۰۱۲؛ و عملیات هفت‌هفته‌ای «لبهٔ حفاظتی» در ژوئیه و اوت ۲۰۱۴. در هر مورد آسیب به زیرساخت‌ها و مسکن غزه بسیار زیاد بود، با تلفات سنگین فلسطینی‌ها در آنجا (حدود هزار و ۴۰۰ نفر در عملیات سرب در مقایسه با ۱۳ اسرائیلی، بیش از ۱۷۰ فلسطینی و شش اسرائیلی در درگیری ۲۰۱۲ و حدود ۲ هزار و ۲۰۰ فلسطینی و ۷۲۰ فلسطینی در جنگ). در پاسخ به کسانی در اروپا ـ و حتی در ایالات متحده ـ که اسرائیل را به به‌کارگیری خشونتی نامتناسب و اعمال مجازات جمعی علیه جمعیت ۱٫۸ میلیونی غزه متهم می‌کردند، اسرائیل اعلام کرد که اگر گروه‌های فلسطینی دست از شلیک راکت بردارند، همه خشونت‌ها متوقف خواهد شد؛ و این‌که اگر حماس، جهاد اسلامی فلسطین و دیگران از غیرنظامیان به‌عنوان سپر انسانی استفاده نکنند، تلفات فلسطینیان به‌مراتب کمتر خواهد بود.

آن‌چه مسلم است، این است که حماس – این کلمه در زبان عربی به معنای شور و شوق است و مخفف «حرکات المقاومه الاسلامیه» (جنبش مقاومت اسلامی) است – مانع است؛ شاید یک مانع برای حل و فصل صلح نهایی. حماس که در اواخر دهه ۱۹۸۰ به عنوان شاخه‌ای از اخوان‌المسلمین تأسیس شد، از حمایت قطر و ایران برخوردار است. در سال‌های نخست شکل‌گیری‌اش، این گروه همچنین از حمایت پنهانِ موساد و دیگر نهادهای اطلاعاتی اسرائیل برخوردار بود؛ نهادهایی که آن را پادزهری در برابر فتح تلقی می‌کردند. با این حال، در حالی که

۱. در فصل نانوشته مترجم در انتهای کتاب وضعیت جدید منطقه به تفصیل بیان شده است

فتح حق موجودیت اسرائیل را پذیرفت، منشور حماس در سال ۱۹۸۸ بیان می‌کند که «برای برافراشتن پرچم الله بر فراز هر وجب از فلسطین تلاش می‌کند» و «اسرائیل وجود خواهد داشت و تا زمانی که اسلام آن را نابود نکند، همچنان که دیگران را پیش از خود نابود کرد، به وجود خود ادامه خواهد داد». در عوض، این منشور یک راه‌حل تک‌دولتی را پیشنهاد می‌کند:

> «تحت لوای اسلام، پیروان سه دین – اسلام، مسیحیت و یهودیت – می‌توانند در صلح و آرامش با یکدیگر همزیستی کنند».

در عمل، بدون شک می‌توان این منشور را دستکاری کرد. در اول ماه مه ۲۰۱۷ خالد مشعل، رئیس وقت دفتر سیاسی حماس از تبعید خود در قطر، چیزی را که به منزله تجدیدنظر در منشور بود، منتشر کرد: این منشور در حالی که صریحاً اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناخت، خواستار تشکیل یک کشور فلسطینی در غزه و کرانه باختری – سرزمین‌هایی که پس از جنگ ۱۹۶۷ توسط اسرائیل اشغال شده بود – شد. همچنین این منشور، اشارات قبلی درباره وابستگی حماس به اخوان‌المسلمین (مورد نفرت مصر بود) را کنار گذاشت. اسماعیل هنیه، رهبر حماس در غزه که در ۶ مه ۲۰۱۷ جانشین مشعل به عنوان رئیس دفتر سیاسی شد، گاهی اوقات گفته است که اگر اسرائیل موافقت کند که به مرزهای ۱۹۶۷ خود بازگردد و حقوق ملی فلسطینیان را به رسمیت بشناسد، حماس آتش‌بس ۲۰ ساله را پیشنهاد خواهد داد. البته اسرائیل ترجیح می‌دهد، ساکنان فقیر غزه، حماس و شاخه نظامی آن، گردان‌های «عزالدین قسام» (در ۱۹۹۱ با تخمین‌هایی که از ۲۰ هزار تا ۴۰ هزار نفر متغیر است، ایجاد شد) را از قدرت برکنار کنند.

این چشم‌انداز بعید به نظر می‌رسد. با توجه به اینکه رأی‌دهندگان فلسطینی از فساد فتح در درون تشکیلات خودگردان خسته شده بودند، حماس در انتخابات پارلمانی ۲۰۰۶ اکثریت کرسی‌ها را به دست آورد و این امر منجر به درگیری خونینی بین فتح و حماس شد که فتح را مجبور به خروج از غزه کرد، اما همچنان آن را به عنوان حزب اصلی در کرانه باختری باقی گذاشت. تلاش‌های متعددی

برای تشکیل دولت وحدت بین فتح و حماس صورت گرفته، اما هرگونه آشتی بین این دو شکننده است. بنابراین به تندروها در اسرائیل اجازه می‌دهد، اینگونه استدلال کنند که محمود عباس (ابومازن)، رئیس مسن تشکیلات خودگردان، برای اینکه شریک واقعی صلح باشد، بسیار ضعیف است.

خلاصه اینکه، حدود هفت دهه پس از ایجاد اسرائیل و با وجود توافق‌نامه‌های ابراهیم در سال ۲۰۲۰ دستیابی به یک توافق صلح کامل با جهان عرب همچنان دور از دسترس است. در سال ۲۰۰۲ عربستان سعودی ابتکاری از اتحادیه عرب را ترتیب داد که در ازای عقب‌نشینی اسرائیل به مرزهای ۱۹۶۷ و تأسیس یک کشور فلسطینی، اسرائیل توسط اعراب به طور کامل به رسمیت شناخته می‌شد - اما ابتکار صلح عربی یک روز پس از آن منتشر شد که گردان‌های عزالدین قسام یک بمب‌گذاری انتحاری در داخل اسرائیل انجام دادند. این عملیات، منجر به کشته شدن ۳۰ و زخمی شدن ۱۴۰ نفر شد.

در سال‌های بعد، گروه‌های اسلام‌گرا، ارزش گروه‌های چریکی سکولار فلسطینی (جبهه خلق برای آزادی فلسطین و جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین یا «DFLP») که بعداً شناخته شد، هر دو توسط فلسطینی‌های مسیحی رهبری می‌شدند) را به دست آورده‌اند. اسلام‌گرایان به طور غریزی با راه‌حل دو کشوری مخالفند و درخواست از فلسطینی‌های خارج از کشور را برای کنار گذاشتن مطالبه حق بازگشت، محکوم می‌کنند. در حالی که هر یهودی در جهان حق دارد، به اسرائیل مهاجرت کند (به عبری به آن «صعود»[1] می‌گویند). یک جایگزین سکولار تک‌دولتی، همان‌طور که فلسطینی‌ها در گذشته از آن حمایت کرده‌اند، به معنای پایان رویای صهیونیستی است.

در یک مشاجره معنایی جدی‌تر از آن‌چه در ابتدا به نظر می‌رسد، نتانیاهو در سال ۲۰۱۴ از تشکیلات خودگردان خواست تا اسرائیل را به عنوان یک دولت یهودی به رسمیت بشناسد:

«وقت آن رسیده است که فلسطینی‌ها انکار تاریخ را متوقف کنند...

1. Aliya

همان‌طور که اسرائیل آماده است تا یک دولت فلسطینی را به رسمیت بشناسد، فلسطینی‌ها نیز باید آماده باشند تا یک دولت یهودی را به رسمیت بشناسند».

از نظر فلسطینی‌ها چنین تعریفی با حمایت اتحادیه عرب، رسماً اعراب اسرائیلی را به شهروندان درجه دو تبدیل می‌کند و هرگونه مذاکره‌ای در مورد حق بازگشت فلسطینی‌ها را به خطر می‌اندازد. با این حال، اعتراضات آن‌ها نادیده گرفته شد: در ژوئیه ۲۰۱۸ اسرائیل رسماً به «دولت-ملت قوم یهود» تبدیل شد و زبان عربی دیگر جایگاه برابری با زبان عبری نداشت.

در همین حال، نتانیاهو تنها کسی نبود که ایران و جاه‌طلبی‌های هسته‌ای آن را تهدیدی وجودی برای اسرائیل و منطقه می‌دانست و از این رو توافق‌نامه‌های ابراهیم را امضا کرد. چنین نگرانی‌های ژئوپلیتیکی برای بسیاری از جوانان فلسطینی اهمیت چندانی نخواهد داشت. همان‌طور که ایهود باراک، نخست‌وزیر سابق حزب کارگر اسرائیل زمانی گفته بود:

«اگر من یک فلسطینی در سن مناسب بودم، در مرحله‌ای خاص به یکی از سازمان‌های تروریستی می‌پیوندیدم».

لبنان

جمهوری لبنان که در سواحل شرقی مدیترانه واقع شده و اسرائیل در جنوب آن و سوریه در شرق و شمال آن قرار دارند، پس از کسب استقلال از فرانسه در سال ۱۹۴۳ همواره از تصویر خود به عنوان سوئیس خاورمیانه با پایتختیِ بیروت که به عنوان پاریس خاورمیانه توصیف می‌شود، خرسند بوده است. متأسفانه، این تصویر به دلایل زیر خدشه‌دار شده است: جنگ داخلی فرقه‌ای در سال‌های ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۰، پیامدهای جنگ داخلی سوریه که باعث شده حدود ۵.۳ میلیون لبنانی میزبان تقریباً ۹۰۰ هزار پناهنده سوری ثبت‌شده توسط سازمان ملل باشند (این رقم شاید ۵۰۰ هزار سوری دیگر را که هنوز ثبت نشده‌اند یا نیازی به کمک

ندارند، شامل نمی‌شود) و فروپاشی اقتصادی پس از انفجار بزرگی در بندر بیروت در اوت ۲۰۲۰.

در دهه‌های پس از جنگ داخلی لبنان، حزب سیاسی شیعه حزب‌الله (توسط ایالات متحده و اتحادیه اروپا به عنوان یک سازمان تروریستی شناخته می‌شود) که مورد حمایت ایران است، به بخشی از دولت طرفدار غرب تبدیل شده و در عین حال یک گروه شبه‌نظامی مسلح را نیز به کار گرفته است که حداقل به اندازه نیروهای مسلح ۸۰ هزار نفری لبنان قدرتمند است. با این حال، حزب‌الله تنها گروهی نیست که جنگجویانی خارج از کنترل دولت دارد. خانواده‌های سیاسی‌ای که رهبری دیگر گروه‌های اصلی مذهبی کشور را بر عهده دارند ـ چه مسیحیان مارونی، چه مسلمانان سنی و چه دروزی‌ها ـ همگی می‌توانند به آنچه عملاً در حکم ارتش‌های خصوصی است، تکیه کنند. افزون بر این، چندین جناح فلسطینی نیز چنین توانایی‌ای دارند؛ جناح‌هایی که نمایندگی حدود ۴۵۰ هزار فلسطینی را بر عهده دارند.

نیمی از آن‌ها در ۱۲ اردوگاه پناهندگان فلسطینی که پس از ایجاد اسرائیل در سال ۱۹۴۸ در نقاط مختلف لبنان تأسیس شده‌اند، زندگی می‌کنند (سه اردوگاه دیگر در طول جنگ داخلی ویران شدند). وقتی مداخلات قدرت‌های خارجی به‌ویژه سوریه، اسرائیل و ایران را در نظر بگیریم، شاید جای تعجب نباشد که وزارت امور خارجه ایالات متحده در آوریل ۲۰۱۹ صریحاً به آمریکایی‌ها هشدار داد که «به دلیل تهدیدات تروریسم، درگیری‌های مسلحانه، آدم‌ربایی و شیوع خشونت به‌ویژه در نزدیکی مرزهای لبنان با سوریه و اسرائیل از سفر به لبنان خودداری کنند».

با این حال، لبنان همچنان ملتی فوق‌العاده مقاوم دارد و به نحوی قادر به غلبه بر شکاف‌های عمیق سیاسی، مذهبی، اقتصادی و اجتماعی خود است. این شکاف‌ها در پیمان ملی نانوشته سال ۱۹۴۳ آشکار شده‌اند که ۱۸ فرقه مذهبی جداگانه را به رسمیت می‌شناسد و سپس نقش‌ها را در دولت بر اساس وابستگی مذهبی اختصاص می‌دهد. به عنوان مثال، رئیس جمهور یک مسیحی مارونی است، همچنین نخست وزیر یک مسلمان سنی، رئیس مجلس یک مسلمان

شیعه و خود مجلس بین مسیحیان و مسلمانان تقسیم می‌شود و نمایندگی متناسبی بین گروه‌های مذهبی در هر یک از دو جامعه مذهبی وجود دارد. در ابتدا سهم کرسی‌های پارلمان به نسبت ۶ به ۵ به نفع مسیحیان تعیین شده بود، اما این نسبت در توافق پایان جنگ داخلی به ۵۰ به ۵۰ تغییر یافت.

وضع موجود ذاتاً ناپایدار است، اما هرگونه تلاشی برای تغییر آن، همان‌طور که جنگ داخلی نشان می‌دهد، خطر بدتر شدن اوضاع را به همراه دارد. به همین دلیل از زمان سرشماری رسمی در سال ۱۹۳۲ که زمینه‌ساز پیمان ملی شد، هیچ سرشماری رسمی انجام نشده است. در آن زمان مسیحیان اکثریت کوچکی در کشور بودند. در دهه‌های بعد، به‌ویژه در طول جنگ داخلی، مسیحیان بسیار بیشتری نسبت به مسلمانان مهاجرت کرده‌اند و نرخ زاد و ولد مسلمانان بیشتر بوده است. در سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ هجوم پناهندگان فلسطینی که اکثر آن‌ها سنی بودند، رخ داد. هجوم دیگری هم پس از شکست چریک‌های سازمان آزادی‌بخش فلسطین «PLO» توسط ارتش اردن در جنگ داخلی سپتامبر سیاه اردن در سال‌های ۱۹۷۰-۱۹۷۱ صورت گرفت و اکنون شاهد ورود سوری‌ها، عمدتاً سنی و در حال فرار از جنگ داخلی سوریه هستیم»[1]

نتیجه این است که نسبت جمعیت لبنان به مذاهب اعترافی تغییر کرده است. مسیحیان، شامل مارونی‌ها، ارتدکس‌های یونانی، پروتستان‌ها و غیره، احتمالاً حداکثر ۴۰ درصد از جمعیت را تشکیل می‌دهند. در میان مسلمانان که حدود ۵۴ درصد از جمعیت را تشکیل می‌دهند و کم و بیش به طور مساوی بین سنی‌ها و شیعیان تقسیم شده‌اند، شیعیان، بیشترین پیروزی را از جنگ داخلی به دست آوردند و از این رو حزب‌الله ظهور کرد - اما اکنون قدرت آن‌ها با افزایش تعداد سنی‌ها تعدیل شده است. در همین حال، دروزی‌ها، شاخه‌ای مخفی از اسلام شیعه، تنها حدود ۶ درصد از جمعیت را تشکیل می‌دهند، اما از شهرت استقلال شدید خود لذت می‌برند (آن‌ها در جنگ داخلی علیه مارونی‌ها در سال ۱۸۶۰

۱. در زمان ترجمه این کتاب اتفاقات زیادی رخ داده که مترجم در انتهای کتاب به عنوان فصل نانوشته به آن پرداخته است.

پیروز شدند و شاید ۲۰ هزار مسیحی را کشتند). هم‌مذهبان آن‌ها در اسرائیل تنها اعراب اسرائیلی در نیروهای دفاعی اسرائیل هستند.

پیچیدگی‌های داخلی لبنان در روابط آن با همسایگانش منعکس می‌شود. سوریه‌ی «خواهر» همواره چنان برای خود نقشی ویژه در لبنان قائل بوده است که تا زمانی که در سال ۲۰۰۸ در برابر فشارهای خارجی تن درنیاورد، دو کشور اساساً نیازی به تبادل سفارتخانه‌ها احساس نمی‌کردند. در طول جنگ داخلی لبنان، نیروهای سوری در سال ۱۹۷۶ برای کمک به شبه‌نظامیان مسیحی «جبهه لبنان» علیه «جنبش ملی لبنان» که به طور فزاینده‌ای موفق و متمایل به چپ و تحت سلطه مسلمانان بود و گروه‌های چریکی مختلف فلسطینی مداخله کردند. از قضا، این امر سوریه را در کنار اسرائیل قرار داد، زیرا اسرائیل به مارونی‌ها سلاح می‌داد – بسیاری از آن‌ها با اشاره به گذشته باستانی لبنان، خود را فنیقی می‌دانند تا عرب.

اما نیروهای سوریه که در اوج خود به ۴۰ هزار نفر می‌رسیدند و به عنوان «نیروی بازدارنده عرب» مورد تأیید اتحادیه عرب فعالیت می‌کردند، اساساً برای حفظ توانایی سوریه در دستکاری سیاست لبنان در لبنان بودند. خیلی زود، جبهه لبنان به فرماندهی بشیر جمیلِ کاریزماتیک، خود را در حال جنگ با سوری‌ها یافت. خانواده جمیل یک طایفه قدرتمند مارونی با حزب فالانژ خود بود (و هست) که توسط پدر بشیر، پیر جمیل تأسیس شده بود. همچنین با نام «کتائب» (فالانژ در عربی و بنابراین اشاره‌ای محترمانه به فالانژیست‌های ژنرال فرانکو در جنگ داخلی اسپانیا) شناخته می‌شد.

طایفه‌های مارونی رقیب، خانواده «شمعون» که شبه‌نظامیان آن با نام «ببرها» شناخته می‌شدند و خانواده فرنجیه، بادیگارد خاص خود را به نام «مراده»[1] دارند. این کامیل شمعون بود که به عنوان رئیس جمهور لبنان در دهه ۱۹۵۰ با موفقیت از تفنگداران دریایی آمریکا خواست تا در سال ۱۹۵۸ در بیروت پیاده شوند و یک کودتا را سرکوب کنند. هدف کودتاچیان پیوستن لبنان به مصر و سوریه در یک جمهوری متحد عربی بود. این رئیس جمهور سلیمان فرنجیه بود که در سال ۱۹۷۴

1. Marada

بلافاصله پس از سخنرانی یاسر عرفات، رئیس سازمان آزادی‌بخش فلسطین در مجمع عمومی سازمان ملل متحد در حمایت از آرمان فلسطین سخنرانی کرد.

رقابت داخلی طوایف مسیحی به طرز وحشتناکی در قتل‌عام «اهدن» در سال ۱۹۷۸ نشان داده شد؛ زمانی که مردان مسلح انتقام‌جوی فالانژیست حدود ۴۰ نفر را در سرزمین فرنجیه از جمله تونی فرنجیه، پسر رئیس جمهور سابق به همراه همسر و دختر سه ساله‌اش قتل‌عام کردند. خانواده فرنجیه به حافظ اسد، رئیس جمهور سوریه و خانواده‌اش نزدیک بودند و بدون شک وقتی بشیر جمیل – که گفته می‌شود، با تأیید اسدها – حدود چهار سال بعد ترور شد، اشکی نریختند.

زمینه این قتل‌ها، جنگ داخلی بود که در ۱۳ آوریل ۱۹۷۵ زمانی که مردان مسلح فالانژیست به اتوبوس حامل فداییان فلسطینی حمله کردند، شعله‌ور شد (فالانژیست‌ها ادعا می‌کردند که قبلاً به یک کلیسا توسط فلسطینی‌ها حمله شده بود). تأثیر فوری این حمله، آشکار شدن قطب‌های سیاسی و اعتقادی لبنان بود. در کاریکاتوری از اختلافات ایدئولوژیک، چپ‌های لبنانی – تحت تأثیر سوسیالیسم ناصری بودند و عمدتاً مسلمانان و دروزی‌ها و همچنین برخی از مسیحیان ارتدکس یونانی را نمایندگی می‌کردند – فرصتی را برای کاهش قدرت راست مسیحی طرفدار آمریکا دیدند. عرفات بی‌فایده تلاش کرد تا فتح را از این درگیری دور نگه دارد، اما جورج حبش، پزشک مسیحی که حزب مردمی با گرایش مارکسیستی را تأسیس و رهبری می‌کرد، در مقابل جبهه آزادی‌بخش فلسطین «PFLP»، پتانسیل انقلاب اجتماعی را مشاهده کرد.

ادعاهای ایدئولوژیک به سرعت جای خود را به فرقه‌گرایی و ملی‌گرایی داد. مسیحیان و در واقع بسیاری از مسلمانان از دولت فلسطینی درون یک دولت که در آن شهروندان لبنانی خود را در ایست‌های بازرسی فلسطینیان می‌دیدند، بیزار بودند. عملیات چریکی فلسطینیان علیه اسرائیل، همزمان حملات هوایی اسرائیل به خاک لبنان را به دنبال داشت. آن‌چه همه این‌ها را پیچیده می‌کرد، اختلافات در هر دو طرف بود: جبهه خلق برای آزادی فلسطین و دیگر گروه‌های چپ‌گرای فلسطینی مانند «جبهه دموکراتیک مردمی برای آزادی فلسطین» (PDFLP) که

بعدها به «DFLP» معروف شد) به رهبری نایف حواتمه به انقلاب سوسیالیستی می‌اندیشیدند؛ گروه‌های لبنانی مانند «المرابطون ناصری» (سنتینل‌ها) و حزب سوسیالیست «مترقی» (PSP) به رهبری دروزی‌ها نیز چنین بودند. در مقابل، در جبهه لبنان، کتائب به‌ویژه تحت رهبری بشیر جمیل به اسرائیل نزدیک بودند، در حالی که طایفه فرنجیه متحد سوریه بود (همان‌طور که گروه فلسطینی بعثی الصاعقه صاعقه).

پیامدهای آن تا به امروز در خاطرات عمومی احساس می‌شود. کمال جنبلاط، جنگ‌سالار دروزی و رهبر حزب سوسیالیست لبنان در سال ۱۹۷۷ به ضرب گلوله کشته شد، در حالی که ترور بشیر جمیل (به همراه ده‌ها سیاستمدار فالانژیست دیگر) در سال ۱۹۸۲ نتیجه بمبی بود که در مقر کتائب کار گذاشته شده بود. در هر دو مورد، سوءظن به سوریه متوجه شد.

رژیم سوریه، با استفاده از عوامل حزب‌الله، همچنین مظنون اصلی ترور رفیق الحریری در سال ۲۰۰۵ به‌شمار می‌آید؛ نخست‌وزیر پیشین میلیاردر لبنان که پیوندهای نزدیکی با عربستان سعودی و فرانسه داشت و با نقش سوریه در لبنان مخالفت کرده بود. بمب‌گذاری در خودرویی که حریری را کشت، منجر به انزجار عمومی و تشکیل ائتلاف «سکولار ۱۴ مارس» شد که پس از تظاهرات گسترده یک ماه پس از ترور حریری – با عنوان «انقلاب سرو» علیه اشغال لبنان توسط سوریه – نامگذاری شد. ائتلاف ۱۴ مارس در مخالفت شدید با ائتلاف ۸ مارس (پس از تظاهراتی در ستایش نقش سوریه در لبنان نامگذاری شده بود) که طرفدار سوریه و حزب الله بود، قرار داشت. این ائتلاف ادعا می‌کرد که سازمان اطلاعاتی موساد اسرائیل، حریری را کشته است. افکار عمومی بین‌المللی از روایت ائتلاف ۱۴ مارس حمایت می‌کرد و در آوریل ۲۰۰۵ سوریه نیروهای خود را از لبنان خارج و راه را برای عادی‌سازی روابط عادی در سال ۲۰۰۸ هموار کرد.

در اوت ۲۰۲۰ دادگاه ویژه لبنان که توسط شورای امنیت سازمان ملل در سال ۲۰۰۷ تشکیل شد، یکی از اعضای حزب‌الله (سه نفر دیگر تبرئه شدند) را غیاباً به جرم قتل حریری محکوم کرد. حسن نصرالله، رهبر حزب‌الله با نگرانی دادگاه مستقر

در هلند را محکوم و استدلال کرد که اسرائیل مسئول است.

نقش اسرائیل در مرگ حریری بعید به نظر می‌رسد، اما تاریخ لبنان به گونه‌ای است که نظریه‌های توطئه همیشه رواج دارد – و این یک واقعیت است که اسرائیل بارها در لبنان، چه مخفیانه و چه آشکارا مداخله کرده است. در سال ۱۹۷۳ کماندوهای اسرائیلی به فرماندهی ایهود باراک، نخست‌وزیر آینده اسرائیل از دریا برای حمله به اهداف سازمان آزادی‌بخش فلسطین به صیدا و بیروت رسیدند. در میان قربانیان، سه عضو ارشد سازمان آزادی‌بخش فلسطین به‌ویژه یوسف النجار از دستیاران نزدیک عرفات و از سازمان‌دهندگان گروه سپتامبر سیاه بودند که مسئول قتل ورزشکاران اسرائیلی در المپیک مونیخ سال قبل بودند و در این حمله نقش داشتند.

اقدامات بیشتر اسرائیل در راه بود. در مارس ۱۹۷۸ سه روز پس از آنکه کماندوهای فتح که از دریا به اسرائیل رسیده بودند، دو اتوبوس را ربودند و ۳۸ غیرنظامی اسرائیلی (از جمله ۱۳ کودک) را کشتند. اسرائیل «عملیات لیتانی» را آغاز کرد و ۲۵ هزار سرباز ارتش اسرائیل به جنوب لبنان تا رودخانه لیتانی حمله و سازمان آزادی‌بخش فلسطین را به عقب‌نشینی در شمال رودخانه وادار کردند. تخمین‌ها از تلفات فداییان و غیرنظامیان فلسطینی و لبنانی از هزار و ۱۰۰ تا ۲ هزار نفر متغیر است و ۲۳ سرباز اسرائیلی در این میان جان باختند (اسرائیل بعداً به دلیل استفاده از بمب‌های خوشه‌ای تأمین‌شده توسط آمریکا مورد انتقاد قرار گرفت). هم‌زمان با عقب‌نشینی نیروهای اسرائیل در ماه ژوئن به یک منطقه امنیتی باریک درست در شمال مرز خود با لبنان، منطقه جنوب لیتانی توسط متحد آن، ارتش ۲ هزار و ۵۰۰ نفری جنوب لبنان، یک جناح متمرد مسیحی از ارتش لبنان اشغال شد. با توجه به پیامدهای بشردوستانه عملیات لیتانی، سازمان ملل متحد به سرعت اعزام نیروی موقت سازمان ملل متحد در لبنان (یونیفیل) را تأیید کرد که اولین گروه آن در ۲۳ مارس ۱۹۷۸ وارد شد. قرار بود، مجوز اولیه شش ماه باشد، اما ماهیت تب‌آلود منطقه به گونه‌ای بود که در سال ۲۰۲۱ بیش از ۱۰ هزار نیروی یونیفیل هنوز در جنوب لبنان مستقر بودند.

یکی از تأثیرات حمله اسرائیل در سال ۱۹۷۸ بیرون راندن ۲۸۵ هزار نفر از اهالی جنوب، عمدتاً خانواده‌های شیعه از جنوب برای پناه بردن به بیروت بود؛ جایی که هفت سال بعد، آن‌ها به تأسیس حزب‌الله، مؤثرترین نیرو علیه اسرائیل کمک کردند. در همین حال، اسرائیل در ژوئن ۱۹۸۲ به تلافی تلاش برای ترور سفیر خود در لندن توسط افراد مسلح گروه ابونضال، بخشی از جبهه مخالف فلسطینی را که مخالف هرگونه سازش با اسرائیل بود، مورد حمله دوم قرار داد. این‌بار، نیروهای اسرائیلی که در اوج خود حدود ۷۸ هزار نفر بودند، تانک‌ها و خودروهای زرهی خود را با پشتیبانی حملات هوایی گسترده به حومه بیروت راندند. نیروهای سوری در لبنان – از جمله هواپیماهای نظامی سوریه – نابود شدند و گروه‌های فدائی فلسطینی آنقدر به شکست مطلق نزدیک بودند که در پایان ماه اوت، تحت طرح تخلیه‌ای که با میانجیگری ایالات متحده و توسط یک نیروی چند ملیتی «MNF» از ایالات متحده، فرانسه و ایتالیا اجرا شد، توافق کردند که عرفات و رهبری سازمان آزادی‌بخش فلسطین به تونس نقل مکان کنند، مبارزان فلسطینی ابتدا به قبرس بروند و سپس در کشورهای مختلف عربی پراکنده شوند.

برای مناخیم بگین، نخست وزیر لیکود اسرائیل، هدف از حمله ۱۹۸۲ نابودی سازمان آزادی‌بخش فلسطین و اعطای «۴۰ سال صلح» به اسرائیل بود. با این حال، تنها دو هفته پس از عزیمت عرفات به تونس، بشیر جمیل، رئیس جمهور منتخب لبنان ترور شد و بلافاصله پس از آن، نیروهای اسرائیلی به رهبری آریل شارون (نخست وزیر آینده اسرائیل) نظاره‌گر بودند، زیرا متحد شبه‌نظامیان کتائب آن‌ها وارد اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی در بیروت، صبرا و شتیلا شدند تا به تلافی مرگ او تا ۳ هزار غیرنظامی را قتل‌عام کنند. هرچند که فلسطینی‌ها او را نکشته بودند. (شارون بعداً توسط یک کمیسیون اسرائیلی به عنوان مسئول شخصی این قتل‌عام شناخته شد.)

برای لبنان، کابوس خشونت فرقه‌ای و سیاسی برای سال‌ها ادامه داشت. امین جمیل، برادر بشیر در ۲۳ سپتامبر ۱۹۸۲ به عنوان رئیس جمهور منصوب شد و بلافاصله از نیروهای چندملیتی «MNF» دعوت کرد تا بازگردند. ماموریت تثبیت

آن‌ها به فاجعه ختم شد: در آوریل ۱۹۸۳ یک بمب‌گذار انتحاری کامیونی را به سفارت آمریکا در بیروت راند و ۶۳ نفر را کشت. در اکتبر، بمب‌گذاران انتحاری به پادگان‌های جداگانه نیروهای آمریکایی و فرانسوی «MNF» حمله کردند و ۲۴۱ سرباز آمریکایی و ۵۸ چترباز فرانسوی را کشتند. اکثر سازمان‌های اطلاعاتی معتقدند که عماد مغنیه، یک شیعه لبنانی که زمانی عضو فتح بود اما از بنیانگذاران جهاد اسلامی و حزب‌الله شد، این حملات را هدایت کرده است. (مغنیه در سال ۲۰۰۸ در دمشق ترور شد؛ پسرش جهاد، به همراه پنج عضو دیگر حزب‌الله در ژانویه ۲۰۱۵ توسط حمله هوایی اسرائیل در سوریه کشته شدند). در واکنش به حملات ۱۹۸۳ بیروت تا بهار بعد، دولت‌های ایالات متحده، فرانسه و ایتالیا نیروهای خود را از آنجا خارج کردند.

جنگ داخلی لبنان سرانجام در سال ۱۹۹۰ به پایان رسید؛ زمانی که جت‌های سوری کاخ ریاست جمهوری در بعبدا، درست در خارج از بیروت را به رگبار بستند و میشل عون را که توسط امین جمیلِ در حال کناره‌گیری به عنوان رئیس دولت موقت منصوب شده بود، مجبور به فرار کردند. ژنرال عون با منشور آشتی ملی که سال قبل در طائف عربستان سعودی منعقد شده بود، مخالفت کرد، زیرا این امر به اشغال لبنان توسط سوریه مشروعیت بخشیده بود. (عون ۱۵ سال بعدی را در تبعید در فرانسه گذراند و تنها پس از خروج نیروهای سوریه در سال ۲۰۰۵ به لبنان بازگشت. ظرف یک سال، «جنبش میهن‌پرستان آزاد» او با حزب‌الله تفاهم‌نامه‌ای امضا کرد. در اکتبر ۲۰۱۶ ژنرال عون به عنوان سیزدهمین رئیس‌جمهور لبنان مستقل انتخاب شد که نشان‌دهنده ماهیت متغیر سیاست در لبنان است، کشوری که به مدت ۲۹ ماه بدون رئیس دولت بود).

با این حال، پایان جنگ داخلی، پس از شاید ۲۰۰ هزار کشته، هیچ ثبات پایداری به همراه نداشت. توافق طائف، جدا از جبران نسبت مسیحیان و مسلمانان در پارلمان (حداقل در تئوری) خلع سلاح شبه‌نظامیان کشور – به استثنای حزب‌الله – را نیز دستور داد. شبه‌نظامیان شیعه که قدرت چانه‌زنی آن‌ها بدون شک به دلیل گروگان‌های غربی که در دره بقاع در اختیار داشتند، افزایش یافته

بود، سلاح‌های خود را به عنوان نیروی مقاومت در برابر حضور اسرائیل در جنوب حفظ کردند.

این مقاومت چندین‌بار مورد آزمایش قرار گرفته است. در آوریل ۱۹۹۶ در واکنش به حملات موشکی حزب‌الله، اسرائیل «عملیات خوشه‌های خشم» را با بمباران هوایی بیروت و دیگر شهرها آغاز کرد که بخش عظیمی از زیرساخت‌های لبنان را نابود کرد و همچنین ۱۰۶ غیرنظامی را که در پایگاه سازمان ملل در قانا در جنوب لبنان پناه گرفته بودند، کشت. شانزده روز پس از شروع بمباران، آتش‌بس مورد مذاکره ایالات متحده حاصل شد: حزب‌الله حق اسرائیل برای دفاع از خود را به رسمیت شناخت و موافقت کرد که به غیرنظامیان اسرائیل حمله نکند. اسرائیل حق حزب‌الله را برای مقاومت در برابر اشغال جنوب لبنان به رسمیت شناخت و موافقت کرد که نیروهای خود را تا ژوئیه ۲۰۰۰ از لبنان خارج کند (خروج اسرائیل شش هفته زودتر از موعد انجام شد).

بزرگ‌ترین آزمون مهارت حزب‌الله، یک دهه پس از عملیات خوشه‌های خشم رخ داد. در ژوئیه ۲۰۰۶ با استناد به کشته‌شدن سه سرباز اسرائیلی توسط حزب‌الله و ربودن دو نفر دیگر، اسرائیل حمله زمینی به جنوب لبنان و بمباران هوایی و توپخانه‌ای را آغاز کرد که هدف آن به‌ویژه نابودی دژ حزب‌الله در حومه جنوبی بیروت بود. جنگ لبنان در سال ۲۰۰۶ به مدت ۳۴ روز طول کشید و اسرائیل مصمم به نابودی حزب‌الله بود. حزب‌الله هم مصمم بود تا زمانی که اسرائیل حملات خود به لبنان را متوقف کند، به حملات موشکی خود علیه اسرائیل ادامه دهد. نتیجه، جدا از خسارات گسترده به زیرساخت‌های لبنان، مرگ حدود هزار و ۱۰۰ لبنانی، حداقل نیمی از آن‌ها غیرنظامی و ۱۶۵ اسرائیلی از جمله ۴۴ غیرنظامی بود. با این حال، برای حزب‌الله این یک پیروزی بود: این حزب قدرتمندترین ارتش خاورمیانه را به چالش کشیده بود، حتی تحسین بسیاری از مسیحیان لبنان را نیز برانگیخته بود و زرادخانه موشکی و سایر سلاح‌های آن‌ها به زودی توسط سوریه و ایران تکمیل شد.

اینکه آیا لبنان که ادعای مالکیت منطقه مزارع شبعا در بلندی‌های جولان

اشغالی اسرائیل را دارد، می‌تواند از مصر و اردن در امضای یک پیمان صلح کامل با اسرائیل پیروی کند، مطمئناً به سوریه بستگی خواهد داشت، با توجه به نفوذ مداوم سوریه در لبنان (به‌ویژه به دلیل ارتباط آن با حزب‌الله). مهم‌تر برای لبنان، رویدادهای سوریه و ظهور افراط‌گرایی اسلامی است. از اوایل سال ۲۰۱۳ حزب‌الله به نمایندگی از رژیم اسد در جنگ داخلی سوریه فعال بوده است. این امر، حزب‌الله را نه تنها با اسلام‌گرایان سنی افراطی مانند داعش و «جبهه النصره‌القاعده»، بلکه با گروه‌های سنی میانه‌رو و سکولار مانند ارتش آزاد سوریه که مورد حمایت غرب است، درگیر کرده. جای تعجب نیست که برخی از سنی‌های سوری که به شهر طرابلس لبنان با اکثریت سنی پناه برده‌اند، به سنی‌های لبنان در درگیری با علوی‌های محلی، اعضای همان فرقه شیعه دگراندیش مانند خانواده اسد پیوسته‌اند. تلاش‌های ارتش لبنان برای بازگرداندن صلح معمولاً بی‌نتیجه مانده است: در اوت ۲۰۱۴ جنگجویان داعش و جبهه النصره، ۲۷ سرباز لبنانی را در شهر مرزی عرسال لبنان گروگان گرفتند.

به طور سنتی، لبنان میدان نبرد نیابتی قدرت‌های خارجی بوده است: سوریه، اسرائیل، فرانسه، ایالات متحده، روسیه، مصر و عربستان سعودی که همگی از جناح‌های سیاسی و مذهبی لبنان برای پیشبرد منافع خود استفاده کرده‌اند. این سنت همچنان ادامه دارد: در نوامبر ۲۰۱۳ بمب‌گذاران انتحاری در حمله‌ای در خارج از سفارت ایران در بیروت ۲۳ نفر را کشتند و حزب‌الله را به این ادعا سوق دادند که عربستان سعودی به عنوان بخشی از مبارزه خود با ایران بر سر نفوذ منطقه‌ای، بمب‌گذاران را هدایت کرده است (یک توضیح جایگزین، این است که این حمله توسط گردان‌های عبدالله عزام، وابسته به القاعده انجام شده است). عربستان سعودی به نوبه خود در فوریه ۲۰۱۶ تعهد خود برای تأمین ۳ میلیارد دلار تجهیزات خریداری شده از فرانسه برای نیروهای مسلح لبنان و پرداخت یک میلیارد دلار کمک مالی برای حمایت از پلیس لبنان به این کشور را لغو کرد. سعودی‌ها گفتند، دلیل این کار دور نگه‌داشتن سلاح از دست حزب‌الله است که – به گفته آن‌ها – مانع از محکومیت حمله یک ماه قبل به سفارت عربستان در

تهران توسط دولت لبنان شده بود (در پی یک پیامد عجیب از خصومت بین عربستان سعودی و ایران، در نوامبر ۲۰۱۷، محمد بن سلمان، ولیعهد عربستان سعودی، ظاهراً سعد حریری، نخست وزیر لبنان را که در آن زمان در سفری به عربستان سعودی بود، متقاعد یا مجبور کرد تا ایران را محکوم و استعفا دهد. پس از محکومیت بین‌المللی این «آدم‌ربایی»، حریری توانست به بیروت بازگردد و استعفای خود را پس بگیرد).

در همین حال، در اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی، گروه‌های فدایی سکولار مانند فتح و جبهه خلق برای آزادی فلسطین در حال میدان دادن به شبه‌نظامیان سلفی مانند «فتح‌الاسلام»، «جند الشام» (ارتش شام) و «اثبات‌الانصار» (اتحاد پارتیزان‌ها) هستند. اردوگاه پناهندگان عظیم «عین‌الحلوه» در نزدیکی صیدا، یکی از مراکز خاص گروه‌های اسلام‌گرا از جمله داعش است. ظرفیت درگیری مجدد فلسطینی‌ها با دولت واضح است: در سال ۲۰۰۷ جنگجویان فتح‌الاسلام که در جنوب طرابلس دست به سرقت بانکی زده بودند، به مدت سه ماه توسط ارتش لبنان در اردوگاه پناهندگان «نهرالبارد» محاصره شدند (طبق توافق‌نامه ۱۹۶۹ ارتش نباید وارد اردوگاه‌های پناهندگان شود). زمانی که ارتش سرانجام کنترل اردوگاه را به دست گرفت، ده‌ها سرباز و مبارز فتح‌الاسلام کشته شده بودند.

سوال این است که آیا ظهور سنی‌های اسلام‌گرا، قدرت حزب‌الله و فقر فلسطینی‌ها (آن‌ها حقوق محدودی برای کار در لبنان دارند) می‌تواند یک جنگ داخلی جدید را برانگیزد؟ در اکتبر ۲۰۲۱ اعتراضات خیابانی در بیروت توسط حزب‌الله و شبه‌نظامیان شیعه امل علیه قاضی تحقیق در مورد انفجار فاجعه‌بار در بندر بیروت، منجر به تیراندازی و هفت کشته شد (نصرالله شبه‌نظامیان مسیحی نیروهای لبنانی را مقصر دانست و آن‌ها را متهم به تمایل برای جنگ داخلی کرد). حتی خوش‌بین‌ترین لبنانی‌ها نیز می‌دانند که ملتشان مانند هر لحظه دیگری از زمان استقلال خود در لبه پرتگاه رقص می‌کند. به طور خلاصه، چیزهای زیادی به شهرت لبنان برای انعطاف‌پذیری بستگی دارد.

لیبی

در اکتبر ۲۰۱۱ پس از ۴۲ سال حکومت دیکتاتوری و نامتعارف، معمر قذافی، رهبر جماهیر عربی سوسیالیستی خلق لیبی توسط شورشیان لیبیاییِ سرخوش دستگیر و کشته شد. در سال‌های پس از آن، دولت لیبی - همان‌طور که اکنون این کشور به سادگی نامگذاری شده است - درگیر جنگ داخلی مداوم بوده و به یک کشور شکست‌خورده تبدیل شده که بر اساس وفاداری‌های منطقه‌ای و قبیله‌ای تقسیم شده است: انتخابات سال ۲۰۱۴ منجر به تشکیل دو پارلمان و دو دولت رقیب شد که هیچ‌کدام قادر به کنترل شبه‌نظامیان مسلح، چه سکولار و چه اسلام‌گرا نبودند و هیچ‌کدام حاضر به پذیرش کامل اقتدار دولت وفاق ملیِ تحت نظارت سازمان ملل که در اواخر سال ۲۰۱۵ تشکیل شد، نبودند.

هیچ‌یک از این موارد با پیش‌بینی خوش‌بینان مبنی بر اینکه بهار عربی که در دسامبر ۲۰۱۰ در تونس شکوفا شد، به ثبات دموکراتیک در لیبی، کشور همسایه منجر خواهد شد، مطابقت ندارد.

تلاش برای برکناری قذافی با قیامی در فوریه ۲۰۱۱ در بنغازی، شهر اصلی منطقه شرقی سیرنایکا آغاز شد و ظرف چند روز، ناآرامی‌ها به غرب و طرابلس، پایتخت گسترش یافت. با این حال، در اوایل ماه مارس، نیروهای مسلح رژیم - در اوج خود تقریباً ۷۶ هزار نفر بودند - واکنش نشان دادند و جمعیت بنغازی را در معرض خطر فاجعه انسانی قرار دادند. این چشم‌انداز منجر به قطعنامه‌ای در ۱۷ مارس با رأی ۱۰ به صفر (روسیه، چین و آلمان از جمله پنج کشور رأی ممتنع بودند) در شورای امنیت سازمان ملل شد که منطقه پرواز ممنوع و حملات هوایی برای محافظت از غیرنظامیان را مجاز می‌کرد. این امر دو روز بعد با یک کمپین هوایی و محاصره دریایی دنبال شد که در ابتدا فرانسه، بریتانیا و ایالات متحده را شامل می‌شد (جایی که یکی از مقامات اعلام کرد که «از پشت رهبری می‌کند»). با این حال، به زودی، قدرت‌های خارجی تحت چتر ناتو عمل کردند و به ائتلافی با تقریباً ده کشور از جمله اردن، قطر و امارات متحده عربی گسترش یافتند.

قذافی افراد قبایل طوارق را از مالی و مزدورانی از اروپا و آفریقای جنوبی به

خدمت گرفت و همچنین کارگران مهاجر از کشورهای جنوب صحرای آفریقا را به نیروهای خود ملحق کرد، اما فایده‌ای نداشت. تا ژوئیه ۲۰۱۱ گروه تماس بین‌المللی در مورد لیبی که نماینده دولت‌های غرب و جهان عرب بود، «شورای ملی انتقالی» (NTC) را به عنوان دولت مشروع لیبی به رسمیت شناخت. قذافی تا ماه اوت از طرابلس گریخته بود و تا ماه سپتامبر، اتحادیه آفریقا که در ابتدا با تغییر رژیم مخالف بود، شورای ملی انتقالی را نیز به رسمیت شناخت. در ۲۰ اکتبر ۲۰۱۱ قذافی از یک لوله فاضلاب در نزدیکی شهر ساحلی سرت بیرون کشیده و به سرعت تیرباران شد (طبق برخی شایعات، این کار توسط یک جاسوس فرانسوی که در صفوف شورشیان نفوذ کرده بود و می‌خواست جلوی هرگونه افشاگری بعدی در مورد روابط قذافی با رئیس جمهور فرانسه، نیکولا سارکوزی را بگیرد، انجام شد). ماه بعد، سیف‌الاسلام، پسر محبوب قذافی و وارث فرضی او دستگیر شد و حداقل به طور موقت خاندان قذافی از بین رفت.

با این حال، شورای ملی انتقالی به سرعت نشان داد که برای چالش ایجاد ثبات در لیبیِ پس از قذافی کافی نیست. یکی از دلایل، ردپای ماندگار سال‌های قذافی است. «برادر سرهنگ» در سن ۲۷ سالگی در اول سپتامبر ۱۹۶۹ در یک کودتای بدون خونریزی علیه ملک ادریس، رهبر قبیله مهم سنوسی و پادشاه از زمان استقلال لیبی (مستعمره سابق ایتالیا) در سال ۱۹۵۱ قدرت را به دست گرفت.

در ابتدا، رژیم قذافی محبوب بود: املاک ایتالیایی‌ها ملی شد و به بریتانیا دستور داده شد که پایگاه نظامی خود در طبرق و به ایالات متحده پایگاه هوایی ویلوس خود در طرابلس را تخلیه کند. درآمدهای رو به رشد نفت از یک کشور وسیع با جمعیت کم (امروزه حدود ۷ میلیون نفر جمعیت دارد و تقریباً همه آن‌ها مسلمان سنی هستند) برای فراهم کردن مسکن، مراقبت‌های بهداشتی و آموزش برای همه توزیع شد.

در نگاهی به گذشته، یکی از اشتباهات، نسخه قذافی از دموکراسی مردمی بود که در کتاب «سبز ۱۹۷۵» او (اشاره‌ای آشکار به کتاب «کوچک قرمز رنگ» مائو) توضیح داده شده است. این «سومین نظریه جهانی» سازماندهی سیاسی و

اجتماعی شامل ایجاد حدود ۲ هزار کمیته مردمی بود که تصمیمات آن‌ها به کنگره عمومی خلق منتقل می‌شد. در عمل، این دموکراسی محلی به شدت توسط تأسیس کمیته‌های انقلابی در سال ۱۹۷۷ کنترل می‌شد. به عبارت دیگر، در کمتر از یک دهه، لیبی انقلابی، کم و بیش به یک دیکتاتوری تبدیل شد. در چنین شرایطی، شکل‌گیری نارضایتی ناگزیر بود؛ به‌ویژه از آن‌رو که ـ مایه دلخوری یک طبقه متوسط بالقوه برخوردار ـ لیبیایی‌ها در نظام جماهیریه اجازه نداشتند بیش از یک خانه در مالکیت خود داشته باشند. «جماهیریه» واژه‌ای نوساخته بود که قذافی آن را برای اشاره به «دولت توده‌ها» به کار برد (در حالی که اصطلاح رایج «جمهوری» در عربی، یعنی جمهوریه، صرفاً به معنای «جمهوری» است).

اشتباه دوم، ماجراجویی قذافی در سیاست خارجی بود. این شامل تلاش‌های بی‌نتیجه در اوایل دهه ۱۹۷۰ برای ایجاد یک فدراسیون عربی با مصر و سوریه، اشغال نظامی بخشی از چاد در سال ۱۹۷۳، اتحادیه غیرعملی مغرب عربی با مراکش، موریتانی، الجزایر و تونس در سال ۱۹۸۹ و شکست پان‌عربیسم او، تلاشی در پایان قرن بیستم برای تبدیل لیبی به رهبر پان‌افریکانیسم (لیبی در سال ۲۰۰۱ از بنیانگذاران اتحادیه آفریقا بود) بود. در همین حال، لیبی، اغلب با پول و اسلحه به حامی جنبش‌های مخالف در سراسر جهان از ارتش جمهوری‌خواه ایرلند در ایرلند شمالی بریتانیا گرفته تا جدایی‌طلبان مسلمان در فیلیپین و تایلند تبدیل شده بود.

نتیجه، این بود که قذافی به یک منفور بین‌المللی تبدیل شد. از نظر ایالات متحده در سال ۱۹۸۶ در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان، رهبر لیبی «سگ دیوانه خاورمیانه» بود که به دنبال «انقلاب جهانی و انقلاب بنیادگرایانه اسلامی بود که بسیاری از هموطنان عرب خود را هدف قرار داده است» (اگرچه، در واقع، قذافی هرگز یک متعصب مذهبی نبود و با افراط‌گرایی اسلامی مخالف بود). تنش‌ها با ایالات متحده در سال ۱۹۸۱ بازتاب یافت؛ زمانی که جنگنده‌های آمریکایی دو فروند هواپیمای لیبیایی را بر فراز خلیج سرت ـ که لیبی آن را آب‌های سرزمینی خود می‌دانست ـ سرنگون کردند، و نیز در بمب‌گذاری یک دیسکوتک در برلین در سال ۱۹۸۶ ـ که گفته می‌شود توسط عوامل لیبیایی انجام شد ـ و محل

رفت‌وآمد نظامیان آمریکایی بود، نقش داشتند.

بمب‌گذاری در دیسکو، حملات هوایی ایالات متحده به اهداف نظامی لیبی در طرابلس و بنغازی و خانه قذافی را تسریع کرد. این بمباران منجر به کشته شدن ۱۰۱ نفر از جمله دخترخوانده قذافی شد (پس از بمب‌گذاری، قذافی تصمیم گرفت پیشوند «کبیر» را به جماهیر عربی سوسیالیستی خلق لیبی اضافه کند).

روابط با بریتانیا نیز به همین اندازه تیره بود. در سال ۱۹۸۴ بریتانیا پس از شلیک گلوله‌ای از سفارت لیبی در لندن در جریان یک تظاهرات ضد قذافی که منجر به کشته شدن یک پلیس جوان به نام ایوان فلچر شد، روابط دیپلماتیک خود را با لیبی قطع کرد. سپس در دسامبر ۱۹۸۸ یک هواپیمای «پان امریکن» در مسیر آلمان به ایالات متحده بر فراز شهر لاکربی اسکاتلند منفجر شد. بریتانیا و ایالات متحده، لیبی را مسئول مرگ ۲۷۰ نفر دانستند.

فاجعه لاکربی منجر به تحریم‌های اقتصادی سازمان ملل شد تا لیبی را مجبور کند، دو مظنون را برای محاکمه طبق قانون اسکاتلند به دادگاه هلند تحویل دهد. لیبی در سال ۱۹۹۹ از این تحریم‌ها پیروی کرد و منجر به تعلیق تحریم‌ها، برقراری مجدد روابط دیپلماتیک با بریتانیا و آغاز اعاده حیثیت قذافی شد. تا سال ۲۰۰۳ لیبی موافقت کرده بود که مسئولیت را بپذیرد و ۲.۷ میلیارد دلار غرامت برای بمب‌گذاری لاکربی بپردازد. در ژانویه ۲۰۰۴ نیز لیبی موافقت کرد که غرامت بمب‌گذاری هواپیمای فرانسوی بر فراز صحرا در سال ۱۹۸۹ را بپردازد. مهم‌ترین اقدام قذافی برای بازیابی اعتبار بین‌المللی، تصمیم او در دسامبر ۲۰۰۳ برای توقف تولید سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی، چه واقعی و چه برنامه‌ریزی شده و کنار گذاشتن تلاش برای دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای بود. بازگشت قذافی به عرصه بین‌المللی در مارس ۲۰۰۴ با سفر به لیبی و در آغوش گرفتن عمومی قذافی توسط تونی بلر، نخست‌وزیر بریتانیا قطعی شد.

دوران قذافی چهار دهه طول کشید، زیرا رژیم – به کمک درآمدهای نفتی فراوان – توانست هویت‌های منطقه‌ای و قبیله‌ای زیربنایی لیبی را سرکوب کند. این کشور بیش از ۱۳۰ قبیله دارد که نماینده بربرهای بومی، اعرابی که در قرن هفتم

با فتح وارد شدند و آفریقایی‌های سیاه‌پوست در جنوب هستند. از بین حدود ۳۰ قبیله مهم، خود قذافی از قبیله نسبتاً کم‌قدرت‌تر قذافی بود. عبدالسلام جلود که به مدت دو دهه معاون او بود، از قبیله بسیار قدرتمندتر «معگره» بود که در یک قیام ناکام به «ورفله»، بزرگ‌ترین قبیله کشور، علیه رژیم در سال ۱۹۹۳ پیوست. هنگامی که بهار عربی به لیبی رسید، اختلافات قبیله‌ای - اغلب ناشی از بحث بر سر قدرت رژیم در تخصیص مشاغل و مناصب نظامی بود - ناگزیر خود را نشان دادند.

در کشوری آکنده از سلاح‌هایی که در دست صدها گروه شبه‌نظامی است، حاصل کار چیزی جز هرج‌ومرج درون‌گروهی و خون‌بار نبوده است. در اوت ۲۰۱۲ شورای ملی انتقالی قدرت را به کنگره ملی عمومی تازه منتخب واگذار کرد که وظیفه تدوین قانون اساسی جدید و آماده‌سازی برای انتخابات شورای نمایندگان در سال ۲۰۱۴ را بر عهده داشت. تقریباً بلافاصله کشور، دچار فرقه‌گرایی شد و گروه‌های اسلام‌گرا زیارتگاه‌های صوفیان را تخریب کردند. در سپتامبر ۲۰۱۲ شبه‌نظامیان اسلام‌گرا که ظاهراً از «انصارالشریعه» (حامیان شریعت اسلامی)، یک گروه سلفی مرتبط با القاعده بودند، به کنسولگری ایالات متحده در بنغازی حمله کردند و سفیر و سه آمریکایی دیگر را کشتند. آشفتگی سیاسی به حدی بود که در سال ۲۰۱۴، عبدالله الثانی (الثنی نیز نوشته می‌شود) که برای مدت کوتاهی به عنوان نخست‌وزیر خدمت می‌کرد، با ایده دعوت از سلطنت برای بازگشت، بازی کرد. وقتی احزاب سکولار در انتخابات ۲۰۱۴ خوب عمل کردند، اسلام‌گرایان در کنگره ملی عمومی از به رسمیت شناختن شورای نمایندگان خودداری کردند و در عوض، کنگره ملی عمومی جدید را اعلام، دفتر مرکزی آن را در طرابلس مستقر کردند و پارلمان و دولت جدید (همچنان از سوی جامعه بین‌المللی به رسمیت شناخته می‌شدند) را مجبور به پناه بردن به شهر شرقی توبروک کردند.

آیا هرج و مرج در نهایت جای خود را به ثبات و اتحاد خواهد داد؟ در سال ۲۰۱۵ چهار گروه اصلی بر سر کشور می‌جنگیدند. در طبرق، شورای نمایندگان - مجلس نمایندگان نیز نامیده می‌شود - از حمایت ارتش لیبی (اکنون به ارتش ملی

لیبی تغییر نام داده است) تحت فرماندهی ژنرال سکولار خلیفه حفتر که به قدرت رساندن قذافی کمک کرده بود، اما بعداً علیه او توطئه کرد (در ایالات متحده پناهندگی گرفت)، برخوردار بود. در طرابلس، ژنرال جدید کنگره ملی یک ائتلاف اسلام‌گرا بود، از اخوان‌المسلمین میانه‌رو (با حمایت قطر و ترکیه) گرفته تا گروه افراطی سابق فجر لیبی. بنغازی دژ انصارالشریعه بود. بندر درنه در نزدیکی بنغازی، توسط اسلام‌گرایان داعش اشغال شده بود. در فوریه ۲۰۱۵، این «اسلامی دولت در لیبی» ۲۰ مسیحی قبطی از مصر را سر برید که باعث حمله فوری به درنه توسط نیروی هوایی مصر شد.

هرج و مرج از آن زمان تاکنون تکامل یافته است. تا سال ۲۰۱۷ حملات هوایی آمریکا و نیروهای ژنرال حفتر، شبه‌نظامیان داعش را از سرت و دیگر شهرهای ساحلی به بیابان رانده بودند و حفتر – بنغازی را تصرف کرده و حمایت روسیه، مصر، امارات متحده عربی، فرانسه و گاهی اوقات ایالات متحده را به دست آورده بود – در ژوئیه ۲۰۱۷ از امضای توافق آتش‌بس با دولت وفاق ملی «GNA» جدید مستقر در طرابلس و تحت حمایت سازمان ملل متحد، خوشحال بود. طبق این توافق که توسط امانوئل مکرون، رئیس جمهور جدید فرانسه سازماندهی شده بود، اقدامات نظامی به مبارزه با تروریسم محدود و مقدمات انتخابات جدید فراهم می‌شد.

وعده‌های روی کاغذ همین بود: واقعیت در اواسط سال ۲۰۱۹ یک حمله مصمم بود – از جمله– حملات هوایی نیروهای حفتر به طرابلس. با این حال، مقاومت دولت وفاق ملی و نیروهای شبه‌نظامی به یک اندازه قاطع بود و واضح بود که حفتر نمی‌تواند فتح بنغازی در سال ۲۰۱۷ را پس از سه سال نبرد با شبه‌نظامیان اسلام‌گرا تکرار کند. یکی از دلایل این بود که ترکیه برای مقابله با ارتش حفتر و مزدورانش از گروه واگنر روسیه، سلاح و مزدور (بسیاری از آن‌ها سوری بودند) در اختیار دولت وفاق ملی قرار می‌داد. در اکتبر ۲۰۲۰ جناح‌های متخاصم لیبی در ژنو گرد هم آمدند تا آتش‌بس با میانجیگری سازمان ملل را امضا کنند و برای انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی در دسامبر ۲۰۲۱ آماده شوند که سپس به تعویق افتاد.

جایـزه بـرای همه، سـود بـردن از صادرات نفت لیبی اسـت که در سـال ۲۰۲۱ به حـدود ۱.۲ میـلیون بشـکه در روز می‌رسـد. رویـارویی بیـن تریپولیتانیـا و سیرنایـکا ممکن است، به بن‌بست رسیده باشد، اما توانایی شبه‌نظامیان داعش برای ایجاد ویرانـی همچنـان پابرجاسـت. آن‌چـه مسـلم اسـت، این اسـت که در غیـاب ثبات سیاسـی، لیبی دوباره مرکز قاچاق انسـان در شـمال آفریقا و برخلاف میل اتحادیه اروپا – نقطه عزیمت پناهندگان و مهاجران اقتصادی که به دنبال عبور از مدیترانه به سمت پناهگاه اروپا هستند – باقی خواهد ماند.

سوریه

در جهان عرب، دمشـق، پایتخت سوریه همیشـه – به همراه قاهره و بغداد – یکی از سه مرکز بزرگ قدرت، فرهنگ و نفوذ بوده است. اما شکوه خلافت اموی که در قرن هفتم در دمشق متمرکز بود، مدت‌هاست که از بین رفته. در قرن بیست و یکم با وقوع تحولات سیاسـی در سراسـر جهان عرب در بهار عربی، سـاکنان جمهوری عربی سوریه امروزی درگیر یک درگیری فرقه‌ای و ژئوپلیتیکی با خشـونت مداوم و وحشتناک شده‌اند.

آمار تکان‌دهنده اسـت. در جنگ داخلی که با تظاهرات علیه رژیم بشـار اسـد در شهر جنوبی درعا در سال ۲۰۱۱ آغاز شد، تنها ده سال بعد، حدود ۱۳.۴ میلیون نفر از جمعیت ۲۱ میلیونی پیش از جنگ به کمک‌های بشردوسـتانه نیاز داشـتند، ۶.۶ میـلیون نفـر در داخـل کـشور آواره شـدند و ۵.۶ میـلیون نفـر دیگـر بـه عنـوان پناهنده به لبنان (جایی که سوری‌ها اکنون یک پنجم جمعیت را تشکیل می‌دهند)، اردن، ترکیه و حتی عراق آشـفته گریختند. طبق گزارش سـازمان ملل تا اواخر سـال ۲۰۲۱ تعـداد کشته‌شـدگان قابـل تأیید سوریـه حداقل به ۳۵۰ هزار نفـر رسیده بود و شـهرهایی مانند حلب و حمص ویران شـده بودند. سـازمان ملل اعلام کرد که این رقم «قطعاً کمتر از تعداد واقعی» است؛ سایر تخمین‌ها تعداد کشته‌شدگان را بیش از ۵۰۰ هزار نفر اعلام کرده‌اند.

در حالـی کـه رژیـم و انبوهی از شـبه‌نظامیان شورشـی برای کسـب امتیاز مبارزه

می‌کنند، مرزهای این کشور مدرن در معرض خطر نابودی قرار دارد. این مرزها بر اساس خطوطی هستند که در سال ۱۹۱۶ توسط سر مارک سایکس بریتانیایی و فرانسوا ژرژ پیکو فرانسوی در یک توافق محرمانه برای تقسیم امپراتوری عثمانی پس از پایان جنگ جهانی اول ترسیم شدند - اما برای داعش (داعش) که در ژوئن ۲۰۱۴ توسط ابوبکر البغدادی، خلیفه خودخوانده و رهبر داعش اعلام شد، این مرزها دیگر اهمیتی استعماری ندارند. با توجه به کنترلی که داعش بر بخش‌های وسیعی از سوریه و عراق به‌دست آورده بود و نیز جذابیت عاطفیِ مفهوم خلافت در جهان اسلام، ابوبکر البغدادی ـ دست‌کم از منظر استدلالی ـ بی‌راه نمی‌گفت.

بشار اسد رئیس جمهور وقت سوریه از زمان مرگ پدرش، حافظ در سال ۲۰۰۰ نیز نکته‌ای دارد. در یک کشور عرب عمدتاً سنی که اقلیت‌های قومی و مذهبی زیادی دارد (اعراب شیعه، کردها، دروزی‌ها، ارمنی‌ها، فرقه‌های مختلف مسیحی و سایر گروه‌های کوچک که یک چهارم جمعیت را تشکیل می‌دهند)، رژیم بعثی او یک دفاع سکولار در برابر فرقه‌گرایی به طور کلی و افراط‌گرایی اسلامی به طور خاص است. خانواده خود او از جامعه علوی هستند، فرقه‌ای که با اسلام شیعه مرتبط است اما باورهایی دارد که مسلمانان سنی و شیعه جریان اصلی اغلب آن را بدعت‌آمیز می‌دانند. اگرچه علوی‌ها که در منطقه ساحلی اطراف لاذقیه متمرکز هستند، تنها ۱۲ درصد از جمعیت سوریه را تشکیل می‌دهند، اما سهم نامتناسبی از اقتصاد و سطوح بالای سیاست و ارتش را در اختیار دارند.

پیوندهای شیعه خانواده اسد است که طی دهه‌ها، سوریه را به تنها کشور عربی متحد با ایران، کشوری شیعه که به شدت به هویت فارسی و غیرعربی خود افتخار می‌کند، تبدیل کرده است. در جنگ داخلی پس از ۲۰۱۱ حمایت ایران به‌ویژه در تأمین جنگجویان حزب‌الله از لبنانِ همسایه برای تقویت نیروهای دولتی به جلوگیری از آن‌چه در سال ۲۰۱۲ شکست قریب‌الوقوع به نظر می‌رسید، کمک کرد. در واقع، تنها متحد مهم دیگر بشار روسیه بوده است که از بندر طرطوس سوریه برای نیروی دریایی خود استفاده می‌کند و با ایده تغییر رژیم مورد نظر ایالات متحده و غرب (در عراق و لیبی محقق شد) مخالف است. اتحادیه عرب

در نوامبر ۲۰۱۱، تنها هشت ماه پس از تظاهرات درعا به نشانه انزوای رژیم، عضویت سوریه را به حالت تعلیق درآورد.

با این حال، صرف‌نظر از اهمیت پیوندهای سوریه با ایران شیعه، ویژگی دولت‌های سوریه از زمان استقلال از قیمومیت فرانسه در سال ۱۹۴۶ سکولاریسم بوده است. دوره‌ای از کودتاها و ضدکودتاها و اتحادی بی‌اثر از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ با مصر ناصر به عنوان جمهوری متحد عربی «UAR» در سال ۱۹۶۳ با کودتای نظامی به نفع حزب بعث دنبال شد. حزب بعث (رنسانس یا رستاخیز به زبان عربی) که توسط میشل عفلق مسیحی، صلاح‌الدین البیطار سنی و پیروان زکی ارسوزی علوی تأسیس شد، مأموریت خود را حمایت از سوسیالیسم و ناسیونالیسم پان‌عرب قرار داد. بعثی‌ها در تأسیس جمهوری متحد عربی نقش داشتند و در عراق نیز به قدرت رسیده بودند. با این حال، در سال ۱۹۶۶ درگیری ایدئولوژیک بین جناح‌های غیرنظامی و نظامی حزب بعث منجر به دستگیری عفلق و البیطار، جدایی از بعث در عراق و به قدرت رسیدن ژنرال صلاح جدید به رهبری حافظ اسد به عنوان وزیر دفاع شد. کمی بیش از یک سال بعد، دولت از شوک پیروزی کامل اسرائیل در جنگ شش روزه ژوئن ۱۹۶۷گیج بود. در این جنگ اسرائیل بخش زیادی از نیروی هوایی سوریه را نابود و ارتفاعات جولان را که از نظر استراتژیک مهم بود، تصرف کرد.

یکی از پیامدهای جنگ شش روزه، افزایش تنش بین جدید که حزب را کنترل می‌کرد و حافظ اسد که ارتش را کنترل می‌کرد، بود. این مبارزه قدرت در سپتامبر ۱۹۷۰ بدتر شد؛ زمانی که نیروهای سوری که توسط ژنرال صلاح جدید به اردن اعزام شده بودند تا به سازمان آزادی‌بخش فلسطین در جنگ سپتامبر سیاه با ارتش اردن کمک کنند، مجبور به عقب‌نشینی شدند (حافظ از ارائه پوشش هوایی خودداری کرد، مبادا نیروی هوایی‌اش توسط اسرائیل نابود شود). دو ماه بعد در نوامبر ۱۹۷۰ کودتای بدون خونریزی توسط «جنبش اصلاحی»، ژنرال صلاح جدید را (بقیه عمر خود را در زندان گذراند) برکنار و حافظ را به عنوان نخست‌وزیر منصوب کرد (او در مارس بعد عنوان رئیس‌جمهور را به خود گرفت).

حافظ فوق‌العاده بی‌رحم اما در عین حال زیرک و عمل‌گرا بود. او علویان دیگر را برای کنترل سازمان‌های امنیتی و اطلاعاتی فراگیر (استخبارات) منصوب و مسلمانان سنی را برای رهبری نهادها منصوب کرد. خودش را هم به عنوان یک مسلمان واقعی توسط مرجع مذهبی سنی در دمشق تأیید کرد و به حج مکه رفت. با این حال، در عمل رویکرد غیرفرقه‌ای بعثی را در سیاست حفظ کرد و در جنگ داخلی لبنان در سال ۱۹۷۶ برای نجات نیروهای فالانژیست مسیحی مارونی مداخله کرد (بدین ترتیب اشغال ۲۹ ساله لبنان «خواهر» توسط سوریه آغاز شد) اما همچنین قیام اخوان‌المسلمین را در سال ۱۹۸۲ در شهر حما سوریه با بی‌رحمی شدید سرکوب کرد. سه هفته گلوله‌باران بی‌وقفه توسط نیروهای تحت فرماندهی رفعت اسد، برادر حافظ بین ۱۰ هزار تا ۴۰ هزار نفر را از ساکنان حما کشت (رفعت هرگونه نقشی را انکار کرده و حافظ را به خاطر بمباران سرزنش کرده است).

سیاست حافظ در قبال اسرائیل پس از شکست اعراب در جنگ اکتبر ۱۹۷۳، سوریه را برخلاف مصر، اردن و با گذشت سال‌ها، سازمان آزادی‌بخش فلسطین – محکم در اردوگاه مخالفان – نگه داشت. فرمول او برای توافق با اسرائیل، صلح کامل در ازای عقب‌نشینی کامل بود. با این حال، او اطمینان حاصل کرد که هیچ حمله‌ای از سوی فلسطینی‌ها از خاک سوریه به اسرائیل صورت نگیرد و با همان عمل‌گرایی در سال ۱۹۹۰ به ائتلاف به رهبری ایالات متحده پیوست تا عراق صدام حسین را از اشغال کویت بیرون براند.

جنگ داخلی نشان داده است که بشار توانایی بی‌رحمی را به ارث برده است. برای بسیاری، این تعجب‌آور بود. بشار که در لندن به عنوان چشم‌پزشک آموزش دیده بود، یک رهبر تصادفی است که با تبعید عمویش رفعت به پاریس در دهه ۱۹۹۰ و مرگ برادرش باسیل در یک تصادف رانندگی در سال ۱۹۹۴ به عنوان وارث حافظ ارتقا یافت. مطمئناً وقتی بشار در سال ۲۰۰۰ به قدرت رسید، با آزاد کردن چند صد زندانی سیاسی، امیدها را برای رویکردی لیبرال‌تر افزایش داد، اما در روابط سوریه با لبنان تغییر چندانی ایجاد نشد: ترور رفیق حریری،

نخست وزیر سابق لبنان در سال ۲۰۰۵ و قتل‌های - تهدید یا اجرا شده بود - دیگر سیاستمداران لبنانی، همگی به سوریه مربوط می‌شدند. به همین ترتیب، پس از اعتراضات درعا در مارس ۲۰۱۱ بشار در ماه بعد با آزاد کردن مخالفان و پایان دادن به وضعیت اضطراری که ۴۸ سال به طول انجامیده بود، امیدها را افزایش داد (او همچنین در اقدامی برای جلب رضایت مسلمانان محافظه‌کار، تنها کازینوی کشور را تعطیل و وضعیت اضطراری سال ۲۰۱۰ و ممنوعیت پوشیدن نقاب توسط معلمان زن را لغو کرد).

وعده‌های اصلاحات با سرکوب وحشیانه اعتراضات مردمی که به طور فزاینده‌ای تکرار می‌شدند، همراه بود و تا پایان سال ۲۰۱۱ کشور، در حال سقوط به یک جنگ داخلی تمام عیار بود. سال‌های پس از آن شاهد تغییر قدرت در میان گروه‌های مخالف و نرم‌تر شدن سرسختی غرب نسبت به بشار بوده است. در ابتدا، مبارزه علیه رژیم توسط ارتش آزاد سوریه «FSA» که توسط افسران جدا شده از نیروهای مسلح سوریه تشکیل شده بود، رهبری می‌شد. معادل سیاسی «FSA»، «شورای ملی سوریه» (SNC) بود که در تابستان ۲۰۱۱ در استانبول تشکیل شد و از همان ابتدا با اختلافات ایدئولوژیکی و قومی در اعضایی که نه تنها سنی‌ها و مسیحیان، بلکه کردها، اخوان‌المسلمین و حتی نمایندگان اقلیت کوچک آشوری را نیز شامل می‌شد، مواجه بود. این اختلافات به سختی آرام شد؛ زمانی که شورای ملی سوریه در نوامبر ۲۰۱۲ به سایر گروه‌های مخالف پیوست تا ائتلاف ملی نیروهای انقلابی و مخالف سوریه را تشکیل دهد - ائتلافی که با نام ائتلاف ملی سوریه نیز شناخته می‌شود و در ماه دسامبر توسط ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه و کشورهای عربی خلیج فارس به عنوان نماینده مشروع مردم سوریه به رسمیت شناخته شد.

با این حال، حقیقت این است که مخالفان میانه‌رو که دیدگاهی از یک سوریه کثرت‌گرا و دموکراتیک را ترویج می‌کردند، زیاد حرف نمی‌زدند اما اقدامات مؤثری هم انجام نمی‌دادند. مسلماً، بخش زیادی از تقصیر، متوجه منافع در حال تغییر جهان خارج است. در سازمان ملل، روسیه و چین در مارس ۲۰۱۲ تنها پس از آن‌که

طرح صلح تدوین‌شده توسط کوفی عنان به‌طور قابل‌توجهی تضعیف شد، از آن حمایت کردند (عنان در اوت همان سال مأموریت خود را رها کرد و این «جام زهرآلود» را به یک دیپلمات برجسته پیشین الجزایری و چهره سرشناس سازمان ملل، الاخضر ابراهیمی، سپرد؛ کسی که او نیز سرانجام در مه ۲۰۱۴ از ادامه کار کناره‌گیری کرد).

امتناع چندین گروه اسلام‌گرا از پیوستن به ائتلاف به‌ویژه «جبهه‌النصره» (به طور دقیق‌تر «جبهه النصره لاهل الشام» - «جبهه حمایت از اهل شام») نیز به همان اندازه مهم بود. این گروه در ابتدا وابسته به القاعده بود، اما در ژوئیه ۲۰۱۶ ظاهراً از القاعده جدا شد و نام «جبهه فتح‌الشام» (جبهه پیروزی در سوریه بزرگ) را برای خود برگزید. هم‌زمان با تردید غرب در مورد ایجاد یا عدم ایجاد مناطق پرواز ممنوع برای ایجاد پناهگاه‌های امن در امتداد مرز با ترکیه برای تعداد فزاینده خانواده‌های آواره سوری، ارتش آزاد سوریه شروع به جایگزینی با گروه‌های اسلام‌گرا کرد که از حمایت رسمی یا خصوصی هواداران خود در کشورهای خلیج فارس برخوردار بودند. ارتش آزاد سوریه هنوز هم می‌توانست در سال ۲۰۱۳، ۴۰ هزار یا بیشتر جنگجو را به میدان بفرستد، اما جبهه اسلامی که توسط عربستان سعودی حمایت می‌شود و شامل حرکت «احرار الشام الاسلامیه» (جنبش اسلامی آزادگان شام)، «جیش‌الاسلام» (ارتش اسلام)، «صقورالشام» (شاهین‌های شام)، «لواء التوحید» (تیپ اعتقاد به خدای یگانه)، «لواءالحق» (تیپ عدالت)، «انصار الشام» (حامیان شام) و «جبهه اسلامی کرد» (یک جنبش سلفی در میان کردها) است، نیز می‌توانست.

در تئوری، نیروهای مسلح سوریه با شاید ۱۵۴ هزار پرسنل فعال در خط مقدم و ذخایر فعال بیش از ۱۵۰ هزار نفر، نباید مشکلی در سرکوب مخالفان می داشت، به‌خصوص که آن‌ها به تسلیحات مدرن روسی مجهز هستند که از حدود ۴ هزار و ۵۰۰ تانک تا بیش از ۴۶۰ هواپیما و هلیکوپتر را شامل می‌شود. در عمل، نیروهای مسلح به دلیل فرارهای زیاد و تاکتیک‌های نامتقارن

جنگ‌های چریکی تضعیف شده‌اند.

چه خطوط قرمز وجود داشته باشد و چه نه، واقعیت این است که پس از باتلاق افغانستان و عراق و مداخله فاجعه‌بار در لیبی، غرب اشتهای خود را برای جنگ در جهان اسلام از دست داده بود. در عین حال، تلاش‌ها در سازمان ملل و چندین دور مذاکره در ژنو و آستانه، پایتخت قزاقستان نتوانسته است، راه حلی سیاسی برای وحشت مداوم در سوریه پیدا کند: شورشیان و اکثر قدرت‌های خارجی - حداقل در ابتدا - اصرار داشتند که بشار باید به تبعید برود. موضع بشار ساده بود: «من در سوریه ساخته شده‌ام. باید در سوریه زندگی کنم و بمیرم».

اگر جنگ داخلی ۱۵ ساله در لبنان، کشور همسایه، یک سابقه باشد، هیچ راه حل نظامی برای رنج سوریه نمی‌تواند وجود داشته باشد - و این رنج می‌تواند مدت‌ها ادامه یابد. در بازی بزرگ سیاست منطقه‌ای، برای ایران دشوار خواهد بود که بشار را رها کند، به همین دلیل است که در سال ۲۰۱۳، جنگجویان حزب‌الله از لبنان، احتمالاً به دستور ایران، برای کمک به بازپس‌گیری شهر قصیر از ارتش آزاد سوریه و جبهه‌النصره وارد سوریه شدند. با این حال، برای عربستان سعودی، از ترس نفوذ ایران، رها کردن گروه‌های شورشی به همان اندازه دشوار خواهد بود. در همین حال، داعش - که هیچ قدرت خارجی آن را دوست ندارد - به طرز شومی مقاوم بوده است.

این وحشیگریِ به‌ظاهر تبلیغاتیِ داعش از جمله سر بریدن گروگان‌های آمریکایی و بریتانیایی بود که در اوت ۲۰۱۴ منجر به حملات هوایی ایالات متحده به اهداف داعش در عراق و از سپتامبر به سوریه شد. بریتانیا با آگاهی از پیامدهای قانونی، مایل به بمباران عراق بود اما نه سوریه. با این حال، از جهان عرب، عربستان سعودی، امارات متحده عربی، اردن، قطر و بحرین (بعداً مراکش) به ایالات متحده در حملات به اهدافی در سوریه پیوستند. اهداف نه تنها داعش، بلکه جبهه‌النصره و شاخه آن، گروه خراسان نیز بودند.

با این حال، حملات هوایی تنها می‌توانند تأثیر محدودی داشته باشند:

برای خنثی کردن دستاوردهای داعش به نیروی زمینی نیاز است که ایالات متحده و دیگران تمایلی به تأمین آن، فراتر از گروه‌های کوچک نیروهای ویژه، نداشته‌اند. شهر کوبانی سوریه (با نام عین‌العرب نیز شناخته می‌شود)، در نزدیکی مرز ترکیه در ژوئیه ۲۰۱۲ توسط واحدهای حفاظت خلق کرد«YPG» تصرف شد، اما از سپتامبر ۲۰۱۴ توسط نیروهای دولت اسلامی محاصره شد که موفق شدند، وارد بخشی از شهر شوند. با توجه به اهمیت نمادین کوبانی، چهار ماه نبرد سنگین طول کشید تا نیروهای «YPG»، ارتش آزاد سوریه و پیشمرگه‌های کرد سرانجام نیروهای داعش را عقب برانند. نگرش ترکیه به مسئله کوبانی همیشه رنگ و بوی دوگانگی داشت: هرگونه پیروزی نیروهای کرد ممکن است، با همکاری «PKK» (حزب کارگران کردستان) که به تشکیل یک دولت کرد – از جمله در شرق ترکیه – متعهد است و توسط ایالات متحده و اتحادیه اروپا یک سازمان تروریستی تلقی می‌شود، تقویت شود.

پیامد سیاست واقع‌گرایانه درگیری‌ای که هم سیال و هم به بن‌بست رسیده، برخی ازدواج‌های مصلحتی بدبینانه بوده است: رژیم اسد از حملات داعش به سایر شورشیان سود برده است، ایران و ایالات متحده به هماهنگی غیررسمی حملات هوایی علیه داعش اذعان کرده‌اند و روسیه که بمباران داعش را در اواخر سال ۲۰۱۵ آغاز کرد، مراقب بود که ایالات متحده را در جریان امور قرار دهد. در همین حال، اسرائیل که در سال ۲۰۰۷ جت‌های خود را برای نابودی یک رآکتور هسته‌ای ناتمام سوریه اعزام کرده بود، از حاشیه نظاره‌گر بوده و با ارائه کمک‌های پزشکی در داخل اسرائیل به صدها غیرنظامی و شورشی زخمی سوری، تیتر خبرها را به خود اختصاص داده، اما همچنین حملات هوایی گاه به گاه انجام داده است، مانند ژانویه ۲۰۱۳؛ زمانی که رژیم اسد اسرائیل را به بمباران یک مرکز تحقیقاتی نظامی در نزدیکی دمشق متهم کرد (یک توضیح جایگزین قانع‌کننده این بود که هدف، کاروانی از سلاح‌های پیشرفته در مسیر خود به حزب‌الله در لبنان بوده است). اسرائیل به‌ندرت حملات خود را رسماً تأیید می‌کند، اما رسانه‌های سوریه در نوامبر ۲۰۲۱ از حملات پهپادی و موشکی

اسـرائیل بـه مکان‌هـایی در نزدیکـی دمشـق که با حـزب‌الله مرتبـط بودند، خبر دادند.

در برهه‌ای از زمان، درگیری سوریه مطمئناً به راه‌حلی خواهد رسید – اما در سـال ۲۰۲۱ هـنوز بـه طرز وسوسـه‌انگیزی دور از دسـترس بـود. در مـارس ۲۰۱۵ جبهه‌النصـره و دیگـر گروه‌های اسلام‌گرا ائـتلاف جدیدی به نام «جیش‌الفتح» (ارتـش فتـح) تشـکیل دادنـد و توانسـتند شـهر مهـم ادلـب را تصـرف کننـد. جیش‌الفتح (بعداً به هیئت تحریرالشام تبدیل شد) از حمایت فعال عربستان سعودی، قطر و ترکیه برخوردار بود که این امر دولت‌های غربی را نگران کرد. دو ماه پس از دست دادن ادلب توسط رژیم، نیروهای داعش شهر باستانی پالمیرا و آخرین گذرگاه مرزی به عراق را تصرف کردند. در مارس ۲۰۱۶ نیروهای اسد با حمایـت نیروی هـوایی روسیـه، داعش را از پالمیـرا بیرون راندند، اما داعش در ماه دسامبر این شهر را پس گرفت. تا مارس ۲۰۱۷ رژیم نتوانست بار دیگر کنترل این شـهر تاریخی را به دسـت گیرد. این شکسـت برای داعش هم‌زمان با فشار نظامـی فزاینـده بـر دولت اسلامی بود کـه در ژوئیه ۲۰۱۷ بـا آخرین تلاش برای بیرون راندن داعش از شهر شمالی رقه، پایتخت بالفعل دولت اسلامی و دژ آن از زمان سقوط موصل در عراق در ژوئن ۲۰۱۷ به اوج خود رسید. باغوز، آخرین منطقه مسکونی تحت کنترل داعش، سرانجام در مارس ۲۰۱۹ به دست نیروهای شورشـی کـرد افتاد؛ حدود سـه مـاه پس از آنکـه رئیس جمـهور ترامپ لاف زده بود:«مـا داعـش را در سوریـه شکسـت داده‌ایم، تنها دلیل مـن برای حضور در آنجا در دوران ریاست جمهوری ترامپ».

ترامـپ خیلـی زود صحبـت کرد: در آوریل ۲۰۱۹ یک مقام ارشـد دولت گفت که بیش از ۱۰ هزار جنگجوی داعش که از کار خود پشیمان نیستند، در سوریه و عراق وجود دارند. او افزود که ایالات متحده انتظار دارد «برای مدت طولانی» در حمایت از نیروهای دموکراتیک سوریه تحت سـلطه کردها در سوریه بماند. در همان زمان، نیروهای بشار اسد با پشتیبانی حملات هوایی و نیروهای زمینی روسیه، حمله‌ای بی‌وقفه به مواضع شورشیان در اسـتان ادلب در شـمال غربی

کشور انجام می‌دادند. این خطر وجود داشت که یک وضعیت پیچیده نظامی و سیاسی به راحتی از کنترل هر بازیگر واحدی خارج شود.

در واقع، همین‌طور است: در اوایل اکتبر ۲۰۱۹ ترامپ با استناد به «خرد عظیم و بی‌نظیر» خود و بدون اطلاع ژنرال‌هایش، دستور خروج نیروهای آمریکایی از سوریه را صادر کرد و نیروهای دموکراتیک سوریه را که ترکیه آن را جبهه‌ای برای جدایی‌طلبان کرد ترکیه می‌دانست، در معرض حمله نیروهای ترکیه قرار داد. این خیانت متحد آمریکایی آن‌ها، نیروهای دموکراتیک سوریه را به اتحاد با رژیم اسد سوق داد. ترکیه با ایجاد یک «منطقه امن» در داخل سوریه برای سوری‌هایی که به ترکیه پناه آورده بودند، تأکید کرد که هرگونه اعتراض دیرهنگام آمریکا به نمایندگی از کردها نادیده گرفته خواهد شد. ترامپ بدون توجه به چنین نگرانی‌هایی ترجیح داد در ۲۶ اکتبر ۲۰۱۹ مرگ ابوبکر البغدادی، رهبر داعش را در شمال غربی سوریه جشن بگیرد که نتیجه حمله نیروهای ویژه آمریکایی با همکاری ترکیه و نیروهای دموکراتیک سوریه بود.

تراژدی سوریه سرانجام پایان می‌یابد (تا اواخر سال ۲۰۲۱ فقط ادلب در دست شورشیان بود)، واضح است که سال‌های زیادی طول خواهد کشید تا مردم سوریه از وحشت آن رهایی یابند. در این میان، جنگ داخلی نفوذ آمریکا را کاهش داده و نفوذ روسیه، ایران و ترکیه را افزایش داده است. با توجه به خودمختاری کردها در شمال شرقی، ترکیه بخش زیادی از منطقه مرزی شمالی را تصرف کرد – بشار اسد را در دمشق محکم‌تر در قدرت نگه داشت. در نهایت، آینده سوریه به عنوان یک ملت متحد مورد بحث است. پس از همه خونریزی‌ها و وحشیگری‌ها، نوعی سیستم فدرال ممکن است، تنها راه برای جلوگیری از فروپاشی غیرقابل ترمیم موزاییک مذهبی و قومی سوریه باشد.

یمن

یمن که از نظر استراتژیک در گوشه جنوب غربی شبه جزیره عربستان قرار دارد، جایی که بخش عمده‌ای از نفت جهان از طریق تنگه باب المندب در

دهانه دریای سرخ منتقل می‌شود، برای روم باستان به عنوان عربستان فلیکس شناخته می‌شد - خوشبخت یا خوش‌شانس در مقابل عربستان صحرایی که اکنون عربستان سعودی است. این لقب رومی اکنون به طور غیرمعمولی برای ۳۱ میلیون نفر از ساکنان جمهوری یمن نامناسب است: کشور آن‌ها درگیر درگیری‌های قبیله‌ای و به طور فزاینده فرقه‌ای است؛ دخالت قدرت‌های خارجی به‌ویژه عربستان سعودی، ایران و ایالات متحده و حضور شبه‌نظامیان القاعده و دولت اسلامی (داعش-یمن). این کشور که با سومالی برای فقیرترین کشور جهان عرب رقابت می‌کند، از نظر زیست‌محیطی نیز چنان آسیب‌پذیر است که صنعا می‌تواند به زودی اولین پایتخت جهان باشد که با کمبود آب مواجه می‌شود. در پایان سال ۲۰۲۰ سازمان ملل متحد محاسبه کرد که از زمان مداخله ائتلاف به رهبری عربستان سعودی در سال ۲۰۱۵ آخرین جنگ داخلی این کشور منجر به مرگ حدود ۲۳۳ هزار نفر در اثر جنگ یا بیماری شده است. سازمان ملل متحد تخمین زد که ۲۴ میلیون یمنی به کمک‌های بشردوستانه نیاز دارند و ۱۰ میلیون نفر از آن‌ها با قحطی مواجه هستند. عمدتاً به لطف تأثیر محاصره یمن به رهبری عربستان سعودی، بیش از ۲.۵ میلیون مورد ابتلا به وبا بین اکتبر ۲۰۱۶ و دسامبر ۲۰۲۰ گزارش شده است. خلاصه اینکه، یمن شایسته جایگاه خود در فهرست کشورهای شکست‌خورده جهان است.

جدیدترین آشفتگی یمن هم‌زمان با بهار عربی آغاز شد: تظاهرات در صنعا در اوایل سال ۲۰۱۱ علیه رئیس جمهور علی عبدالله صالح منجر به چرخه‌ای از خشونت شد و چندین وزیر و چهره نظامی به‌ویژه سرلشکر قدرتمند علی محسن الاحمر به جنبش قبیله‌ای علیه رژیمی پیوستند که ۳۳ سال بر سر کار بود. در ماه آوریل، صالح تحت فشار، آماده امضای طرح صلحی بود که توسط شورای همکاری خلیج فارس (اتحادیه کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس متشکل از عربستان سعودی، کویت، بحرین، امارات متحده عربی، قطر و عمان) مذاکره و توسط مخالفان یمنی پذیرفته شده بود. بر اساس این توافق،

صالح و خانواده‌اش از پیگرد قانونی مصون می‌ماندند و به تبعید می‌رفتند. با این حال، در ماه مه او بر برخی اصلاحات اصرار ورزید و در آخرین لحظه، از امضا خودداری کرد که باعث شد، شورای همکاری خلیج فارس تلاش‌های صلح خود را به حالت تعلیق درآورد و درگیری‌های شدیدی در صنعا بین نیروهای وفادار به دولت و شبه‌نظامیان قبیله‌ای مخالف ایجاد شود.

این درگیری شامل انفجار بمبی در کاخ ریاست جمهوری در سوم ژوئن بود که صالح را به شدت زخمی کرد. صالح که روز بعد برای درمان به عربستان سعودی منتقل شد، قدرت عملیاتی را به معاون رئیس جمهور خود، عبد ربه منصور هادی واگذار کرد. با این حال، غیبت اجباری صالح منجر به انتقال قدرت یا پایان دادن به نبردهای مسلحانه خشونت‌آمیزی که در ماه سپتامبر در صنعا رخ داد، نشد.

با وخیم‌تر شدن اوضاع، صالح در ۲۳ سپتامبر ۲۰۱۱ به یمن بازگشت و دو ماه بعد رسماً قدرت را به هادی واگذار کرد. در این انتخابات که با میانجیگری شورای همکاری خلیج فارس برگزار شد، توافق شد که هادی تنها نامزد انتخابات فوریه ۲۰۱۲ باشد و او را به عنوان رئیس‌جمهور مسئول تدوین قانون اساسی جدید کند. پس از کنفرانس گفت‌وگوی ملی، رئیس‌جمهور هادی در فوریه ۲۰۱۴ برنامه‌هایی را برای تشکیل فدراسیونی متشکل از شش منطقه اعلام کرد – ایده‌ای که بلافاصله توسط شورشیان حوثی از منطقه شمالی در مجاورت عربستان سعودی به این دلیل که در این صورت در موقعیت نامساعدی قرار خواهند گرفت، رد شد.

حوثی‌ها که با نام «انصارالله» (یاران خدا) نیز شناخته می‌شوند، مسلمانان زیدی هستند، فرقه‌ای شیعه نزدیک به اسلام سنی که در تاریخ خود به پنج امام احترام می‌گذارند (سایر شیعیان «هفت امامی» و «دوازده امامی» هستند). آن‌ها نام خود را از حسین بدرالدین الحوثی، عضو سابق پارلمان یمن گرفته‌اند که در ژوئن ۲۰۰۴ قیامی را علیه رئیس جمهور صالح آغاز کرد و در سپتامبر ۲۰۰۴ در نبرد کشته شد. قیام آن‌ها علیه دولت مرکزی و همچنین قبایل طرفدار دولت

به تصرف صنعا در سپتامبر ۲۰۱۴ منجر شد. سپس سازمان ملل متحد طرح صلحی را پیشنهاد کرد که بر اساس آن، حوثی‌ها پس از تشکیل یک دولت وحدت جدید از شهرهایی که در اختیار داشتند، عقب‌نشینی می‌کردند.

با این حال، طی چند هفته، حوثی‌ها که خواستار امتیازات بیشتر در تدوین قانون اساسی جدید بودند، رئیس جمهور هادی و وزرایش را عملاً در حصر خانگی قرار دادند. در ژانویه ۲۰۱۵ حوثی‌ها شبکه تلویزیونی ملی را تصرف کردند و در فوریه اعلام کردند که یک شورای ریاست جمهوری پنج نفره را برای جایگزینی هادی منصوب می‌کنند که به طرز معقولی از صنعا به بندر جنوبی عدن گریخته بود؛ جایی که هوادارانش می‌گفتند، اکنون پایتخت بالفعل یمن خواهد بود. با این حال، پیشروی حوثی‌ها ادامه یافت: تا ۲۶ مارس، هادی به عربستان سعودی پناه برد؛ درست زمانی که هواپیماهای سعودی به عنوان رهبر ائتلافی با امارات متحده عربی، بحرین، کویت، قطر، اردن، مراکش، سودان و مصر (با دعوتی - که توسط دولت اسلام‌گرا رد شد - به پاکستان نیز داده شد) حملات هوایی خود را به اهداف حوثی‌ها آغاز کردند. ایالات متحده به عنوان نماینده، عضوی از ائتلاف بود و موافقت کرد که اطلاعات و تدارکات را تأمین کند. کمک‌های مشابهی نیز توسط بریتانیا و فرانسه ارائه شده است.

حوثی‌ها ممکن است، شیعه و ائتلاف به رهبری عربستان سعودی سنی باشند، اما درگیری یمن نه چندان فرقه‌ای، بلکه بیشتر یک اصطکاک بین قبیله‌ای است که به مبارزه‌ای برای نفوذ منطقه‌ای بین عربستان سعودی و ایران تبدیل شده است که متهم به تأمین سلاح برای حوثی‌ها است. این درگیری همچنین توسط بسیاری به عنوان یک توطئه ماکیاولیستی از سوی علی عبدالله صالح، یک شیعه زیدی که در گذشته توسط عربستان سعودی حمایت می‌شد، برای بازیابی قدرت با کمک به وفادارانش به آرمان حوثی‌ها به منظور سرنگونی رئیس جمهور هادی دیده شد. پیمان صالح با حوثی‌ها موقتی بود: در دسامبر ۲۰۱۷ پس از آنکه صالح به پیشنهاد همکاری با ائتلاف

سعودی متهم شد، افراد مسلح حوثی متحد سابق آن‌ها را کشتند.

از نظر تاریخی، تنش‌های مذهبی کمی در یمن وجود داشته است - جایی که حدود ۳۵ درصد از جمعیت تقریباً تمام مسلمان آن شیعه هستند - اما درگیری‌های بی‌شماری بین قبایل و بین شمال و جنوب که در بیشتر قرن بیستم دو کشور جداگانه بودند، رخ داده است. شمال در سال ۱۹۱۸ تحت حاکمیت یحیی محمد حمیدالدین، یک امام زیدی از حکومت عثمانی استقلال یافت. او در سال ۱۹۲۶ خود را پادشاه پادشاهی متوکلی یمن اعلام کرد. در مقابل، جنوب تحت کنترل بریتانیا بود که در سال ۱۸۳۹ بندر عدن را اشغال کردند و یک منطقه تحت‌الحمایه ایجاد کردند که تنها با خروج بریتانیا از شرق سوئز در سال ۱۹۶۷ پایان یافت.

شمال و جنوب از ثبات برخوردار نبودند. در شمال، افسران ارتش در سال ۱۹۶۲ کودتایی را ترتیب دادند که جرقه جنگ قبیله‌ای بین سلطنت‌طلبان با حمایت عربستان سعودی و جمهوری‌خواهان تازه تأسیس را زد. هزاران سرباز مصری که توسط جمال عبدالناصر برای حمایت از جمهوری عربی جدید یمن «YAR» فرستاده شده بودند، به آن‌ها پیوستند. تعداد نیروهای مصر در نهایت به حدود ۷۰ هزار نفر رسید (آن‌ها در سال ۱۹۶۷ تا حدودی به دلیل فشار اقتصادی مصر از ماجراجویی‌اش در یمن عقب‌نشینی کردند) اما پیروزی نهایی جمهوری‌خواهان تا اوایل ۱۹۶۸ حاصل نشد و عربستان سعودی تا سال ۱۹۷۰ آن را نپذیرفت. یکی از ویژگی‌های این جنگ داخلی یمن شمالی، استفاده از گاز سمی بود که گفته می‌شود، توسط مصری‌ها انجام شده است. جنبه دیگر، جنبه سرد و بی‌احساس آن بود: عربستان سعودیِ طرفدار آمریکا از نفوذ ناصریسمِ طرفدار شوروی و پان‌عرب به شبه‌جزیره عربستان بیم داشت.

جنگ سرد و الگوی جمهوری عربی یمن جنوبی همچنین از سال ۱۹۶۳ به بعد الهام‌بخش مبارزه مسلحانه علیه حکومت بریتانیا در جنوب توسط «جبهه آزادی‌بخش یمن جنوبی اشغالی» (FLOSY) و «جبهه آزادی‌بخش ملی» (NLF) شد. «FLOSY» از حمایت ناصر برخوردار بود، اما این «NLF» بود که

در نبرد بین این دو گروه پیروز بیرون آمد و دولت جمهوری خلق یمن جنوبی را در سال ۱۹۶۷ تشکیل داد و یک جناح مارکسیستی از «NLF» بود که در سال ۱۹۷۰ نام را به جمهوری دموکراتیک خلق یمن «PDRY» تغییر داد – همان‌طور که بدبینان با لذت به آن اشاره می‌کنند، این گواه آن است که «دموکراتیک» در یک عنوان، خلاف آن را نشان می‌دهد.

جمهوری دموکراتیک خلق یمن در دهه ۱۹۷۰ درگیری‌های مرزی کوتاهی با یمن شمالی داشت و همچنین در ژانویه ۱۹۸۶ یک جنگ داخلی کوتاه اما شدید را تجربه کرد. اما با کشف نفت و گاز در هر دو کشور و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، جمهوری دموکراتیک خلق یمن در سال ۱۹۹۰ موافقت کرد که با شمال متحد شود و جمهوری یمن امروزی را تشکیل دهد. علی عبدالله صالح که از سال ۱۹۷۸ رئیس جمهور یمن شمالی بود، اولین رئیس جمهور این کشور جدید شد.

اتحاد، تجربه راحتی نبوده است. امتناع یمن از پیوستن به ائتلاف آمریکایی در جنگ اول خلیج فارس علیه اشغال کویت توسط عراق منجر به اخراج هزاران کارگر یمنی از عربستان سعودی و از دست دادن وجوه ارسالی آن‌ها که از نظر اقتصادی بسیار مهم بودند، شد. فشارهای اقتصادی اختلافات جناحی و گروهی منجر به درگیری بین شمال و جنوب در آوریل ۱۹۹۴ و یک جنگ داخلی تمام عیار در ماه مه شد و جنوب رسماً در ۲۱ مه ۱۹۹۴ با نام جمهوری دموکراتیک یمن، جدایی خود را اعلام کرد. با این حال، رئیس جمهور صالح پیروز شد. معاون رئیس جمهور، علی سلیم البیض و دیگر جدایی‌طلبان در حزب سوسیالیست یمن به کشور همسایه عمان، گریختند.

تنش‌های بین شمال و جنوب چنان ریشه‌دار شده که ممکن است دائمی باشد. اما سؤالی که جهان خارج را به خود مشغول کرده، این است که آیا همین امر در مورد حضور القاعده در یمن و داعش نیز صادق خواهد بود. ریشه‌های القاعده در یمن به استقبال رئیس جمهور صالح از مجاهدین یمنی که در دهه ۱۹۸۰ پس از جنگ موفقیت‌آمیزشان علیه اشغال افغانستان توسط شوروی به

کشور بازگشتند، برمی‌گردد. صالح سپس از این مجاهدین برای کمک به شکست جدایی‌طلبان مارکسیست جنوب در جنگ داخلی ۱۹۹۴ استفاده کرد.

جهادگرایان ممکن است، دوباره مورد استقبال قرار گرفته باشند، اما در یک مورد کلاسیک از پیامدهای ناخواسته، برخی در اوایل دهه ۱۹۹۰ جهاد اسلامی را در یمن تشکیل دادند و به دنبال آن ارتش اسلامی عدن-ابیان (به خاطر ربودن ۱۶ گردشگر خارجی در جنوب در سال ۱۹۹۸ بدنام است) و القاعده در یمن «AQY» تشکیل شد. یک قایق تندرو که توسط شبه‌نظامیان «AQY» هدایت می‌شد، در اکتبر ۲۰۰۰ مسئول حمله انتحاری به ناو «یو اس اس کول» که در عدن پهلو گرفته بود و ۱۷ نظامی آمریکایی را کشت، بود. دو سال بعد، بندر عدن شاهد یک حمله انتحاری دیگر از سوی «AQY» بود که با بمب‌گذاری در یک نفتکش فرانسوی «M/V Limburg» منجر به مرگ یک خدمه و افزایش سطح هشدار غرب نسبت به بی‌ثباتی یمن گردید. در سال‌های بعد، پس از فرار اعضای القاعده از زندان شایعه شد که رئیس جمهور صالح به عنوان ترفندی برای حفظ حمایت غرب از رژیم خود به جنبش جهادی اجازه رشد داده است.

تلاش‌های ایالات متحده برای مجازات مسئولان حمله به ناو یو اس اس کول و سپس حملات ۱۱ سپتامبر به نیویورک و واشنگتن شامل اعزام فوری نیروهای ویژه و مأموران اطلاعاتی به یمن بود. در سال ۲۰۰۲ موشکی که توسط پهپاد آمریکایی «پرداتور»[1] شلیک شد - اولین حمله از این نوع در شبه جزیره عربستان - ابوعلی الحارثی، رهبر القاعده در یمن و مردی که گمان می‌رود، حمله به ناو یو اس اس کول را برنامه‌ریزی کرده بود، کشته شد. انتقام ایالات متحده مانع جهادگران نشد: در سپتامبر ۲۰۰۸ جهاد اسلامی یمن که اکنون بخشی از القاعده است، به سفارت ایالات متحده در صنعا حمله کرد - ۱۹ نفر از جمله شش نفر از مهاجمان را در عملیاتی که ظاهراً مستقیماً توسط اسامه بن لادن دستور داده شده بود - کشت. در ژانویه بعد، شاخه‌های القاعده در

1. Predator

یمن و عربستان سعودی رسماً به عنوان القاعده در شبه جزیره عربستان «AQAP» متحد شدند. این گروه عمدتاً برای فرار از فشار بیشتر از سوی مقامات سعودی در یمن مستقر بود و توسط یک یمنی به نام نصیر الوحیشی (در ژوئن ۲۰۱۵ در یمن توسط حمله پهپادی ایالات متحده کشته شد) رهبری می‌شد.

با وجود تلاش‌های مشترک ضد تروریسم ایالات متحده با پهپادها و نیروهای ویژه‌اش و رژیم یمن با حدود ۶۷ هزار نیروی نظامی در خط مقدم گمان می‌رود که «AQAP» در سال ۲۰۲۱ به حدود ۷ هزار نفر گسترش یافته باشد. جنگجویان، همچنان از آشفتگی مداوم کشور، درگیری‌های قبیله‌ای و وفاداری‌های تقسیم‌شده در نیروهای دولتی سود می‌برند. گهگاه، القاعده در شبه‌جزیره عربستان ضربات مخربی را متحمل شده است، مانند حمله پهپادی که در سپتامبر ۲۰۱۱ منجر به کشته‌شدن انور العولقی، واعظ متولد آمریکا شد که خطبه‌هایش از طریق یوتیوب و اینترنت پیروانی از جهان انگلیسی‌زبان را به خود جذب می‌کرد. العولقی اولین شهروند آمریکایی بود که توسط ایالات متحده هدف قرار گرفت و کشته شد (پسرش دو هفته بعد توسط یک حمله پهپادی دیگر کشته شد).

این شکست‌ها موقتی بوده‌اند (به لطف اطلاعات سعودی بود که بمب‌های جاسازی‌شده در کارتریج‌های چاپگر در سال ۲۰۱۰ قبل از اینکه بتوانند در هواپیماهای باری که به شیکاگو پرواز می‌کردند، بارگیری شوند، پیدا شدند). در ماه مه ۲۰۱۰ یک بمب‌گذار انتحاری القاعده در شبه‌جزیره عربستان به یک رژه نظامی که برای روز وحدت تمرین می‌کرد، حمله کرد. او بیش از ۱۲۰ نفر را کشت و حدود ۲۰۰ نفر را زخمی کرد. در دسامبر ۲۰۱۳ حمله‌ای به وزارت دفاع حداقل ۵۲ کشته برجای گذاشت در همین حال، بمب‌ساز القاعده در شبه جزیره عربستان، ابراهیم حسن تالی العسیری، متولد عربستان سعودی (ممکن است در اواخر سال ۲۰۱۷ در اثر حمله پهپادی کشته شده باشد)، به دلیل تخصصش، احترام و اکراه آژانس‌های اطلاعاتی غربی را به خود جلب کرد – از

این رو ایالات متحده جایزه ۵ میلیون دلاری برای دستگیری او تعیین کرد. شاید احترام کمتری از سوی غرب برای علی عبدالله صالح وجود داشت. سیاست او اغلب مبهم به نظر می‌رسید، به‌ویژه به دلیل روابط خوبش با مجاهدین مخفی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰: در سال ۲۰۱۰ او پیشنهاد کرد، زمانی که القاعده از خشونت دست بردارد، با آن گفت‌وگو کند. با این حال در همان سال او جنگ تمام عیار را نیز وعده داد. در ژانویه ۲۰۱۵ القاعده در شبه جزیره عربستان، مسئولیت حمله دو فرانسوی الجزایری تبار به دفاتر یک مجله طنز در پاریس، شارلی ابدو را که منجر به کشته‌شدن ۱۱ شهروند فرانسوی شد، بر عهده گرفت. در یمن، ماموریت آن برای گسترش قرائتی بنیادگرایانه از اسلام شامل دیدگاه تکفیری مبنی بر اینکه غیرسنی‌ها بدعت‌گذار یا مرتد هستند، می‌شود که به طور خودکار القاعده در شبه جزیره عربستان را در تضاد با حوثی‌ها قرار می‌دهد، اما ممکن است به ازدواج‌های مصلحتی با قبایل ضد حوثی در جنوب منجر شود.

سوال این است که آیا القاعده در شبه جزیره عربستان (یکی از پایگاه‌های آن در ژانویه ۲۰۱۷ هدف اولین عملیات ضد تروریستی به دستور رئیس جمهور دونالد ترامپ قرار گرفت) خود را در جایگاه دوم پس از داعش خواهد یافت یا خیر؟ در آوریل ۲۰۱۱ شیخ ابوزبیر عادل بن عبدالله العباب، چهره مذهبی ارشد القاعده در شبه جزیره عربستان، یک گروه اسلام‌گرا به نام انصار الشریعه (حامیان شریعت اسلامی) را به عنوان بخشی از القاعده در شبه جزیره عربستان تعریف کرد:

> «نام انصار الشریعه چیزی است که ما برای معرفی خود در مناطقی که کار می‌کنیم، استفاده می‌کنیم تا به مردم در مورد کار و اهداف خود بگوییم».

در فوریه ۲۰۱۵ حداقل برخی از اعضای انصار الشریعه با داعش بیعت کردند و ماه بعد، داعش مسئولیت حملات انتحاری هماهنگ به چهار مسجد زیدی در صنعا را بر عهده گرفت که حداقل ۱۴۲ کشته و ۳۴۵ زخمی بر جای گذاشت.

رئیس جمهور هادی این حملات را فجیع خواند، اما بعید است که از این بابت متعجب شده باشد. یمن مانند افغانستان، کشوری است که دائماً با خود در جنگ است و همواره مداخله‌گران خارجی - از جمله عربستان سعودی فعلی و به‌ویژه محمد بن سلمان، ولیعهد جوان این پادشاهی و معمار مداخله آن در یمن - را تحقیر می‌کند. با وجود قدرت آتش کوبنده ائتلاف به رهبری عربستان سعودی، حوثی‌های تحت حمایت ایران در سال ۲۰۲۱ شکست‌ناپذیر ماندند و توانستند حملات موشکی و پهپادی مکرری را به عربستان سعودی انجام دهند، از جمله حملات پهپادی هماهنگ در ۱۴ سپتامبر ۲۰۱۹ که دو تأسیسات نفتی در استان شرقی این پادشاهی را به آتش کشید (مایک پمپئو، وزیر امور خارجه آمریکا، مستقیماً ایران را مسئول حملات پهپادی دانست).

بعید است، هیچ طرفی از فاجعه انسانی یمن با اعتبار بیشتر بیرون بیاید. امارات متحده عربی در اکتبر ۲۰۲۰ به عنوان سرزنشی ضمنی به متحد سعودی خود اعلام کرد که به دخالت نظامی خود پایان می‌دهد (اگرچه به نظر می‌رسد، هنوز جزیره استراتژیک سقطری یمن در اقیانوس هند را کنترل می‌کند). نگران‌کننده‌تر برای محمد بن سلمان، تغییر سیاست آمریکا در دوران ریاست جمهوری جو بایدن است: پایان حمایت ایالات متحده از اقدامات تهاجمی ائتلاف سعودی و حذف حوثی‌ها از فهرست سازمان‌های تروریستی خارجی آمریکا در فوریه ۲۰۲۱ .

۳

آفریقا: غنی از منابع، ضعیف از نظر حکومت‌داری

آفریقا - با بیش از ۵۰ کشور، جمعیتی بیش از ۱.۲ میلیارد نفر و زبان‌ها و قبایل بی‌شمار - از مدیترانه در شمال تا دماغه آگولاس در جنوب امتداد دارد، هرگز نمی‌تواند قاره‌ای به یکدست بودن اروپا باشد، علی‌رغم تلاش‌های مکرر بیگانگان برای گنجاندن تفاوت‌های آن در یک قالب واحد. از نظر توپوگرافی شباهت بسیار کمی بین نیجریه پهناور و اتیوپی کوهستانی وجود دارد و از نظر قومی هیچ شباهتی بین مثلاً «آشانتی‌های»[1] غنا و «هوتوهای»[2] رواندا وجود ندارد. «آفریقای سیاه» اصطلاحی مختصر و مناسب برای غیرآفریقایی‌ها است، اما معنایی جز تقریب رنگ پوست یا جدایی جغرافیایی از کشورهای عربی شمال صحرای بزرگ آفریقا ندارد.

با این وجود، برخی ویژگی‌های ناامیدکننده در بیشتر کشورهای این قاره مشترک است: نابرابری‌های اجتماعی آشکار، جمعیت جوان (معمولاً با نرخ بالای بیکاری) و دولت‌های ناکارآمد و فاسد. هر ساله بنیادی که توسط مو ابراهیم، یک غول مخابرات بریتانیایی متولد سودان ایجاد شده است، جایزه‌ای به مبلغ ۵ میلیون دلار به علاوه۲۰۰ هزار دلار در سال مادام‌العمر - به هر رئیس دولت آفریقایی که به صورت دموکراتیک انتخاب‌شده و پس از حکومتداری خوب در کشور خود بازنشسته شده باشد - ارائه می‌دهد. این جایزه اولین بار در سال ۲۰۰۷ ارائه شد، اما این بنیاد در هشت سال از ۱۳ سال قبل از اعطای جایزه در سال ۲۰۲۰ به «محمدو ایسو-فو»،[3] رئیس جمهور نیجر نتوانست برنده شایسته‌ای پیدا کند.

حکومت‌داری بد و فساد، آشکارا از عوامل مهم در درگیری‌هایی هستند که

1. Ashanti
2. Hutus
3. Mahamadou Issoufou

بسیاری از ملت‌های جنوب صحرا را زخمی می‌کند. اما عوامل دیگری نیز در این امر دخیل هستند: درگیری بر سر منابع طبیعی از نفت (مانند نیجریه) گرفته تا الماس (مانند جمهوری آفریقای مرکزی و جمهوری دموکراتیک کنگو)، درگیری بین قبایل مانند کنیا یا رواندا و درگیری بین ادیان مانند مالی و نیجریه. منطقه ساحل از موریتانی در اقیانوس اطلس تا سودان در دریای سرخ به میدان نبرد افراط‌گرایان اسلام‌گرا که به دنبال قدرت هستند، تبدیل شده است.

ناگزیر، این عوامل تمایل به همپوشانی دارند. نتیجه، جنگ‌های فرامرزی بوده است – که توسط قدرت‌های استعماری با کمترین توجه به هویت‌های قومی یا مذهبی و درون مرزها ایجاد شده‌اند. برای مثال، جنگ داخلی سیرالئون در سال‌های ۱۹۹۱–۲۰۰۲ توسط «چارلز تیلور»،[1] رئیس جمهور کشور همسایه، لیبریا تشویق شد و او در ازای الماس به شورشیان اسلحه داد. تیلور در حال گذراندن حکم ۵۰ سال زندان صادر شده توسط دادگاه بین‌المللی کیفری «ICC» است. این حکم در سال ۲۰۱۲ به دلیل جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت در سیرالئون صدر شد. او – با کمک لیبی – در سال ۱۹۹۷ پس از جنگ داخلی در لیبریا که در سال ۱۹۸۹ آغاز شد و پس از آن جنگ داخلی دوم در سال ۱۹۹۹ که تنها در سال ۲۰۰۳ با پناه بردن تیلور به نیجریه پایان یافت، به قدرت رسید.

بدون شک، بدترین این درگیری‌ها در دهه ۱۹۹۰ در رواندا، میزبان آخرین نسل‌کشی تمام عیار قرن بیستم، رخ داد. این کشور حتی پیش از استقلال از بلژیک در سال ۱۹۶۲ درگیر درگیری‌های قومی بین اقلیت توتسی و اکثریت هوتو بود و حدود ۱۵۰ هزار توتسی در طول سال‌ها به کشورهای همسایه پناه برده بودند. در سال ۱۹۹۰ «جبهه میهن‌پرستان رواندا» (RPF)، یک گروه شورشی توتسی، جنگ داخلی را آغاز کرد. هنگامی که هواپیمای حامل «جووینال هابیاریمانا»،[2] رئیس‌جمهور رواندا و «سیپرین نتاریامیرا»[3] (یک هوتوی دیگر) از کشور همسایه،

1. Charles Taylor
2. Juvenal Habyarimana
3. Cyprien Ntaryamira

بوروندی در آوریل ۱۹۹۴ سرنگون شد، صحنه برای یک کارزار برای کشتار همه توتسی‌ها آماده شد. ظرف صد روز، حدود ۸۰۰ هزار توتسی و هوتوهای میانه‌رو توسط ارتش رواندا و شبه‌نظامیان «اینترهاموه»[1] هوتو پیش از پیروزی «RPF» در ژوئیه ۱۹۹۴ و تأسیس دولت وحدت ملی قتل‌عام شدند.

امروزه، رواندا با ۱۳ میلیون نفر جمعیت، اغلب به عنوان نمونه‌ای از نوسازی و دولت پایدار و مؤثر برای دیگران در آفریقا مورد ستایش قرار می‌گیرد، با تلاش‌های قانع‌کننده‌ای برای ایجاد آشتی بین هوتوها و توتسی‌ها تحت رهبری «پل کاگامه»،[2] رئیس سابق «RPF» که از سال ۲۰۰۰ رئیس جمهور بوده است. اما منتقدان به اکراه بسیاری از پناهندگان هوتو برای بازگشت و اتهاماتی مبنی بر ترور مخالفان سیاسی – عمدتاً هوتو – مستقر در خارج از کشور توسط رژیم اشاره می‌کنند. «FDLR» (نیروهای دموکراتیک-کراتیک آزادی رواندا)، شبه‌نظامیان اصلی هوتو در تبعید، مدت‌ها پیش در سال ۲۰۰۵ اعلام کرد که مبارزه مسلحانه خود را کنار می‌گذارد. در عوض، این گروه به تروریسم و غارت در جمهوری دموکراتیک کنگو متهم است. به طور خلاصه، نسل‌کشی رواندا هنوز پیامدهایی برای بخش بزرگی از آفریقای مرکزی دارد. در واقع، پیامدهای آن همچنان در خشونت سیاسی در کشور همسایه، بوروندی (قربانی جنگ داخلی بین هوتوها و توتسی‌ها در سال‌های ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۵ بود) پس از انتخابات جنجالی سال ۲۰۱۵ برای انتخاب رئیس جمهور «پیر انکورونز-ایزا»،[3] رهبر سابق شورشیان هوتو، برای سومین دوره ریاست جمهوری، آشکار است. انکورونزیزا در سال ۲۰۲۰ درگذشت، اما نقض حقوق بشر در دوران ریاست جمهوری «اواریسته اندایشیمیه»[4] ادامه یافته است.

در همین حال، مشاهده پیشروی افراط‌گرایان اسلام‌گرا مانند «بوکوحرام» در نیجریه قابل توجه است. تلاش برای مقابله با آن‌ها، چه برسد به شکست دادن آن‌ها در منطقه ساحل، شامل فناوری نظارتی ایالات متحده و نیروهای اروپایی و

1. Interahamwe
2. Paul Kagame
3. Pierre Nkurunziza
4. Evariste Ndayishimiye

آفریقایی بوده است. حتی در جاهایی که افراط‌گرایان اسلام‌گرا فعال نیستند، اختلافات مذهبی همچنان می‌تواند بر درگیری‌ها تأثیر بگذارد، مانند جمهوری آفریقای مرکزی.

وسوسه‌انگیز اما بیهوده است که تقصیر درگیری‌های آفریقا را به گذشته استعماری این قاره نسبت دهیم، از مرزهای ملی که هیچ ارتباطی با وفاداری‌های قومی یا مذهبی ندارند، گرفته تا تمایل استعمارگران سابق برای حفظ نفوذ سیاسی و اقتصادی - از این رو، برای مثال، سیاست فرانسه-آفریقایی روسای جمهور متوالی فرانسه (اگرچه فرانسوا اولاند، رئیس جمهور فرانسه در سال ۲۰۱۲ به طور غیرقابل باوری گفت که زمان خداحافظی با اصطلاحی است که دلالت بر روابط پنهانی اقتصادی و سیاسی به نفع فرانسه دارد). غرور فرانسه و بریتانیا این است که - برخلاف مثلاً بلژیک - آن‌ها امپریالیست‌های «خوبی» بودند که خدمات مدنی کارآمد ارائه می‌دادند و مزایای آموزش را گسترش می‌دادند. متأسفانه، این مزایای ادعایی بسیاری از مستعمرات سابق آن‌ها را از خشونت و جنگ داخلی در امان نگه نداشته است. اگرچه متخصصان توسعه غربی اغلب روآندا - و در همین راستا، اتیوپی - را به خاطر پیشرفت اقتصادی‌شان ستایش می‌کنند، فعالان حقوق بشر غربی می‌گویند که این پیشرفت به قیمت آزادی‌های مدنی بوده است.

با این حال، اگر مرزهای نسنجیده به تحریک درگیری کمک کنند، ترسیم مجدد آن‌ها خطر ایجاد ضرر بیشتر از منفعت را به همراه دارد، به همین دلیل، اتحادیه آفریقا به طور سنتی بر مصونیت مرزهای آفریقا اصرار داشته است. تنها اریتره و سودان جنوبی موفق به جدایی از یک کشور آفریقایی پسااستعماری شده‌اند.

خوش‌بینان، آفریقا را با جمعیت جوان و منابع طبیعی‌اش در حال جایگزینی آسیا به عنوان قاره قرن بیست و یکم می‌بینند. بدبینان ممکن است، بخندند. اما شاید باید به دستاوردهایی که تاکنون حاصل‌شده توجه کنند: از سال ۱۹۹۱ بیش از ۳۰ رهبر یا دولت آفریقایی به طور مسالمت‌آمیز از صندوق‌های رأی کنار گذاشته شده‌اند، رکوردی بسیار بهتر از آن‌چه جهان عرب می‌تواند به آن ببالد.

آنگولا

جمهوری آنگولا شهرت ناخوشایندی در فساد و نابرابری اقتصادی دارد. اگرچه این کشور سرشار از نفت (آنگولا در سال ۲۰۰۷ به سازمان کشورهای صادرکننده نفت یا اوپک پیوست) و الماس است، حدود ۴۰ درصد از ۳۰ میلیون نفر جمعیت آن زیر خط فقر زندگی می‌کنند.

به این شهرت مشکوک، تاریخچه‌ای از درگیری نیز اضافه شده است. استقلال در سال ۱۹۷۵ از پرتغال تنها پس از ۱۴ سال مبارزه مسلحانه توسط جنبش مردمی برای آزادی آنگولا (جنبش مردمی آزادی آنگولا یا «MPLA»)، «جبهه ملی برای آزادی آنگولا» (جبهه ملی آزادی آنگولا یا «FNLA») و «اتحادیه ملی برای استقلال کامل آنگولا» (اتحادیه ملی برای استقلال کامل آنگولا یا «UNITA») به دست آمد. با این حال، پس از استقلال، یک جنگ داخلی ۲۷ ساله آغاز شد که بخش عمده‌ای از آن به دلیل تجارت «الماس‌های خونین» - بین حزب مسلط «MPLA» با حمایت اتحاد جماهیر شوروی و کوبا و «UNITA» با حمایت ایالات متحده، آفریقای جنوبی و زئیر (اکنون جمهوری دموکراتیک کنگو است) - شعله‌ور شد. تا زمانی که جنگ در سال ۲۰۰۲ با مرگ رهبر «UNITA»، «یوناس ساویمبی»،[1] در نبرد پایان یافت، حدود ۱.۵ میلیون نفر جان خود را از دست داده و ۴ میلیون نفر آواره شده بودند.

متأسفانه، پایان جنگ داخلی به معنای پایان درگیری‌ها نبوده است. صنعت نفت حدود نیمی از تولید ناخالص داخلی آنگولا را تشکیل می‌دهد و بیشتر نفت از میادین ساحلی استان کابیندا در شمال ساحل اقیانوس اطلس می‌آید، اما توسط باریکه‌ای از جمهوری دموکراتیک کنگو که به دریا می‌رسد، از بقیه کشور جدا شده است. از نظر تاریخی، مردم کابیندا (جمعیت فعلی آن احتمالا۶۹۰ هزار نفر است) خود را از بقیه آنگولا متمایز کرده‌اند و در اوایل سال ۱۹۶۰ با تشکیل «جنبش آزادی‌بخش آنکلاو کابیندا» (MLEC) خواستار استقلال از پرتغال شدند. سه سال بعد، «MLEC» با سایر گروه‌های جدایی‌طلب ادغام شد و «جبهه

1. Jonas Savimbi

آزادی‌بخش آنکلاو کابیندا» (FLEC) را تشکیل داد.

نتیجه، جنگی شدید توسط ارتش چریکی «FLEC» (Forças Armadas de Cab-inda یا FAC) علیه دولت «MPLA»، به‌ویژه در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بوده است. همان‌طور که در مورد گروه‌های شورشی رایج است، «FLEC» چندین انشعاب در صفوف خود تجربه کرده. در اوت ۲۰۰۶ آتش‌بس بین دولت آنگولان و «FLEC–Ren-ovada» اعلام شد، اما اکثر گروه‌های «Cabindan» آن را محکوم کردند و گروه اصلی، «FLEC–FAC» (یعنی «FLEC» با «FAC») به مبارزه خود ادامه داده است.

دولت از برگزاری همه‌پرسی در مورد وضعیت کابیندا صحبت کرده است – اما همه در آنگولا رأی می‌دهند. «FLEC» رفراندومی را که فقط توسط کابیندایی‌ها رأی داده شود، خواهد پذیرفت. آنگولا معتقد است که «FLEC» به عنوان یک گروه چریکی دیگر عملیاتی نیست، اما این ممکن است، یک خیال‌پردازی باشد. در ژانویه ۲۰۱۰ شاخه‌ای از «FLEC» که خود را «جبهه آزادی‌بخش قلمرو کابیندایی–موقعیت نظامی» (FLEC–PM) می‌نامید، به اتوبوسی که تیم فوتبال توگو را به مسابقه‌ای در کابیندایی به عنوان بخشی از جام ملت‌های آفریقا منتقل می‌کرد، آتش گشود. دستیار مربی، سخنگوی تیم و راننده اتوبوس همگی کشته شدند. «رودریگز مین–گاس»،[1] دبیرکل «FLEC–PM» گفت که این حمله علیه آن–گولایی‌هایی که اتوبوس را اسکورت می‌کردند، انجام شده است و افزود: «سلاح‌ها به گفت‌وگو ادامه خواهند داد».

واقعیتی که با درگیری‌هایی که منجر به کشته شدن ده‌ها سرباز دولتی در اوت ۲۰۱۶ و فوریه ۲۰۱۷ شد، برجسته شده، این است که جنبش‌های جدایی‌طلب، فوق‌العاده پایدار هستند. در سال ۲۰۰۶ دولت آنگولا و «آنتونیو بنتو بمبه»،[2] رهبر «انجمن گفت‌وگوی کابیندا» «FCD»، تفاهم‌نامه‌ای برای صلح و آشتی ملی امضا کردند که عفو عمومی، ادغام چریک‌ها در نیروهای مسلح آنگولا و اعطای جایگاه ویژه به کابیندا را پیش‌بینی می‌کرد. هشت سال بعد در جلسه‌ای از رهبران «FLEC»

1. Rodrigues Mingas
2. Antonio Bento Bembe

در محراب «لیسبون»[1] اعلام شد که «شرایط عینی برای از سرگیری روند سیاسی برای کابیندا» هنوز فراهم نشده است. در سال ۲۰۱۷ کناره‌گیری «خوزه ادواردو دوس سانتوس»[2] از قدرت پس از ۳۸ سال ریاست جمهوری، آنگولای کمتر تنبیهی را تحت رهبری «ژائو لورنچو»[3] ایجاد کرده است، اما بنا به گزارش‌ها، درگیری‌ها در ژوئن ۲۰۲۰ منجر به ۱۴ کشته در بحبوحه آتش‌بس رسمی شد.

جمهوری آفریقای مرکزی

از زمانی که مستعمره فرانسه، «اوبانگی-شاری»،[4] در سال ۱۹۶۰ به عنوان جمهوری آفریقای مرکزی «CAR» به استقلال رسید، این کشور به طور مزمن بی‌ثبات و آلوده به سطوح فوق‌العاده‌ای از فساد بوده است. به طور خلاصه، «CAR» یکی از کشورهای شکست‌خورده جهان است.

از قضا، پایدارترین دوره تداوم سیاسی جمهوری آفریقای مرکزی تحت حکومت یک خودبزرگ‌بین، «سرهنگ ژان-بدل بوکاسا»[5] بود که در پایان سال ۱۹۶۵ قدرت را به دست گرفت و در سال ۱۹۷۶ نام کشور را به امپراتوری آفریقای مرکزی تغییر داد (خود را امپراتور بوکاسای اول اعلام کرد). بوکاسا در سال ۱۹۷۹ با کمک نیروهای فرانسوی سرنگون شد، اما بازگشت «امپراتوری» به یک «جمهوری» صرف، تنها دهه‌ها کودتا و تلاش‌های دموکراتیک شکست‌خورده را به همراه داشت که در سال ۲۰۰۴ به جنگ داخلی بین دولت «فرانسوا بوزیزه»[6] (در کودتای ۲۰۰۳ قدرت را به دست گرفته بود) و انبوهی از گروه‌های شورشی به رهبری اتحادیه نیروهای دموکراتیک برای تجمع «UFDR» منجر شد.

در سال ۲۰۰۷ توافق صلحی بین دولت و جمهوری دموکراتیک فدراتیو «UFDR»

1. Sanctuary of Lisbon
2. Jose Eduardo dos Santos
3. Joao Lourenco
4. Ubangi-Shari
5. Colonel Jean-Bedel Bokassa
6. Francois Bozize

امضا شد، اما هرگز به طور کامل اجرا نشد. در اواخر سال ۲۰۱۲ ائتلافی از گروه‌های شورشی، معروف به «CPSK–CPJP–UFDR» (معمولاً به اختصار «سلکا» نامیده می‌شود و در زبان محلی سانگو به معنای ائتلاف است)، کنترل چندین شهر شمالی را به دست گرفتند؛ سپس در مارس ۲۰۱۳ به سمت جنوب پیشروی کردند تا پایتخت، بانگی را تصرف کنند و رهبر خود را «میشل جوتودیا»[1] به عنوان رئیس جمهور منصوب کردند. سلکا که عمدتاً مسلمان بودند، پس از پیروزی به مسیحیان کشور که به گفته آن‌ها مورد حمایت دولت بوزیزه بودند، حمله کردند. در واکنش، مسیحیان گروه‌های «آنتی بالاکا» (ضد قمه در زبان سانگو) را تشکیل دادند که به روستاهای مسلمان‌نشین حمله‌های وحشیانه‌ای کردند. جوتودیا، اولین رهبر مسلمان این کشور، توسط سایر دولت‌های آفریقایی به عنوان رئیس جمهور پذیرفته نشد و مجبور شد، یک شورای ملی انتقالی منصوب کند. هنگامی که او در ژانویه ۲۰۱۴ استعفا داد و به بنین تبعید شد، «کاترین سامبا-پانزا»[2] به عنوان رئیس جمهور موقت انتخاب شد. او که در کشور همسایه، چاد از پدری کامرونی و مادری اهل آفریقای مرکزی متولد شده بود، توسط یکی از روزنامه‌ها به عنوان «سامبا-پانزا: رئیس جمهوری که به زبان چادی فکر می‌کند، به زبان کامرونی صحبت می‌کند و به زبان آفریقای مرکزی عمل می‌کند»، مورد تمسخر قرار گرفت.

اینکه این کشور می‌تواند، گذار خود را به ثبات واقعی مدیریت کند، حداقل در کوتاه‌مدت، جای تردید دارد. انتخابات در فوریه ۲۰۱۶ برگزار شد و «فاوستین-آرشانژ توآدرا»،[3] مسیحی‌ای که در زمان بوزیزه نخست‌وزیر بود، با شعار آشتی مذهبی به ریاست جمهوری رسید و در دسامبر ۲۰۲۰ دوباره انتخاب شد.

وفاداری ۱۰ هزار نیروی مسلح که در دهه ۱۹۹۰ چندین‌بار به دلیل پرداخت نشدن دستمزدها شورش کردند، جای سوال دارد. جنگ بین نیروهای سلکا و آنتی‌بالکا در حال ایجاد کشوری تجزیه‌شده است. در این کشور مسلمانان – شاید

1. Michel Djotodia
2. Catherina Samba-Panza
3. Faustin-Archange Touadera

۱۵ درصد از ۵ میلیون نفر جمعیت کشور – در مقایسه با ۵۰ درصد مسیحیان و ۳۵ درصد از معتقدان به باورهای بومی که از جنوب گریخته‌اند، هستند. در همین حال، هزینه انسانی سنگین بوده است: جدا از مرگ و میر (یافتن آمار معتبر دشوار است) حدود یک میلیون نفر مجبور به فرار از خانه‌های خود شده‌اند.

این مسائل، هزینه‌ای هم برای جهان خارج دارد. از زمان استقلال این کشور، نیروهای فرانسوی (۲ هزار و ۴۰۰ نفر برای محافظت از شهروندان فرانسوی در طول حملات سلکا به بانگی) در جمهوری آفریقای مرکزی حضور داشته‌اند. کشورهای آفریقایی دیگر نیز نیروهای حافظ صلح اعزام کرده‌اند، به طوری که جامعه اقتصادی ده کشوریِ کشورهای آفریقای مرکزی در اوایل سال ۲۰۰۲ نیرویی ناکارآمد متشکل از ۳۸۰ سرباز را در اختیار داشت. این ابتکار در سال ۲۰۱۳ توسط یک ماموریت به رهبری اتحادیه آفریقا متشکل از نیروهای گابن، چاد، کنگو-برازاویل و کامرون به موفقیت رسید. در سپتامبر ۲۰۱۴ نیروی اتحادیه آفریقا که در نهایت به ۵ هزار سرباز رسید، در یک نیروی سازمان ملل متحد، «مینوسکا» (ماموریت تثبیت یکپارچه چندبعدی سازمان ملل متحد در جمهوری آفریقای مرکزی) ادغام شد که در سال ۲۰۲۱ کمی بیش از ۱۱ هزار سرباز و ۳ هزار پلیس داشت.

قرار است، مینوسکا از توافق صلحی که در ۱۰ مه ۲۰۱۵ در بانگی بین دولت و ده گروه مسلح رقیب امضا شد، محافظت کند. این توافق که طبق آن برخی از شبه‌نظامیان در نیروهای مسلح دولت ادغام شدند این گروه‌ها را متعهد می‌کند که «سلاح‌های خود را کنار بگذارند و از جنگ مسلحانه به عنوان وسیله‌ای برای طرح ادعاهای سیاسی خودداری کنند و وارد فرآیند خلع سلاح، ترخیص، استقرار مجدد و بازگشت به وطن «DDRR» شوند». یک هفته پیش‌تر، این گروه‌ها توافق کرده بودند کودکانی را که از آنان به‌عنوان سرباز، برده‌های جنسی یا کارگران دون‌پایه استفاده کرده بودند، آزاد کنند. توافق‌نامه دیگری (توافق‌نامه سیاسی برای صلح و آشتی در جمهوری آفریقای مرکزی یا به عبارت ساده‌تر، توافق‌نامه صلح) در فوریه ۲۰۱۹ بین دولت و ۱۴ گروه مسلح امضا شد و دولت «از حمایت بی‌دریغ شرکای بین‌المللی» ابراز قدردانی کرد.

با این حال، یک توافق‌نامه صلح جدید و حضور این همه نیروی بین‌المللی (از جمله تا ۳ هزار مزدور از گروه واگنر روسیه در سال ۲۰۲۱) تضمینی برای دستیابی جمهوری آفریقای مرکزی به ثبات نیست. یک دلیل، این است که خاطرات خونریزی‌های قومی و مذهبی برای محو شدن زمان می‌برد. دلیل دیگر، این است که این کشور بخشی از یک منطقه بزرگ‌تر بی‌ثبات است. در آوریل ۲۰۱۴ چاد پس از اتهاماتی مبنی بر اینکه آن‌ها در کنار مسلمانان دیگر در نیروهای سلکا قرار گرفته‌اند و ده‌ها غیرنظامی را در یک بازار در بانگی کشته‌اند، تمام ۸۰۰ نیروی خود را از نیروهای حافظ صلح اتحادیه آفریقا خارج کرد. دلیل سوم، این است که بسیاری از جنگ سالاران و گروه‌های مسلح - از جمله ارتش مقاومت لرد قاتل که از اوگاندا فرار می‌کنند، از شکار غیرقانونی عاج و تجارت الماس این کشور سود می‌برند. فروش این الماس‌ها به دلیل اینکه محصول درگیری‌های خشونت‌آمیز هستند و به دلیل ممنوعیت اعمال‌شده توسط طرح صدور گواهینامه فرآیند کیمبرلی در سال ۲۰۰۳ غیرممکن است. متأسفانه، الماس‌های خونین هنوز خریداران مشتاقی پیدا می‌کنند و بنابراین تراژدی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جمهوری آفریقای مرکزی را طولانی‌تر می‌کنند. بیانیه شورای امنیت سازمان ملل متحد در ژوئیه ۲۰۱۷ همچنان معتبر است: خشونت بین گروه‌های مسلح جمهوری آفریقای مرکزی «با وجود اینکه طرفین درگیری توافق کرده‌اند که فوراً به خصومت‌ها پایان دهند، درگیری‌ها همچنان کشور را بی‌ثبات می‌کند، باعث تلفات غیرنظامیان زیادی می‌شود و باعث آوارگی گسترده جمعیت می‌شود.»

چاد

برای جمعیت ۱۷.۵ میلیونی چاد، جمهوری محصور در خشکی که پنجمین کشور بزرگ آفریقا است، زندگی آسان نیست: فقر فراگیر است؛ زیرساخت‌ها - از جاده‌ها گرفته تا مدارس - وجود ندارد و امید به زندگی برای زنان (به طور متوسط هر کدام ۵-۶ فرزند در طول زندگی خود به دنیا می‌آورند) ۶۰ سال و برای مردان ۵۷ سال است که رقم کمتری است. با وجود اورانیوم و نفتِ اخیراً کشف‌شده (اکنون از

طریق خط لوله‌ای به کامرون به بازار عرضه می‌شود)، اینکه زندگی بسیار آسان‌تر خواهد شد یا خیر، همچنان محل تردید است. از زمان استقلال چاد از آفریقای استوایی فرانسه در سال ۱۹۶۰ این کشور، درگیر جنگ‌های داخلی، رقابت‌های قومی و شورش‌های پراکنده بوده است که معمولاً با خصومت بین اعراب و مسلمانان شمال کشور (مسلمانان تقریباً نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دهند) و مسلمانان، انیمیست‌ها و سیاه‌پوستان جنوب این کشور دامن زده می‌شود.

تنش فرقه‌ای از همان ابتدا وجود داشت. در اواسط دهه ۱۹۶۰ با شروع جنگ داخلی با مخالفت مسلمانان شمال به رهبری «جبهه آزادی‌بخش ملی چاد» (Front de Libération Nationale de Tchad یا Frolinat) با سیاست‌های دولتی - برای مثال، ممنوعیت احزاب سیاسی در سال ۱۹۶۳ - توسط اولین رئیس جمهور مسیحی، «فرانسوا (نگارتا) تام-بالبایه»[1] وضع شده بود - جنگ داخلی در حال فوران بود. در سال ۱۹۷۳ نیروهای فرانسوی به آرام‌کردن شورش کمک کردند، اما «Frolinat» با کمک لیبی در طول دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به عملیات چریکی خود ادامه داد.

مداخله لیبی در چاد برای دهه‌ها یک عامل ثابت بود. در واقع، در سال ۱۹۷۷ لیبی نوار اوزو در شمال کشور را ضمیمه کرد، اگرچه ادعای آن بر این منطقه در سال ۱۹۹۴ توسط دیوان بین‌المللی دادگستری رد شد (در سال ۱۹۸۷ ترکیبی از نیروهای فرانسوی، فرولینات و ارتش چاد، لیبی را از بیشتر شمال بیرون رانده بودند). پس از ترور تومبالبایه در کودتای سال ۱۹۷۵ توسط یک مسیحی دیگر، «فلیکس مالوم»،[2] لیبی از «گوکونی اودئی»،[3] مسلمان اهل شمال حمایت کرد که در سال ۱۹۷۹ قدرت را به دست گرفت. اما اودئی که قربانی سیاست‌های خونین فرولینات بود، در سال ۱۹۸۲ توسط نخست وزیر سابق، «حِسینِ هابره»[4] (در ماه مه ۲۰۱۶ توسط دادگاه ویژه‌ای در سنگال - کشور تبعیدش - به جرم جنایت علیه

1. Francois (N'Garta) Tombalbaye
2. Felix Malloum
3. Goukuni Oueddei
4. Hissene Habre

بشریت در دوران حکومت استبدادی خود به حبس ابد محکوم شد) برکنار شد (او به لیبی تبعید شد).

حکومت هابره با کودتای سال ۱۹۹۰ توسط «ادریس دِبی»،[1] یک مسلمان شمالی که زمانی به هابره نزدیک بود اما در اواخر دهه ۱۹۸۰ با حمایت لیبی و سودان، جنبش نجات میهنی را علیه او تشکیل داد، پایان یافت. اما دوران ریاست جمهوری دِبی با چندین شورش و تلاش مکرر برای کودتا همراه بود. بخش عمده‌ای از آن به دلیل حمایت از گروه‌های شورشی توسط سودان همسایه و به سخره گرفتن توافق‌نامه‌های صلح بود، مانند توافق موقت و با میانجیگری لیبی در سال ۲۰۰۲ بین دولت و «جنبش دموکراسی و عدالت در چاد» (MDJT) یا توافق‌نامه ۲۰۰۳ با ارتش مقاومت ملی «ANR». در سال ۲۰۰۸ ائتلافی از گروه‌های شورشی، دِبی را در پایتخت، انجامنا، محاصره کردند و تنها با مداخله نیروهای فرانسوی دفع شدند.

چنین تهدیدهایی علیه رژیم ادامه داشته است، حتی با وجود اینکه هیئت صلح‌بان سازمان ملل در پایان سال ۲۰۱۰ از این کشور خارج شد، دولت دِبی اعلام کرد که اکنون می‌تواند از همه شهروندان خود از جمله در امتداد مرز با سودان محافظت کند. این استدلال، قابل قبول به نظر می‌رسید، زیرا دولت‌های چاد و سودان در سال ۲۰۱۰ توافق کرده بودند که در کشورهای یکدیگر جنگ نیابتی راه نیندازند با این حال، درگیری دارفور در سودان که منجر به پناه‌بردن هزاران نفر به چاد شده، همچنان حل‌نشده باقی مانده است. بنابراین همیشه یک عامل پیچیده وجود داشته است، همان‌طور که حملات جهادگرایان بوکوحرام از نیجریه همسایه نیز همین‌طور است. حمله بوکوحرام - با نام داعش غرب آفریقا نیز شناخته می‌شود - در مارس ۲۰۲۰ نزدیک به ۱۰۰ سرباز چادی را کشت. علاوه بر این، همیشه یک تهدید داخلی وجود دارد: در سال ۲۰۱۳ اتحادیه نیروهای مقاومت «UFR»، ائتلافی از گروه‌های شورشی در چاد که پس از توافق ۲۰۱۰ بین چاد و سودان سلاح‌های خود را زمین گذاشته بود، اعلام کرد که دوباره علیه دِبی سلاح

1. Idriss Deby

به دست خواهد گرفت، زیرا دولت او از گفت‌وگو با گروه‌های شورشی خودداری کرده بود. در آوریل ۲۰۱۰ دِبی در درگیری با مبارزان جبهه برای تغییر و کنکورد در چاد «FACT» که از لیبی وارد چاد شده بودند، کشته شد.

دِبی بلافاصله توسط پسرش، محمد، جانشین شد، اما ارزیابی میزان تهدیدی که او با آن مواجه است، دشوار است. در فوریه ۲۰۱۹، هواپیماهای جنگی فرانسه در حمایت از نیروهای چاد برای متوقف کردن حمله کاروان «UFR» از لیبی بسیج شدند. نیروهای مسلح چاد حدود ۳۰ هزار نفر هستند که حدود هزار و ۸۰۰ نفر از آن‌ها در کنار نیروهای فرانسوی علیه شورشیان اسلامگرا در مالی می‌جنگند. وفاداری آن‌ها به سختی مطلق است و البته، این کشور پس از سقوط قذافی و تجزیه لیبی مملو از سلاح است. به طور خلاصه، ثبات برای چاد چیزی است که باید به آن امیدوار بود تا انتظار.

ساحل عاج

جمهوری ساحل عاج - با نام ساحل عاج نیز شناخته می‌شود و صادرکننده پیشرو کاکائو در جهان است - زمانی همسایه‌ای ثروتمند و باثبات در ساحل اقیانوس اطلس با لیبریا در غرب و غنا در شرق بود. این ثبات ممکن است، در حال بازگشت باشد، اما برای جمعیتی ۲۸ میلیونی، با توجه به تنش‌های بین هواداران رئیس جمهور «آلاسان واتارا»[1] و هواداران مردی که او جایگزینش شد، «لوران گباگبو»،[2] هیچ تضمینی وجود ندارد. در نوامبر ۲۰۱۱ گباگبو برای مواجهه با اتهامات جنایت علیه بشریت در دادگاه کیفری بین‌المللی به لاهه منتقل شد. او تبرئه شد، در ژوئن ۲۰۲۱ به ساحل عاج بازگشت و در اکتبر حزب جدیدی - حزب مردم آفریقا - ساحل عاج - را تأسیس کرد. عامل دیگر این است که رئیس جمهور واتارا، اقتصاددان سابق در صندوق بین‌المللی پول «IMF» با کهولت سن ممکن است، از سلامت خوبی برخوردار نباشد.

1. Alassane Ouattara
2. Laurent Gbagbo

دوران خوش ساحل عاج پس از استقلال از فرانسه در سال ۱۹۶۰، سه دهه تا زمان مرگ او در سال ۱۹۹۳ تحت ریاست جمهوری «فلیکس هوفوئت-بوانی»[1] بود. در حالی که اوفوئت-بوانی مراقب بود، از درگیری‌های قومی جلوگیری کند، جانشین او، «هنری کونان بدیه»،[2] مفهوم «ایالت عاج» را معرفی کرد، ایده‌ای خطرناک در کشوری که میزبان مهاجران زیادی است اما عمداً برای حذف «اوتارا»،[3] نخست‌وزیر هوفوئت-بوانی که ظاهراً والدینش اهل بورکینافاسو بودند، از هرگونه مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری استفاده می‌شد.

رئیس‌جمهور بدیه در سال ۱۹۹۹ سرنگون شد و «رابرت گوئِی»،[4] رئیس سابق ارتش هوفوئت-بوانی جایگزین او شد که پس از انتخابات سال ۲۰۰۰ قدرت را به «گباگبو»[5] واگذار کرد. آن‌چه در پی آن رخ داد، شورش ارتش و جنگ داخلی از اواخر سال ۲۰۰۲ (سالی که گوئِی کشته شد) تا بهار ۲۰۰۷ بود. در ترکیبی پیچیده از وفاداری‌های قبیله‌ای و اختلافات مذهبی، شمال کشور اساساً مسلمان‌نشین و جنوب از جمله پایتخت، ابیجان، عمدتاً مسیحی‌نشین است - گباگبو می‌توانست از میهن‌پرستان جوان (کنگره پان‌آفریقایی جوانان و میهن‌پرستان یا «COJEP») و مزدوران مختلف علیه نیروهای جدید (نیروهای «نوول» یا «FN») که از اوتارا حمایت می‌کردند، استفاده کند. در این بین، چندین هزار سرباز فرانسوی، تحت عملیات یونیکورن و سربازان آفریقایی تحت فرمان سازمان ملل برای محافظت از ساکنان خارجی و مدیریت تخلیه آن‌ها حضور داشتند.

این اولین جنگ داخلی ساحل عاج با توافق رئیس جمهور گباگبو مبنی بر اینکه «گیوم سورو»،[6] رهبر «جبهه ملی» باید نخست وزیر او باشد و شورشیان خلع سلاح شوند، پایان یافت. اما اختلافات فرقه‌ای و قبیله‌ای التیام نیافت. در

1. Felix Houphuet-Boigny
2. Konan Bedie
3. Ouattare
4. Robert Guei
5. Gbagbo
6. Guillaume Soro

انتخابات ریاست جمهوریِ بسیار به تعویق‌افتاده سال ۲۰۱۰ اوتارا حداقل طبق گفته کمیسیون مستقل انتخابات و ناظران بین‌المللی برنده شد، اما نه طبق گفته گباگبو. آن‌چه در پی آن رخ داد، دومین جنگ داخلی ساحل عاج بود که در آن جبهه ملی که اکنون به «نیروهای جمهوری‌خواه ساحل عاج» (RFCI) تغییر نام داده بود، به سمت جنوب پیشروی کرد و در آوریل ۲۰۱۱ با کمک سربازان و هلیکوپترهای فرانسوی به محل اقامت گباگبو در ابیجان حمله و اوتارا را به عنوان رئیس جمهور منصوب کرد.

ساده‌لوحانه است که تصور کنیم، زخم‌های جنگ برای سرنگونی گباگبو به درستی التیام یافته است، حتی با اینکه پس از ۱۳ سال، مأموریت سازمان ملل رسماً در ۳۰ ژوئن ۲۰۱۷ پایان یافت. گفته می‌شود، حدود ۳ هزار ساحل عاجی در دومین جنگ داخلی ساحل عاج کشته و هر دو طرف درگیر مرتکب جنایات شده‌اند. در دسامبر ۲۰۱۳ غنا دولت ساحل عاج را به فرستادن مأمورانی برای ربودن یا ترور هواداران گباگبو که به غنا پناه برده بودند، متهم کرد. با این حال، رئیس جمهور واتارا با اجازه بازگشت گباگبو و وعده مستمری دولتی به او، به طرز چشمگیری بزرگوار بود.

مشکل فوری‌تر، آسیب‌پذیری ساحل عاج در برابر افراط‌گرایی اسلامی است. حمله‌ای در نزدیکی ابیجان در مارس ۲۰۱۶ توسط القاعده در مغرب اسلامی «AQIM» منجر به کشته شدن ۱۸ تن شد، اما بیشتر خشونت‌ها – مانند حمله به یک پست نظامی در مارس ۲۰۲۱ – جایی است که این کشور به بورکینافاسو و منطقه ساحلِ بحران‌زده متصل می‌شود.

جمهوری دموکراتیک کنگو

با وجود منابع عظیم کشورشان از الماس، طلا و مواد معدنی کمیاب گرفته تا قهوه و نفت، بیشتر جمعیت ۱۰۵ میلیونی «جمهوری دموکراتیک کنگو» (DRC) در فقر به سر می‌برند و زندگی آن‌ها اغلب به دلیل بیماری یا جنگ کوتاه می‌شود. در سال ۲۰۱۳، برنامه توسعه سازمان ملل متحد، «DRC» را در پایین‌ترین رتبه شاخص

توسعه انسانی خود قرار داد؛ تا سال ۲۰۲۰ این کشور به رتبه همچنان مشکوک ۱۷۵ از ۱۸۹ کشور صعود کرده بود. در دهه‌ها درگیری با دخالت نیروهای خارجی از رواندا و اوگاندا گرفته تا بوروندی و آنگولا، بیش از ۵ میلیون نفر جان خود را از دست داده‌اند - بدترین تلفات درگیری از زمان جنگ جهانی دوم.

جمهوری کنگو که در آن زمان استقلال خود را از بلژیک در سال ۱۹۶۰ به دست آورد، تقریباً از همان ابتدا درگیر جنگ بود و استان کاتانگا در جنوب شرقی که سرشار از مواد معدنی بود، تحت رهبری «موئیز تشومبه»،[1] به دنبال جدایی بود. در اوایل سال ۱۹۶۱ نیروهای کاتانگا با کمک نیروهای بلژیکی و با تشویق سیا، «پاتریس لومومبا»،[2] بنیانگذار جنبش ملی کنگو را که پیش از آن توسط رئیس جمهور «جوزف کاساووبو»[3] از سِمت نخست وزیری کشور برکنار شده بود، ربودند و بعداً کشتند.

جنگ کاتانگان در سال ۱۹۶۳ با توافقی پایان یافت که در آن کاساووبو؛ «تشومبه»[4] را به عنوان نخست وزیر خود برگزید. با این حال، حکومت آن‌ها کوتاه مدت بود: در سال ۱۹۶۵ آن‌ها توسط رئیس ارتش، «جوزف-دزیره موبوتو»[5] با حمایت ایالات متحده و بلژیک برکنار شدند. سپس موبوتو یک سلطنت دیکتاتوری سه دهه‌ای را آغاز کرد که با فساد سرسام‌آور و یک کیش شخصیت خارق‌العاده مشخص می‌شد. به عنوان مثال، در سال ۱۹۷۱ او هم کشور را به زئیر و هم خود را به «موبوتو سسه سکو کوکو نگبندو وا زا بانگا»[6] (جنگجویی که به دلیل استقامت و اراده انعطاف‌ناپذیرش شکست را نمی‌شناسد، بسیار قدرتمند است و با فتح هر سرزمین، آتش از خود به جا می‌گذارد) تغییر نام داد.

کشوری که اکنون با نام زئیر شناخته می‌شود، به سختی از درگیری مصون بود.

1. Moise Tshombe
2. Patrice Lummuba
3. Joseph Kasavubu
4. Tshombe
5. Joseph-Desire Mobutu
6. Mobutu Sese Seko Kuku Ngbendu Wa Za Banga

در سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ حملات شورشیان کاتانگان مستقر در آنگولا توسط نیروهای فرانسه، بلژیک و مراکش دفع شد. در سال ۱۹۹۱، شورش‌های سربازانی که حقوق دریافت نکرده بودند در پایتخت، کینشاسا (که پیش از اقدام موبوتو در تغییر نام‌ها، لئوپولدویل نام داشت)، به متقاعد شدن موبوتو برای تشکیل دولتی ائتلافی با مخالفان کمک کرد. هرچند عاملی به‌همان‌اندازه مؤثر، ضرورت دلجویی از ایالات متحده بود؛ زیرا با پایان جنگ سرد، ضدکمونیسمِ اعلام‌شدهٔ او دیگر آن دارایی سیاسیِ ارزشمند سابق به‌شمار نمی‌آمد.

سقوط رژیم موبوتو نتیجه جنگ داخلی در کشور همسایه، رواندا و پیروزی دولت توتسی در آنجا بود. هوتوهای شکست‌خورده به شرق زئیر پناه برده بودند و در سال ۱۹۹۶ موبوتو به ساکنان توتسی دستور داد آنجا را ترک کنند. این امر شورشیان توتسی (بانیامولنگه) را که با کمک نیروهای رواندا و اوگاندا به جنگ اول کنگو رفته بودند، تحریک کرد تا بخش شرقی کشور را تصرف کنند. با خروج موبوتو برای درمان پزشکی در خارج از کشور، شورشیان در سال ۱۹۹۷ کینشاسا را اشغال کردند و «لوران-دزیره کابیلا»،[1] از قبیله لوبا (بزرگ‌ترین قبیله کشور) را به عنوان رئیس جمهور منصوب کردند. آن‌ها نام کشور را به جمهوری دموکراتیک کنگو تغییر دادند.

این امر ثبات به ارمغان نیاورد. تصمیم کابیلا برای اخراج نیروهای رواندا و اوگاندا، ظرف یک سال منجر به جنگ دوم کنگو شد که به طور مستقیم یا غیرمستقیم حدود ۹ کشور آفریقایی و حداقل ۲۰ گروه مسلح را درگیر کرد. در سال ۱۹۹۹ یک توافق آتش‌بس در لوساکا، پایتخت زامبیا توسط شش کشور درگیر (جمهوری دموکراتیک کنگو، آنگولا، نامیبیا، رواندا، زیمبابوه و اوگاندا) امضا شد، اما در عمل و با وجود حضور۵ هزار و ۵۰۰ نیروی ناظر سازمان ملل، جنگ ادامه یافت. در سال ۲۰۰۱ کابیلا توسط یک محافظ، شاید به دستور رواندا، ترور شد و پسرش، «ژوزف کابیلا»،[2] جانشین او شد که با توافق صلحی که در سال ۲۰۰۲ در

1. Laurent-Desire Kabila
2. Joseph Kabila

پرتوریا توسط همه طرف‌های درگیر امضا شد، موافقت کرد و پس از آن در ژوئیه ۲۰۰۳ یک دولت انتقالی وحدت ملی تشکیل شد. در سال ۲۰۰۶ انتخابات برگزار شد. در سال ۲۰۱۹، ژوزف کابیلا با اکراه کناره‌گیری کرد و «فلیکس تشیسکدی»[1] در انتخابات پیروز شد - اولین انتقال قدرت بدون خشونت قابل توجه در تاریخ این کشور.

با این حال، تلاش‌ها برای ادغام نیروهای «CNDP» در نیروهای دولتی شکست خورد و باعث شد که جداشدگان «CNDP» در سال ۲۰۱۲ «جنبش مسلح M۲۳» را که نام خود را از توافق صلح نافرجام ۲۳ مارس ۲۰۰۹ گرفته بود، تأسیس کنند.

شورش «M۲۳» با توافق صلح با دولت در دسامبر ۲۰۱۳ پایان یافت، اما این امر - با وجود تلاش‌های حدود ۱۷ هزار نیروی حافظ صلح سازمان ملل در مأموریتی که پس از توافق لوساکا در سال ۱۹۹۹ ایجاد شد - مقدمه‌ای برای ثبات واقعی نبود. در همین حال، شبه‌نظامیان محلی معروف به «مای-مای»، گروه‌های مسلح به رهبری جنگ‌سالاران محلی و ارتش مقاومت لرد (در حال فرار از اوگاندا) وجود دارند: همگی همچنان به ایجاد وحشت در میان مردم، آتش زدن روستاها، تجاوز به زنان و استخدام اجباری کودکان به عنوان سرباز ادامه می‌دهند. شاید خطرناک‌ترین آن‌ها نیروهای دموکراتیک متحد «ADF» باشند که در سال ۲۰۰۱ از اوگاندا اخراج شدند و از سال ۲۰۱۶ با داعش اعلام وفاداری کرده‌اند.

برخی از مرتکبان جنایات، تاوان جنایات خود را پرداخته‌اند. در جنگ اول کنگو، «توماس لوبانگا»[2] فرمانده «تجمع کنگویی‌های طرفدار اوگاندا برای دموکراسی-آزادی» «RCD-ML»، (مخفف فرانسوی آن) بود. او سپس «اتحادیه میهن‌پرستان کنگو» «UPC» را تأسیس کرد و شاخه نظامی آن، «نیروی میهن‌پرست برای آزادی کنگو» «FPLC» را رهبری کرد. در سال ۲۰۰۶، او اولین کسی بود که به جرم جنایات جنگی به دادگاه کیفری بین‌المللی در لاهه احضار شد (او در سال ۲۰۱۲ مجرم شناخته شد).

1. Felix Tshisekedi
2. Lubanga

یکی دیگر از افرادی که در لاهه حاضر می‌شود، «بوسکو آنتانگاندا»،[1] یک توسی متولد رواندا است که در سال ۲۰۰۹ ژنرال ارتش رئیس جمهور کابیلا بود، اگرچه دیوان کیفری بین‌المللی پیش از این در سال ۲۰۰۶ او را به اتهام به کارگیری کودکان سرباز در دوران فرماندهی شورشیان تحت پیگرد قانونی قرار داده بود. انتانگاندا، ملقب به «ترمیناتور» در سال ۲۰۱۲ به همراه ۶۰۰ سرباز از طرف دولت جدا شد و گروه «M۲۳» را تشکیل داد؛ اما اختلاف با یکی دیگر از فرماندهان «M۲۳»، سلطانی ماکنگا منجر به حضور او در لاهه شد. ظاهراً انتانگاندا از ترس جانش به سفارت آمریکا در کی-گالی، پایتخت رواندا پناه برد و از آنجا برای حضور در دادگاه به آنجا منتقل شد: در ژوئیه ۲۰۱۹ دادگاه او را «بدون هیچ شک معقولی» در ۱۸ مورد اتهام جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت مجرم شناخت.

صرف‌نظر از موفقیت‌های گاه به گاه دیوان کیفری بین‌المللی یا نیروهای حافظ صلح سازمان ملل، حقیقت این است که جمهوری دموکراتیک کنگو نزدیک به تبدیل‌شدن به یک کشور شکست‌خورده و مستعد درگیری‌های مداوم به‌ویژه در پنج استان شرقی اورینتاله، کیووی شمالی، کیووی جنوبی، مانیما و کاتانگا است. عدم تمایل کابیلا به پذیرش محدودیت دو دوره‌ای ریاست جمهوری در قانون اساسی به مشکلات جمهوری دموکراتیک کنگو می‌افزود. به لطف سرکوب بی‌رحمانه هرگونه مخالفت، طبق گفته کلیسای کاتولیک، حدود ۱.۳ میلیون نفر در پنج استان از ۲۶ استان کشور بین تابستان‌های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ آواره شدند و حداقل ۳ هزار و ۳۰۰ نفر نفر کشته شدند. در این زمینه، پیروزی انتخاباتی رئیس جمهور تشیسکدی در ژانویه ۲۰۱۹ گامی بزرگ به جلو بود.

شورشیان کشورهای همسایه مانند نیروهای دموکراتیک متحد اوگاندا «ADF»، نیروهای دموکراتیک آزادی‌بخش رواندا «FDLR» و نیروهای ملی آزادی‌بخش بوروندی «FNL» از قلمرو جمهوری دموکراتیک کنگو به عنوان پناهگاه و طعمه مردم محلی استفاده می‌کنند. در عین حال، رواندا به گروه‌های توتسی کنگویی که علیه کینشاسا شورش می‌کنند، کمک می‌کند. شاید ناامیدکننده‌ترین چیز، این

1. Bosco Ntanganda

واقعیت ساده باشد که بسیاری از جنگ‌سالاران که نتانگاندا نمونه خوبی از آن‌ها بود، از قطع غیرقانونی درختان، «الماس‌های درگیری» و سایر جنبه‌های اقتصاد جنگ سود هنگفتی می‌برند. علاوه بر این، توافق‌نامه‌های صلح، اغلب ناقص بوده‌اند و به فرماندهان شورشی اجازه می‌دهند، به ارتش ملی بپیوندند و در عین حال، شبکه‌های پول‌سازی غیرقانونی خود را دست‌نخورده نگه دارند. در همین حال، بی‌ثباتی دائمی این کشور، آن را به طرز غم‌انگیزی در برابر بحران‌های مختلف بهداشتی آسیب‌پذیر کرده است. این کشور دهمین شیوع «ابولا» را در اوت ۲۰۱۸ اعلام کرد و تا اوت ۲۰۱۹ از تقریباً ۳ هزار قربانی، نزدیک به ۲ هزار نفر جان خود را از دست دادند. تلفات «کووید-۱۹» بسیار زیاد خواهد بود و تنها ۰.۱ درصد از جمعیت تا اواخر سال ۲۰۲۱ واکسینه شده‌اند.

اریتره

۶ میلیون نفر از ساکنان ایالت اریتره در معادل آفریقایی کره شمالی زندگی می‌کنند و محکوم به فقر و حکومت دیکتاتوری رئیس جمهور «ایساياس آفورکی»[1] هستند که از زمان استقلال در سال ۱۹۹۳ و «جبهه خلق برای دموکراسی و عدالت» (PFDJ) در قدرت است. در نتیجه، کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد تخمین زده است که با وجود ممنوعیت خروج آزاد از کشور توسط دولت، بیش از ۵۰۰ هزار اریتره‌ای، حدود ۸ درصد از جمعیت از سال ۲۰۰۳ موفق به فرار شده‌اند (اگرچه بسیاری از مهاجران وانمود می‌کنند که برای دریافت پناهندگی اریتره در اروپا و آمریکا دست به این کار زدند).

قانون اساسی در سال ۱۹۹۷ تصویب شد، اما تا سال ۲۰۲۱ هنوز به طور کامل به اجرا درنیامده بود و حزب آزادی‌بخش خلق اریتره «PFDJ» را به عنوان تنها حزب سیاسی به رسمیت شناخته‌شده توسط دولت باقی گذاشت. «PFDJ» که ریشه در جنبشی دارد که استقلال خود را از اتیوپی به دست آورد، وارث «جبهه آزادی‌بخش خلق اریتره» (EPLF)، یک گروه مارکسیست-لنینیست به رهبری

1. Isaias Afewerki

آفورکی است که در سال ۱۹۷۰ از جبهه آزادی‌بخش اریتره «ELF»، چریک‌هایی که از سال ۱۹۶۱ برای استقلال می‌جنگیدند، جدا شد. «ELF» خود فرزند جنبش آزادی‌بخش اریتره بود که در سال ۱۹۵۸ تشکیل شد.

میراث سال‌های طولانی جنگ «EPLF» بدون شک یکی از عوامل نگرش جنگ‌طلبانه اریتره به جهان و تنش‌های گاه‌به‌گاه خشونت‌آمیز آن با همسایگانش است. عامل مهم‌تر، رابطه با اتیوپی است. هر دو کشور (هرچند اتیوپی فقط برای مدت کوتاهی) مستعمرات ایتالیا بودند تا اینکه نیروهای بریتانیا و کشورهای مشترک‌المنافع در سال ۱۹۴۱ ایتالیایی‌ها را بیرون راندند. سپس بریتانیا اریتره را از سال ۱۹۴۹ به عنوان یک سرزمین تحت قیمومیت سازمان ملل اداره کرد، تا اینکه در سال ۱۹۵۲ سازمان ملل اریتره را به یک منطقه خودمختار از فدراسیون اتیوپی تبدیل کرد. ۱۰ سال بعد، «هایله سلاسی»،[1] امپراتور اتیوپی، رسماً اریتره را ضمیمه، آن را به استانی از اتیوپی تبدیل و هر دو کشور را به سه دهه جنگ محکوم کرد.

انگیزه‌های هر دو طرف برای پیروزی به اندازه کافی روشن بود: اریتره پیوندهای قومی یا زبانی کمی با اتیوپی داشت، در حالی که اتیوپیِ محصور در خشکی، آرزوی دسترسی به دریای سرخ را از طریق خاک اریتره داشت. در سال ۱۹۹۱ جبهه آزادی‌بخش خلق اریتره سرانجام ارتش اتیوپی را شکست داد و در سال ۱۹۹۳ پس از رأی قاطع همه‌پرسی به استقلال، اریتره به سازمان ملل متحد پیوست.

متأسفانه برای مردم اریتره که انتظار می‌رود، مردان تا سن ۴۰ سالگی خدمت سربازی ملی را انجام دهند (از این رو نیروهای مسلح حدود ۲۰۰ هزار پرسنل فعال و ۵۰۰ هزار نیروی ذخیره را در نظر گرفته‌اند)، استقلال آرامش به ارمغان نیاورد. در سال ۱۹۹۵ نیروهای اریتره به جزایر حنیش در دریای سرخ که در تصرف یمن بود، حمله کردند (سه سال بعد، داوری بین‌المللی بزرگ‌ترین جزیره را به یمن و بقیه را به اریتره داد). بین سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۰ جنگ مرزی با اتیوپی حدود ۷۰ هزار کشته برجای گذاشت و اتیوپی را بر شهر بادمه مسلط کرد که علی‌رغم حکم کمیسیون بین‌المللی در سال ۲۰۰۷ مبنی بر تعلق این شهر به اریتره، همچنان کنترل

1. Haile Selassie

آن را در دست داشت. با این حال، این دو همسایه ممکن است، با آینده‌ای دلگرم‌کننده‌تر روبه‌رو باشند: پس از ابتکار عمل نخست‌وزیر جدید اتیوپی، «ابی احمد»،[1] دو کشور در ژوئیه ۲۰۱۸ بیانیه مشترکی را در اسمره امضا کردند که با توافقی در جده، عربستان سعودی در سپتامبر تأیید شد و رسماً به درگیری مرزی آن‌ها پایان داد و روابط کامل دیپلماتیک را آغاز کرد (ابی احمد جایزه صلح نوبل ۲۰۱۹ را دریافت کرد).

روابط پرتنش اریتره با اتیوپی در طول دهه‌ها، نمونه‌ای منحصر به فرد از تنش‌ها با همسایگان نبوده است. سودان در سال ۲۰۰۲ اریتره را به کمک به شورشیان در شرق سودان متهم و سازمان ملل نیز در سال ۲۰۰۶ اریتره را به تأمین سلاح برای جنگجویان اسلام‌گرا در سومالی متهم کرد (اریتره این اتهام را رد کرد و اتیوپی را مقصر دانست). در سال ۲۰۰۸ نیروهای اریتره با نیروهای جیبوتی در یک منطقه مرزی مورد مناقشه درگیر شدند و در سال ۲۰۱۱ سازمان ملل متحد، اریتره را به توطئه برای حمله به اجلاس اتحادیه آفریقا در آدیس آبابا، پایتخت اتیوپی متهم کرد.

فارغ از امیدهای حاصل از توافق سپتامبر ۲۰۱۸ با اتیوپی، حکومت استبدادی رئیس جمهور آفورکی و سیاست آشفته منطقه شاخ آفریقا، دستیابی اریتره به آرامش سیاسی در کوتاه‌مدت یا حتی میان‌مدت را بعید می‌سازد. تحریم‌های سازمان ملل که در سال ۲۰۰۹ به دلیل حمایت اریتره از شورش‌های منطقه وضع شده بود، پس از توافق ۲۰۱۸ با اتیوپی لغو شد. با این حال، در مارس ۲۰۲۱ اتحادیه اروپا به دلیل نقض حقوق بشر توسط نیروهای اریتره‌ای که در کنار نیروهای اتیوپی برای سرکوب شورش در منطقه تیگرای اتیوپی کار می‌کردند، تحریم‌هایی را اعمال کرد. در همین حال، گروه‌های مخالف مانند «جبهه نجات ملی اریتره» (ENSF) و جنبش جهاد اسلامی اریتره (متحد القاعده مستقر در سودان) به طور جداگانه در تضعیف رژیم آفورکی شکست خورده‌اند.

1. Abiy Ahmed

اتیوپی

اتیوپی با ۱۱۸ میلیون نفر جمعیت که کمی بیش از ۶۰ درصد آن‌ها مسیحی (حدود ۳۰ درصد مسلمان) هستند، در بزرگ‌ترین کشور شاخ آفریقا زندگی می‌کند و نه تنها فقر طاقت‌فرسا و قحطی‌های گاه ویرانگر را تحمل می‌کند، بلکه روابط پرتنش و گاه خشونت‌آمیزی را تقریباً با همه همسایگان خود نیز تجربه می‌کند.

جدا از پنج سال اشغال توسط ایتالیای موسولینی از ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۱، سلطنت باستانی اوپیا توانست کشور را از سلطه استعماری نجات دهد که دستاوردی بی‌نظیر در قاره آفریقا بود این سلطنت دیگر وجود ندارد، زیرا امپراتور هایله سلاسی در سال ۱۹۷۴ توسط یک گروه مارکسیستی معروف به «درگ» به رهبری «منگیستو هایله ماریام»[1] سرنگون شد (اگرچه ژنرال «تفری بنتی»[2] تا زمان کشته شدنش در سال ۱۹۷۷ رئیس رسمی دولت بود). درگ نیز به نوبه خود در سال ۱۹۹۱ توسط ائتلافی از شورشیان به رهبری «جبهه دموکراتیک انقلابی خلق اتیوپی» (EPRDF) سرنگون شد، از این رو نام رسمی کشور تغییر کرد: دیگر جمهوری دموکراتیک خلق اتیوپی نیست، بلکه اکنون «جمهوری دموکراتیک فدرال اتیوپی» است.

سرنگونی سلطنت، دهه‌ها خشونت به همراه داشت. درگ (به درستی با نام شورای اداری نظامی موقت یا «PMAC» شناخته می‌شد) کشاورزی اشتراکی را معرفی کرد و مارکسیسم افراطی خود را با رژیم «ترور سرخ» بین سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۸ اعمال کرد که در آن، هزاران نفر (تخمین‌ها از ۳۰ هزار تا ۵۰۰ هزار نفر متغیر است) اغلب بر اثر گرسنگی جان باختند. در همین حال، اواخر دهه ۱۹۷۰ تهدیداتی برای اقتدار درگ به همراه داشت: «جبهه آزادی‌بخش خلق تیگرایا» مبارزه مسلحانه‌ای را برای خودمختاری منطقه تیگرای در شمال کشور آغاز کرد و در سال ۱۹۷۷ نیروهایی از سومالی همسایه به منطقه اوگادن در جنوب شرقی حمله کردند (آن‌ها سال بعد با کمک ۱۵ هزار نیروی رزمی از کوبا و کمک اتحاد جماهیر شوروی دفع شدند).

1. Mengistu Haile Mariam
2. Teferi Benti

ترور سرخ درگ با «ترور سفید» (EPRDF) از نظر جغرافیایی ائتلافی از قومیت‌های متنوع متشکل از سازمان «دموکراتیک خلق اورومو» (OPDO)، «جنبش دموکراتیک ملی امهارا» (ANDM)، «جبهه دموکراتیک خلق اتیوپی جنوبی» (SEPDF) و جبهه «آزادی‌بخش خلق تیگرایا» (TPLF) است. با تضعیف اقتدار درگ‌ها به دلیل قحطی‌های دهه ۱۹۸۰ و سپس فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، «EPRDF» در سال ۱۹۹۱ آدیس آبابا، پایتخت را تصرف و یک دولت انتقالی تأسیس کرد که منجر به انتخابات چند حزبی در سال ۱۹۹۵ و انتصاب «ملس زناوی»[1] به عنوان نخست‌وزیر - در واقع، رهبر ملت - شد (رهبر درگ‌ها، منگیستو هایله ماریام در تبعید به زیمبابوه گریخت). زناوی در سال ۲۰۱۲ در حالی که قدرت را در دست داشت، درگذشت و معاونش، های-لماریام دسالگن جانشین او شد. نکته قابل توجه این است که این اولین انتقال مسالمت‌آمیز قدرت در تاریخ پس از سلطنت اتیوپی بود.

شاید به همان اندازه قابل توجه، شکست اتیوپی در سال ۱۹۹۱ در جنگ با جدایی‌طلبان اریتره باشد که به زمان الحاق اریتره توسط هایله سلاسی در سال ۱۹۶۲ برمی‌گردد. با توجه به اختلاف جمعیت بین دو طرف، پیروزی اریتره‌ای‌ها ادای احترامی به مقاومت و عزم آن‌ها است.

رابطه با اریتره به طور سنتی، حساس‌ترین مسئله سیاست خارجی اتیوپی بوده است. درگیری‌های مکرر مرزی با اریتره که رسماً در سال ۱۹۹۳ استقلال خود را به دست آورد، منجر به جنگی تمام عیار در سال ۱۹۹۹ شد که حداقل روی کاغذ با یک توافق صلح امضاشده در الجزایر در پایان سال ۲۰۰۰ پایان یافت. با این حال، اتیوپی علی‌رغم صدور حکم داوران بین‌المللی مبنی بر اینکه این کشور بخشی از اریتره است، کنترل شهر مرزی مورد مناقشه بادمه را حفظ کرد. خوشبختانه، روابط بین اتیوپی و اریتره با توافق‌نامه‌ای برای عادی‌سازی روابط که در سپتامبر ۲۰۱۸ در جده، عربستان سعودی امضا شد، رو به بهبود گذاشت. این بهبود پس از

1. Meles Zenawi

استعفای «هایلماریان دسالگن»[1] پس از سه سال اعتراض مردمی در فوریه ۲۰۱۸ رخ داد. در ماه آوریل، جانشین اصلاح‌طلب او، «آبی احمد»،[2] اولین نخست وزیر از قوم «اورومو»[3] شد و در اکتبر ۲۰۱۸ پارلمان نیز «سهله-ورک زوده»[4] را به عنوان اولین رئیس جمهور زن اتیوپی انتخاب کرد.

نزدیکی اتیوپی با اریتره منجر به برنده شدن جایزه صلح نوبل توسط آبی در سال ۲۰۱۹ شد، اما «TPLF» به‌ویژه از تمایل به واگذاری بادمه به اریتره ناراضی بود - و یک جنگ داخلی وحشیانه که موجودیت فدراسیون را تهدید می‌کرد، در نوامبر ۲۰۲۰ آغاز شد که در آن نیروهای اریتره برای مبارزه با نیروهای دولت منطقه‌ای تیگرای به ارتش اتیوپی پیوستند.

یکی از منابع بالقوه تنش با اریتره، رابطه هر دو کشور با همسایه، سومالی است. اتیوپی که اریتره را به حمایت از اسلام‌گرایان سومالی متهم کرده است، در اواخر سال ۲۰۰۶ برای مقابله با اسلام‌گرایان به سومالی نیرو فرستاد و در ژانویه ۲۰۰۷ اتحادیه دادگاه‌های اسلامی را در موگادیشو، پایتخت سومالی سرکوب کرد. در سال ۲۰۰۹، اتیوپی نیروهای خود را از سومالی خارج کرد، اما این امر مانع از انجام مأموریت‌های شناسایی اتیوپی در خاک سومالی و درگیری‌های مکرر با اسلام‌گرایان سومالیاییِ موسوم به الشباب (به عربی: «جوانان») نشده است. همچنین مانع تلاش‌های «جبهه آزادی‌بخش ملی اوگادن» برای کسب استقلال برای منطقه سومالیایی تبار اتیوپی نشده است.

یک نقطه روشن برای اتیوپیِ محصور در خشکی در روابطش با همسایگان این است که کشور خودخوانده سومالی‌لند که در سال ۱۹۹۱ استقلال خود را از بقیه سومالی اعلام کرد، به اتیوپی از طریق بندر بربره به خلیج عدن و بنابراین اقیانوس هند دسترسی می‌دهد (این عدم دسترسی به دریا بود که مخالفت اتیوپی با جدایی اریتره را برجسته کرد). با این حال، رابطه اتیوپی با مصر که نگران است، ساخت

1. Hailemarian Desalgn
2. Abiey Ahmed
3. Oromo
4. Sahle-Work Zewde

سد بزرگ رنسانس روی نیل توسط اتیوپی، تأمین آب کافی برای مصر را به خطر بیندازد، کمتر مایه آرامش است. در سال ۲۰۲۱ تهدید جدی وجود داشت که مصر ممکن است، بر سر این موضوع به جنگ متوسل شود.

با توجه به بی‌ثباتی در سراسر شاخ آفریقا و همچنین در همسایگی سودان جنوبی، اتیوپی - حتی اگر فقط به دلیل موقعیت جغرافیایی، وسعت و دارایی‌های نظامی‌اش باشد - به سختی می‌تواند از درگیری‌های منطقه مصون باشد. در سال ۲۰۲۱، تعداد پناهندگان ثبت‌شده در اتیوپی بیش از ۸۰۰ هزار نفر بود که عمدتاً از سودان جنوبی، سومالی، اریتره، سودان و یمن بودند. به طور خلاصه، اتیوپی که (به همراه کنیا) بهترین توانایی را برای مقابله با افراط‌گرایی اسلامی در منطقه دارد، به کمکی که از ایالات متحده دریافت می‌کند، نیاز دارد؛ ایالات متحده‌ای که در ژانویه ۲۰۲۲ با تعلیق برنامه تجارت بدون عوارض به وحشیگری در جنگ تیگرای واکنش نشان داد.

کنیا

جمهوری کنیا دارای بزرگ‌ترین اقتصاد است- در شرق آفریقا، اما موقعیت آن در شاخ آفریقا همیشه آشفته است و تاریخ اخیر درگیری‌های قومی آن، سلامت بخش گردشگری آن - بزرگ‌ترین منبع ارز خارجی این کشور - را تهدید می‌کند. برای جمعیتی بیش از ۵۴ میلیون نفر، ثبات سیاسی و منطقه‌ای مدت‌هاست که بیشتر آرزو بوده است تا تحقق.

به عنوان مثال، انتخابات ریاست جمهوری مورد مناقشه دسامبر ۲۰۰۷ منجر به دو ماه خشونت، عمدتاً بین جامعه «کیکویو»[1] و اعضای گروه‌های قومی «لوئو»[2] و «کالنجین»[3] شد و «رایلا اودینگا»[4] نامزد شکست‌خورده از قوم لوئو، به تقلب در رأی‌گیری اعتراض کرد. این درگیری که باعث شد، «دادگاه بین‌المللی کیفری»

1. Kikuyu
2. Luo
3. Kalenjin
4. Raila Odinga

(ICC) در لاهه سیاستمداران برجسته را به جنایت علیه بشریت متهم کند، منجر به حدود هزار و ۵۰۰ کشته و ده‌ها هزار آواره شد. در سپتامبر ۲۰۱۳، شبه‌نظامیان الشباب از کشور همسایه، سومالی با درخواست خروج نیروهای کنیایی از سومالی، مرکز خرید «وست‌گیت» در نایروبی، پایتخت کنیا را اشغال کردند و بیش از ۶۰ نفر را کشتند. در آوریل ۲۰۱۵ افراد مسلح الشباب به دانشگاهی در شرق کنیا حمله کردند و ۱۴۸ نفر، عمدتاً دانشجو را کشتند. در سال ۲۰۱۷ ادامه عملیات الشباب در کنیا از جمله بمب‌گذاری با خودرو و بمب‌های دست‌ساز، دولت بریتانیا را بر آن داشت تا به شهروندان خود هشدار دهد که از منطقه مرزی دور بمانند. این هشدار موجه بود: در ژانویه ۲۰۱۹ افراد مسلح الشباب با حمله‌ای به یک هتل و مجتمع اداری که ۲۱ قربانی گرفت، به نایروبی بازگشتند. یک سال بعد، الشباب بیانیه‌ای صادر کرد.

بیانیه: «کنیا باید توجه کند». به طور خلاصه، کنیا دوران سختی را تجربه می‌کند. این تجربه جدیدی نیست. استقلال از بریتانیا در سال ۱۹۶۳ پس از یک دهه جنگ با جنایاتی از هر دو طرف که نیروهای بریتانیایی را در مقابل یک گروه چریکی عمدتاً کیکویویی معروف به «مائومائو» قرار داد و (طبق دادگاه‌های استعماری بریتانیا) «جومو کنیاتا»[1] و حزب «اتحادیه ملی آفریقا کنیا» (KANU) را درگیر کرد، حاصل شد. کنیاتا اولین رئیس جمهور این کشور مستقل شد و تا زمان مرگش در سال ۱۹۷۸ در این سمت باقی ماند. کنیاتا به‌ویژه توسط بریتانیا به عنوان یک دولتمرد بزرگ مورد ستایش قرار گرفت؛ گواهی بر اینکه « تروریست برای یکی، مبارز آزادی برای دیگری» و قدرت بهترین شکل توانبخشی است.

جانشین کنیاتا، «دانیل آراپ موی»[2] بود که در سال ۱۹۸۲ اعلام کرد که از این پس، حزب کانو تنها حزب قانونی است. او سپس با افزایش سطح فساد دولتی، کمک‌کنندگان خارجی را ناامید کرد. در اواخر سال ۱۹۹۱ موی تسلیم فشارهای داخلی و خارجی شد (کمک‌های خارجی به حالت تعلیق درآمده بود) و با پذیرش

1. Jomo Kenyatta
2. Daniel arap Moi

یک سیستم سیاسی چند حزبی موافقت کرد. با این حال، احزاب مخالف که توسط رقابت‌های قومی ضعیف شده بودند، نتوانستند، کانو را در انتخابات ۱۹۹۲ و ۱۹۹۷ کنار بزنند. هر دو انتخابات با خشونت و تقلب همراه بود، اما موی پیروز شد و تا سال ۲۰۰۲ خدمت کرد، تا اینکه طبق قانون اساسی از شرکت مجدد در انتخابات منع شد. در انتخابات ۲۰۰۲ «موای کیباکی»،[1] رهبر «ائتلاف ملی رنگین‌کمان چند قومیتی» (NARC)، اوهورو کنیاتا (پسر جومو) از حزب کانو را شکست داد و اولین شکست کانو را در چیزی که به نظر می‌رسید، نقطه عطفی در دموکراسی کنیا باشد، رقم زد.

این یک توهم بود. اعضای جدا شده از «NARC» به «KANU» پیوستند و «جنبش دموکراتیک نارنجی» (ODM) را تشکیل دادند. کیباکی در سال ۲۰۰۷ در بحبوحه اتهامات تقلب گسترده توسط «اودینگا»،[2] نامزد «ODM» دوباره به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد و کشور در یک قتل‌عام قومی فرو رفت که توجه دادگاه کیفری بین المللی را به خود جلب کرد. میانجیگری کوفی عنان، دبیرکل سابق سازمان ملل متحد و اهل غنا با حمایت اتحادیه آفریقا در سال ۲۰۰۸ منجر به توافق تقسیم قدرت شد که بر اساس آن اودینگا نخست وزیر شد. با این حال، طبق قانون اساسی جدیدی که در سال ۲۰۱۰ توسط یک همه پرسی ملی تصویب شد، قرار بود، این پست پس از انتخابات ریاست جمهوری بعدی لغو شود. این اتفاق در مارس ۲۰۱۳ رخ داد. با محرومیت کیباکی از دوره سوم، «اوهورو کنیاتا»[3] با حدود ۸۳۰ هزار رأی اودینگا را شکست داد. کنیاتا به عنوان معاون خود، «ویلیام روتو»[4] را از گروه رقیب کالنجین در ائتلاف موسوم به جوبیلی انتخاب کرد. با این حال، این اقدام آشتی‌جویانه، مانع از آن نشد که دیوان کیفری بین‌المللی از پیگیری پرونده‌های علیه هر دو مرد به دلیل نقش ادعایی آن‌ها در خشونت‌های سال ۲۰۰۷ دست بردارد – دادستان در دسامبر ۲۰۱۴ با استناد به عدم همکاری کنیا، پرونده

1. Mwai Kibaki
2. Odinga
3. Uhuru Kenyatta
4. William Ruto

خـود علیـه رئیس جمهور کنیاتا را مختومـه اعلام کرد. در آوریل ۲۰۱۶، دیوان کیفری بین‌المللی پرونـده خـود علیـه روتـو را مختومـه اعلام کـرد و بـه «وقوع نگران‌کننـده مداخله شاهد و دخالت سیاسی غیرقابل تحمل» اشاره کرد.

تنش‌هـای قبیلـه‌ای در سیاسـت کنیـا امری رایـج اسـت، امـا ایـن کـشور بایـد پیامدهای درگیری‌های خارجی به‌ویژه نیاز به میزبانی از حدود ۵۲۵ هزار پناهنده و پناهجو در اواسـط سـال ۲۰۲۱ (کاهش از اوج تقریباً ۶۰۰ هزار نفر در سـال ۲۰۱۵) را نیز متحمل شود.

ایـن تعـداد، اوگاندایی‌هایی را کـه از ارتش مقاومت پروردگار فـرار می‌کنند تا پناهجویـان جمـهوری دموکراتیـک کنگو را در بر می‌گیرد. با این حال، بیشـترین تعداد، ۲۷۹ هزار نفر از کشور همسایه، سومالی، هستند.

رابطه کنیا با سـومالی از نظر تاریخی پرتنش اسـت، به‌ویژه به دلیل نگرش‌ها نسبت به ساکنان سومالیایی خود کنیا (کنیای تازه استقلال یافته در سال ۱۹۶۳ بـرای جلـوگیری از پیوسـتن آن‌هـا به سـومالی، درگیر جنگ چهار سـاله شیفتا یا «راهزن» شـد). در سـال ۱۹۸۴ نیروهای کنیایی شـاید هزار یا بیشـتر سـومالیایی قومی را در باند فرودگاه واگالا در شـمال شـرقی کشور قتل‌عام کردند (در نهایت در سال ۲۰۱۱ یک کمیسیون حقیقت و آشتی برای بررسی قتل‌عام واگالا تشکیل شد).

جایی که کنیا و سومالی در مورد آن توافق دارند، لزوم مبارزه با گروه اسلام‌گرای الشـباب اسـت؛ گروهی که سـومالیایی‌های کنیایی زیادی در صفوف خود دارد. در سال ۲۰۱۱ نیروهای کنیا (ارتش کنیا ۲ هزار پرسنل خط مقدم دارد) از نیروهای سـومالی در «عملیـات لینـدا انچـی»[1] علیـه الشـباب حمایـت کردنـد و بعـداً به بخشی از نیروی ۲ هزار نفری اتحادیه آفریقا در این کشور تبدیل شدند.

حملـه الشـباب در سـال ۲۰۱۳ بـه مرکـز خریـد وسـت‌گیت تیتـر خبرهـا را در سراسـر جهـان بـه خود اختصـاص داد، اما بـرای صنعت گردشـگری کنیا، حمله ژوئـن ۲۰۱۴ دسـت‌کم بـه همـان اندازه مخرب بود؛ حمله‌ای کـه در آن ۶۵ نفر در

1. Linda Nchi

داخل و اطراف شهر ساحلی امپکتونی کشته شدند، افرادی که قادر نبودند خود را از نظر قومی سومالیایی و از نظر دینی مسلمان معرفی کنند. این رویداد به‌طور نگران‌کننده‌ای در نزدیکی جزیره لامو و دیگر مناطق تفریحی رخ داد. الشباب در پی آن بیانیه‌ای هولناک صادر کرد: الشباب بیانیه‌ای تکان‌دهنده صادر کرد:

بدینوسیله به دولت کنیا و مردم آن هشدار می‌دهیم که تا زمانی که شما به تجاوز به سرزمین‌های ما و سرکوب مسلمانان بی‌گناه ادامه دهید، چنین حملاتی ادامه خواهد یافت و چشم‌انداز صلح و ثبات در کنیا جز سرابی دور نخواهد بود. هرگز رویای زندگی مسالمت‌آمیز در سرزمین‌های خود را در حالی که نیروهای شما بی‌گناهان را در سرزمین‌های ما می‌کشند، در سر نپرورانید.

این تهدید، بدون شک به نیروهای امنیتی کنیا یادآوری کرد که الشباب بخشی از شاخه القاعده است و این عوامل القاعده بودند که در سال ۱۹۹۸ سفارت ایالات متحده در نایروبی را بمب‌گذاری کردند، ۲۲۴ نفر را کشتند و هزاران نفر را زخمی کردند.

در کوتاه‌مدت، بعید به نظر می‌رسد که کنیایی‌ها بتوانند به آینده‌ای آرام امیدوار باشند. اختلافات قبیله‌ای و قومی همچنان بسیار شدید هستند و به سرعت از بین نمی‌روند (به‌ویژه سومالیایی‌های قومی در معرض خطر تبعیض خشونت‌آمیز قرار دارند). در عین حال، کنیا جنگ‌های داخلی سومالی را به طرز خطرناکی مسری خواهد یافت. در همین حال، الشباب از فساد فراگیر کنیا سود می‌برد: گفته می‌شود، ارتش در قاچاق شکر از سومالی با الشباب شریک است. با این حال، نباید در این ناامیدی زیاده‌روی کرد: کنیا با اقتصاد پویا و رو به رشد خود، کشوری است که بسیاری در منطقه از دریاچه‌های بزرگ تا شاخ آفریقا، به‌حق آن را تحسین و به آن حسادت خواهند کرد.

مالی

جمهوری مالی زمانی نمونه‌ای افتخارآمیز از دموکراسی در آفریقا بود، حتی با وجود اینکه جمعیت آن، که اکنون حدود ۲۱ میلیون نفر است، (رقمی که می‌تواند تا سال

۲۰۳۵ دو برابر شود)، جزو فقیرترین کشورهای جهان بودند. امروزه، این کشور تقریباً بی‌بضاعت باقی مانده و برای پایان دادن به درگیری داخلی تلاش می‌کند. این درگیری شمال بربر و عرب را در مقابل جنوب سیاه‌پوست آفریقایی‌تبار قرار می‌دهد و نه تنها جدایی‌طلبان طوارق و تازه‌واردان القاعده، بلکه ارتش فرانسه و مجموعه‌ای از نیروهای نظامی از سایر کشورهای آفریقایی را نیز درگیر می‌کند.

اینکه مالی چگونه به این نقطه رسید، درسی در سیاست نژاد، ژئوپلیتیک و ظهور افراط‌گرایی اسلامی است. در قرن چهاردهم، امپراتوری مالی منطقه‌ای دو برابر فرانسه را پوشش می‌داد و بخش زیادی از تجارت در سراسر صحرا را کنترل می‌کرد. مالی که در قرن نوزدهم توسط فرانسه فتح شد، به سودان فرانسه معروف شد و سپس در سال ۱۹۵۹ با سنگال وارد اتحادیه‌ای - فدراسیون مالی - شد. یک سال بعد، سنگال از فدراسیون خارج شد و مالی به عنوان یک کشور تک حزبی و سوسیالیستی تحت رهبری «مودیبو کیتا»[1] به استقلال رسید. پس از هشت سال حکومت کیتا در سال ۱۹۶۸ ستوان «موسی ترائوره»[2] یک کودتای موفق (بدون خونریزی) انجام داد. رژیم ترائوره با مخالفان که بخش زیادی از آن‌ها ناشی از اقدامات ریاضتی تحمیل‌شده بر مالی توسط صندوق بین‌المللی پول بود، به شدت برخورد کرد - اما در نهایت آزادی سیاسی محدودی را مجاز دانست. این امر تا حدودی واکنشی به خشونت‌های قومی در شمال بود که با بازگشت تعداد زیادی از عشایر طوارق به مالی تشدید شده بود. این عشایر پیش از این با مهاجرت به لیبی و الجزایر از خشکسالی طولانی‌مدت فرار کرده و اکنون با جمعیت ساکن درگیر شده بودند. با این حال، دولت ترائوره نتوانست در برابر تظاهرات مردمی مقاومت کند. در ماه مارس ۱۹۹۱ پس از آنکه به ارتش دستور داده شد، به سوی تظاهرکنندگان آتش بگشاید (حدود ۱۰۰ نفر کشته شدند)، سربازان به معترضان پیوستند و به رهبری «آمادو تومانی توره»،[3] تراوره را دستگیر، رژیم او را سرنگون و یک دولت

1. Modibo Keita
2. Moussa Traore
3. Amadou Toumani Toure

انتقالی تأسیس کردند. این امر، منجر به دموکراسی چند حزبی، انتخاب «آلفا عمر کوناره»[1] به عنوان رئیس جمهور در سال ۱۹۹۲ و دوره‌ای از ثبات سیاسی شد (کوناره دو دوره به عنوان رئیس جمهور، حداکثر دوره طبق قانون اساسی خدمت کرد و در سال ۲۰۰۲ توره جانشین او شد).

این ثبات دوام نیاورد، اگرچه رئیس جمهور توره اعضای احزاب سیاسی مختلف کشور را در دولت خود گنجانده بود. در ژانویه ۲۰۱۲ شبه‌نظامیان طوارق که بسیاری از آن‌ها از مشارکت طرفداران قذافی در جنگ داخلی لیبی بازگشته بودند، در تلاش برای ایجاد یک سرزمین مستقل طوارق در شمال مالی که به عنوان «ازواد»[2] شناخته می‌شود، شورشی را آغاز کردند. در ماه مارس، رئیس جمهور توره در کودتایی توسط نیروهای شورشی به رهبری «آمادو سانوگو»[3] که خود را رهبر «کمیته ملی بازیابی دموکراسی و احیای دولت» (CNRDRE، مخفف فرانسوی آن) اعلام کرد، برکنار شد. میانجیگری جامعه اقتصادی کشورهای غرب آفریقا (ECOWAS) در ماه آوریل منجر به احیای یک دولت غیرنظامی به رهبری «دیونکوندا ترائوره»[4] به عنوان رئیس جمهور موقت مالی شد، اما در همان ماه، «جنبش ملی آزادی آزاواد» (MNLA، مخفف فرانسوی آن) توانست استقلال آزاواد را اعلام کند.

مشکل «MNLA» این بود که متحدان اسلام‌گرا بعد از این علیه آن شدند: «انصارالدین» (یاران دین – به رهبری یک طوارق، ایاد آغ غالی)، «القاعده» در مغرب اسلامی (AQIM) و یک شاخه از «AQIM»، «جنبش ایمان به خدای واحد» و «جهاد» در غرب آفریقا (MUJAO، مخفف فرانسوی آن)، برای تحمیل قانون سختگیرانه شریعت بر منطقه‌ای که تا آن زمان با تساهل مشخص می‌شد (موسیقی که مالی به خاطر آن مشهور است، ممنوع شد و زیارتگاه‌های مسلمانان به عنوان بت‌پرستی تخریب شدند) با هم همکاری کردند. تا ژوئیه ۲۰۱۲ «MNLA» کنترل شهرهای شمالی مانند تیمبوکتو را به اسلام‌گرایان واگذار کرد.

1. Alpha Oumar Konare
2. Azawad
3. Amadou Sanogo
4. Dioncounda Traore

با بی‌نظمی و ناکارآمدی نیروهای دولتی، نیروهای اسلام‌گرا در ژانویه ۲۰۱۳ شهر مرکزی کونا را تصرف کردند و به نظر می‌رسید که قصد پیشروی به سمت جنوب و تصرف پایتخت، باماکو، را دارند. در این مرحله، رئیس جمهور ترائوره، ناامیدانه از فرانسوا اولاند، رئیس جمهور فرانسه خواست تا مداخله کند. اولاند با نادیده گرفتن شهرت خود به بی‌تصمیمی، ۲ هزار و ۵۰۰ سرباز را در «عملیات سروال» (عملیات گربه وحشی) برای دفع پیشروی اسلام‌گرایان اعزام کرد - آن‌ها به سرعت این کار را انجام دادند و آن‌ها را از تیمبوکتو و سایر شهرهای بزرگ بیرون راندند. تا آوریل، نیروهای فرانسوی که در آن زمان حدود ۴ هزار نفر بودند، شروع به عقب‌نشینی جزئی کردند و به این ترتیب نقش بیشتری به نیروهای آفریقایی تحت مأموریت پشتیبانی بین‌المللی به رهبری آفریقا در مالی، «AFISMA» (متعاقباً به مأموریت تثبیت یکپارچه چند بعدی سازمان ملل متحد در مالی یا MINUSMA با ۱۸ هزار نیرو تبدیل شد) دادند.

موفقیت فرانسه آرامش نسبی را به همراه داشت. در ژوئن ۲۰۱۳ «MNLA» با دولت، توافق‌نامه صلح امضا کرد و بدین ترتیب راه را برای انتخابات ریاست جمهوری در تابستان که «ابراهیم بوبکر کیتا»[1] در آن پیروز شد، هموار کرد و به فرانسه اجازه داد تا رسماً مسئولیت حفظ صلح را به «MINUSMA» واگذار کند.

این آرامش دوام نیاورد. درگیری‌ها بین نیروهای دولتی و جدایی‌طلبان طوارق در اواخر ۲۰۱۳ از سر گرفته شد (در سپتامبر ۲۰۱۴ «MNLA» یک «سفارت» آزاواد در هلند افتتاح کرد). در طول سال‌ها، صلح‌بانان سازمان ملل هدف ویژه هماهنگی «جنبش‌های آزاواد» (CMA، مخفف فرانسوی آن) - نماینده پنج گروه شورشی از جمله «MNLA» - و گروه‌های اسلام‌گرا، مانند جماعت «نصرت‌الاسلام» و «المسلمین» (ادغام مارس ۲۰۱۷ القاعده در مغرب اسلامی، انصارالدین و المرابطون) بوده‌اند. در اوت ۲۰۲۰ کودتای نظامی به رهبری سرهنگ «عاصمی گویتا»،[2] کیتا را دستگیر و «کمیته ملی نجات مردم» (CNSP) را تأسیس کرد و در

1. Ibrahim Boubacer Keita
2. Assimi Goita

سپتامبر، دولت انتقالی به ریاست یک افسر بازنشسته ارتش به نام «باه نداو»[1] تشکیل شد. تنها هشت ماه بعد در مه ۲۰۲۱ گویتا در سومین کودتای نظامی مالی در یک دهه، نداو را از سمت خود برکنار کرد.

یکی از عوامل محتمل در ادامه خشونت، عزیمت بسیاری از نیروهای فرانسوی در مالی برای پیوستن به «عملیات بارخان» فرانسه است؛ یک نیروی ضد تروریسم که مقر آن در پایتخت چاد، انجامنا قرار دارد و هدف آن شکست افراط‌گرایی اسلامی در سراسر منطقه ساحل است. در مه ۲۰۱۷ امانوئل مکرون در اولین سفر خارجی خود به عنوان رئیس جمهور فرانسه قول حمایت «قطعی» از مالی را داده بود، اما در اکتبر ۲۰۲۱ فرانسه شروع به بستن پایگاه‌ها در شمال مالی کرد و همچنین قصد داشت، تعداد نیروهای خود را در کل منطقه ساحل از ۵ هزار و ۱۰۰ نفر به حدود ۳ هزار نفر تا سال ۲۰۲۳ کاهش دهد. واکنش مالی، استخدام مزدوران از گروه واگنر روسیه و در ماه مه ۲۰۲۲ اعلام خروج از گروه «۵ ساحل»، یک نیروی ضد تروریسم پنج کشوری بود.

موزامبیک

موزامبیک بیش از چهار قرن مستعمره پرتغال بود. این کشور، تنها پس از یک دهه جنگ چریکی در سال ۱۹۷۵ به استقلال رسید. این جنگ چریکی توسط «جبهه آزادی‌بخش موزامبیک» یا «(Frente de Lib-ertação de Moçambique) (FRELIMO)» آغاز شده بود. با این حال، استقلال تنها یک جنگ داخلی طولانی‌مدت را به همراه داشت و دولت مارکسیستی فرلیمو را در مقابل «جنبش مقاومت ملی موزامبیک» یا «رنامو» (Resistência Nacional Moçambicana) قرار داد. فرلیمو به عنوان یکی از ذی‌نفعان جنگ سرد از حمایت اتحاد جماهیر شوروی و کوبا برخوردار بود. رنامو توسط رژیم آپارتاید همسایه، آفریقای جنوبی و رودزیای تحت حکومت سفیدپوستان (هنوز به زیمبابوه تبدیل نشده بود) کمک می‌شد. اگرچه فرلیمو در سال ۱۹۸۹ مارکسیسم را رها کرد، اما صلح مذاکره‌شده توسط سازمان ملل

1. Bah Ndaw

با رنامو تنها در سال ۱۹۹۲ پس از تلفات مرتبط با جنگ که بین ۶۰۰ هزار تا یک میلیون نفر تخمین زده می‌شد، محقق شد. این رقم با توجه به جمعیت ۱۴ میلیون نفری در سال ۱۹۹۲ بسیار زیاد است.

جمعیت امروز بیش از ۳۲ میلیون نفر است و این‌بار دوباره با یک جنگ داخلی علیه شورشیان وابسته به داعش در استان شمالی کابو دلگادو روبه‌رو است. از آنجا که ذخایر عظیم گا در سواحل این منطقه قرار دارد، این جنگ تهدیدی واقعی برای چشم‌انداز اقتصادی کشور و پیشرفت از زمان برگزاری اولین انتخابات دموکراتیک در سال ۱۹۹۴ است. در این انتخابات، «جبهه آزادی‌بخش ملی» (FRELIMO) پیروز شد. رهبر آن «خوآکیم چیسانو»[1] در سال ۱۹۸۶ پس از کشته شدن «سامورا ماچل»[2] در یک سانحه هوایی در داخل آفریقای جنوبی جانشین او شد (از این رو گمانه‌زنی‌ها مبنی بر اینکه هواپیما از مسیر خود منحرف شده است، ادامه دارد). چیسانو در پایان جنگ با رنامو نقش مهمی داشت و قول داد «هیچ پیگرد قانونی یا مجازاتی» صورت نگیرد و در سال ۱۹۹۵ موزامبیک را به عضویت اتحادیه کشورهای مشترک‌المنافع (قبلاً با نام اتحادیه کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا شناخته می‌شد) درآورد و آن را به اولین عضو اتحادیه کشورهای مشترک‌المنافع تبدیل کرد که هیچ پیوند تاریخی با امپراتوری سابق بریتانیا ندارد.

اگرچه ریاست جمهوری چیسانو از نظر اقتصادی و اجتماعی موفقیت‌آمیز بود، اما در سال ۲۰۰۴ چیسانو تصمیم گرفت برای سومین دوره متوالی نامزد نشود و این به این معنی بود که در سال ۲۰۰۷ او اولین دریافت‌کننده جایزه ابراهیم برای رهبری آفریقا شد. جانشینان او، «آرماندو گبوزا»[3] (تا سال ۲۰۱۵ دو دوره خدمت کرد) و «فیلیپه نیوسی»[4] (در اکتبر ۲۰۱۹ دوباره انتخاب شد)، هر دو رهبر «FRELIMO» بودند، اما نتوانستند با دستاوردهای سال‌های چیسانو برابری کنند. یکی از لکه‌های

1. Joaquim Chissano
2. Samora Machel
3. Armando Guebuza
4. Filipe Nyusi

ننگ در سابقه آن‌ها، رسوایی فسادی است که گفته می‌شود، مربوط به پسر گبوزا و کمک‌های مالی به کمپین نیوسی است. دولت ۲.۷ میلیارد دلار برای ایجاد صنعت ماهی تن قرض گرفته بود، اما حداقل ۲۰۰ میلیون دلار به رشوه و حق‌السکوت اختصاص داده شد.

فساد قطعاً یکی از عوامل شورش در کابو دلگادو است، یکی از فقیرترین مناطق کشور با وجود داشتن یکی از بزرگ‌ترین ذخایر یاقوت سرخ جهان و همچنین ذخایر گاز فراساحلی. کابو دلگادو، کشوری عمدتاً مسیحی است (طبق سرشماری سال ۲۰۰۷، مسلمانان ۱۸.۹ درصد از جمعیت را تشکیل می‌دهند) و از سال ۲۰۱۷ هدف آسانی برای پیام داعش-موزامبیک بوده است. ده‌ها غیرنظامی در حملات جهادی‌ها به شهر پالما در مارس و آوریل ۲۰۲۱ کشته شدند که بخشی از آمار کشته‌شدگانی هستند که به بیش از ۳ هزار و ۱۰۰ نفر رسیده‌اند و بیش از ۸۲۰ هزار نفر از خانه‌های خود فرار کرده‌اند (تخمین‌ها متفاوت است). در پاسخ، دولت در تابستان ۲۰۲۱ هزار سرباز از رواندا را برای تقویت تلاش‌های ضد شورش نیروهای مسلح فاسد و آموزش‌ندیده خود دعوت کرد. نیروهای رواندا به حدود ۳ هزار سرباز از آنگولا، بوتسوانا، لسوتو، آفریقای جنوبی و تانزانیا پیوستند که تحت حمایت جامعه توسعه جنوب آفریقا به موزامبیک اعزام شده بودند.

نیجریه

جمهوری فدرال نیجریه با جمعیتی بیش از ۲۰۰ میلیون نفر، پرجمعیت‌ترین کشور آفریقا و با ذخایر نفتی خود، بالقوه ثروتمندترین کشور آن است. با این حال، از زمان کسب استقلال از بریتانیا در سال ۱۹۶۰، نیجریه با بیش از ۳۵۰ گروه قومی و زبان مختلف، مورد نفرین درگیری‌های قبیله‌ای و تنش‌ها بین جنوب و شمال قرار گرفته است.

در قرن بیست و یکم، بدنام‌ترین تهدید برای ثبات، خشونت جماعت اهل سنت «لدعوت» و «الجهاد» (انجمن افرادی که به تبلیغ آموزه‌های پیامبر و جهاد متعهد هستند) بوده و هست که بیشتر با نام «بوکو حرام» شناخته می‌شود (ترجمه

آزاد از زبان هوسا به عنوان «آموزش غربی ممنوع است»). در اساسی‌ترین حالت، این کشور بین شمال مسلمان که به طور فزاینده‌ای در معرض حملات بوکو حرام قرار دارد و تحت سلطه مردم هوسا و فولانی است و جنوب عمدتاً مسیحی که در آن یوروبا و ایگبو غالب هستند، تقسیم شده است.

اما این تنها شکاف نیست. در سال ۱۹۶۷ سه ایالت از ایالت‌های جنوب شرقی نیجریه که تحت سلطه قبیله ایگبو بودند، تلاش کردند تا به عنوان جمهوری بیافرا از این کشور جدا شوند و این کشور را به مدت سه سال درگیر جنگ داخلی کرد. بیافراها به رهبری سرهنگ «اودومگوو اوجوکو»[1] در پشت صحنه توسط فرانسه حمایت می‌شدند، اما توسط رژیم نظامی ژنرال «یاکوبو گوون»[2] مسیحی از یک قبیله اقلیت در مرکز کشور که از حمایت بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی برخوردار بود، شکست خوردند.

با این حال، شکست جدایی‌طلبی، ثبات را برای کشوری که در آن، بین سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۹ و بین سال‌های ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۸ گروه‌های نظامی قدرت را در دست داشتند، به ارمغان نیاورد. به عنوان مثال، ژنرال گوون در کودتایی در سال ۱۹۷۵ برکنار و جانشین بلافصل او سال بعد ترور شد. چه در دوران حکومت نظامی یا در طول دورهٔ دموکراتیک آغاز دههٔ ۱۹۸۰ نیجریه با سطوح فوق‌العاده‌ای از فساد به‌ویژه در دوران تصدی ژنرال «سانی آباچا»[3] که در سال ۱۹۹۳ قدرت را به دست گرفت و در سال ۱۹۹۸ در دفتر خود درگذشت – احتمالاً توسط دو فاحشهٔ هندی که از دبی وارد شده بودند مسموم شد – شناخته می‌شد.

پس از مرگ آباچا، نیجریه به دموکراسی روی آورد. ابتدا در سال ۱۹۹۹ با انتخاب «اولوسگون اوباسانجو»،[4] یک یوروبایی که در سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۹ دیکتاتور نظامی این کشور بود. به گفته ناظران اتحادیه اروپا، اوباسانجو در سال ۲۰۰۳ در انتخاباتی که با تخلفات جدی همراه بود، دوباره انتخاب شد. انتخابات

1. Odumegwu Ojukwu
2. Yakubu Gowon
3. Sani Abacha
4. Olusegun Obasanjo

ریاست جمهوری سال ۲۰۰۷ توسط «عمرو یارادوا»،[1] یک اشراف‌زاده فولانی از شمال مسلمان پیروز شد. پس از مرگ او در سال ۲۰۱۰ «گودلاک جاناتان»،[2] معاون رئیس جمهور، مسیحی از گروه قومی ایجاو در ایالت ساحلی بایلسا نقش رهبری را بر عهده گرفت و سپس در انتخابات ریاست جمهوری مارس ۲۰۱۱ پیروز شد.

با توجه به اینکه جاناتان در انتخابات ریاست جمهوری مارس ۲۰۱۵ از «محمدو بوهاری»[3] شکست خورد، می‌توان گفت که دموکراسی نیجریه همچنان پابرجاست، زیرا بوهاری اولین نامزد اپوزیسیون در تاریخ نیجریه بود که یک رئیس جمهور وقت را شکست داد. افراد بدبین توجه خواهند کرد که رئیس جمهور بوهاری، مسلمانی از ایالت شمالی کاتسینا، خود در سال‌های ۱۹۸۴-۱۹۸۵ پس از کودتای ۳۱ دسامبر ۱۹۸۳ علیه رئیس جمهور غیرنظامی، «شهو شاگاری»[4] حاکم نظامی کشور بود. اما جذابیت بوهاری برای بسیاری از مسیحیان و همچنین مسلمانان، شهرت او به فسادناپذیری و نظم و انضباط بوده است. در فوریه ۲۰۱۹ علی‌رغم اعتراضات رهبر مخالفان، «آتیکو ابوبکر»،[5] و وارد کردن فساد به بوهاری در یک بازی کثیف، بوهاری دوباره به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد.

نام کوچک رئیس جمهور سابق، جاناتان شاید مایه تاسف بود. دولت او مانند تمام اسلافش، نتوانست صلح را به منطقه نفت‌خیز دلتای نیجر در جنوب بیاورد. گروه‌های قومی محلی به‌ویژه اوگونی‌ها و ایجاو اعتراض دارند که از مزایای نفت منطقه محروم شده‌اند. آن‌ها همچنین به تخریب محیط زیست سرزمین خود اعتراض دارند و به‌ویژه شرکت «رویال داچ شل» را به مسئولیت در این امر متهم می‌کنند. در آغاز دهه ۱۹۹۰ «جنبش بقای مردم اوگونی» (MOSOP) برای جلب توجه جهانیان به آرمان اوگونی تشکیل شد، اما رژیم آباچا در سال ۱۹۹۵ با اعدام

1. Umaru Yar;Adua
2. Googluck Jonathan
3. Muhammadu Buhari
4. Shehu Shagari
5. Atiku Abubakar

۹ فعال «MOSOP» از جمله رهبر آن، «کن سارو-ویوا»،[1] نمایشنامه‌نویس مشهور بین‌المللی واکنش نشان داد.

اگرچه «MOSOP» طرفدار عدم خشونت است، اما دلتا دهه‌ها شاهد ناآرامی‌های مسلحانه بوده است: نیروهای دولتی به غیرنظامیان شلیک کرده‌اند، کارمندان شرکت‌های نفتی ربوده شده‌اند و گروه‌های قومی مختلف بر سر غرامت پرداختی توسط شرکت‌های نفتی با هم درگیر شده‌اند. علاوه بر این، سازمان‌های محلی به «سوخت‌رسانی نفتی» روی آورده‌اند و نفت را از خطوط لوله برای سود خود استخراج می‌کنند که مملو از خطر و تهدید خشونت از سوی رقبا یا ارتش است.

شاید جای تعجب نباشد که چندین سازمان شبه‌نظامی در سال‌های اولیه قرن بیست و یکم ظهور کردند و به درگیری مسلحانه متوسل شدند. «جنبش رهایی‌بخش دلتای نیجر» (MEND) که اولین عملیات آدم‌ربایی خود را در ژانویه ۲۰۰۶ آغاز کرد، به عنوان چتری برای چندین سازمان شبه‌نظامی عمل کرده است که شرکت‌های چندملیتی را با آدم‌ربایی و خرابکاری تهدید می‌کنند. گروه‌های دیگری نیز فراتر از چتر «MEND» فعالیت می‌کنند، مانند «نیروی داوطلب مردمی دلتای نیجر» (NDPVF) که در اواخر سال ۲۰۰۳ تشکیل شد و صنعت نفت را به جنگ تمام‌عیار تهدید کرده است.

با توجه به اهمیت صنعت نفت برای اقتصاد نیجریه، به نفع دولت است که به اختلافات منطقه پایان دهد، از این رو در سال ۲۰۰۹ عفو عمومی برای هر شبه‌نظامی که مایل به زمین گذاشتن سلاح‌های خود باشد، اعلام شد. این عفو عمومی به‌طور گسترده موفقیت‌آمیز بوده است، اما نه به‌طور کامل. بسیاری از فرماندهان شبه‌نظامی سلاح‌های خود را زمین گذاشته‌اند، اما برخی دیگر، به‌ویژه برای بهره‌برداری از فرصت‌ها برای منافع شخصی از این کار خودداری کرده‌اند. نتیجه، ادامه ناامنی در دلتای نیجر است: انتقام‌جویان دلتای نیجر که در سال ۲۰۱۶ تأسیس شدند، در تلاش خود برای تجدید شورش در جنوب، سه خط لوله

1. Ken Saro-Wiwa

نفت را بمب‌گذاری کردند. گروه دیگری، انتقام‌جویان دلتای نیجر جدید، در ژوئن ۲۰۱۷ با وعده «حملات خونین و تخریب دارایی‌های نفتی» که توسط «سرجوخه اولئوم بلوم»[1] امضا شده بود، ظهور کرد - ممکن است، محققان لاتین آن را جنگ نفت سرجوخه ترجمه کنند.

درگیری در دلتای نیجر یک مشکل آشکار برای دولت در پایتخت، ابوجا است، به‌خصوص اگر منجر به یک جنگ تمام عیار برای جدایی «بیافرا»[2] شود. در طول سال‌های ۲۰۲۰ و ۲۰۲۱ درگیری‌های مکرری بین نیروهای مسلح نیجریه و جنگجویان از مردم بومی بیافرا «IPOB» و گروه‌هایی مانند نیروی نجات مردم دلتای نیجر وجود داشت. اما مشکل جدی‌تر از نظر تلفات جانی و لکه‌دار شدن اعتبار بین‌المللی نیجریه، مبارزه با بوکو حرام است، حتی با اینکه تعداد جنگجویان بوکو حرام شاید ۹ هزار نفر باشد که بسیار کمتر از ۱۳۵ هزار پرسنل فعال نیروهای مسلح نیجریه است.

بوکو حرام در سال ۲۰۱۵ با داعش بیعت کرد، در حالی که در آوریل ۲۰۱۴ با ربودن ۲۷۶ دختر مدرسه‌ای از چیبوک، شهری در منطقه شمالی بورنو توجه جهانی را به خود جلب کرده بود. این اقدام و تهدید به اینکه دختران به بردگی فروخته می‌شوند یا توسط جنگجویان بوکو حرام مورد تجاوز قرار می‌گیرند، باعث ایجاد یک کمپین بین‌المللی با عنوان «دختران ما را برگردانید» با حمایت ایالات متحده شد (هفت سال بعد، ۱۰۰ نفر از دختران مدرسه‌ای هنوز مفقود بودند).

با این حال، اگرچه بوکو حرام در خارج از آفریقا کمتر شناخته شده بود، اما برای خود نیجریه‌ای‌ها به طرز ناامیدکننده‌ای آشنا بود. این گروه که در سال ۲۰۰۲ در مایدوگوری، پایتخت ایالت شمال شرقی بورنو، توسط محمد یوسف، روحانی پیرو شاخه بنیادگرای سلفی اسلام تأسیس شد، هدف اعلام‌شده خود را ایجاد یک دولت اسلامی در نیجریه، همراه با قانون شریعت اعلام کرد. اگرچه بوکو حرام در ابتدا طرفدار خشونت نبود، اما در طول سال‌ها درگیری‌های مرگبار مکرری بین

1. Oleum Bellum
2. Biafran

مسیحیان و مسلمانان رخ داده است (برای مثال، حداقل ۲۱۶ مرگ در نوامبر ۲۰۰۲ در جریان شورش‌هایی پس از اظهار نظر یک روزنامه مبنی بر اینکه پیامبر اسلام، اگر هنوز زنده بود، با ملکه زیبایی در مراسم دوشیزه جهان ازدواج می‌کرد، لغو ناگهانی مراسم انتخاب – در ابوجا رخ داد).

نقطه عطف بوکوحرام در سال ۲۰۰۹ رخ داد؛ زمانی که اعضای آن از پیروی از قانون کلاه ایمنی موتورسیکلت خودداری کردند و سپس با سرکوب پلیس مواجه شدند. در قیامی که پس از آن در سراسر شمال نیجریه رخ داد، حداقل ۸۰۰ نفر از جمله یوسف در بازداشت پلیس جان باختند. زمانی که آدم‌ربایی‌های چیبوک تحت رهبری جانشین او، «ابوبکر شیکاو»[1] رخ داد، بوکوحرام حدود ۵ هزار غیرنظامی را کشته بود (۲ هزار نفر از آن‌ها در نیمه اول سال ۲۰۱۴).

شاید نگران‌کننده‌ترین موضوع برای مقامات نیجریه، ارتباط بین بوکو حرام (در نوامبر ۲۰۱۳ توسط ایالات متحده به عنوان یک سازمان تروریستی تعیین شد)، القاعده در مغرب اسلامی «AQIM»، الشباب سومالی و القاعده در شبه جزیره عربستان باشد. گفته می‌شود، «AQIM» به جنگجویان بوکو حرام آموزش و سلاح داده است. این شاید استفاده بوکو حرام از تاکتیک‌های القاعده مانند بمب‌گذاران انتحاری را توضیح دهد. یک نمونه، حمله‌ای بود که منجر به بیش از ۳۰ کشته توسط دو بمب‌گذار انتحاری در بازار یولا در شمال شرقی نیجریه در ژوئن ۲۰۱۵، سه ماه پس از اعلام وفاداری شیکاو به داعش شد. هم‌زمان با آغاز دوره جدید ریاست جمهوری رئیس جمهور بوهاری در سال ۲۰۱۹، درست قبل از حمله به یک مراسم تشییع جنازه در شمال شرقی نیجریه که حداقل ۶۵ کشته بر جای گذاشت، یک گزارش تعداد کشته‌شدگان بوکو حرام را ۲۷ هزار نفر اعلام کرد.

بوکو حرام تنها سازمان اسلام‌گرا نیست که دولت را تهدید می‌کند. «جماعت‌المسلمین فی بلاد سودان» (پیشتازان – برای حفاظت از مسلمانان در سرزمین‌های سیاه) که بیشتر با نام «انصارو» شناخته می‌شود، شاخه‌ای از بوکوحرام

1. Abubakar Shekau

بود که در ژانویه ۲۰۱۲ در شهر شمالی کانو توسط «ابو اسامه الانصاری»[1] تشکیل شد. او بوکوحرام را به عنوان «غیرانسانی برای جامعه مسلمان» محکوم کرد.

با توجه به تعداد مرگ و میر غیرنظامیان مسلمان توسط بوکوحرام، او حق داشت. بوکوحرام به طور سنتی بر اهداف نیجریه‌ای متمرکز بوده، اگرچه در خارج از نیجریه نیز حملاتی انجام داده و در سال‌های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ در کامرون، چاد و نیجر از کودکان به عنوان بمب‌گذار انتحاری استفاده کرده است. در مقابل، انصارو حملات خود را بر منافع غرب به‌ویژه با آدم‌ربایی و گاهی اعدام مهاجران غربی متمرکز می‌کند. علاوه بر این، جاه‌طلبی‌های انصارو برای ایجاد خلافت اسلامی فراتر از مرزهای نیجریه است و بنابراین با جاه‌طلبی‌های القاعده در مغرب اسلامی مرتبط است. با این حال، انصارو تحت الشعاع شاخه دیگری از بوکوحرام قرار گرفته است که با نام دولت اسلامی در غرب آفریقا «ISWA» فعالیت می‌کند. در عمل، بوکوحرام و «ISWA» تقریباً قابل تعویض هستند، به طوری که «ISWA» فراتر از مرزهای نیجریه فعالیت می‌کند، برای مثال، مسئولیت حمله‌ای در مالی در آوریل ۲۰۱۹ و حمله دیگری در نیجر، نزدیک مرز با مالی در مه ۲۰۱۹ را بر عهده گرفت که منجر به کشته شدن بیش از ۲۰ سرباز شد. ولی قابل جایگزینی بودن به معنای همسو بودن نبود؛ در درگیری بین بوکوحرام و «ISWA» در مه ۲۰۲۱ شیکاو از تسلیم‌شدن خودداری کرد و در عوض کمربند انتحاری خود را منفجر کرد.

دولت در مواجهه با شورشیان اسلام‌گرا درمانده به نظر می‌رسد؛ شورشیانی که آرمان‌شان به‌طرزی متناقض‌نما از خشونت ارتش نیجریه نیز تقویت می‌شود. ارتشی که در ژانویه ۲۰۱۷، در یک حمله هوایی، ده‌ها نفر را کشت؛ حمله‌ای که به‌اشتباه به‌جای اردوگاه بوکوحرام، یک اردوگاه پناهندگان را هدف قرار داده بود. فرماندار ایالت بورنو با توصیف بوکو حرام به عنوان «تسلیم‌شده‌تر و با انگیزه‌تر از نیروهای خودمان» در فوریه ۲۰۱۴ نتیجه گرفته بود:«با توجه به وضعیت فعلی، شکست دادن بوکو حرام برای ما کاملاً غیرممکن است». این موضوع هنوز هم درست به نظر می‌رسد.

1. Abu Usama al-Ansari

سنگال

جمهوری سنگال از زمان استقلال خود از فرانسه در سال ۱۹۶۰ شهرت رشک‌برانگیزی را به خاطر حکومت پایدار و دموکراتیک خود حفظ کرده است. با بیش از ۹۰ درصد از جمعیت ۱۷.۳ میلیون نفری خود که پیرو اسلام سنی هستند، هیچ‌یک از اختلافات مذهبی که باعث درگیری در سایر نقاط آفریقای جنوب صحرا می‌شود، وجود ندارد. «لئوپولد سدار سنگور»[1] که به عنوان اولین رئیس جمهور این کشور از سال ۱۹۶۰ تا پایان ۱۹۸۰ در این سمت بود، هم شاعری برجسته و هم اولین آفریقایی بود که به عضویت آکادمی فرانسه انتخاب شد. دومین رئیس جمهور، «عبدو ضیوف»[2] تا سال ۲۰۰۰ و سومین رئیس جمهور، «عبدولایه واد»[3] تا سال ۲۰۱۲ در این سمت بودند، تا اینکه در تلاشی بحث‌برانگیز برای کسب سومین دوره ریاست جمهوری، شکست از «مکی سال»[4] را با ظرافت پذیرفتند.

با این حال، ساده‌لوحانه است که نتیجه بگیریم سنگال با وجود تمام دستاوردهایش، بهشتی دموکراتیک است. منطقه کازامانس در جنوب که با نفوذ گامبیا از خط ساحلی اقیانوس اطلس از بیشتر بخش‌های سنگال جدا شده است، احساس می‌کند که مردم این منطقه به خاطر غنای کشاورزی‌اش مورد تقدیر مناسب قرار نگرفته است. همچنین از نظر قومیتی احساس جدایی می‌کند: حدود دو پنجم سنگالی‌ها از گروه قومی ولوف هستند. در مقابل، اکثریت کازامانس را جولا (دیولا در آوانویسی فرانسوی) تشکیل می‌دهند که تنها ۴ درصد از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند و عمدتاً مسیحی هستند - از این رو، «جنبش نیروهای دموکراتیک کازامانس» (Mouvement des Forces Démocratiques de la Casamance یا MFDC) مدت‌هاست که خواستار جدایی است.

شورش کازامانس در دسامبر ۱۹۸۲ آغاز شد؛ زمانی که تظاهرکنندگان در

1. Leopold Sedar Senghor
2. Abdou Diouf
3. Abdoulaye Wade
4. Macky Sall

زیگوینچور، پایتخت منطقه‌ای پرچم ملی بر فراز ساختمان‌های عمومی را با پرچم سفید کازامانس جایگزین کردند. شاخه مسلح «MFDC» تا پایان دهه ۱۹۸۰ حملات جدی خود را آغاز نکرد. در سال‌های پس از سرکوب دولتی و حملات «MFDC» بیش از ۱۰ هزار نفر از جمعیت کازامانس به گامبیا یا گینه بیسائو پناه برده‌اند و تعداد کشته‌شدگان ممکن است به ۵ هزار نفر رسیده باشد (صدها نفر بر اثر مین‌های زمینی کشته شده‌اند). این درگیری گاهی اوقات نیروهای مسلح گامبیا و به‌ویژه گینه بیسائو را در تلاش‌هایشان برای متوقف‌کردن حملات مرزی نیروهای سنگالی و قاچاق اسلحه توسط جدایی‌طلبان درگیر کرده است.

آتش‌بس در سال ۲۰۰۴ امضا شد، اما تأثیر چندانی نداشت، به‌ویژه به این دلیل که «جبهه دموکراتیک خلق» (MFDC) پیش از آن به جناح‌های رقیب، به‌ویژه جبهه شمالی که خشونت را کنار گذاشته بود و جبهه جنوبی تندرو تقسیم شده بود. به‌طور قابل تصوری، صلح واقعی نیز از آتش‌بس یک‌جانبه در آوریل ۲۰۱۴ توسط سلیف سادیو، رهبر تندروهای «MFDC» اعلام شد، گریزان خواهد بود. با توجه به اینکه «MFDC» (از قاچاق حشیش سود می‌برد) احتمالاً بیش از چند صد جنگجو ندارد، جدایی یا حتی خودمختاری بیشتر برای کازامانس مطمئناً غیرقابل پیروزی است و شورشیان با تبعید «یحیی جامع»،[1] رئیس جمهور گامبیا در ژانویه ۲۰۱۷ که مدت‌ها متهم به پناه دادن و تأمین مالی «MFDC» بود، تضعیف شده‌اند. تا ژوئن ۲۰۲۱ زمانی که ارتش سنگال چندین اردوگاه «MFDC» را تصرف کرد، شورش کازامانس برای بقا و حفظ حمایت محلی تلاش می‌کرد.

در همین حال، سنگال باید با سیاست‌های منطقه کنار بیاید. در ژوئیه ۲۰۱۸ ده‌ها شهروند سنگالی به عنوان مظنون به عضویت در بوکوحرام محاکمه شدند و القاعده در مغرب اسلامی و سایر گروه‌های اسلام‌گرا تحت عنوان «جماعت نصرت‌الاسلام والمسلمین» (JNIM) سنگال را هدف حملات خود اعلام کرده‌اند. سنگال با اعزام سرباز به مأموریت صلح‌بانی سازمان ملل در کشور همسایه، مالی از تهدیدات ذاتی منطقه ساحل در امان نیست.

1. Yahya Jammeh

سومالی

جمهوری فدرال سومالی (در کنار یمن و اخیراً لیبی) نمونه بارز کشورهای شکست‌خورده قرن بیست و یکم است. از زمانی که «محمد زیاد باره»،[1] یک مرد نظامی قدرتمند از قبیله مرحان دارود که خود در یک کودتا به قدرت رسیده بود، در سال ۱۹۹۱ پس از تقریباً ۲۲ سال حکومت برکنار شد، این ملت که شاید ۱۶.۵ میلیون نفر در شاخ آفریقا را شامل می‌شوند، گرفتار خشونت‌های داخلی قبایل خود و درگیری‌های مکرر با همسایگانش، اتیوپی، کنیا و جیبوتی بوده است. این مشکلات با قحطی و شکست اقتصادی تشدید شده‌اند. در واقع، سودآورترین تجارت سومالی در بخش عمده‌ای از این قرن، دزدی دریایی بوده است که در ابتدا برای جلوگیری از بهره‌برداری غیرقانونی قایق‌های ماهیگیری خارجی از آب‌های سومالی انجام می‌شد، اما خیلی زود به سادگی برای گرفتن باج‌های کلان از توقیف تانکرهای نفتی و سایر کشتی‌های متعلق به خارجی‌ها به کار گرفته شد. آمار شکست سیاسی و اقتصادی شامل مهاجرت حدود ۲ میلیون سومالیایی در خارج از کشور در طول ۳۰ سال گذشته از جمله حدود ۸۷۰ هزار پناهنده ثبت‌شده در سازمان ملل (پس از سوریه و افغانستان، سومالی بزرگ‌ترین منبع پناهندگان جهان است) و ۲.۱ میلیون آواره در داخل خود سومالی است. تا سال ۲۰۲۱ تعداد کشته‌شدگان ناشی از جنگ داخلی و قحطی ۵۰۰ هزار نفر تخمین زده شد (کووید-۱۹ هزاران نفر دیگر را نیز به این تعداد اضافه کرد).

چیزی که این تصویر غم‌انگیز را دلسردکننده‌تر می‌کند، حضور افراط‌گرایی اسلامی در قالب الشباب (به عربی «مردان جوان»)، گروهی وابسته به القاعده و مسئول حملات تروریستی نه تنها در سومالی، بلکه در کشور همسایه، کنیا است. رقیب اسلام‌گرای الشباب، دولت اسلامی سومالی است که در اکتبر ۲۰۱۵ زمانی که یک گروه منشعب از الشباب به رهبری «عبدالقادر مؤمن»[2] با «ابوبکر

1. Muhammad Siad Barre
2. Abdul Qadir Mumin

البغـدادی»،[1] خلیفـه خودخوانـده دولت اسلامی بیعت کرد، تشـکیل شـد. تعداد شبه‌نظامیان دولت اسلامی احتمالاً تنها ۳۰۰ نفر است و الشباب آن‌ها را دشمنانی می‌دانـد که باید شـکار شـوند. حـضور «اهل سـنت و الجماعـة» (ASWJ)، یک سازمان مسلمان صوفی که در سال ۱۹۹۱ تشکیل شد و با تفاسیر سلفی و وهابی از اسلام مخالـف اسـت، تصویـر را پیچیده‌تـر می‌کند. به طور سـنتی، «ASWJ» متحد دولت سومالی در مبارزه با الشباب بود، اما جنگ بین «ASWJ» و نیروهای مسلح سومالی در فوریه ۲۰۲۰ آغاز شد و در اکتبر ۲۰۲۱ درگیری بین متحدان سابق منجر به ۱۲۰ کشته شد.

در همیـن حـال، مفهـوم سـومالی بـه عنـوان یـک فـدراسیون، سـاده‌لوحی را گسترش می‌دهد: بخش شمالی که در دوران استعمار تحت الحمایه بریتانیا بود، در دهـه ۱۹۸۰ علیـه رژیـم «زیاد باره»[2] شورش کرد و سـپس - پس از سـرنگونی زیاد باره - در سـال ۱۹۹۱ اسـتقلال یکجانبه خود را به عنوان سـومالی‌لند اعلام کرد. در نارضایتی مشـابهی از اقتدار مرکزی، منطقه پونت‌لند در شـمال شـرقی در سـال ۱۹۹۸ خودمختـاری خـود را بـه عنـوان ایالت پونتلنـد سـومالی - در عمل، شبه‌استقلال - اعلام کرد.

سومالی‌لند با حدود ۳.۵ میلیون نفر جمعیت و پونتلند با حدود ۴ میلیون نفر جمعیت، گهگاه بر سر ادعاهای مرزی با یکدیگر درگیر می‌شوند. بدون شک، هر دو از کل سـومالی باثبات‌تر هسـتند (سـومالی‌لند مجموعه‌ای از انتخابات آزاد را برگـزار کـرده اسـت)، اما دولت‌های خارجـی مرتباً توصیه می‌کنند که هیچ بخشـی امن نیست.

تقریباً همه مردم سومالی مسلمان سنی هستند، اما قومیت و فرهنگ مشترک در درجـه دوم اهمیت نسـبت به وفاداری‌های قبیلـه‌ای قرار دارد. چهار قبیله «اصیل» در سومالی وجود دارد: «دارود»، «دیر»، «هاویه» و «اسحاق». طوایف کوچک‌تر و زیر طایفه‌های بی‌شماری، وجود دارند که فضای وسیعی را برای هدایت سیاست

1. Abu Bakr al-Baghdadi
2. Saia Barre

توسط جنگ‌سالاران به جای ایدئولوگ‌ها فراهم می‌کنند.

کشورهای خارجی با پذیرش خطر وارد درگیری‌های داخلی سومالی می‌شوند. پس از برکناری زیاد باره توسط قبایل تحت حمایت لیبی و دولت چپ‌گرای درگ اتیوپی، این کشور درگیر یک جنگ داخلی پر هرج و مرج بین دو جنگ‌سالار قبیله‌ای رقیب، «محمد فرح عیدید»[1] و «علی مهدی محمد»[2] شد. این امر منجر به ورود تفنگداران دریایی آمریکا در دسامبر ۱۹۹۲ پیش از یک نیروی ۳۵ هزار نفری حافظ صلح سازمان ملل از دوازده کشور شد. ماموریت آن‌ها بازگرداندن نظم پس از سالی بود که در آن حدود ۳۰۰ هزار سومالیایی کشته شده بودند و کمک‌های غذایی بین‌المللی دائماً توسط غارتگران و گانگسترها به یغما می‌رفت.

این هم از حسن نیت. در اکتبر ۱۹۹۳ پس از آنکه تفنگداران دریایی آمریکا سعی کردند، دو نفر از افسران عیدید را دستگیر کنند، شبه‌نظامیان سومالی دو هلیکوپتر بلک هاوک آمریکایی را سرنگون کردند (از این رو فیلم هالیوودی «سقوط بلک هاوک» در سال ۲۰۰۱ ساخته شد). تلاش برای نجات خدمه هلیکوپتر منجر به مرگ ۱۸ آمریکایی، یک پاکستانی، یک مالزیایی و ۳۰۰ نفر یا بیشتر، سومالیایی شد. دو سال بعد، سازمان ملل متحد نیروهای حافظ صلح خود را خارج و جنگ‌سالاران سومالی را به حال خود رها کرد (آمریکایی‌ها پیش از این، در مارس ۱۹۹۴ به ماموریت خود پایان داده بودند).

در سال ۲۰۰۰ رهبران قبایل در جیبوتی با انتخاب «عبدالقاسم صلات حسن»[3] به عنوان رئیس‌جمهور سومالی موافقت کردند، اما ظرف یک سال، او و دولت ملی انتقالی «TNG» برای چندین جنگ‌سالار تحت حمایت اتیوپی غیرقابل قبول بودند. در اواخر سال ۲۰۰۴ در چهاردهمین تلاش از زمان زیاد باره برای احیای اقتدار مرکزی سومالی بود که در کشور همسایه، کنیا، یک دولت فدرال انتقالی جدید «TFG» تشکیل و عبدالله یوسف به عنوان رئیس جمهور آن انتخاب شد. بلافاصله بر سر

1. Mohamed Farah Aideed
2. Ali Mahdi Mohamed
3. Abdulkassim Salat Hassan

این‌که پارلمان فدرال انتقالیِ جدید با ۲۷۵ عضو در کدام نقطه از سومالی مستقر شود، اختلاف‌نظرهایی درگرفت و تا فوریه ۲۰۰۶ طول کشید تا این نهاد سرانجام در شهر مرکزی بایدوآ تشکیل جلسه دهد.

هرگونه امیدی مبنی بر اینکه این امر می‌تواند به ثبات منجر شود، از قبل از بین رفته بود، به‌ویژه با ظهور جناح افراطی اتحاد اسلامی در سال ۲۰۰۳ یک گروه سلفی که در دهه ۱۹۸۰ برای تبلیغ اسلام بنیادگرا در میان جمعیت صوفی میانه‌رو تأسیس شد. تندروهای اتحاد اسلامی حمایت خود را از اتحاد دادگاه‌های شریعت معروف به «اتحادیه دادگاه‌های اسلامی» (ICU) اعلام کردند و به شبه‌نظامیان آن، الشباب تبدیل شدند که در ژوئن ۲۰۰۶ کنترل موگادیشو، پایتخت را به دست گرفتند. این امر به نوبه خود منجر به درخواست دولت انتقالی برای مداخله خارجی و حمله نیروهای اتیوپی، کشور مسیحی همسایه شد که از عبور جهادگرایی اسلامی از مرز می‌ترسیدند.

اگرچه نیروهای اتیوپی توانستند موگادیشو را تصرف کنند و راه را برای ورود دولت انتقالی سومالی «TFG» برای اولین‌بار در ژانویه ۲۰۰۷ به پایتخت هموار کنند، اما نتیجه نامطلوب آن، جذب نیرو برای الشباب بود که تعداد آن‌ها به سرعت از حدود ۴۰۰ نفر به چند هزار نفر افزایش یافت (تخمین‌های اخیر تا ۱۰ هزار نفر را نشان می‌دهد) و نه تنها با اتیوپیایی‌ها، بلکه با هیئت اتحادیه آفریقا در سومالی (AMISOM) که مورد تأیید سازمان ملل است و در ژانویه ۲۰۰۷ تأسیس شد، نیز می‌جنگیدند.

نیروهای اتیوپی در ژانویه ۲۰۰۹ پس از تشکیل دولتی که در نتیجه مذاکرات تحت حمایت سازمان ملل در جیبوتی، دولت انتقالی سومالی را با اتحاد برای آزادسازی مجدد سومالی «ARS»، یک جنبش مخالف مبتنی بر عناصر میانه‌روتر اتحادیه محاکم اسلامی متحد می‌کرد، عقب‌نشینی کردند.

از نظر حقوقی، گذار سومالی تا سپتامبر ۲۰۱۲ کامل شد؛ زمانی که بزرگان قبایل ۲۷۵ عضو را برای پارلمان جدید منصوب کردند و سپس حسن شیخ محمود را به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب کرد اما اگرچه دولت با کمک ۲۲ هزار نیروی یونیفرم‌پوش «AMISOM» (عمدتاً از بوروندی، جیبوتی، اتیوپی، کنیا، سیرالئون و اوگاندا)، کنترل موگادیشو و شهرهای اصلی سومالی را در دست دارد (نیروهای کنیا

در اکتبر ۲۰۱۲ الشباب را از بندر کیسمایو، آخرین پایگاه اصلی این گروه بیرون راندند)، این گذار به سختی صلح و ثبات را به ارمغان آورده است. به عنوان مثال، در مارس ۲۰۱۵، «AMISOM» نتوانست حمله الشباب به یک هتل مجلل در موگادیشو را که ۱۷ ساعت طول کشید و حداقل ۲۰ کشته از جمله نماینده سومالی در سازمان ملل متحد در ژنو بر جای گذاشت، متوقف کند. حملات مشابهی در ژوئن ۲۰۱۷ به مناسبت پایان ماه رمضان در موگادیشو رخ داد و قربانیان زیادی بر جای گذاشت. بر اساس یک تخمین، الشباب با کشتن بیش از ۴ هزار نفر در سال ۲۰۱۶ از بوکوحرام نیجریه به عنوان خطرناک‌ترین گروه شورشی در آفریقا پیشی گرفته بود - و واکنش آن به انتخاب محمد عبداللهی محمد، معروف به «فرماجو» به عنوان رئیس جمهور سومالی در فوریه ۲۰۱۷ تهدید به هدف قرار دادن هر کسی بود که با او همکاری کند.

واقعیت این است که الشباب که از فوریه ۲۰۰۸ توسط ایالات متحده به عنوان یک سازمان تروریستی خارجی تعیین شده، نه تنها برای سایر سومالیایی‌ها، بلکه برای سایر کشورها نیز ارتجاعی و خطرناک بوده است. برای مثال، در ژوئیه ۲۰۱۰، الشباب با سوگند «جهاد شاخ آفریقا را به جهادی که توسط القاعده و رهبر آن شیخ اسامه بن لادن رهبری می‌شود» متصل کرد، حملات انتحاری-بمب‌گذاری هماهنگ‌شده‌ای را در کامپالا، پایتخت اوگاندا علیه جمعیتی که برای تماشای جام جهانی فوتبال جمع شده بودند، انجام داد. حدود ۷۶ نفر کشته و ۷۰ نفر دیگر زخمی شدند. تکان‌دهنده اینکه، در مارس ۲۰۱۵ افراد مسلح، «جوآن کاگزی»،[1] دادستان ارشد اوگاندایی در محاکمه ۱۳ مرد متهم به همدستی در این حملات را کشتند.

در زمان بمب‌گذاری‌های کامپالا، سخنگوی الشباب اظهار داشت:

«ما به هر کشوری که مایل به اعزام نیرو به سومالی باشد، این پیام را می‌فرستیم که با حملاتی در خاک خود مواجه خواهند شد».

1. Joan Kagezi

این پیام قطعاً در کنیا منتقل شده است. در سپتامبر ۲۰۱۳ شبه‌نظامیان الشباب به یک مرکز خرید در نایروبی حمله کردند و این محاصره سه روزه با مرگ ۶۷ نفر از جمله چهار مهاجم و زخمی شدن بیش از ۱۷۰ نفر پایان یافت. بدتر از این در راه بود: در آغاز آوریل ۲۰۱۵ افراد مسلح الشباب به دانشگاهی در شمال شرقی کنیا حمله کردند و - ظاهراً با نجات بسیاری از دانشجویان مسلمان - دست کم ۱۴۸ دانشجو را کشتند.

احتمالاً الشباب به دلیل ترکیبی از درگیری‌های جناحی و فشار اقتصادی - حملات پهپادهای آمریکایی - تضعیف خواهد شد. (حملات توسط رئیس جمهور ترامپ افزایش یافت و در سال ۲۰۱۷ اولین استقرار نیروهای آمریکایی در سومالی از سال ۱۹۹۴ را قبل از خروج آن‌ها در ژانویه ۲۰۲۰ تصویب کرد). در ژوئن ۲۰۱۳ «شیخ حسن ضاهر عویس»،[1] که رهبر «ICU» و از نیروهای بنیانگذار الشباب بود، پس از اختلاف با رهبر بی‌رحم الشباب، «احمد عبدی گودان»[2] که بعداً در سپتامبر ۲۰۱۴ توسط یک حمله هوایی ایالات متحده کشته شد (توسط ایالات متحده به عنوان «یک شکست بزرگ نمادین و عملیاتی برای بزرگ‌ترین گروه وابسته به القاعده در آفریقا» توصیف شد)، خود را به دولت موگادیشو تسلیم کرد. فشار بر الشباب اساساً از دست دادن کیسمایو توسط آن‌ها ناشی می‌شود، اما کنترل آن‌ها بر تجارت غیرقانونی زغال چوب (برای گرم کردن قلیان در کشورهای خلیج فارس مانند قطر استفاده می‌شود) همچنان ادامه دارد، همان‌طور که تأمین مالی از هواداران در جهان عرب، مهاجران سومالیایی و حملات پهپادهای ایالات متحده نیز ادامه دارد.

حتی یک الشباب ضعیف نیز تهدیدی برای ثبات سومالی است. در اکتبر ۲۰۱۷ بمب‌گذاری دو کامیون در موگادیشو بیش از ۵۰۰ کشته و بیش از ۳۰۰ زخمی برجای گذاشت. حمله به هتلی در کیسمایو در ژوئیه ۲۰۱۹ حداقل ۲۶ کشته و حمله به یک مینی‌بوس در آوریل ۲۰۲۱ حداقل ۱۷ کشته برجای گذاشت. دوران زیاد باره

1. Sheikh Hassan Dahir Aweys
2. Ahmed Adbi Godane

به سختی بهشت بود، اما می‌توان حس نوستالژی را به سومالیایی‌های مسن‌تر بخشید. برای سومالیایی‌های جوان‌تر، رقابت‌های قبیله‌ای شدید و ورود افراط‌گرایی القاعده، نویدبخش تداوم عدم قطعیت است. اگرچه یک نیروی دریایی چندملیتی دزدی دریایی سومالی را در اقیانوس هند به شدت کاهش داده است (توقیف یک نفتکش در مارس ۲۰۱۷ اولین حادثه از این دست از سال ۲۰۱۲ بود)، مدت زیادی طول خواهد کشید تا سومالی از برچسب دولت شکست‌خورده خلاص شود.

سودان جنوبی

در ۹ ژوئیه ۲۰۱۱ جمهوری سودان جنوبی به جدیدترین کشور جهان تبدیل شد و پس از دهه‌ها جنگ که شاید یک میلیون و ۵۰۰ هزار کشته و بیش از ۴ میلیون آواره برجای گذاشت، از سودان جدا شد. با این حال، استقلال نه صلح و نه ثروتی برای حدود ۱۲ میلیون شهروند این کشور جدید به ارمغان نیاورده است.

در عوض، آن‌ها مجبور به تحمل یک جنگ داخلی شده‌اند که حدود ۴۰۰ هزار کشته برجای گذاشته، توافق‌های صلح سست را به چالش کشیده و رئیس جمهور، «سالوا کی‌یر مایاردیت»[1] را در مقابل معاون سابق رئیس جمهور، «ریک ماچار»[2] قرار داده است. این درگیری که تا اواسط سال ۲۰۱۷ حدود ۴ میلیون نفر را از خانه‌های خود راند (سازمان ملل در ژوئیه ۲۰۱۹، ۲ میلیون و ۳۱۶ هزار و ۷۷۹ نفر از سودان جنوبی را که به دنبال پناهندگی در کشورهای همسایه بودند، شمارش کرد)، با مجموعه‌ای از نقض حقوق بشر از جمله استفاده از کودکان به عنوان سرباز مشخص شده است و ریشه در جنگ قومی دارد، به‌ویژه بین دینکا (که حدود ۳۶ درصد از جمعیت را تشکیل می‌دهند و شامل رئیس جمهور کی‌یر نیز می‌شود) و نوئر (که حدود ۱۶ درصد از جمعیت را تشکیل می‌دهند و شامل ماچار نیز می‌شود). در عین حال، تنش‌ها با سودان ادامه دارد و حملات مکرری توسط

1. Salva Kiir Mayardit
2. Riek Machar

چریک‌های ارتش مقاومت پروردگار که از پایگاه‌های اصلی خود در اوگاندا بیرون رانده شده‌اند، صورت می‌گیرد. طبق برخی برآوردها، سودان جنوبی در ۹ ایالت از ۱۰ ایالت خود با حداقل هفت گروه مسلح در حال جنگ است - با افزایش برادرکشی در این جنگ، در یک گزارش، تخمین زده شد که در سال ۲۰۱۷ بیش از ۴۰ گروه شبه‌نظامی مختلف در این جنگ شرکت داشتند. تنها چیزی که از قلم افتاده، درگیری مذهبی است، جدایی سودان جنوبی مسیحی، سیاه‌پوست آفریقایی و آنیمیست از سودان عرب و مسلمان (به طعنه، سودان در عربی به معنای سیاه‌پوستان است و بلاد السودان به معنای کشور سیاه‌پوستان) است.

این جدایی مدت‌ها در حال شکل‌گیری بود. حدود شش سال پس از آنکه سودان در سال ۱۹۵۶ استقلال خود را از حکومت بریتانیا و مصر به دست آورد، گروه چریکی «آنیانیا» مبارزه مسلحانه‌ای را برای جدایی جنوب آغاز کرد. این اولین جنگ داخلی به مدت یک دهه ادامه داشت تا اینکه در سال ۱۹۷۲ «جعفر نمیری»،[1] رئیس‌جمهور سوسیالیست سودان پس از امضای توافق‌نامه صلح در آدیس آبابا به جنوب، درجه‌ای از خودمختاری اعطا کرد.

آرامش نسبی تا سال ۱۹۸۳ برقرار بود، اما پس از لغو توافق‌نامه خودمختاری توسط نمیری، جنگ داخلی دومی درگرفت که «جان گارانگ»،[2] رهبر مسیحی «جنبش آزادی‌بخش خلق سودان» (SPLM) و شاخه نظامی آن، «ارتش آزادی‌بخش خلق سودان» (SPLA)، رهبری مبارزه علیه دولت خارطوم را بر عهده داشتند. این درگیری در سال ۲۰۰۵ با توافق صلحی پایان یافت که در آن جنوب پس از شش سال با وعده برگزاری همه‌پرسی استقلال، خودمختاری را دوباره به دست آورد. به عنوان بخشی از این توافق، گارانگ در ژوئیه ۲۰۰۵ معاون رئیس جمهور عمر البشیر، رئیس جمهور سودان (در سال ۲۰۰۸ دیوان کیفری بین‌المللی او را به جنایت علیه بشریت متهم کرد) شد.

این توافق تقریباً از همان ابتدا متزلزل شد، به‌ویژه به این دلیل که در اوت ۲۰۰۵

1. Jaafar Numeiri
2. John Garang

گارانگ در یک سانحه هوایی کشته شد. سالوا کی‌یر جانشین او شد، اما صحنه برای درگیری‌هایی در خارطوم و جاهای دیگر بین جنوبی‌ها و اعراب شمالی آماده شده بود. در سال‌های بعد، درگیری شدیدی بین ارتش آزادی‌بخش خلق سودان و دولت سودان بر سر منطقه نفت‌خیز ابیی که همچنان مورد مناقشه است، درگرفت. با این حال، همه‌پرسی طبق برنامه در ژانویه ۲۰۱۱ برگزار شد و حدود ۹۸ درصد از رأی‌دهندگان استقلال را انتخاب کردند.

آن‌چه از آن زمان تاکنون اشتباه پیش رفته، تا حدودی اختلافات اقتصادی بین کشور جدید و کشور مادر قدیمی آن است. سودان جنوبی حاوی بیشتر نفت منطقه است، اما سودان تنها دسترسی خط لوله به دریای سرخ را دارد (اختلافات بر سر هزینه‌ها باعث شد، سودان در سال ۲۰۱۲ خطوط لوله را بیش از یک سال ببندد و سودان جنوبی را با بحران بودجه مواجه کند).

بخش بزرگی از گرفتاری سودان جنوبی ناشی از حکومتداری بد، فساد و درگیری‌های بین قومی خود این کشور است که به نظر می‌رسد، برخی از آن‌ها توسط سودان دامن زده می‌شود. بارزترین درگیری بین قبایل دینکا و نوئر، یک جنگ نیابتی بین کی‌یر و ماچار است. اما رقابت برای ثروت یا قدرت، چندین عضو سابق «SPLA» را نیز به تشکیل گروه‌های مسلح خود سوق داده است، مانند ارتش آزادی‌بخش سودان جنوبی که عمدتاً از نوئر تشکیل شده و متهم به رهبری قتل‌عام حدود ۴۰۰ نفر است – طبق گروه قومی آن‌ها در شهر بنتیو در آوریل ۲۰۱۴ هدف قرار گرفتند – یا ارتش دموکراتیک سودان جنوبی که عمدتاً از افراد گروه قومی مورله تشکیل شده و با لو نوئر بر سر دام و چراگاه می‌جنگند.

پس از توافق صلح سال ۲۰۰۵ با دولت خارطوم، حزب «SPA» دومین گروه شبه‌نظامی شورشی بزرگ، یعنی نیروهای دفاعی سودان جنوبی، را تحت نام خود گنجاند. تعداد نیروهای مسلح به ۲۰۰ هزار نفر می‌رسد، رقمی فوق‌العاده بالا که هم تعداد افراد مسلح در طول جنگ‌های داخلی قبل از استقلال و هم منافع افسران فاسد در گرفتن حقوق سربازان «شبح» را منعکس می‌کند. رقم واقعی هرچه باشد، واقعیت سودان جنوبی، درگیری‌هایی است که شامل گروه‌های زیادی و نقض

گسترده حقوق بشر می‌شود.

خوش‌بینان به توافق‌های مکرر صلح امضاشده بین گروه‌های شورشی و دولت و مذاکرات سال ۲۰۱۴ در آدیس آبابا بین کی‌یر و ماچار اشاره خواهند کرد. این توافق‌ها در اوت ۲۰۱۵ به توافق و در آوریل ۲۰۱۶ به یک دولت انتقالی وحدت ملی منجر شد. با این حال، دو ماه بعد، کی‌یر و ماچار دوباره با یکدیگر در جنگ بودند. توافق صلح «احیای‌شده» در سپتامبر ۲۰۱۸ هنوز خشونت‌های پراکنده بین فرقه‌ای را ریشه‌کن نکرده است - شاهد درگیری‌هایی در سال ۲۰۲۰ بین نیروهای دولتی و «جبهه نجات ملی» (NAS)، یک گروه شبه‌نظامی که در سال ۲۰۱۷ تشکیل شد و توافق صلح ۲۰۱۸ را رد می‌کند، هستیم. با توجه به ماهیت زودگذر توافق‌های مختلف، واقع‌گرایی حتی از خوش‌بینان، حتی پاپ فرانسیس که در آوریل ۲۰۱۹ با کی‌یر و ماچار در واتیکان ملاقات کرد و برای بوسیدن پاهای آن‌ها زانو زد، نیز حمایت نمی‌کند. همان‌طور که پاپ اشاره کرد:«مردم نه... خسته، فرسوده از درگیری‌های گذشته. به یاد داشته باشید که با جنگ، همه چیز از دست رفته است!».

سودان

جمهوری سودان که بین دریای سرخ در شرق، چاد در غرب و مصر در شمال واقع شده است، سومین کشور بزرگ آفریقا پس از الجزایر و جمهوری دموکراتیک کنگو است - اما از گذشته کوچکتر است. دهه‌ها آشفتگی بین شمال عرب و مسلمان و جنوب عمدتاً مسیحی، آنیمیست و سیاه‌پوست آفریقایی در سال ۲۰۱۱ به ایجاد سودان جنوبی منجر شد و دولت سودان در خارطوم اولین کسی بود که این کشور جدید را به رسمیت شناخت.

با این حال، حل یک درگیری - هرچند ناقص، با توجه به درگیری‌های مداوم بر سر ترانزیت نفت از سودان جنوبی به دریای سرخ - نتوانسته است رفاه و ثبات را برای جمعیتی حدود ۴۵ میلیون نفر به ارمغان بیاورد. در عوض، سودان همچنان درگیر خشونت در منطقه غربی دارفور و درگیری با شورشیان در ایالت‌هایی مانند

کردفـان جـنوبی و نیـل آبی اسـت. اختلافـات مرزی بـا مصـر و اتیوپی و فهرسـت فوق‌العاده‌ای از شـهروندانش که به دلیل درگیری آواره شـده‌اند، به مشـکلات این کشور می‌افزاید: تا سال ۲۰۱۹، حدود ۵۹۰ هزار سودانی به جمهوری آفریقای مرکزی پناه برده بودند. در چاد، تعداد پناهندگان سـودانی در ژوئن ۲۰۱۹، ۳۴۱ هزار و ۵۹۱ نفر بود (طبق آمار بسیار دقیق کمیسـر عالی پناهندگان سـازمان ملل). در سـودان جـنوبی، ۲۷۴ هـزار و ۷۵۲ نفـر. در اتیوپی، ۶۲ هزار و ۴۶۱ نفر و هزاران سـودانی به مصـر آواره شـدند. سـودان، بـه نوبـه خود تا سـال ۲۰۲۱ میزبـان بیـش از ۱.۱ میلیون پناهنـده از جملـه ۸۵۰ هزار نفر از سـودان جنوبی، بیـش از ۱۲۰ هزار نفر از اریتره و ۹۳ هـزار و ۵۰۰ نفـر از سوریـه به همراه هزاران نفر از چاد، جمهوری آفریقای مرکزی و اتیوپی بـود. علاوه بـر ایـن، سـازمان ملل متحد، تخمین زده اسـت که بیش از ۳ میلیون سودانی «در داخل کشور آواره» شده‌اند.

از زمان پایان حکومت مشترک انگلیس و مصر در سال ۱۹۵۶ که عملاً سودان را بـه عنـوان مسـتعمره بریتانیا اداره می‌کرد – از سـال ۱۸۹۹ – سـودان تحت سـلطه مردان قدرتمند نظامی بوده است. استثنای قابل توجه، صادق المهدی، نتیجه رهبر صوفی محمد احمد بن عبدالله بود که جنبش انصار را رهبری کرد و خود را مهدی (هدایت‌شـده) اعلام کرد. مهدی به عنوان یک شـخصیت شـبه‌مسیح، قیامی را در قرن نوزدهم علیه حکومت عثمانی و مصر رهبری کرد، اما این قیام توسـط نیروهای بریتانیـایی بـه رهـبری «لـرد کیچنـر»[1] شکسـت خورد و منجـر به حکومت مشـترک انگلیس و مصر شد. صادق المهدی، رهبر حزب امت (و انصار)، دو بار به عنوان نخسـت‌وزیر در سال‌های ۱۹۶۶–۱۹۶۷ و ۱۹۸۶–۱۹۸۹ خدمت کرد، اما دولت‌های ائتلافـی او بـه طور قابـل توجهی قـادر به حل تنش‌هـا با جدایی‌طلبـان در جنوب نبودند.

اولین دیکتاتور نظامی که قدرت را به دسـت گرفت، ژنرال «ابراهیم عبود»[2] بود که در کودتای سال ۱۹۵۸ علیه دولت غیرنظامی که سال قبل انتخاب شده بود، به

1. Lord Kitchener
2. Ibrahim Aboud

قدرت رسید. اما عبود در سال ۱۹۶۴ سرنگون شد و منجر به بازگشت حکومت غیرنظامی تا کودتای نظامی سرهنگ «جعفر النمیری»[1] و «جنبش افسران آزاد» او در سال ۱۹۶۹ علیه دولت «اسماعیل الازهری»[2] شد. نومیری که در سال ۱۹۷۱ برای مدت کوتاهی توسط یک کودتای مارکسیستی برکنار شد (سرکردگان آن بعداً اعدام شدند)، در ابتدا یک سوسیالیست پان‌عرب بود، اما سپس در جنگ سرد طرف آمریکا را گرفت. در سال ۱۹۷۲ نومیری به عنوان رهبر شورای «فرماندهی انقلاب» (RCC) برای پایان دادن به جنگ مذاکره کرد، هرچند که معلوم شد، این تنها یک وقفه ده ساله بود – به جنگ داخلی طولانی‌مدت که در سال ۱۹۶۲ با آنیانیا، یک جنبش جدایی‌طلب از قبایل سیاه‌پوست آفریقایی سودان مانند نوئر و دینکا آغاز شده بود.

آن‌چه در پی آمد، بیش از یک دهه تلاش رئیس‌جمهور نمیری برای مقابله با تهدید صادق المهدی که نیروهایش مورد حمایت لیبی بودند و همچنین تهدید اپوزیسیون اسلام‌گرا بود. در اواخر دهه ۱۹۷۰ تا حدودی با مهدی آشتی حاصل شد و حسن الترابی، رهبر «جبهه ملی اسلامی» و برادر همسر مهدی در سال ۱۹۷۹ از تبعید بازگشت و به عنوان وزیر دادگستری منصوب شد. در سال ۱۹۸۳ با از سرگیری جنگ جدایی‌طلبان در جنوب، نمیری نیز با معرفی قانون شریعت، اسلام‌گرایان را به خود جلب کرد. با این حال، دو سال بعد، دوران نمیری با یک کودتای نظامی بدون خونریزی در حالی که او در سفری به واشنگتن دی سی بود، پایان یافت. پس از آنکه یک دولت نظامی انتقالی در سال ۱۹۸۶ جای خود را به انتخابات داد، مهدی رئیس یک دولت ائتلافی متشکل از «حزب امت»، «جبهه ملی اسلامی»، «حزب اتحاد دموکراتیک» و چهار حزب کوچک جنوبی شد.

این ائتلاف صرفاً یک دوره فترت جناحی بین دوره‌های حکومت نظامی سودان بود. در سال ۱۹۸۹ عمر البشیر یک کودتای نظامی بدون خونریزی را رهبری کرد و به عنوان رئیس شورای فرماندهی انقلاب، پارلمان را منحل و احزاب

1. Jaafar al-Numeiri
2. Ismail al-Azhari

سیاسی را ممنوع کرد. در این امر، ترابی از او حمایت کرد و او نیز در اسلامی‌سازی بیشتر کشور به او پیوست – که نتیجه آشکار آن، منزوی‌تر شدن بیشتر جنوب مسیحی بود.

دوران بشیر حداقل به اندازه دوران نومیری دیکتاتوری بود. در سال ۱۹۹۳ شورای انقلاب منحل و بشیر به عنوان رئیس جمهور منصوب شد؛ پستی که او از طریق انتخابات متوالی با اعتبار مشکوک و با درجه چشمگیری از بی‌رحمی سیاسی و نظامی حفظ کرد (وقتی بشیر مشکوک شد که ترابی که در سال ۱۹۹۶ به اتفاق آرا به عنوان رئیس مجلس ملی انتخاب شده بود، علیه او توطئه می‌کند، مجلس را در سال ۱۹۹۹ منحل و وضعیت اضطراری اعلام کرد).

میزان بی‌رحمی برای جلوگیری از جاه‌طلبی‌های جدایی‌طلبانه شورشیان در جنوب، منجر به تحریم‌های بین‌المللی علیه سودان شد. درگیری در جنوب بین رژیم بشیر و ارتش «آزادی‌بخش خلق سودان» (SPLA) به رهبری «جان گارانگ»[1] تا حدی شامل مبارزه بر سر منابع (ذخایر نفت در جنوب بود) و تمایل شمال برای حفظ کنترل بر دسترسی برتر جنوب به آب و زمین‌های حاصلخیز بود. این درگیری تا حد زیادی یک درگیری قومی و مذهبی نیز بود. اگرچه نام سودان از واژه عربی «بلاد السودان» (سرزمین سیاهان) گرفته شده است، اما شمالی‌های عرب‌زبان و مسلمان خود را برتر از جنوبی‌های مسیحی از قبایل سیاه‌پوست آفریقایی مانند نوئر، دینکا و مورله می‌دانند.

هزینه انسانی دو دهه جنگ دوم با جنوب، بسیار زیاد بود و هر دو طرف، به‌ویژه نیروهای دولتی، مرتکب سوءاستفاده شدند. تخمین زده می‌شود که تعداد کشته‌شدگان ناشی از جنگ، قحطی، خشکسالی و بیماری به ۲ میلیون نفر برسد و حدود ۴ میلیون نفر از اهالی جنوب از خانه‌های خود رانده شدند. با افزایش فشارهای بین‌المللی، دولت بشیر و ارتش آزادی‌بخش خلق سودان سرانجام در سال ۲۰۰۵ توافقنامه «صلح جامع شمال/جنوب» (CPA) را امضا کردند که بر اساس آن، جنوب به مدت شش سال خودمختاری دریافت می‌کرد و پس از آن

1. John Garang

همه‌پرسی استقلال برگزار می‌شد. این همه‌پرسی طبق روال در ژانویه ۲۰۱۱ با رأی قاطع مردم به جدایی برگزار شد. در ۹ ژوئیه ۲۰۱۱ سودان جنوبی با رضایت دولت سودان در خارطوم، پس از کوزوو، صربستان، مونته‌نگرو و تیمور شرقی، جدیدترین کشور قرن بیست و یکم شد.

پایان رسمی جنگ با جنوب، صلح را برای سودان به ارمغان نیاورده است. در عوض، منطقه غربی دارفور همچنان کانون درگیری است که در سال ۲۰۰۴ توسط «کالین پاول»،[1] وزیر امور خارجه وقت ایالات متحده به عنوان نسل‌کشی و بدترین بحران انسانی قرن جدید توصیف شد (او آشکارا بسیاری از رویدادهای بعدی در خاورمیانه را در نظر نگرفته بود).

در ساده‌ترین حالت، شورش دارفور که از سال ۲۰۰۳ آغاز شد، درگیری بین شبه‌نظامیان عرب محلی طرفدار دولت که در مجموع به عنوان «جنجوید»[2] شناخته می‌شوند و گروه‌های شورشی آفریقایی مانند «جنبش/ارتش آزادی‌بخش سودان» (SLM یا SLA) و «جنبش عدالت و برابری» (JEM) است. شورشیان، دولت خارطوم را به بی‌توجهی اقتصادی متهم می‌کنند. دولت از دخالت سایر کشورها و جدایی دارفور و ۷ میلیون نفر جمعیت آن می‌ترسد.

ناگزیر، هر دو طرف حقیقت دارند. تشکیل جنجوید (نامی که ممکن است، از کلمه عربی جنی به معنای روح و جواد به معنای اسب گرفته شده باشد) را می‌توان به آشفتگی‌های چاد در دهه ۱۹۸۰ نسبت داد که در آن لیبی تحت رهبری سرهنگ قذافی به اعراب بادیه‌نشین در شرق چاد سلاح می‌داد. دولت سودان نیز به نوبه خود، عشایر عرب زبان عبّاله را که چوپان شتر بودند، مسلح کرد تا از سرایت درگیری چاد به سودان جلوگیری کند. این دو گروه عرب در دهه ۱۹۹۰ بارها با دامداران دارفور بر سر زمین و دسترسی به آب درگیر شدند و همیشه از حمایت ضمنی دولت برخوردار بودند، به‌ویژه برای اینکه بتوانند به دولت در مبارزه با ارتش آزادی‌بخش خلق سودان در جنگ جنوب کمک کنند.

1. Colin Powell
2. janjaweed

آن‌چه مسلم است، این است که پس از حمله مشترک ارتش آزادی‌بخش سودان و جنبش عدالت و برابری در سال ۲۰۰۳ به یک پایگاه هوایی نظامی در الفشیر، پایتخت دارفور شمالی که منجر به انهدام هواپیما و ربودن ده‌ها زندانی شد، دولت بشیر جنجویدها را برای انتقام آزاد کرد. نتیجه، پاکسازی قومی علیه مردم آفریقایی دارفور به‌ویژه فور و ماسالیت که بیشتر ارتش آزادی‌بخش سودان را تشکیل می‌دادند و زغاوه که بر جنبش عدالت و برابری تسلط داشتند، بود. در یک درگیری معمول، هلیکوپترها یا هواپیماهای بال ثابت سودانی، شهرک‌های غیرنظامی را به رگبار می‌بستند و راه را برای جنجویدها هموار می‌کردند تا با اسب یا شتر وارد شوند و مردان را قتل‌عام، به زنان تجاوز کنند، کودکان را بکشند یا بربایند (در صورت زنده ماندن می‌توانستند به عنوان برده فروخته شوند)، چاه‌ها را مسموم کنند و خانه‌ها را بسوزانند.

اگرچه دولت سودان تعداد کشته‌شدگان را کم جلوه می‌دهد، سازمان ملل متحد تخمین می‌زند که ممکن است تا ۳۰۰ هزار نفر جان خود را از دست داده باشند و بیش از ۲ میلیون دارفوری از خانه‌های خود رانده شده‌اند، در حالی که دادگاه بین‌المللی کیفری «ICC» گفته است که ۲.۵ میلیون نفر در اردوگاه‌های پناهندگان در معرض تجاوز، گرسنگی و ترس قرار گرفته‌اند.

تلاش‌ها برای حل این درگیری موفقیت‌های متفاوتی داشته است: در سال ۲۰۰۶ یک توافق صلح با میانجیگری اتحادیه آفریقا در ابوجا، پایتخت نیجریه حاصل شد، اما در طرف شورشیان فقط یک جناح از ارتش آزادی‌بخش سودان (به رهبری «مینی میناوی»[1] از زغاوه) آماده امضا بود و بعداً دوباره به شورشیان پیوست. در سال ۲۰۱۱ سند موسوم به «دوحه برای صلح در دارفور» (DDPD) در قطر منتشر شد، اما از طرف شورشیان فقط توسط «جنبش آزادی و عدالت» (LJM)، ائتلافی که یک سال قبل از آن از ده گروه کوچک دارفوری تشکیل شده بود، امضا شد.

در همین حال، بحران دارفور خشم بین‌المللی را برانگیخت ـ تا حدی به‌سبب

1. Minni Minnawi

توجه رسانه‌ای‌ای که جورج کلونی، ستاره سینمای آمریکا، به این جنگ جلب کرد. تـا سـال ۲۰۰۵، اتحادیـه آفریقا حدود ۷ هـزار نیروی حافظ صلح را بـه دارفور اعزام کرده بود و در سـال ۲۰۰۷ سـازمان ملل مأموریت یونامید (عملیات مشـترک سازمان ملـل و اتحادیـه آفریقـا در دارفور) را مجـاز اعلام کرد؛ نیرویی مشـترک بـا اتحادیه آفریقـا کـه در بهـار ۲۰۱۷ نزدیـک بـه ۱۶ هـزار سربـاز و ۳۴۰۰ نیروی پلیـس نظامی و غیرنظامـی را در دارفور مسـتقر می‌کـرد. بـا این حـال، این اعـداد دوام نیاوردند: در ژوئن ۲۰۱۷ شورای امنیت سازمان ملل متحد به اتفاق آرا به کاهش یک سوم «UN-AMID» رأی داد. این امر تا حدی منعکس‌کننده این دیدگاه بود که شدت درگیری رو به کاهش بود (دولت در سپتامبر ۲۰۱۶ ادعا کرده بود که جنگ دارفور پایان یافته اسـت)؛ ایـن امـر تا حدودی نشـان‌دهنده‌ی انزجـار رژیم از نقش سـازمان ملل هم بود. ماموریت «UNAMID» در آخرین روز سال ۲۰۲۰ به پایان رسید، اما کمتر از سه هفتـه بعـد، دبیرکل سـازمان ملـل متحد گفت کـه «عمیقا نگـران درگیری‌ها در غرب دارفور در طول آخر هفته است. تشدید خشونت‌های بین فرقه‌ای منجر به کشته و زخمی شدن ده‌ها نفر، آوارگی نزدیک به ۵۰ هزار نفر و تخریب اموال شده است».

حداقـل عمـر البشیر دیگر مسـئول آشـفتگی فعلی سـودان نیسـت. بشیر که در ژوئیه ۲۰۰۸ توسـط دیوان کیفری بین‌المللی (سـودان از امضاکنندگان آن نیسـت) به جرم جنایت علیه بشریت، جنایات جنگی و نسل‌کشی در دارفور متهم شد، اولین رئیس دولت در حال خدمت بود که مشـمول حکم بازداشـت شـد. او با بی‌خیالی ایـن حکـم را نادیـده گرفـت و بدون هیچ مانعی بـه مصر، اتیوپی، قطر و عربسـتان سـعودی سـفر کـرد. در ژوئـن ۲۰۱۵، بشیـر در اجلاس اتحادیـه آفریقـا در آفریقـای جـنوبی شـرکت کـرد و دولـت آن کـشور (بـا سرپیچـی از حکـم دادگاه) بـه او اجازه بازگشت به خانه را داد.

بشیـر در نهایـت نتوانسـت جریان‌هـای آشـفته سیاسـت سـودان را بـه چالـش بکشد. ماه‌ها تظاهرات مردمی در آوریل ۲۰۱۹ منجر به کودتای نظامی علیه بشیر و محاکمـه او در خارطـوم به اتهام فسـاد – به جای نقض حقوق بشـر (می‌توانسـت ارتش را درگیر کند) – شد. در تئوری، برکناری بشیر و تأسیس یک دولت انتقالی با

تقسیم قدرت بین سربازان و غیرنظامیان، منجر به انتخابات و حکومت غیرنظامی در سال ۲۰۲۲ خواهد شد. در عمل مطمئناً بی‌نقص نخواهد بود: یکی از اعضای شورای حاکمیتی که مسئول امور دفاعی و خارجی است، «محمد حمدان دا-گالو»[1] (معروف به حمیدتی)، فرمانده شبه‌نظامی است که شبه‌نظامیانش از جنجوید خوف داشتند. علاوه بر این، رهبران شورشی در دارفور، ایالت نیل آبی و کردفان جنوبی به سرعت توافق تقسیم قدرت را رد کردند. در ۲۵ اکتبر ۲۰۲۱ کودتای نظامی به رهبری ژنرال «عبدالفتاح البرهان»،[2] شورای حاکمیتی نظامی-غیرنظامی را که برای هدایت کشور به سوی دموکراسی تأسیس شده بود، منحل کرد، اما قول داد که کشور با انتخابات در ژوئیه ۲۰۲۳ به حکومت غیرنظامی بازگردد.

اگر چنین باشد، این امر بهبود روابط با ایالات متحده و غرب پس از دوران بشیر را تأیید خواهد کرد. در اوایل ژانویه ۲۰۲۱ سودان توافقنامه موسوم به توافق ابراهیم را امضا و روابط خود را با اسرائیل عادی‌سازی کرد. به عنوان پاداش، دولت ترامپ در دسامبر ۲۰۲۰ سودان را از فهرست کشورهای حامی تروریسم ایالات متحده حذف کرد؛ فهرستی که دسترسی سودان به وام‌های بین‌المللی به شدت مورد نیاز را مسدود کرده بود.

روابط با غرب ممکن است، مهم باشد، اما وضعیت شاخ آفریقا - همیشه بالقوه یا بالفعل ناپایدار است - و فراتر از آن نیز به همین ترتیب خواهد بود. این به معنای توجه به روابط با کشورهای آفریقایی مانند چاد و جمهوری آفریقای مرکزی و همچنین توجه به سیاست جهان عرب در آن سوی دریای سرخ است: در بهار ۲۰۱۵، سودان به ائتلافی به رهبری عربستان سعودی علیه شورشیان حوثی در یمن پیوست و هواپیماهای خود (در سال ۲۰۱۳ از بلاروس خریداری کرده بود) را برای بمباران اهدافی در یمن اعزام کرد. با توجه به این خطر که اختلاف با اتیوپی بر سر سد بزرگ رنسانس اتیوپی می‌تواند به جنگ منجر شود، عربستان سعودی متحد مفیدی خواهد بود.

1. Muhammad Hamdan Dagalo
2. Abdel Fattah al-Burhan

اوگاندا

جمهوری اوگاندا با داشتن ثروت‌های کشاورزی، مواد معدنی و ذخایر نفتی اخیراً کشف شده، پتانسیل ارائه آینده‌ای روشن به شهروندان خود را دارد. در واقع، رئیس جمهور «یووری موسونی»[1] که اولین‌بار در سال ۱۹۸۶ انتخاب شد، می‌تواند به طور منطقی ادعا کند که پس از سال‌ها جنگ داخلی و سرکوب تحت رهبری «میلتون اوبوته»[2] و سپس «عیدی امین»[3] (ارتش مقاومت ملی موسونی به سرنگونی هر دو کمک کرده بود)، ثبات و رشد اقتصادی را برای کشور به ارمغان آورده است.

با این حال، هنگامی که بریتانیا در سال ۱۹۶۲ به اوگاندا استقلال داد، میراث او به هیچ‌وجه ایده‌آل نبود: در میان ده گروه قومی اصلی، قوم باگاندا بزرگ‌ترین است، اما این قوم تنها ۱۷ درصد از جمعیتی را تشکیل می‌دهد که عمدتاً مسیحی هستند و در نتیجه یکی از بالاترین نرخ‌های زاد و ولد در جهان (طبق تخمین سیا در سال ۲۰۲۱ برابر با ۵.۴۵ کودک به ازای هر زن باردار)، از تنها ۵ میلیون نفر در سال ۱۹۵۰ به حدود ۴۸ میلیون نفر افزایش یافته است.

با چنین ترکیب جمعیتی، ثبات به سختی قابل پیش‌بینی است. همانطور که سیا اشاره می‌کند:

> «اوگاندا در معرض جنگ مسلحانه بین گروه‌های قومی متخاصم، شورشیان، باندهای مسلح، شبه‌نظامیان و نیروهای مختلف دولتی است که در سراسر مرزهای آن گسترش یافته‌اند. پناهندگان اوگاندایی و همچنین اعضای ارتش «مقاومت خداوند» (LRA) در جنوب سودان پناه می‌گیرند و پارک ملی گارامبا در جمهوری دموکراتیک کنگو؛ همچنین نیروهای «LRA» به روستاهای کنیا در آن سوی مرز حمله کرده‌اند.

1. Yoweri Museveni
2. Milton Obote
3. Idi Amin

ریشه‌های ارتش مقاومت خداوند «LRA» در مقاومت گروه قومی آچولی (۵ درصد از جمعیت) در شمال اوگاندا در اواخر دهه ۱۹۸۰ در برابر ارتش مقاومت ملی موسونی نهفته است که به دنبال انتقام خونین از قبایلی بود که با کودتای آن‌ها علیه «تیتو اوکلو»،[1] جانشین موقت دوره دوم قدرت اوبوته مخالفت کرده بودند. اما ویژگی بارز آن، پیروی فرقه‌وار از «جوزف کونی»[2] است که خود را پیامبری فرستاده‌شده برای پاکسازی اوگاندا اعلام می‌کند. این فرقه، پیش از کونی وجود داشته است، زیرا با عمه‌اش، «آلیس لاکونا»[3] (با نام تولدش آلیس آئوما نیز شناخته می‌شود) آغاز شد؛ کسی که «جنبش روح‌القدس» را تأسیس کرد تا با فتح پایتخت، کامپالا و در نتیجه ایجاد بهشتی روی زمین، آچولی‌ها را از خشونت رهایی بخشد.

البته که قرار نبود این اتفاق بیفتد. کونی عضو ارتش «دموکراتیک خلق اوگاندا» (UPDA) بود، اما او در سال ۱۹۸۸ توافق صلح «UPDA» با دولت را رد کرد و ارتش دموکرات مسیحی اوگاندا را تأسیس کرد که در سال ۱۹۹۱ به ارتش «مقاومت پروردگار» (LRA) تغییر نام داد. از آن زمان، «LRA» به نمادی برای خشونت، تجاوز و استخدام اجباری کودکان سرباز تبدیل شده است. از یک نظر، «LRA» دیگر مشکل چندانی برای اوگاندا نیست، زیرا فشار نیروهای مسلح ۴۵ هزار نفری اوگاندا تا سال ۲۰۰۶ کم و بیش نیروهای کونی را به عقب رانده و از کشور خارج شدند و تا سال ۲۰۱۲ حدود ۱۲ هزار جنگجوی ارتش مقاومت لرد از عفو عمومی دولت استفاده کرده بودند. در آوریل ۲۰۱۷ نیروهای اوگاندا با کمک ۱۰۰ نیروی ویژه آمریکایی از جستجوی شش ساله برای یافتن کنی در جمهوری آفریقای مرکزی دست کشیدند و استدلال کردند که اهمیت او اکنون به حداقل رسیده و ارتش مقاومت لرد در حال تقسیم‌شدن به جناح‌های رقیب است. امروزه، تنها چند صد چریک ارتش مقاومت لرد وجود دارد، اما آن‌ها هرج و مرج سادیستی خود را عمدتاً

1. Tito Okello
2. Joseph Kony
3. Alice Lakwna

در جمهوری دموکراتیک کنگو، جمهوری آفریقای مرکزی و سودان جنوبی گسترش می‌دهند. هیچ‌یک از این موارد کشورهای اطراف را راضی نمی‌کند (جمهوری دموکراتیک کنگو نیز اوگاندا را به کمک به شورشیان «M۲۳» متهم می‌کند).

یک گروه چریکی که هم اوگاندا و هم جمهوری دموکراتیک کنگو را نگران کرده است، نیروهای دموکراتیک متحد-ارتش «ملی برای آزادی اوگاندا» (ADF-NALU) است که معمولاً «ADF» نامیده می‌شود. این گروه در سال ۱۹۸۹ توسط «جمیل موکولو»،[1] یک مسیحی که به اسلام افراطی گرویده بود و توسط تبلیغ، یک فرقه انجیلی (مسلمانان اوگاندا حدود ۱۲ درصد از جمعیت را تشکیل می‌دهند) موعظه می‌شد، تأسیس شد. موکولو در آوریل ۲۰۱۵ در تانزانیا دستگیر و سپس به اوگاندا مسترد شد؛ جایی که در ژوئیه ۲۰۲۱ مقامات زندان را به شکنجه متهم کرد.

جنگجویان «ADF» در هدف خود برای برقراری حکومت اسلامی، هم توسط موبوتو، رئیس جمهور فقید زئیر سابق و هم توسط حسن الترابی، رئیس جمهور سودان که از حمایت اوگاندا از ارتش آزادی‌بخش خلق سودان خشمگین بود، حمایت می‌شدند. با شروع اولین حملات خود در سال ۱۹۹۶ نیروهای «دموکراتیک متحد» (ADF) در آن زمان حدود ۴ هزار تا ۵ هزار جنگجو داشتند. امروزه چند صد نفر از آن‌ها ظاهراً تهدید بزرگ‌تری در جمهوری دموکراتیک کنگو نسبت به اوگاندا هستند؛ جایی که چریک‌های «ADF» در سال ۲۰۰۲ از آنجا بیرون رانده شدند. با این حال، در یک زمینه منطقه‌ای نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت، به‌خصوص با پیوندهای اثبات‌شده‌شان با الشباب در سومالی و دولت اسلامی در جمهوری دموکراتیک کنگو (داعش-جمهوری دموکراتیک کنگو).

درست است که کشتار جمعی حدود ۳۰۰ هزار نفر در اوگاندا در دوران امین در دهه ۱۹۷۰ از خاطره‌ها محو شده، همان‌طور که اخراج جامعه تجاری هندی این کشور توسط او نیز چنین بوده است. اگر خوش‌شانس باشیم، دو دهه درگیری با «LRA» که تا سال ۲۰۰۶ حدود

۲ میلیون نفر را در شمال اوگاندا آواره کرده بود، مسیر مشابهی را دنبال خواهد

1. Jamil Mukulu

کرد. با این حال، اوگاندا با وجود تمام ثبات نسبی‌اش به سختی می‌تواند آرام بگیرد – نه فقط به این دلیل که در یک محله خطرناک زندگی می‌کند. در نوامبر ۲۰۱۶، بیش از ۸۰ نفر در درگیری‌های بین ارتش و شبه‌نظامیان کیلهومیرا موتیما (قوی‌القلب)، گروهی که برای ایجاد جمهوری ییرا خود در غرب کشور می‌جنگید، کشته شدند (گفته می‌شود، این شبه‌نظامیان توسط پادشاه «روئنزورورو»،[1] منطقه‌ای که مردم باکونزو مدت‌هاست، خواستار جدایی از اوگاندا هستند، حمایت می‌شدند). در نوامبر ۲۰۲۱، بمب‌گذاران انتحاری «ADF» که از طرف داعش عمل می‌کردند، در حملات هماهنگ در مرکز کامپالا، سه نفر را کشته و ده‌ها نفر را زخمی کردند. این امر اوگاندا را بر آن داشت تا حملات هوایی را به پایگاه‌های «ADF» در جمهوری دموکراتیک کنگو انجام دهد. توصیه‌های مسافرتی بریتانیا در سال ۲۰۲۱ اظهار نظر هشدارآمیزی داشت:«تروریست‌ها احتمالاً سعی می‌کنند، حملاتی را در اوگاندا انجام دهند. حملات می‌تواند بی‌هدف باشد، از جمله در مکان‌هایی که خارجی‌ها از آن‌ها بازدید می‌کنند».

1. Rwenzururu

۴

بریتانیا و اروپا:
گذشته‌ای خونین، حالِ آسوده، آینده‌ای نامطمئن

اتحادیه اروپا با جمعیتی بیش از ۵۰۰ میلیون نفر، بزرگ‌ترین بلوک اقتصادی جهان است و سازمان پیمان آتلانتیک شمالی که اروپا را به ایالات متحده و کانادا متصل می‌کند، همچنان بزرگ‌ترین و موفق‌ترین اتحاد نظامی در تاریخ است. بنابراین، در نگاه اول، شهروندان اروپا، حداقل آن‌هایی که در اتحادیه اروپا هستند، باید احساس امنیت کنند. در سال ۲۰۱۲، اتحادیه اروپا به دلیل بیش از شش دهه مشارکت در پیشبرد صلح و آشتی، دموکراسی و حقوق بشر در اروپا، جایزه صلح نوبل را دریافت کرد.

این کمک به شدت مورد نیاز بود. در سال ۱۹۹۸ «مارک مازور»،[1] مورخ بریتانیایی، کتابی با عنوانی جذاب نوشت: «قاره تاریک: قرن بیستم اروپا». با توجه به تلفات وحشتناک دو جنگ جهانی و جنگ‌های استقلال مختلف مستعمرات قدرت‌های اروپایی، این عنوان به هیچ‌وجه اغراق‌آمیز نبود. حتی با نزدیک شدن به پایان قرن بیستم، اروپا زخم جنگ را بر تن داشت: این بار به دلیل فروپاشی خشونت‌آمیز یوگسلاوی در دهه ۱۹۹۰.

جایزه نوبل برای اتحادیه اروپا نباید باعث یا بهانه‌ای برای آسودگی خاطر شود. صلح و امنیت اروپا به هیچ‌وجه مطلق نیست. یک تهدید از جانب جنبش‌های جدایی‌طلب مانند ایرلند شمالی با گرایش اثبات‌شده به درگیری خشونت‌آمیز است. تهدید دوم از جانب اسلام‌گرایی افراطی است، با جهادگرایان اروپایی به‌ویژه مسلمانان فرانسوی و بریتانیایی که از درگیری در خاورمیانه بازمی‌گردند و آماده ارتکاب اقدامات تروریستی در کشورهای خود هستند. تهدید

1. Mark Mazower

سوم این است که برخی از کشورهای اروپایی خود را درگیر جنگ‌هایی فراتر از اروپا مانند عراق و افغانستان یا در مالی و جمهوری آفریقای مرکزی خواهند یافت.

همچنین تهدید چهارمی وجود دارد که تا همین اواخر غیرقابل تصور به نظر می‌رسید، یعنی اینکه غرب و روسیه، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر نظامی با هم درگیر شدند. شواهد از منازعه‌ای آغاز می‌شود که در سال ۲۰۱۴ در اوکراین شروع شد؛ با جدایی کریمه و پیوستن آن به روسیه، و سپس با سرپیچی روس‌زبان‌ها در شرق اوکراین از نیروهای مسلح اوکراین در تلاشی خونین برای جدایی مشابه.

با توجه به علاقه‌ای که ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه به روس‌های خارج از روسیه دارد، کشورهای اقماری سابق اتحاد جماهیر شوروی هنگامی که روسیه در ۲۴ فوریه ۲۰۲۲ حمله به اوکراین را آغاز کرد، نگران شدند. ترس آن‌ها در تصمیم سوئد و فنلاند در ماه مه برای ترک بی‌طرفی و تلاش برای عضویت در ناتو منعکس شد. طبق ماده ۵ پیمان ناتو، حمله به یک عضو، حمله به همه اعضا است و پاسخ جمعی را در پی خواهد داشت. تاکنون، ماده ۵ تنها یک‌بار، پس از حمله ۱۱ سپتامبر به ایالات متحده، مورد استناد قرار گرفته است.

به طور خلاصه، قرن بیست و یکم اروپا (حداقل تاکنون) به تاریکی قرن بیستم نیست، اما هنوز سایه‌های ناخوشایند زیادی دارد. بسیاری از آن‌ها ناشی از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است (رئیس جمهور پوتین در سال ۲۰۰۵ به طور مشهوری آن را «بزرگ‌ترین فاجعه ژئوپلیتیکی قرن [بیستم]» توصیف کرد). برای مثال، روسیه و گرجستان در سال ۲۰۰۸ درگیر جنگی پنج روزه بر سر وضعیت جمهوری‌های جدایی‌طلب طرفدار روسیه، آبخازیا و اوستیای جنوبی شدند. تمایل چچن برای جدایی از فدراسیون روسیه به معنای درگیری‌های پراکنده و تهدید مداوم تروریسم است. در واقع، کل منطقه قفقاز، مستعد بروز خشونت‌های ناسیونالیسم قومی و مذهبی است، به عنوان مثال، اختلاف بین ارمنستان و آذربایجان بر سر قره‌باغ کوهستانی، منطقه‌ای ارمنی‌نشین در آذربایجان که جدایی آن ابتدا به جنگی بین سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۴ و سپس به جنگی شش هفته‌ای در سال ۲۰۲۱ منجر شد که با پیروزی آذربایجان به پایان رسید.

حتی کشورهای بالکان هنوز سایه جنگ‌های دهه ۱۹۹۰ خود را که حداقل ۱۳۰ هزار کشته و بیش از ۲ میلیون آواره برجای گذاشت، از سر خود دور نکرده‌اند. اگرچه ملت‌هایی که از تجزیه یوگسلاوی کمونیست پدید آمده‌اند، اکنون به اندازه کافی صلح‌آمیز به نظر می‌رسند، اما تنش‌های قومی و مذهبی بین مسلمانان بوسنیایی، کروات‌ها و صرب‌ها در بوسنی و هرزگوین همچنان بالاست و به طور مشابه بین کوزو و مسلمان و صربستان مسیحی ارتدکس نیز بالاست. تنها مونته‌نگرو که پس از همه‌پرسی در سال ۲۰۰۶ از اتحاد خود با صربستان جدا شد، بدون خونریزی به استقلال دست یافت (این کشور در سال ۲۰۱۷ به ناتو پیوست و آرزوی پیوستن به اتحادیه اروپا را دارد).

متأسفانه، با وجود تمام ثبات در اروپا از زمان پایان جنگ جهانی دوم، واقعیت درگیری – و همچنین تهدید بیشتر – در بخش بزرگی از این قاره همچنان پابرجاست.

بریتانیا

بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی، کشوری نسبتاً کوچک با جمعیتی بیش از ۶۷ میلیون نفر، دوست دارد که در امور نظامی و دیپلماتیک فراتر از وزن خود عمل کند. جایگاه آن به عنوان یکی از پنج قدرت هسته‌ای شناخته شده، به آن کرسی دائمی در شورای امنیت سازمان ملل متحد می‌دهد؛ نیروهای مسلح آن – ارتش بریتانیا، نیروی دریایی سلطنتی و نیروی هوایی سلطنتی – از شهرت شایسته‌ای برای حرفه‌ای‌گری برخوردارند و نیروهای ویژه آن به‌ویژه «SAS» (سرویس ویژه هوایی) و سرویس ویژه قایق با بهترین‌های جهان برابری می‌کنند.

به این باید میراث امپراتوری بریتانیا را اضافه کرد، دو قرنی که در آن بریتانیا نه تنها بر امواج، بلکه بر بخش‌های عظیمی از آفریقا و آسیا حکومت می‌کرد. چنین تاریخی یکی از دلایل آشنایی آن با جنگ و تمایل به جنگ است. دلیل دوم، درگیری بین قدرت‌های اروپایی است که در جنگ‌های جهانی اول و دوم به اوج خود رسید: با وجود تمام خسارات اقتصادی که این جنگ‌ها به بریتانیا وارد کردند، حضور نهایی در سمت پیروز، غرور ملت را به نیروهای مسلح خود تأیید کرد.

دلیل سوم، ناشی از همکاری با ایالات متحده است که به نوبه خود تحت تأثیر یک دوره نه چندان باشکوه در تاریخ بریتانیا قرار دارد: حمله بریتانیا در سال ۱۹۵۶ به همراه فرانسه و اسرائیل به مصر برای تصرف کانال سوئز پس از ملی شدن آن توسط جمال عبدالناصر. ماجرای سوئز زمانی پایان یافت که فشار ایالات متحده (تهدید مداخله شوروی) بریتانیا، فرانسه و اسرائیل را مجبور به عقب‌نشینی نیروهای خود کرد. درسی که فرانسه گرفت، لزوم تقویت اروپا به عنوان وزنه تعادل در برابر ایالات متحده بود؛ جاه‌طلبی‌ای که منجر به اتحادیه اروپا شد. درسی که بریتانیا آموخت، این بود که از آنجایی که نمی‌تواند در برابر ایالات متحده مقاومت کند، بهتر است در کنار آن باشد. به‌استثنای جنگ ویتنام ـ که هارولد ویلسون، نخست‌وزیر کارگر بریتانیا، از اعزام نیروهای انگلیسی به آن خودداری کرد ـ بریتانیا از آن زمان تاکنون همواره متحدی وفادار برای ایالات متحده بوده است؛ از همین رو بود که تونی بلر، نخست‌وزیر کارگر دیگری، تصمیم گرفت نیروهای بریتانیایی را به تهاجمات عراق و افغانستان اعزام کند.

اینکه بریتانیا چقدر خوب و تا چه مدت می‌تواند فراتر از وزن خود عمل کند، سوال پیچیده‌ای است. این کشور همچنان یکی از اعضای شش کشور عضو ناتو است (بقیه کشورهای عضو شامل ایالات متحده، لهستان، یونان، استونی و – از سال ۲۰۲۰ فرانسه) موظفند ۲ درصد یا بیشتر از تولید ناخالص داخلی خود را صرف امور دفاعی کنند، اما این بودجه دائماً در معرض تهدید است و آستانه ۲ درصد لزوماً مقدس نیست.

در سال ۲۰۲۱ نیروهای مسلح بریتانیا با مجموع حدود ۱۴۴ هزار و ۲۰۰ پرسنل فعال (به استثنای نیروهای ذخیره) از نظر توانایی نظامی و قدرت آتش در رتبه هشتم جهان قرار گرفتند. با این حال، اقدامات دولت در راستای کاهش بودجه، تعداد نیروهای ارتش را از ۹۱ هزار نفر در سال ۲۰۱۴ به تنها ۸۲ هزار نفر در سال ۲۰۲۰ کاهش داده است – تا سال ۲۰۲۵ به ۷۳ هزار نفر خواهد رسید. سایر نیروها در حال از دست دادن نیروی انسانی نیستند، اما از قبل محدودیت‌هایی را در تجهیزات خود احساس کرده‌اند (اگرچه دو ناو هواپیمابر جدید در سال ۲۰۲۱ کاملاً عملیاتی

شدند، بسیاری از کشتی‌های نیروی دریایی از رده خارج شده‌اند و کمبود هواپیماهای سنگین نیروی هوایی سلطنتی به این معنی است که نیروهای مسلح باید مرتباً برای کمک به ایالات متحده مراجعه کنند). منتقدان خاطرنشان می‌کنند که در اوایل سال ۲۰۱۸ شکست در استخدام به این معنی بود که کاهش بیشتر نیروها، نیروهای مسلح را به سطحی کاهش می‌دهد که از زمان جنگ‌های ناپلئونی دو قرن پیش تاکنون دیده نشده است. طبق برخی گزارش‌ها، واحدهای رزمی خط‌مقدم در تابستان ۲۰۱۹، ۴۰ درصد کمتر از قدرت خود بودند. بریتانیا ظرفیت عملیات‌های کوچک و محدود مانند مداخله قاطع آن در سال ۲۰۰۰ در جنگ داخلی سیرالئون یا ۲ هزار حمله هوایی آن در لیبی در سال ۲۰۱۱ برای کمک به سرنگونی معمر قذافی را حفظ می‌کند، اما اینکه آیا می‌تواند پیروزی چشمگیر خود بر آرژانتین در جنگ فالکلند در سال ۱۹۸۲ را تکرار کند، جای سوال دارد.

آیا این مهم است؟ رابرت گیتس، وزیر دفاع آمریکایی در دوران جورج دبلیو بوش و باراک اوباما در سال ۲۰۱۴ اعلام کرد:

> «با کاهش نسبتاً قابل توجه هزینه‌های دفاعی در بریتانیای کبیر، آن‌چه ما دریافته‌ایم، این است که این کشور دیگر مانند گذشته از قابلیت‌های طیف کامل و توانایی تبدیل به یک شریک کامل برخوردار نخواهد بود».

پیامد این امر، آن است که نقش بریتانیا به عنوان متحد اصلی در ماجراجویی‌های نظامی ایالات متحده در خارج از کشور تحت فشار قرار خواهد گرفت.

بعید است که این ماجراجویی‌ها به نیروی انسانی بریتانیایی در سطح مورد نیاز در جنگ‌های عراق و افغانستان نیاز داشته باشند. با فرض اینکه تنش‌ها با روسیه به طور تصادفی یا از پیش طراحی‌شده، به جنگی بزرگ‌تر در اروپا منجر نشود، تلاش‌های بریتانیا عمدتاً به مبارزه با تروریسم و ضد شورش یا شاید مانند سیرالئون به مداخله بشردوستانه اختصاص خواهد یافت؛ مفهومی که تونی بلر در سخنرانی خود در شیکاگو در سال ۱۹۹۹ مطرح کرد و نقش ناتو در جنگ کوزوو را

به عنوان «دکترین جامعه بین‌المللی» توجیه کرد. یک بررسی دفاعی - بریتانیای جهانی در عصر رقابتی - در مارس ۲۰۲۱ بر هوش مصنوعی و نیاز به تخصص جنگ سایبری تأکید و روسیه را به عنوان یک «تهدید فعال» و چین را به عنوان یک «چالش سیستمی» معرفی کرد.

در داخل کشور، بریتانیا با دو تهدید روبه‌رو است: حملات الهام گرفته از اسلام‌گرایان به شهروندان و نهادهای خود و خشونت توسط گروه‌های جمهوری‌خواه افراطی ایرلند شمالی که به دنبال جدایی از بریتانیا و اتحاد با جمهوری ایرلند هستند.

تهدید مخالفان ایرلند شمالی سابقه‌ای طولانی دارد. جنبش جمهوری‌خواهان آن‌ها به تجزیه ایرلند در سال ۱۹۲۱ برمی‌گردد که در آن بیشتر جزیره - عمدتاً کاتولیک رومی هستند - به دولت آزاد مستقل ایرلند تبدیل شد، اما شش شهرستان شمالی که جمعیت زیادی از پروتستان‌ها در آن زندگی می‌کنند، در اتحاد با بریتانیای کبیر باقی ماندند. دهه‌های پس از آن، زخم‌هایی از درگیری‌های خشونت‌آمیز و بمب‌گذاری‌های تروریستی بر پیکره کاتولیک‌های گروه‌هایی مانند ارتش «جمهوری‌خواه ایرلند» (IRA) در برابر ارتش بریتانیا و وفاداران پروتستان یا اتحادیه‌گرایانی مانند نیروی داوطلب اولستر برجای گذاشته است. ظاهراً سرانجام (به لطف کمک ایالات متحده) با توافق جمعه خوب - به توافق بلفاست نیز معروف است - در ۱۰ آوریل ۱۹۹۸ بین بریتانیا، ایرلند و احزاب اصلی ایرلند شمالی صلح برقرار شد.

در عمل، اگرچه شین فین، بازوی سیاسی جنبش جمهوری‌خواه و همتایان اتحادیه‌گرای آن به تقسیم قدرت مندرج در توافق جمعه خوب پایبند بوده‌اند، برخی از جمهوری‌خواهان سرکش همچنان به مبارزه مسلحانه برای جدایی از بریتانیا متعهد هستند. از نظر تاریخی، بازیگر اصلی ارتش جمهوری‌خواه ایرلند «IRA» بود، اما هنگامی که در سال ۱۹۶۹ پارلمان‌های لندن، دوبلین و بلفاست را به رسمیت شناخت، جمهوری‌خواهان خشمگین از آن جدا شدند، ارتش جمهوری‌خواه موقت را تشکیل دادند و به کمپین بمب‌گذاری و ترور در مخالفت با

آتش‌بس ۱۹۷۲ توسط ارتش جمهوری‌خواه رسمی ادامه دادند. اکنون، موقت‌ها که توافق جمعه خوب را پذیرفته‌اند، خود را در حال کنار گذاشته شدن توسط گروه‌هایی مانند ارتش جمهوری‌خواه ایرلند واقعی و ارتش جمهوری‌خواه ایرلند پیوسته می‌بینند.

خطری که از سوی ارتش جمهوری‌خواه ایرلند پیوسته و جمهوری‌خواهان مخالف مشابه (مانند سربازان ایرلندی «ONH» به زبان گیلیک ایرلندی) ایجاد می‌شود، به اندازه کافی واقعی است. در سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۷ بمب‌های نامه‌ای به اهدافی در انگلستان و ایرلند شمالی ارسال شدند؛ بمب‌های لوله‌ای کشف شدند و حداقل دو جمهوری‌خواه مخالف به قتل رسیدند که احتمالاً در نتیجه اختلافات داخلی در درون جنبش جمهوری‌خواه بود. در پی رأی‌گیری ضعیف بریتانیا در همه‌پرسی ژوئن ۲۰۱۶ برای خروج از اتحادیه اروپا، نگرانی‌ها در مورد تهدید توافق جمعه خوب افزایش یافته است. اگرچه در ژانویه ۲۰۱۸ ارتش جمهوری‌خواه ایرلند آتش‌بس اعلام کرد، اما سایر گروه‌های مخالف در طول سال‌های ۲۰۱۸ و ۲۰۱۹ حملات بمب‌گذاری به‌ویژه علیه پلیس انجام دادند.

یکی از پیچیدگی‌ها این است که مخالفان جمهوری‌خواه با وفاداران شبه‌نظامی مانند «نیروی داوطلب اولستر» (UVF) و انجمن دفاع اولستر همراه هستند. در نوامبر ۲۰۲۱ یکی از شاخه‌های مخالف «UVF» مسئول ربودن و تخریب یک اتوبوس شناخته شد. اگرچه وفاداران، در تئوری، سلاح‌های خود را تحویل داده‌اند، اما این سوءظن همچنان وجود دارد که بسیاری از آن‌ها مانند بسیاری از جمهوری‌خواهان، درگیر گانگستری هستند. همچون آمریکای لاتین، اهداف سیاسی به راحتی با فعالیت‌های جمع‌آوری پول مانند باج‌گیری‌های محافظتی و قاچاق مواد مخدر آلوده می‌شوند. در حال حاضر، دولت بریتانیا حدود ۱۴ گروه ایرلند شمالی را که اکثر آن‌ها جمهوری‌خواه هستند، به عنوان سازمان‌های تروریستی ممنوع کرده است.

از نظر عموم – که سیاستمداران و نیروهای امنیتی بریتانیا نیز با آن موافقند – افراط‌گرایی اسلام‌گرایانه تهدیدی بسیار بزرگ‌تر از افراط‌گرایی ایرلندی است.

شهروندان بریتانیایی توسط گروه‌های اسلام‌گرا در خارج از کشور به عنوان مثال توسط بوکوحرام در شمال نیجریه و توسط چریک‌های الشباب سومالی در کنیا ربوده یا اعدام شده‌اند. کشتی‌ها و خدمه بریتانیایی نیز اغلب هدف دزدان دریایی سومالی قرار گرفته‌اند.

با این حال، در واقعیت، خطر بزرگ‌تر در داخل کشور است (MI۵، نیروی امنیتی بریتانیا در سپتامبر ۲۰۲۱ اعلام کرد که در چهار سال گذشته ۳۱ توطئه تروریستی «مراحل پایانی» - عمدتاً توسط افراط‌گرایان اسلام‌گرا و همچنین توسط افراط‌گرایان راست‌گرا - را خنثی کرده است). میراث سلطه امپراتوری بریتانیا و سپس نیاز به نیروی کار وارداتی با بهبود اقتصاد بریتانیا پس از جنگ جهانی دوم به معنای هجوم کارگران مسلمان در دهه ۱۹۶۰ از شبه قاره هند به‌ویژه از پاکستان و کشوری که بعدها بنگلادش شد، بود. در زمان سرشماری سال ۲۰۱۱ تعداد آن‌ها و فرزندانشان به همراه مهاجرانی از سایر نقاط جهان اسلام به ۲.۷ میلیون نفر رسید که تقریباً ۵ درصد از جمعیت انگلستان و ولز و حدود ۹.۱ درصد از کودکان زیر پنج سال را تشکیل می‌دهد. اقلیت کوچکی از این جمعیت، برخی توسط واعظانی مانند ابوحمزه المصری (در سال ۲۰۱۲ به اتهام تروریسم به ایالات متحده تبعید شد) و ابوقتاده الفلسطینی (در سال ۲۰۱۳ برای محاکمه به اردن تبعید شد) رادیکالیزه شده‌اند. ابوحمزه در سال ۲۰۱۵ به حبس ابد محکوم و ابوقتاده در سال ۲۰۱۴ تبرئه شد. دیگر مسلمانان بریتانیایی در زندان و برخی دیگر هنوز توسط سایت‌های افراطی در اینترنت رادیکالیزه شده‌اند.

در این فرآیند، پول و نفوذ مفسران وهابی و سلفی اسلام به‌ویژه در عربستان سعودی اهمیت داشته است.

علاوه بر این، این دیدگاه بسیاری از مسلمانان را نیز باید در نظر گرفت که ایالات متحده و بریتانیا با حمله به افغانستان و عراق، علیه اسلام اعلام جنگ کرده‌اند و نتیجه آن، آمادگی برخی برای حمله متقابل با سلاح‌های معمول جنگ نامتقارن مدرن است. بدترین نمونه در ۷ ژوئیه ۲۰۰۵ بود؛ زمانی که حملات هماهنگ چهار بمب‌گذار انتحاری مسلمان متولد بریتانیا ۵۸ نفر (از جمله

خودشـان) را در لنـدن کشـته و ۷۰۰ نفـر دیگر را زخمی کرد. سـه نفـر از بمب‌گذاران انتحاری در بریتانیا از والدین مهاجر پاکستانی متولد شده بودند. نفر چهارم، فردی تازه مسلمان‌شده و متولد جامائیکا بود. دو سال بعد، یک پزشک عراقی‌تبار متولد بریتانیا و یک همکار هندی، حمله‌ای انتحاری را در فرودگاه گلاسکو در اسکاتلند انجـام دادنـد (فرد هندی درگذشـت، اما پزشـک زنده ماند و به حبـس ابد محکوم شـد). در سـال ۲۰۱۳ دو جوان بریتانیایی نیجریه‌ای‌تبار که به اسلام گرویده بودند، یک سرباز بریتانیایی به نام لی ریگبی را در لندن به قتل رسـاندند (در حمله خود سعی کردند، سر او را از تنش جدا کنند). مهاجمان هیچ تلاشی برای فرار نکردند و یکی از آن‌ها اعلام کرد:

«تنهـا دلیلی کـه مـا امروز این مرد را کشـتیم، این اسـت که مسـلمانان روزانه توسط سربازان بریتانیایی کشته می‌شوند. این سرباز بریتانیایی یکی از... بـه خدا قسـم، به خدای متعال قسـم می‌خوریم که هرگز از جنگ با شما دست برنخواهیم داشت، تا زمانی که ما را تنها بگذارید».

دولـت بریتانیـا بیـش از ده‌هـا گروه اسلام‌گـرا از القاعـده گرفتـه تـا تحریـک طالبان پاکستان را ممنوع کرده است، اما اگرچه چندین مورد از این سازمان‌ها عملیات‌هایی را در غرب انجام داده‌اند، نیروهای امنیتی نیز باید با افراط‌گرایانی که ممکن است، هیـچ ارتباطـی بـا یـک گروه سـازمان‌یافته نداشـته باشـند یـا از سوی آن‌هـا هدایت نشـوند، مقابلـه کننـد – ماننـد قتـل ریگبـی. در مـارس ۲۰۱۷، یـک بریتانیـاییِ تـازه مسلمان‌شده پس از تصادف با ماشین خود در نزدیکی ساختمان پارلمان شش نفر را کشت. در ماه مه ۲۰۱۷ یک بمب‌گذار انتحاری ۲۲ نفر را در یک کنسرت پاپ در منچستر کشت و در ژوئن ۲۰۱۷ سه مرد با ماشین از روی پل لندن به عابران پیاده حمله و سـپس به بارها و رسـتوران‌های اطراف تیراندازی کردند که منجر به کشـته شدن هشت نفر و زخمی شدن ده‌ها نفر شد. همان‌طور که «MI۵»، آژانس امنیت داخلی بریتانیا می‌گوید:

«چندین هزار نفر در بریتانیا وجود دارند که از افراط‌گرایی خشونت‌آمیز

حمایت می‌کنند یا در فعالیت‌های افراط‌گرایانه اسلامی مشارکت دارند».

نگرانی بزرگ‌تر برای «MI5» این است که تعداد آن‌ها توسط جوانان بریتانیایی که از جهاد اسلامی در خاورمیانه آشفته یا سقوط افغانستان به دست طالبان در سپتامبر ۲۰۲۱ الهام گرفته‌اند، افزایش یابد. در سال ۲۰۱۹ دولت تخمین زد که حدود ۹۰۰ شهروند بریتانیایی در صفوف گروه‌های اسلام‌گرا مانند جبهه‌النصره و دولت اسلامی عراق و شام (داعش) جنگیده‌اند؛ از این تعداد، ۲۰ درصد کشته شده‌اند اما ۴۰ درصد به بریتانیا بازگشته‌اند. برخی از جهادگران جوان خود را به تیپ‌های بین‌المللی که در جنگ داخلی اسپانیا در دهه ۱۹۳۰ با فرانکو و فاشیسم می‌جنگیدند، تشبیه می‌کنند. این استدلال مقامات بریتانیایی را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد: آن‌ها نگرانند که افراط‌گرایان کارآزموده در نبرد، مرتکب اقدامات تروریستی در بریتانیا شوند – که به نوبه خود واکنش شدید ضد اسلامی را در پی خواهد داشت. به همین دلیل بود که پس از شکست خلافت داعش در سال ۲۰۱۹ دولت از پذیرش هر جهادی بریتانیایی که در اسارت بود و می‌توانست تابعیت دیگری داشته باشد، به بریتانیا خودداری کرد. در همین حال، «MI5» بیش از ۳ هزار «موضوع مورد توجه» در فهرست زیر نظر خود شامل ۴۳ هزار تروریست بالقوه دارد. این سازمان تخمین می‌زند که حدود ۸۰ درصد از توطئه‌های خنثی شده توسط سرویس‌های اطلاعاتی غربی در سال ۲۰۱۸ از ایدئولوژی اسلام‌گرایانه الهام گرفته شده بودند – و هیچ ارتباط مستقیمی با هیچ گروهی در خاورمیانه نداشتند. به طور خلاصه، حال و آینده هر دو نگران‌کننده هستند.

فرانسه

جمهوری فرانسه از بسیاری جهات یک کپی دقیق از بریتانیا است. این کشور نیز با حدود ۶۸ میلیون شهروند، یک قدرت هسته‌ای و عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل است. همچنین ظرفیت و تمایل دارد، قدرت نظامی خود را فراتر از

مرزهای خود اعمال کند. شباهت دیگر، تاریخ امپراتوری پرافتخار فرانسه است که توسط ناپلئون و جانشینانش تأسیس شد و از جزایر هند غربی تا آفریقا و آسیای جنوب شرقی و اقیانوس آرام امتداد داشت. از قضا، با توجه به اینکه بریتانیا و فرانسه بیش از یک قرن متحد بوده‌اند و در سال ۲۰۱۰ یک پیمان همکاری دفاعی امضا کردند، در بسیاری از تاریخ امپراتوری‌هایشان، این دو کشور با یکدیگر در جنگ بوده‌اند.

با این حال، برای فرانسوی‌ها، واقعیت برجسته، سابقه طولانی قدرت نظامی است. طبق محاسبات قهرمانانه نیال فرگوسن، مورخ بریتانیایی در دانشگاه هاروارد، فرانسه از ۳۸۷ پیش از میلاد، در ۱۶۸ جنگ بزرگ اروپایی شرکت کرد که در ۱۰۹ جنگ پیروز، ۱۰ جنگ مساوی و ۴۹ جنگ شکست خورد. بدبینان امروزی متوجه خواهند شد که فرانسه در قرن بیستم دو بار توسط آلمان فتح شد، متصرفات ارضی خود را – در مورد الجزایر به طور خشونت‌آمیز – در شمال آفریقا از دست داد و در سال ۱۹۵۴ با شکست فاجعه‌بار خود در دین بین فو از انقلابیون ویتنامی از هندوچین بیرون رانده شد.

فرانسه مانند بریتانیا آرزوی فراتر از وزن خود رفتن را دارد، اما آن‌چه آن را از دوران ژنرال شارل دوگل – ابتدا به عنوان رهبر فرانسه آزاد در جنگ جهانی دوم و سپس به عنوان بنیانگذار و رئیس جمهور جمهوری پنجم – متمایز کرده، عزم فرانسه برای حفظ استقلال نظامی خود است. برای دوگل، این به‌معنای خروج فرانسه از ساختار نظامی ناتو در سال ۱۹۶۶ ـ در حالی که عضویت در شوراهای سیاسی آن حفظ می‌شد ـ و صدور دستور خروج نیروهای آمریکایی از خاک فرانسه بود.

حدود چهار دهه بعد، تصمیم دوگل توسط رئیس جمهور نیکولا سارکوزی لغو شد و او اعلام کرد که از این پس فرانسه به طور کامل در عملیات ناتو شرکت خواهد کرد.

با این همه، ایدهٔ هویتِ نظامیِ مستقلِ فرانسه بنیادی است. فرانسه داوطلبانه به ایالات متحده در حملهٔ پس از ۱۱ سپتامبر به افغانستان کمک کرد، اما از

مشارکت در تهاجم ۲۰۰۳ به عراق سر باز زد (که این امر به طعنه‌ای عامه‌پسند در آمریکا انجامید مبنی بر این‌که فرانسوی‌ها «میمون‌های تسلیم‌طلبِ پنیرخوار» هستند). با نگاهی به گذشته، سیاستمداران فرانسوی می‌توانند به این نکته ببالند که موضع آنان در قبال عراق موجه بوده است، هرچند این موضع رگه‌ای از ضدآمریکایی‌گریِ گُلیستی را نیز در خود داشت. مورخان یادآور می‌شوند که فرانسه قدیمی‌ترین متحد ایالات متحده است؛ با این حال، در سپتامبر ۲۰۲۱ این رابطه دچار تنش شد، زمانی که استرالیا، بریتانیا و ایالات متحده پیمان امنیتی آکوس (AUKUS) را در منطقهٔ هند-اقیانوس آرام تشکیل دادند. آکوس به معنای تأمین زیردریایی‌های با پیشران هسته‌ای برای استرالیا از سوی آمریکا و بریتانیا و لغو ناگهانی قرارداد استرالیا برای خرید زیردریایی‌های دیزلی از فرانسه بود. فرانسوی‌ها این اقدام را «خنجری از پشت» تلقی کردند. این رخداد بی‌تردید دیدگاه رئیس‌جمهور امانوئل مکرون را تقویت کرد که اروپا به «خودمختاری راهبردی» نیاز دارد؛ امری که به‌گفتهٔ مکرون، مکمل ناتو خواهد بود نه رقیب آن (ناتویی که او در سال ۲۰۱۹ آن را «دچار مرگ مغزی» توصیف کرده بود).

سوال این است که قدرت نظامی فرانسه چقدر است و پاسخ مانند بریتانیا این است که قابلیت‌های آن به محدودیت‌های بودجه حساس است. در گزارش دفاعی سال ۲۰۱۳، کاهش قدرت عملیاتی ارتش از ۸۸ هزار به ۶۶ هزار نفر پیش‌بینی شده بود؛ امکان ساخت یک ناو هواپیمابر جدید برای نیروی دریایی کنار گذاشته شد و قرار بود، نیروی هوایی و دریایی ۳۰۰ هواپیمای جنگی جت سریع خود را به حداکثر ۲۲۵ فروند کاهش دهند. جای تعجب نیست که در سال ۲۰۱۴ چندین تن از روسای دفاعی اعلام کردند که در صورت درخواست کاهش بیشتر، استعفا خواهند داد – در ژوئیه ۲۰۱۷، ژنرال پیر دو ویلیه، رئیس نیروهای مسلح، دقیقاً همین کار را کرد. از قضا، در فوریه ۲۰۱۸ رئیس جمهور امانوئل مکرون که کم و بیش دو ویلیه را مجبور به کناره‌گیری کرده بود، با موافقت با برنامه‌ای که در سال ۲۰۲۰ هزینه‌های دفاعی فرانسه را از ۱.۷ درصد تولید ناخالص داخلی به ۲ درصد افزایش می‌داد، روند یک دهه کاهش بودجه را معکوس کرد.

با این حال، صرف‌نظر از استدلال‌های بودجه‌ای در شرایط مناسب، نیروهای نظامی فرانسه (در مجموع حدود ۲۰۴ هزار نفر هستند، از جمله لژیون خارجی افسانه‌ای ۸ هزار نفری) هنوز هم با حدود ۳۰ هزار سرباز مستقر در خارج از کلان‌شهر فرانسه، قدرت زیادی دارند. در سال ۲۰۱۱ فرانسه یکی از اعضای اصلی مداخله چندملیتی مورد تأیید سازمان ملل در لیبی بود که منجر به سرنگونی قذافی شد. این استقرار به دستور سارکوزی، رئیس جمهور راست میانه‌رو انجام شد، اما جانشین سوسیالیست او، فرانسوا اولاند جنگ‌طلب‌تر از او ظاهر شد. در ژانویه ۲۰۱۳ او بیش از ۴ هزار سرباز فرانسوی را به مالی فرستاد تا جلوی پیشروی شورشیان اسلام‌گرا به پایتخت آن را بگیرند. تا پایان سال ۲۰۱۳ رئیس جمهور اولاند همچنین بیش از یک هزار سرباز را برای مداخله در جنگ داخلی جمهوری آفریقای مرکزی «CAR» که مسلمانان را در مقابل مسیحیان قرار می‌داد، اعزام کرده بود. مکرون که در ماه مه ۲۰۱۷ به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد، به طور مشابه فعال بوده است: در پایان اولین هفته ریاست جمهوری خود از نیروهای فرانسوی در مالی بازدید کرد و سپس در اوایل ژوئیه برای شرکت در اجلاس ضد تروریسم به مالی بازگشت.

وسوسه‌انگیز است که چنین مداخلاتی را به عنوان ادامه سیاست «فرانس‌آفریق»[1] بدانیم که تحت آن دولت‌های متوالی در فرانسه روابط نزدیکی با مردان قدرتمند مستعمرات سابق خود برقرار کردند (حمایت از ژان بدل بوکاسا، رئیس جمهور جمهوری آفریقای مرکزی که بعداً در دهه ۱۹۷۰ لغو شد، نمونه‌ای از این موارد است). در سال ۲۰۰۸ رئیس جمهور سارکوزی اعلام کرد که فرانسه کمتر بر روابط دفاعی دوجانبه خود با مستعمرات سابق آفریقایی خود و بیشتر بر مبارزه با هلال بی‌ثباتی که در سراسر شمال آفریقا تا شاخ آفریقا و خلیج فارس ادامه دارد، تمرکز خواهد کرد. بر این اساس، او یک پادگان فرانسوی در سنگال را تعطیل و پادگان دیگری در ابوظبی افتتاح کرد.

این بود، اولویت‌های ژئوپلیتیکی روز. اسلام‌گرایی مرتبط با القاعده و

1. Francafrique

درگیری‌های فرقه‌ای در منطقه ساحل، تفکر فرانسوی‌ها را تغییر داده است. در سال ۲۰۱۴ رئیس جمهور هولاند «عملیات بارخان» (عملیات تپه شنی) را اعلام کرد، یک نیروی دائمی ضد تروریسم با ۳ هزار نیرو که مقر آن در پایتخت چاد، انجامنا بود و نه تنها چاد، بلکه مالی، بورکینافاسو، نیجر و موریتانی را نیز پوشش می‌داد. تا اواسط سال ۲۰۱۹ حدود ۴ هزار و ۵۰۰ پرسنل نظامی فرانسوی در حال مبارزه با جهادگرایان اسلام‌گرا، آموزش سربازان متحدان منطقه‌ای خود و اجرای پروژه‌های مختلف غیرنظامی بودند. فعالیت آن‌ها هزینه‌ای داشته است: ده سرباز فرانسوی در عملیات سروال که پیش از عملیات بارخان در مالی در سال‌های ۲۰۱۳ و ۲۰۱۴ انجام شد، کشته شدند. تا سپتامبر ۲۰۲۱ تعداد کشته‌شدگان فرانسوی در ساحل به ۵۲ نفر رسید که نشان‌دهنده تصمیم رئیس‌جمهور مکرون در ماه ژوئن برای شروع کاهش حدود ۵۰ درصدی ۵ هزار نیروی فرانسوی در منطقه است.

دلیل استقرار نیروهای ساحل به اندازه کافی روشن است: همان‌طور که بریتانیا نگران است که بریتانیایی‌های مسلمان که برای جنگ به خاورمیانه می‌روند، ممکن است، برای ارتکاب تروریسم در خانه بازگردند، فرانسه نیز نگران فرزندان مسلمان مستعمرات سابق خود است. در سال ۲۰۱۲ محمد مراح، یک فرانسوی با اصالت الجزایری در اعتراض به وضعیت اسفناک فلسطینیان و نقش فرانسه در افغانستان، هفت نفر را در جنوب غربی فرانسه کشت و پنج نفر را زخمی کرد. بدتر از آن در ژانویه ۲۰۱۵ اتفاق افتاد، زمانی که دو برادر الجزایری تبار که ادعای وفاداری به شاخه القاعده در یمن را داشتند، به دفاتر «شارلی ابدو» در پاریس، یک هفته‌نامه طنز که اسلام را به سخره گرفته بود، حمله کردند. آن‌ها ۱۱ نفر را در ساختمان و یک پلیس را در بیرون کشتند. در حادثه‌ای مرتبط، یک مسلمان مالیایی تبار که خود را به داعش متعهد کرده بود، به یک سوپرمارکت یهودی در پاریس حمله کرد و چهار نفر از گروگان‌های خود را کشت. در سال‌های بعد، فرانسه حملات بیشتری را متحمل شده است که مهم‌ترین آن‌ها کشته شدن ۱۳۰ نفر در حملات هماهنگ در پاریس (۹۰ نفر از کشته‌شدگان در یک کنسرت پاپ بودند) در نوامبر ۲۰۱۵ است. سال بعد، یک شهروند تونسی ساکن فرانسه با کامیونی به

جمعیتی که روز باستیل (۱۴ ژوئیه) را در خیابان پروماند دِز آن-گله در نیس جشن می‌گرفتند، حمله کرد و بیش از ۸۰ نفر را کشت. در مارس ۲۰۱۸ یک فرانسوی متولد مراکش با الهام از داعش، سه نفر را در حملاتی در شهرهای جنوبی فرانسه، کارکاسون و ترِب کشت. در مه ۲۰۱۹ یک الجزایری که با داعش بیعت کرده بود، ۱۳ نفر را در لیون زخمی کرد. در پی چنین حملاتی، از ژانویه ۲۰۱۵ حدود ۱۰ هزار سرباز و ۴ هزار و ۷۰۰ پلیس و ژاندارم تحت عملیات سنتینل برای محافظت از فرودگاه‌ها و سایر نقاط «حساس» مستقر شده‌اند.

در ژانویه ۲۰۱۴ رئیس جمهور اولاند گفت که تا ۷۰۰ شهروند فرانسوی به جنگ در سوریه پیوسته‌اند (یک سال بعد، این تخمین ۱۲۰۰ نفر بود). در این زمینه، فرانسه به طور قابل درکی مشتاق است که هیچ‌یک از مستعمرات آفریقایی سابقش به «جهادی» تبدیل نشوند که بتواند به خود فرانسه حمله کند. اگرچه دولت به این دلیل که در یک جمهوری سکولار همه مردان و زنان فرانسوی برابرند، هیچ آماری از نژاد یا مذهب جمع‌آوری نمی‌کند، تخمین زده می‌شود که حدود ۵ میلیون مسلمان و شاید ۴۸۰ هزار یهودی در فرانسه وجود داشته باشد. این بدان معناست که فرانسه، بزرگ‌ترین جوامع مسلمان و یهودی را در اروپا دارد و هر دو نسبت به وقایع خاورمیانه حساس هستند.

با این حال، واضح است که عملیات «بارک-هانه» (Opéra-Bark-hane) به خشم ضد فرانسوی در مالی و جاهای دیگر دامن زده است (در فوریه ۲۰۲۲ شورای نظامی مالی به فرانسه دستور داد، نیروهای خود را خارج کند). بنابراین، رئیس جمهور مکرون مشتاق افزایش نقش نظامی نیجر، چاد، بورکینافاسو، مالی و موریتانی در گروه ۵ ساحل بوده است که در سال ۲۰۱۴ برای هماهنگی امنیت منطقه‌ای تشکیل شد. در سال ۲۰۱۳ القاعده در مغرب اسلامی (AQIM) به دلیل اشغال مالی توسط فرانسه، منافع فرانسه را اهداف مشروع اعلام کرد و شش ماه بعد، این گروه دو روزنامه‌نگار فرانسوی را ربود و کشت. همان‌طور که یوروپل اشاره کرد، فرانسه - با ۶۳ حمله تروریستی در خاک خود - در سال ۲۰۱۳ بیش از هر کشور دیگرِ اتحادیه اروپا، متحمل اقدامات تروریستی شده است. تا سال ۲۰۲۰،

تعداد حملات در فرانسه به تنها هشت مورد رسید (از جمله حمله با چاقو توسط یک پناهنده سودانی در ماه آوریل که منجر به کشته شدن دو نفر و زخمی شدن پنج نفر دیگر شد) و تعداد دستگیری‌ها از ۲۷۳ مورد در سال ۲۰۱۸ به ۹۹ مورد کاهش یافت.

همه حوادث تروریستی در فرانسه شامل افراط‌گرایان اسلام‌گرا نمی‌شود. در ژانویه ۲۰۱۳ سه فعال سیاسی کرد که همگی زن بودند، در موسسه کردی پاریس ترور شدند. از آنجا که دو نفر از این سه نفر عضو «پ. ک. ک» بودند، فرض بر این بود که این قتل‌ها با مبارزه برای حقوق کردها یا استقلال مرتبط بوده‌اند. «پ.ک.ک» که توسط ایالات متحده و اتحادیه اروپا یک سازمان تروریستی در نظر گرفته می‌شود، هم هواداران و هم منابع مالی را در اروپا جذب کرده است.

در همین حال، فرانسه با دو چالش داخلی قدیمی روبه‌رو بوده است: جدایی‌طلبی باسک و جدایی‌طلبی کورسیکایی. جدایی‌طلبی باسک در جنوب غربی فرانسه هرگز به طور خاص قوی نبود. در طول دهه‌ها دیکتاتوری فرانکو در کشور همسایه یعنی اسپانیا، فرانسه پناهگاه بسیاری از اعضای «ETA» (Euskadi Ta Askatasuna یا سرزمین و آزادی باسک) بود؛ گروه مسلحی که به دنبال جدایی منطقه باسک از اسپانیا بود. این پناهگاه در طول و پس از دهه ۱۹۸۰، دوره‌ای که دولت اسپانیا توسط جوخه‌های مرگ شبه‌نظامی در حملات به «ETA» دست داشت، گسترش یافت. در نتیجه، خشونت «ETA» در فرانسه نسبتاً نادر بود (یک ژاندارم فرانسوی در تیراندازی با یک گروه «ETA» در نزدیکی پاریس در سال ۲۰۱۰ کشته شد و ژاندارم دیگری که یک ایست جاده‌ای را اداره می‌کرد، در سال ۲۰۱۱ توسط دو عضو «ETA» مورد اصابت گلوله قرار گرفت).

این حوادث، نشان‌دهنده همکاری نزدیک فرانسه و اسپانیا در سال‌های اخیر بود و فرانسوی‌ها به ردیابی اعضای «ETA» کمک کردند. برای مثال، در سال ۲۰۱۳ مقامات فرانسوی، شش عضو مظنون «ETA» را دستگیر کردند و در سال ۲۰۱۷ فرانسه جوسو ترنرا، رهبر سابق «ETA» را دستگیر و محکوم کرد (هرچند دادگاهی در پاریس در سپتامبر ۲۰۲۱ محکومیت او را لغو کرد).

واقعیت این است که جدایی‌طلبی باسک اکنون در فرانسه به گذشته پیوسته است. در اکتبر ۲۰۱۱ «ETA» پایان قطعی تمام فعالیت‌های مسلحانه خود را اعلام کرد. علاوه بر این، در آغاز سال ۲۰۱۳ باتاسونا، یک حزب ملی‌گرای باسک که به عنوان بازوی سیاسی «ETA» شناخته می‌شود، اعلام کرد که در فرانسه منحل می‌شود. این گروه حاصل ادغام دو سازمان پیشین، یعنی غجُستیتسیا پائولینا و فرونته پائزانو کورسو دی لیبراسیون بود و پیامد آن چهار دهه حدود ۱۰ هزار اقدام خشونت‌آمیز ـ عمدتاً بمب‌گذاری علیه نهادهای دولتی ـ با هدف دولت فرانسه، هم در کورس و گاه در سرزمین اصلی فرانسه، شد. برای نمونه، تنها در یک روز از سال ۱۹۷۹، جبهه آزادی‌بخش ملی کورس (FLNC) ـ که می‌تواند روی حدود ۶۰۰ شبه‌نظامی حساب کند ـ ۲۰ بانک را در پاریس بمب‌گذاری کرد. خانه‌های ییلاقیِ متعلق به ساکنان سرزمین اصلی فرانسه همواره هدف ثابت بوده‌اند، اما قتل افراد نسبتاً نادر بوده و در مجموع تنها حدود ۴۰ قتل به این گروه نسبت داده می‌شود. از نظر سیاسی، مهم‌ترین مورد، ترورِ سال ۱۹۹۸ کلود اِری‌نیاک بود؛ کسی که به‌عنوان پرفه جزیره، عالی‌ترین نماینده دولت فرانسه در کورس به‌شمار می‌رفت. خشم عمومیِ پس از این واقعه، گرایش به درگیری‌ها و تسویه‌حساب‌های درون‌سازمانی در FLNC را تشدید کرد.

این اختلافات داخلی ممکن است، در مورد بیانیه ۱۴ صفحه‌ای جبهه ملی آزادی‌بخش کنگو در ژوئن ۲۰۱۴ که تصریح می‌کرد «بدون اطلاع یا شرایط بیشتر»، «به طور یکجانبه فرآیند غیرنظامی‌سازی و خروج تدریجی از فعالیت‌های مخفیانه را آغاز خواهد کرد»، تردید ایجاد کند. این تصمیم ممکن است، ناشی از رأی‌گیری در مجلس منطقه‌ای جزیره برای اولویت دادن به کرسیکا نشین‌ها در خرید املاک بوده باشد. با این حال، در سپتامبر ۲۰۲۱ جبهه ملی آزادی‌بخش کنگو با اعلام اینکه دولت مکرون نسبت به خواسته‌های کرسیکا نشین‌ها «کور» و «کر» است، تهدید کرد که دوباره «راه‌های نبرد» را در پیش خواهد گرفت.

آیا این موضوع، شباهت با ایرلند شمالی را تقویت می‌کند؛ جایی که جنبش جدایی‌طلب اغلب با جرم و جنایت به‌ویژه برای تأمین مالی خود مرتبط است و به

دلیل شخصیت‌ها و تاکتیک‌ها مستعد انشعاب است؟ همان‌طور که «گیلبرت تیل»،[1] دادستان چندین دادگاه علیه اعضای «FLNC» در مورد اعلامیه سال ۲۰۱۴ گفت:

> «اگر FLNC واقعاً مبارزه مسلحانه خود را کنار گذاشته باشد، این واقعاً پایان تروریسم در کورسیکا است».

اما او افزود:

> «ما باید امیدوار باشیم که این اعلامیه باعث ظهور یک جناح رادیکال‌تر نشود، همان‌طور که در جریان روند صلح در ایرلند شمالی اتفاق افتاد».

یونان

یونان یا به عبارت دقیق‌تر جمهوری یونان، با وجود تمام تاریخ خود به عنوان زادگاه دموکراسی، به عنوان یک دموکراسی پایدار نسبتاً جوان است. حکومت نظامی که در سال ۱۹۶۷ قدرت را به دست گرفت و «شاه کنستانتین»[2] را مجبور به فرار کرد، تا سال ۱۹۷۴ سرنگون نشد؛ زمانی که انتخابات دموکراتیک منجر به ایجاد یک جمهوری پارلمانی شد. این امر به نوبه خود منجر به ورود به اتحادیه اروپا (یا جامعه اروپا، آن‌طور که در آن زمان بود) در سال ۱۹۸۱ شد. عضویت در این خانوادهٔ اروپایی به معنای برخورداری از حمایت اقتصادی و سیاسی بود (از جمله، عمدتاً تن‌دادن به اصرار یونان مبنی بر این‌که جمهوری تازه‌تأسیس مقدونیه باید «جمهوری یوگسلاویِ سابقِ مقدونیه» نامیده شود؛ وضعیتی که تا ژانویهٔ ۲۰۱۹ ادامه یافت، زمانی که همگان توافق کردند FYROM به‌طور رسمی «مقدونیهٔ شمالی» نام گیرد).

برای دولت‌های متوالی یونان، عضویت در ناتو وسیله‌ای برای مدیریت روابط

1. Gilbert Thiel
2. King Constantine

پرتنش با ترکیه بوده است که آن هم در سال ۱۹۵۲ به این اتحاد پیوست. بدون چتر حمایتی ناتو بر سر هر دو کشور، اختلافات بر سر قلمرو و مسائل دریایی در دریای اژه به راحتی می‌توانست منجر به درگیری نظامی شود و ۱۳۰ هزار پرسنل نظامی فعال یونان در مقابل ۴۲۵ هزار پرسنل نظامی ترکیه حرفی برای گفتن نداشتند. هنگامی که نیروهای ترکیه در سال ۱۹۷۴ در قبرس پیاده شدند تا از تمایل قبرس یونانی برای اتحاد با یونان جلوگیری کنند و بدین ترتیب جزیره را بین قبرس ترک‌نشین شمالی و قبرس یونانی‌نشین جنوبی تقسیم کنند، یونان در موقعیتی نبود که مداخله کند. در واقع، ناتوانی یونان در کمک به یونانی‌های دیگر بود که سقوط حکومت نظامی را تسریع کرد. در سال ۲۰۱۹ یونان از توافق بین ترکیه و لیبی مبنی بر ایجاد یک منطقه اقتصادی انحصاری (توسط اتحادیه اروپا غیرقانونی اعلام شده بود) در شرق مدیترانه، علی‌رغم حضور در منطقه کرت و سایر جزایر یونان نگران شد. در پاسخ، یونان در سال ۲۰۲۰ توافقی با مصر در مورد حقوق حفاری نفت در شرق مدیترانه امضا کرد. علاوه بر این، در سپتامبر ۲۰۲۱ یونان و فرانسه یک پیمان امنیتی امضا کردند[1]: فرانسه در چارچوب یک «شراکت راهبردی» با یونان، تأمین ناوچه‌ها (فریگیت‌ها) برای این کشور را بر عهده خواهد گرفت.

رابطه‌ی پرتنش با ترکیه را می‌توان به قرن‌هایی (از قرن پانزدهم تا سال‌های اولیه‌ی قرن نوزدهم) که یونان بخشی از امپراتوری عثمانی بود، نسبت داد. نمونه‌های مدرن درگیری‌های داخلی ناشی از جنگ داخلی بین کمونیست‌ها و ضدکمونیست‌ها است که پس از جنگ جهانی دوم رخ داد (گروه‌های چریکی از طیف‌های مختلف سیاسی در برابر اشغال نازی‌ها مقاومت کرده بودند). تا سال ۱۹۴۹ کمونیست‌ها شکست خورده بودند و ایالات متحده و بریتانیا از

۱. در چارچوب پیمان راهبردی دفاعی میان فرانسه و یونان که در سپتامبر ۲۰۲۱ امضا شد، آتن و پاریس بر سر یک قرارداد چندمیلیاردی برای تأمین ناوچه‌های فرانسوی (نوع FDI) به توافق رسیدند. بر اساس این توافق، یونان متعهد به خرید سه ناوچه جنگی از گروه کشتی‌سازی فرانسه (Naval Group) شد که برنامه‌ریزی اولیه آن شامل تحویل دو ناوچه نخست تا سال ۲۰۲۵ و سومین ناوچه تا سال ۲۰۲۶ بوده است. این قرارداد را می‌توان نمونه‌ای از تعمیق همکاری نظامی-صنعتی دو کشور دانست که با هدف تقویت توان دریایی یونان، به‌ویژه در مواجهه با تنش‌های منطقه‌ای، منعقد شده است. این تامین تسلیحاتی در عمل در مراحل اجرایی قرار دارد و تحویل ناوچه‌ها در سال‌های ۲۰۲۵-۲۰۲۶ برنامه‌ریزی شده است.(مترجم)

دولت حمایت می‌کردند. با این وجود، تنش‌های بین چپ و راست به قدرت رسیدن شورای نظامی در سال ۱۹۶۷ کمک کرد. پس از فروپاشی شورای نظامی در سال ۱۹۷۴ چپ‌گرایانی که با «سرهنگ‌ها» (نامی که شورای نظامی به خود گرفت) مخالف بودند، چندین گروه تشکیل دادند که آماده‌ی استفاده از خشونت شدید علیه منافع غرب در یونان بودند که دو مورد از قابل توجه‌ترین آن‌ها سازمان انقلابی ۱۷ نوامبر «17N» و مبارزه‌ی مردمی انقلابی (ELA به اختصار یونانی آن) بودند.

اولین اقدام مهم گروه «17N» (نام خود را از تاریخ قیام دانشجویان دانشگاه پلی‌تکنیک آتن علیه سرهنگ‌ها در سال ۱۹۷۳ گرفته است) ترور رئیس ایستگاه سیا آتن در سال ۱۹۷۵ بود. این گروه پیش از انحلال در سال ۲۰۰۲، بیش از ۱۰۰ حمله به اهداف یونانی، بریتانیایی، آمریکایی و ترکی انجام داده بود. گروه «ELA» نیز به نوبه خود مسئول حدود ۲۵۰ حمله بین سال ۱۹۷۵ و آخرین عملیات خود در سال ۱۹۴۴ بود. با وجود تلاش‌های مقامات (مثلاً ناامیدانه برای جلوگیری از هرگونه اختلال در المپیک آتن ۲۰۰۴)، تهدید تروریسم هرگز به طور کامل از بین نرفته است.

شواهد از گروه‌هایی مانند «EA» (Revo–lutionary Struggle)، «SE» (Sect of Revolutionar–ies) و گروه آنارشیستی «SPF» (Conspiracy of Fire Cells) به دست می‌آید. همه آن‌ها به طرز گمراه‌کننده‌ای از فروپاشی اقتصاد یونان پس از بحران مالی جهانی سال ۲۰۰۸ سود می‌برند. در طول سال ۲۰۱۰ نیروهای امنیتی یونان شش عضو«EA» را با یک انبار بزرگ سلاح و مواد منفجره دستگیر کردند. در سال ۲۰۱۷ «SPF» بسته‌های بمب را به وزارت دارایی آلمان در برلین و به دفتر صندوق بین‌المللی پول در پاریس ارسال کرد و در سال ۲۰۲۱ «SE» یک روزنامه‌نگار یونانی را در آتن ترور کرد. سال‌ها درد اقتصادی پس از بحران مالی جهانی، بسیاری از جوانان یونانی را به مهاجرت واداشته است (جمعیت تا سال ۲۰۲۱ به حدود ۱۰.۵ میلیون نفر کاهش یافته است، در حالی که این رقم در سال ۲۰۰۹، ۱۱.۱ میلیون نفر بود) – اما از قضا با کوچک شدن اقتصاد، یونان به لطف تدارکات نظامی که از قبل

در حال انجام است، یکی از معدود اعضای ناتو بوده که هزینه‌های دفاعی آن به هدف ۲ درصد از تولید ناخالص داخلی رسیده است.

اگرچه ظاهراً حزب «۱۷N» در سال ۲۰۰۲ سرکوب شد، یکی از رهبران آن در ژانویه ۲۰۱۴ از زندان فرار کرد. بعداً در همان سال، دو عضو «طلوع طلایی» که یک حزب سیاسی راست افراطی جدید بود، در خارج از دفتر مرکزی این حزب در آتن کشته شدند. یک گروه قبلاً ناشناخته، نیروهای انقلابی مردمی (Mahomenes Laikes Epanas–tatikes Dynameis)، مسئولیت آن‌چه را که اعدام‌های سیاسی اعضای فاشیست حزب نئونازی طلوع طلایی می‌نامید، بر عهده گرفت. در دسامبر ۲۰۱۸ بمبی که در نزدیکی کلیسایی در آتن کار گذاشته شده بود، یک پلیس را به طور سطحی زخمی کرد. این اتفاق تنها چند روز پس از انفجاری رخ داد که به دفتر مرکزی مشترک دو سازمان رسانه‌ای آسیب رساند و مسئولیت آن را گروه «مبارزان خلق» (OLA)، یک گروه آنارشیست ناشناخته بر عهده گرفت. شاید به طور غیرمعمول، یونان از خشونت اسلام‌گرایان در امان مانده باشد، اما همان‌طور که «یوروپل» اشاره می‌کند، هدف مکرر حملات چپ‌گرایان بوده است: ۱۴ دستگیری مرتبط با تروریسم چپ‌گرایان و آنارشیستی در سال ۲۰۲۰ انجام شد، از جمله ۱۲ عضو «DHKP–C» (حزب–جبهه آزادی‌بخش خلق انقلابی ترکیه).

ایتالیا

ایتالیا با جمعیتی (به دلیل نرخ پایین زاد و ولد کاهش یافته) کمی بیش از ۵۹ میلیون نفر، تقریباً از نظر وزن جمعیتی و اقتصادی با بریتانیا و فرانسه برابری می‌کند. با این حال، این موضوع در مورد قدرت نظامی صادق نیست. اگرچه ایتالیا حدود ۱۷۱ هزار پرسنل نظامی فعال (به‌علاوه نیروی زمینی ۱۰۹ هزار «کارابین‌یری»[1]) دارد، در مقایسه با ۱۴۴ هزار و ۲۰۰ نفر برای بریتانیا و ۲۰۴ هزار نفر برای فرانسه، اما بسیار کمتر جنگ‌طلب است.

این به معنای غیرفعال بودن آن نیست. ایتالیا، به عنوان یکی از اعضای

1. carabinieri

بنیانگذار ناتو و اتحادیه اروپا، با کمال میل در ماموریت‌های حفظ صلح سازمان ملل از لبنان تا سودان جنوبی و در ماموریت‌های اتحادیه اروپا از بوسنی تا مالی شرکت می‌کند – از این رو ۴۴ اعزام بین‌المللی در سال ۲۰۲۰ در چهار قاره با تقریباً ۱۰۰۰۰ پرسنل داشته است. با این حال، ایتالیا در حمله به عراق به رهبری ایالات متحده در سال ۲۰۰۳ شرکت نکرد. در عوض، نیروهای آن در اواخر همان سال و تنها پس از آنکه رئیس جمهور جورج دبلیو بوش پایان عملیات رزمی عمده را اعلام کرد و آن ۳۲۰۰ سرباز در سال ۲۰۰۶ از عراق خارج شدند، از راه رسیدند.

این سکوت نسبی، بی‌شک تا حد زیادی مدیون تاریخ ایتالیا به عنوان یک کشور مدرن است (اتحاد به عنوان پادشاهی ایتالیا تنها در سال ۱۸۶۱ رخ داد و جمهوری ایتالیا تنها در سال ۱۹۴۶ پس از شکست ایتالیا در جنگ جهانی دوم اعلام شد). پس از جنگ جهانی اول با افزایش ترس از وقوع یک انقلاب کمونیستی در ایتالیا در امتداد انقلاب روسیه، این کشور به فاشیسم و حکومت «بنیتو موسولینی»[1] روی آورد، ابتدا به عنوان نخست‌وزیر در سال ۱۹۲۲ و سپس از سال ۱۹۲۵ به عنوان دیکتاتور تمام‌عیار. تعصب توسعه‌طلبانه موسولینی در سال ۱۹۳۵ اتیوپی را به عنوان یک دارایی فتح‌شده به لیبی که ایتالیا در سال ۱۹۱۲ از ترکیه عثمانی تصرف کرده بود، اضافه کرد. همانند آلمان، تجربه فاجعه‌بار فاشیسم و شکست در جنگ جهانی دوم، ایتالیا را با بی‌اعتمادی به نظامی‌گری مواجه کرده است.

میراث دیگر، یک حزب کمونیست قدرتمند ایتالیایی بود که در دهه ۱۹۷۰ حمایت یک سوم از رأی‌دهندگان را به خود اختصاص داده بود، پیش از آنکه در سال ۱۹۹۱ به حزب دموکرات–دموکرات «PDS» که کمتر رادیکال بود، تبدیل شود. در عین حال، فساد سیاسی ایتالیا و حمایت ایالات متحده از دموکرات‌های مسیحی، افراط‌گرایی فراپارلمانی را که به انقلاب خشونت‌آمیز اختصاص داشت، پرورش داد.

1. Benito Mussolini

برجسته‌ترین افراط‌گرایان، «بریگادهای سرخ»[1] (گل سرخ) بوده‌اند، یک گروه مارکسیست-لنینیست که در سال ۱۹۷۰ تشکیل شد و مایل بود، از آدم‌ربایی، بمب‌گذاری، سرقت بانک و ترور به عنوان وسیله‌ای برای اهداف انقلابی خود استفاده کند.

مشهورترین اقدام بریگادهای سرخ، ربودن «آلدو موری»،[2] نخست‌وزیر سابق و قدیمی حزب دموکرات مسیحی در سال ۱۹۷۸ بود. موری در تلاش بود تا یک مصالحه تاریخی در سیاست ایتالیا ایجاد کند که می‌توانست حزب کمونیست ایتالیا «PCI» را با دموکرات‌های مسیحی به دولت بیاورد. این ایده (مورد پسند ایالات متحده نبود، زیرا نگران نفوذ شوروی بر حزب کمونیست ایتالیا بود) با اعدام موری توسط بریگادهای سرخ پس از ۵۴ روز اسارت از بین رفت. اقدام دیگر، ربودن یک سرتیپ آمریکایی مستقر در ایتالیا به عنوان یک چهره ارشد در فرماندهی ناتو در سال ۱۹۸۱ بود (پس از ۴۲ روز، این ژنرال توسط یک تیم ضد تروریسم ایتالیایی نجات یافت).

قدرت زیادی از بریگادهای سرخ باقی نمانده است. در سال ۱۹۸۰ حدود ۱۲ هزار افراط‌گرای چپ‌گرا دستگیر شدند و صدها نفر به آمریکای لاتین و فرانسه گریختند؛ جایی که روشنفکران به دفاع از آن‌ها برخاستند و در سال ۱۹۸۵ رئیس جمهور، فرانسوا میتران پناهندگی هر کسی را که خشونت را رد کرده بود، تضمین کرد. همچنین درگیری‌های داخلی وجود داشت، از این رو حزب مبارز کمونیست بریگادهای سرخ «Red Brigades-PCC» و اتحادیه کوچک‌تر مبارزان کمونیست بریگادهای سرخ «Red Brigades-UCC» تشکیل شدند. چندین نفر از عوامل بریگادهای سرخ «-PCC» در سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۵ به جرم قتل مشاور نخست وزیر، «ماسیمو دالما»[3] در سال ۱۹۹۹ و دستیار نخست وزیر، «سیلویو برلوسکونی»[4] در سال ۲۰۰۲ دستگیر شدند. از آن زمان، این سازمان به ندرت فعال بوده است.

1. Brigate Rosse
2. Aldo Mori
3. Massimo D'Alema
4. Silvio Berlusconi

اما ساده‌لوحانه است که فرض کنیم، در ایتالیا تاکتیک‌های افراطی در حال ناپدید شدن هستند. «فدراسیون غیررسمی آنارشیست» (Federazione Anarchica Informal) یا «FAI» اگرچه در چندین کشور اروپایی حضور دارد، اما به‌ویژه در ایتالیا فعال بوده است.

«FAI» که هم با سیستم حکومتی فعلی اروپا و هم با مارکسیسم (آن را به عنوان جایگزینی اقتدارگرایانه برای سرمایه‌داری اقتدارگرا می‌بیند) مخالف است، اعتقاد بر این است که با بقایای بریگادهای سرخ همکاری می‌کند. در سال ۲۰۱۳، پلیس دو عضو FAI را به اتهام ارتکاب ۱۳ حمله علیه اموال در سه سال پیش از آن بازداشت کرد. FAI همچنین مسئول چندین بمبِ نامه‌ای بود؛ از جمله نامه‌ای که در سال ۲۰۱۳ برای یک روزنامه‌نگار در تورین ارسال شد و قرار بود به‌محض آن‌که او حافظهٔ USB پیوست‌شده را به رایانه‌اش متصل کند، منفجر شود. با این حال، در مقایسه با بریتانیا و فرانسه، ایتالیا نسبتاً از خشونت جهادی مصون مانده است؛ شاید به‌دلیل شیوه‌ها و تاکتیک‌هایی که این کشور در مقابله با هر دو، «بریگادهای سرخ» و مافیا، به کار گرفته است. برای مثال، بین مارس ۲۰۱۶ و مارس ۲۰۱۷ مقامات از ۱۶۰ هزار و ۵۹۳ نفر بازجویی کردند، ۵۵۰ مظنون به تروریسم را دستگیر و بیش از ۵۰۰ وب‌سایت را بستند. در سال ۲۰۱۸ ایتالیا تنها هدف یک حمله جهادی قرار گرفت و حدود ۵۶ دستگیری مرتبط با تروریسم انجام داد. یکی از این دستگیری‌ها، دستگیری یک شهروند لبنانی در «ساردینیا»[1] بود که ظاهراً قصد تهیه ترکیبی از سموم کشنده برای آلوده کردن آب آشامیدنی را داشت.

جدا از تهدیدات چپ‌گرایان، دولت ایتالیا باید با افراط‌گرایی گاه‌به‌گاه راست‌گرایان نیز مقابله کند (در سال ۲۰۲۱ حملات پلیس در ۹ استان منجر به دستگیری افراط‌گرایان نئونازی و ضبط سلاح و مواد منفجره شد). اما بیش از همه، دولت باید با خشونت سازمان‌های مافیایی کشور مقابله کند. اگرچه گروه‌هایی

1. Sardina

مانند «کوزا نوسترا»،[1] «کامورا»،[2] «ساکرا کرونا یونیتا»[3] و «ندرانگتا»[4] در تلاش برای انقلاب نیستند، اما نهادهای دولتی را تضعیف می‌کنند. بنابراین توانایی آن را در مقابله با افراط‌گرایی سیاسی به خطر می‌اندازند.

ناگورنو-قره‌باغ[5] (آرتساخ[6])

جمهوری ناگورنو-قره‌باغ (پس از همه‌پرسی سال ۲۰۱۷ که نام خود را به آرتساخ تغییر داد: هر دو عنوان به رسمیت شناخته می‌شوند) منطقه‌ای محصور در خشکی با حدود ۱۴ هزار نفر جمعیت است که بین ارمنستان و آذربایجان قرار گرفته. این امر همچنین نمونه بارزی از مشکلات پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است. در زمان حکومت شوروی، ناگورنو-قره‌باغ در سال ۱۹۲۳ به عنوان یک استان (منطقه) خودمختار در جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی اعلام شد. اما اکثر جمعیت ناگورنو-قره‌باغ از نظر قومی ارمنی و از نظر مذهبی مسیحی هستند، برخلاف جمعیت عمدتاً ترک و مسلمان آذربایجان در سال ۱۹۹۱ پس از حدود سه سال درگیری با آذربایجان، ناگورنو-قره‌باغ همه‌پرسی برگزار کرد که جمعیت آن با اکثریت قاطع به استقلال رأی دادند. این جنگ که در آن حدود ۳۰ هزار نفر کشته شدند، سرانجام در سال ۱۹۹۴ با آتش‌بس پایان یافت که نه تنها توسط ارمنستان و آذربایجان، بلکه توسط جمهوری ناگورنو-قره‌باغ نیز امضا شد و به معنای به رسمیت شناختن دوفاکتو وضعیت مستقل آن بود.

با این حال، علی‌رغم تلاش‌های «سازمان امنیت و همکاری اروپا» (OSCE) برای دستیابی به توافق از طریق گروه مینسک که در سال ۱۹۹۲ تشکیل شد و توسط فرانسه، روسیه و ایالات متحده رهبری می‌شد، آتش‌بس به هیچ‌وجه کامل

1. Cosa Nostra
2. Camorra
3. Sacra Corona Unita
4. ‘Ndrangheta
5. Nagorno-Karabakh
6. Artsakh

نبود. پس از سال‌ها درگیری منجمد – مشابه موارد اوستیای جنوبی و آبخازیا – در قفقاز پس از شوروی، جنگ تمام عیار دوباره در ۲۷ سپتامبر ۲۰۲۰ آغاز شد. حدود ۴۴ روز بعد، آذربایجان با استفاده از پهپادهای ترکیه و اسرائیل و مزدوران سوری، برنده قطعی بود. ارمنستان مجبور شد، چندین شهر را به آذربایجان واگذار کند که کنترل مرز با ایران را نیز به دست آورد. حدود ۳ هزار سرباز آذربایجانی کشته شدند، در مقایسه با بیش از ۴ هزار کشته ارمنی. یکی از نتایج، افزایش نفوذ ترکیه در منطقه بود. در مقابل، روسیه که آتش‌بس نوامبر را برای پایان دادن به جنگ میانجیگری کرد، از عملکرد ضعیف تسلیحات روسی ارمنستان ناراضی بود. با این وجود، روسیه نقش مهمی را حفظ می‌کند. حدود ۲ هزار سرباز در داخل و اطراف قره‌باغ کوهستانی برای کمک به اجرای آتش‌بس مستقر شده‌اند.

تمایل روسیه برای اعمال قدرت خود مدت‌هاست که عامل پیچیده‌ای بوده است. برای مثال، در سال ۲۰۱۳ کرملین قیمت گاز عرضه‌شده به ارمنستان و ارسال سلاح به آذربایجان را افزایش داد؛ روشی مؤثر در زمان متقاعد کردن ارمنستان برای عقب‌نشینی از تمایل خود برای توافق‌نامه همکاری با اتحادیه اروپا. طبق معمول در منطقه قفقاز، همه بازیگران باید روسیه را زیر نظر داشته باشند.

روسیه

فدراسیون روسیه (رسماً با نام روسیه شناخته می‌شود) با امتداد از دریای بالتیک در غرب تا اقیانوس آرام در شرق، بزرگ‌ترین کشور جهان است. جای تعجب نیست که روسیه با جمعیت ۱۴۴ میلیون نفر از نظر نظامی و سیاسی نیز یک غول است: حدود ۷ هزار و ۵۰۰ کلاهک هسته‌ای دارد (گفته می‌شود که در دوران شوروی، بزرگ‌ترین ذخایر سلاح‌های بیولوژیکی و شیمیایی جهان را داشته است)؛ عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل است و با ایالات متحده به عنوان بزرگ‌ترین تولیدکننده نفت و گاز جهان رقابت می‌کند. به طور خلاصه، روسیه قدرتی است که باید به حساب آورده شود و قرن‌هاست که چنین بوده است، از امپراتوری ایجاد شده توسط پتر کبیر در قرن ۱۸ تا بلوک شوروی که توسط جوزف

استالین و جانشینان او در قرن بیستم اداره می‌شد.

مطمئناً تمایل به بازگرداندن آن سلطه امپراتوری، انگیزه‌ای برای ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه در ۲۴ فوریه ۲۰۲۲ بود تا حمله‌ای تمام‌عیار به کشور همسایه، اوکراین را آغاز کند. او این حمله را «عملیات نظامی ویژه» برای «نازی‌زدایی»[1] از اوکراین و دفع تهدید فرضی ناتو نامید. نتیجه، وحشتناک‌ترین جنگ اروپا از سال ۱۹۴۵ و تهدید گسترش آن بوده است.

در مسائل مربوط به جنگ، روسیه مدت‌هاست که ظرفیت تحمل خود را نشان داده است: در جنگ جهانی دوم که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (اتحاد جماهیر شوروی) در سال ۱۹۴۱ وارد آن شد (همیشه جنگ «بزرگ میهنی»[2] نامیده می‌شود)، اتحاد جماهیر شوروی حاضر بود، تلفات نظامی و غیرنظامی را که توسط برخی مورخان حدود ۲۵ میلیون نفر تخمین زده می‌شود، به عنوان بهای شکست هیتلر بپذیرد.

با این حال، در بقیه قرن بیستم، رهبران روسیه تمایلی به جنگ مستقیم نداشتند. برای مثال، در جنگ کره در سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳ اتحاد جماهیر شوروی به متحدان چینی و کره شمالی خود سلاح و کمک ارائه داد، اما نیروی نظامی اعزام نکرد. دلیل اصلی، موازنه وحشتی بود که در جنگ سردِ به این نامِ شگفت‌انگیز، بین اتحاد جماهیر شوروی که قصد گسترش کمونیسم در سراسر جهان را داشت و ایالات متحده که قصد گسترش سرمایه‌داری را داشت، وجود داشت. از آنجا که هر دو ابرقدرت، مسلح به سلاح هسته‌ای بودند، می‌دانستند که هرگونه درگیری که منجر به فشردن دکمه هسته‌ای توسط یکی از طرفین شود، به معنای نابودی قطعی متقابل خواهد بود؛ چشم‌اندازی که به طرز ترسناکی در بحران موشکی کوبا در سال ۱۹۶۲ محتمل بود، تا اینکه رئیس جمهور جان کندی، نیکیتا خروشچف را متقاعد کرد که موشک‌های شوروی را از جزیره خارج کند. وجود آن‌چه چرچیل پرده آهنین می‌نامید و بلوک شوروی را از غرب جدا می‌کرد،

1. denazify
2. Great Patriotic

به این معنی بود که روسیه می‌توانست در سال ۱۹۵۶ برای سرکوب قیام ضد شوروی به مجارستان حمله و در سال ۱۹۶۸ برای سرکوب جنبش اصلاحات به چکسلواکی حمله کند، بدون اینکه ناتو در هر دو مورد واکنشی نشان دهد.

پیامد این رقابت قرن بیستم، انبوهی از جنگ‌ها، شورش‌ها و کودتاهای نیابتی، چه در آمریکای لاتین، آفریقا، آسیا یا خاورمیانه بود. استثنای این درگیری نیابتی، حمله شوروی به افغانستان در دسامبر ۱۹۷۹ برای حفظ حکومت کمونیستی در برابر شورشیان مجاهدین بود (مجاهد کسی است که جهاد می‌کند که به معنای مبارزه است اما اغلب به جنگ مقدس ترجمه می‌شود).

منطق این کار، دکترین برژنف بود، تصمیمی از سوی رهبر شوروی مبنی بر اینکه وقتی کشوری به اردوگاه سوسیالیستی می‌پیوندد، هرگز نمی‌تواند آن را ترک کند (اتحاد جماهیر شوروی از سال ۱۹۵۵ به افغانستان سلاح عرضه می‌کرد و این کشور در سال ۱۹۷۸ به کمونیسم روی آورده بود). اشغال افغانستان یک فاجعه یک دهه‌ای بود – همان‌طور که تیترهای روزنامه‌ها نوشتند، ویتنام روسیه. جدا از تلفات افغان‌ها، تا زمانی که میخائیل گورباچف در فوریه ۱۹۸۹ دستور عقب‌نشینی نیروها را صادر کرد، ۱۳ هزار و ۳۱۰ سرباز شوروی کشته، ۳۵ هزار و ۴۷۸ نفر زخمی و ۳۱۱ نفر مفقود گزارش شدند.

با نگاهی به گذشته، جنگ افغانستان، همراه با عزم رونالد ریگان برای پیشی گرفتن از روسیه در هزینه‌ها و توانایی‌های دفاعی، عاملی در فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بود. با این حال، این جنگ همچنین عاملی در افراط‌گرایی اسلامی بوده است که امروزه هم روسیه و هم غرب را تهدید می‌کند: مجاهدین پیروز توسط چندین قدرت خارجی به‌ویژه ایالات متحده و عربستان سعودی با سلاح و پول حمایت می‌شدند و در میان نیروهای جذب‌شده آن‌ها، بسیاری از مسلمانان خارجی از جمله اسامه بن لادن، بنیانگذار القاعده حضور داشتند.

در قرن بیست و یکم، به نظر می‌رسد، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، پوتین، افسر سابق «کا گ ب» را که در سال ۱۹۹۹ پس از دوران پر هرج و مرج «بوریس

یلتسین»[1] (جانشین گورباچف و اولین رئیس جمهور فدراسیون روسیه) قدرت را در روسیه به دست گرفت، به خود مشغول کرده است. پوتین تا سال ۲۰۰۸ رئیس جمهور بود، تا اینکه طبق قانون اساسی پس از دو دوره متوالی ریاست جمهوری موظف به کناره گیری شد. او تا سال ۲۰۱۲ به عنوان نخست وزیر رئیس جمهور «دیمیتری مدودف»،[2] قدرت واقعی در این کشور را در دست داشت – در آن تاریخ دوباره به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد.

پوتین در طول دوران تصدی خود در کرملین، آرزوی احیای جایگاه روسیه در جهان را داشته است، و جمله معروف او خطاب به ملت روسیه در سال ۲۰۰۵ (به ترجمه رسمی):

> «مهم‌تر از همه، باید اذعان کنیم که فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی یک فاجعه بزرگ ژئوپلیتیکی قرن بود. در مورد ملت روسیه، این فروپاشی به یک درام واقعی تبدیل شد. ده‌ها میلیون نفر از شهروندان و هم‌میهنان ما خود را در خارج از قلمرو روسیه یافتند. علاوه بر این، اپیدمی فروپاشی خود روسیه را نیز آلوده کرد».

معنای این جملات در سال ۲۰۰۸ حمله به گرجستان در حمایت از جدایی‌طلبان اوستیای جنوبی و آبخازیا بود. در سال ۲۰۱۴ نیز به معنای کمک به جدایی‌طلبان طرفدار روسیه در شرق اوکراین و استفاده از تهدید به زور برای کمک به روسیه جهت الحاق کریمه بود که اکثریت جمعیت آن از نظر قومی روس هستند. در سال ۲۰۲۲ به معنای حمله واقعی به اوکراین بود، با محاصره و بمباران شهرهای بزرگ توسط نیروهای روسی. این شهرها در ابتدا حدود ۱۹۰ هزار نفر بودند. با این حال، هیچ پیروزی سریعی مورد انتظار نبود: نیروهای اوکراین با استفاده از تجهیزات و آموزش‌های ارائه‌شده توسط ایالات متحده، بریتانیا و سایر اعضای ناتو در میان

1. Boris Yeltsin
2. Dmitry Medvedev

مهاجمان بد رهبری‌شده و آماده‌نشده ویرانی به بار آوردند. صحنه برای یک جنگ فرسایشی - یا احتمالاً بدتر - آماده شده بود.

دولت‌های غربی از وضعیت اسفناک اوکراین و از دست دادن کریمه ابراز خشم کرده‌اند، به‌ویژه به این دلیل که در سال ۱۹۹۴ در یادداشت بوداپست، ایالات متحده، بریتانیا و روسیه توافق کردند که ضامن مشترک تمامیت ارضی اوکراین باشند. وضعیت، پیچیده‌تر از آن چیزی است که تیترهای خبری در انتقاد از تجاوز روسیه تصور می‌کنند. به عنوان مثال، کریمه در سال ۱۷۸۳ بخشی از امپراتوری روسیه شد و تا زمانی که نیکیتا خروشچف (به امید تثبیت قدرت خود در زمان اختلافات داخلی حزب کمونیست) در سال ۱۹۵۴ آن را به اوکراین واگذار کرد، بخشی از روسیه باقی ماند. کریمه همچنین شامل بندر «سواستوپول»،[1] پایگاهی برای نیروی دریایی روسیه در دریای سیاه است که به آن دسترسی به مدیترانه را می‌دهد. همچنین واضح است که اکثر مردم کریمه با توجه به رأی ۹۷ درصدی در همه‌پرسی سال ۲۰۱۴ (توسط دولت اوکراین غیرقانونی اعلام شد)، واقعاً می‌خواستند به «مادر روسیه» بپیوندند.

ممکن است، درست باشد که بسیاری از جمعیت شرق اوکراین آرزو دارند، منطقه‌شان بخشی از روسیه باشد، به‌ویژه پس از آنکه پارلمان اوکراین در فوریه ۲۰۱۴ به لغو قانونی رأی داد که به ۱۳ منطقه از ۲۷ منطقه اوکراین اجازه می‌داد، از زبان روسی به عنوان زبان رسمی دوم استفاده کنند (تصمیم پارلمان به قانون تبدیل نشد). پوتین استدلال می‌کند که اوکراین هرگز یک کشور واقعی نبوده است، بلکه با توجه به تاریخ خود، بخشی از «تاریخ، فرهنگ و فضای معنوی» روسیه است. او غرب را به حمایت از یک رژیم «نازی» در اوکراین متهم می‌کند که پس از تظاهرات در کیف که رئیس جمهور «ویکتور یانوکوویچ»[2] را در اوایل سال ۲۰۱۴ مجبور به فرار به تبعید کرد، به طور غیرقانونی به قدرت رسید. زمینه، رقابت برای نفوذ بین غرب در قالب اتحادیه اروپا و روسیه بود. اوکراین در آستانه امضای

1. Sevastopol
2. Viktor Yanukovych

توافق‌نامه همکاری با اتحادیه اروپا بود، اما یانوکوویچ ناگهان پیشنهاد اتحادیه اروپا را به نفع دریافت وام از روسیه و روابط نزدیک‌تر با این کشور رد کرد.

ریشه این رقابت در تصمیم دوران ریاست جمهوری کلینتون در ایالات متحده برای ارائه عضویت در ناتو یا چشم‌انداز عضویت به اعضای سابق پیمان ورشو (پیمان دفاعی متقابل بین اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اقماری آن) است. این عضویت با اشتیاق توسط لهستان، مجارستان، جمهوری چک، اسلواکی، رومانی، بلغارستان و کشورهای بالتیک لیتوانی، استونی و لتونی پذیرفته شد. هنگامی که از سایر کشورهای حوزه نفوذ سابق اتحاد جماهیر شوروی برای پیوستن به طرح مشارکت برای صلح ناتو دعوت شد، روسیه این را تلاشی برای گسترش قدرت غرب به هزینه خود دانست و از این رو به گرجستان حمله کرد، زیرا دعوت از گرجستان برای پیوستن به ناتو محتمل به نظر می‌رسید.

پیامد اکنون نه تنها تجدید جنگ سرد، بلکه احتمال تبدیل آن به جنگی داغ – حتی اگر تصادفی باشد – است. کشورهای بالتیک به‌ویژه به دلیل اقلیت‌های بزرگ روس خود از نیات پوتین می‌ترسند و به این امید چسبیده‌اند که پیمان دفاعی متقابل ناتو (حمله به یکی، حمله به همه است) نیازی به آزمایش نداشته باشد. لهستان نیز همین‌گونه است؛ کشوری که هم‌مرز با روسیه است و خاطرهٔ سلطهٔ شوروی را در حافظهٔ تاریخی خود دارد. شاهد این تغییر دما، تبادل تحریم‌ها بین غرب و روسیه بوده است، به طوری که ایالات متحده و اتحادیه اروپا تحریم‌های مالی و ممنوعیت‌های مسافرتی را علیه افراد روسی اعمال کرده‌اند و روسیه نیز بسیاری از واردات از اتحادیه اروپا، ایالات متحده و برخی دیگر از کشورهای غربی را ممنوع کرده است. با این حال، اروپای غربی به‌ویژه آلمان به گاز روسیه وابسته بوده است و جهان به طور کلی به غلات روسیه (صادرکننده بزرگ کود نیز هست) و اوکراین متکی است. کاهش این وابستگی به معنای یک چالش اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است. همان‌طور که سازمان ملل متحد در ماه مه ۲۰۲۲ اشاره کرد، بدون پایان یافتن درگیری اوکراین، قحطی در کشورهای فقیر یک احتمال واقعی است. البته، آشفتگی سیاسی نیز همین‌طور است.

از نظر نظامی، روسیه حریف ناتو یا ایالات متحده، نیروی پیشرو ناتو نیست. با یک میلیون و ۱۳ هزار و ۶۲۸ پرسنل نظامی فعال (طبق یک فرمان رسمی در ژانویه ۲۰۱۸)، نیروهـای مسـلح روسیـه کمتر از ۱.۳۹ میلیون نیروی ایـالات متحده و بسیار کمتر از مجموع حدود ۳.۳ میلیون نیروی ناتو هستند. اما اگر اراده ناتو برای مبارزه بـا روسیـه وجود نداشـت، چنین اعدادی به سـختی قابل توجه بودنـد. مطمئناً، در غرب هیچ اشتیاقی برای مداخله به نفع گرجستان در جنگ پنج روزه‌اش با روسیه در سال ۲۰۰۸ وجود نداشت. علاوه بر این، پوتین مشتاق بود تا روسیه که ۴ درصد از تولید ناخالص داخلی خود را در سال ۲۰۲۰ صرف دفاع کرده بود، توانایی نظامی خود را (به‌ویژه در سیستم‌های سایبری و رباتیک) بهبود بخشد.

با این حال، شـواهد حمله به اوکراین نشـان می‌دهد که ارتش روسیه – از نظر تجهیزات و نیروی انسـانی – بسیار ضعیف‌تر از آن چیزی اسـت که غرب یا پوتین تصور می‌کردند. هر دو ممکن اسـت، با مداخله روسیه در سـپتامبر ۲۰۱۵ در سوریه برای حمایت از رژیم بشار اسد که درگیر جنگ بود، گمراه شده باشند. در سال‌های بعـد، حـملات هـوایی روسیـه علیه داعش و سـایر گروه‌های شورشـی نـه تنها روند جنـگ داخلـی سوریـه را تغییر داد، بلکه به روسیه نقـش رهبری در مذاکرات صلح نیـز بخشیـد. در حالـی که منتقدان روسیـه، دخالت این کشور در سوریه را مشـابه باتلاق آمریکا در ویتنام پیش‌بینی می‌کردند، تا سـال ۲۰۱۹ مشـخص شـد که روسیه با هزینه نسبتاً کمی به اهداف نظامی و سیاسی خود دست یافته است.

صرف‌نظر از تنش‌ها با غرب بر سر اوکراین، روسیه با مشکلاتی در داخل کشور خود مواجه است، از جمله رشد جدایی‌طلبی در منطقه قفقاز شمالی، محل زندگی چچنِ ظاهراً خودمختار و عمدتاً مسـلمان، «اینگوشتیا»،[1] «داغستان»،[2] «اوستیای شـمالی»،[3] «کاباردینو-بالکاریـا»[4] و «قره‌چای-چرکسیـا».[5] چچـن که با فروپاشـی

1. Ingushetia
2. Dagestan
3. North Ossetia
4. Kabardino-Balkaria
5. Karachay-Cherkessia

اتحاد جماهیر شوروی برانگیخته شد، در سال ۱۹۹۱ خود را «جمهوری چچن ایچکریا»[1] اعلام کرد. سه سال پر هرج و مرج در روسیه، رئیس جمهور یلتسین نیروهایی را برای بازپس‌گیری چچن اعزام کرد، اما پس از ۱۸ ماه جنگ وحشیانه، نیروهای روسی عقب‌نشینی کردند و استقلال بالفعل چچن را پذیرفتند.

پوتین که پس از یلتسین به قدرت رسید، ایده‌های دیگری داشت و در سال ۱۹۹۹ پس از آنکه «شمیل باسایف»،[2] یک اسلام‌گرای چچنی مخالف رهبری سکولار چچن، تیپ بین‌المللی اسلامی خود را در حمله به داغستان همسایه رهبری کرد – آغاز چیزی که پوتین از آن می‌ترسید: به یک شورش اسلام‌گرایان منطقه‌ای تبدیل شود – جنگ دوم چچن را آغاز کرد. تا آوریل ۲۰۰۰ روسیه پیروزی نظامی خود را اعلام کرد، اما مبارزه با شورش مداوم، نیروهای روسی و متحدان چچنی، آن‌ها را برای ۹ سال دیگر درگیر کرد. علاوه بر این، سرکوب نیروهای دوگانه جدایی‌طلبی و اسلام‌گرایی بهای سنگینی داشت. طبق یک گزارش، روسیه در جنگ اول چچن تانک‌های بیشتری نسبت به نبرد برلین در سال ۱۹۴۵ از دست داد و در سال ۲۰۰۳ سازمان ملل متحد، گروزنی را به عنوان ویران‌شده‌ترین شهر روی زمین توصیف کرد. در مورد تلفات انسانی، یکی از مقامات چچنی در سال ۲۰۰۵ گفت که تعداد کل کشته‌شدگان – چه نیروهای فدراسیون روسیه، چه شورشیان چچنی یا غیرنظامیان – به ۱۶۰ هزار نفر رسیده است.

دو دهه پس از جنگ دوم چچن، با وجود تلفات عظیم انسانی و با وجود روی کار آمدن یک نخست وزیر طرفدار روسیه در «گروزنی»[3] (ابتدا، یک جدایی‌طلب سابق، «احمد قدیروف»[4] و پس از ترور او در سال ۲۰۰۴ پسرش رمضان)، روسیه هنوز نمی‌تواند با خیال راحت به منطقه قفقاز شمالی نگاه کند. چچن و همسایگانش فقیر و فاسد هستند، به این معنی که آن‌ها زمینه مناسبی برای افراط‌گرایی اسلامی هستند و تعداد فزاینده‌ای از مسلمانان منطقه از تصوف

1. Chechen Republic of Ichkeria
2. Shamil Basayev
3. Grozny
4. Akhmad Kadyrov

معتدل‌تر به سلفی‌گری، نوعی سختگیرانه از اسلام بنیادگرا روی می‌آورند. به عنوان مثال، در سال ۲۰۰۷ «دوکا عمروف»،[1] رئیس جمهور سابق جمهوری چچن ایچکریا، تأسیس امارت قفقاز را با هدف اخراج روسیه از منطقه و ایجاد یک امارت اسلامی اعلام کرد.

عمروف (گمان می‌رود در سال ۲۰۱۳ شاید با سم یا شاید در نبرد درگذشته باشد) طرفدار تروریسم به عنوان وسیله‌ای برای اعمال فشار بر روسیه بود. «باسایف»[2] نیز همین‌طور. بین سال ۱۹۹۱ تا مرگش در سال ۲۰۰۶ باسایف مسئول ربودن یک هواپیما، گروگان‌گیری کل یک بیمارستان و راه‌اندازی بمب‌گذاران انتحاری در خود مسکو بود.

شاید بدنام‌ترین عملیات او، تصرف مدرسه‌ای در بسلان در اوستیای شمالی توسط شبه‌نظامیان اینگوش و چچن در سال ۲۰۰۴ بود. هنگامی که محاصره با حدود ۱۲۰۰ گروگان سه روز بعد پایان یافت، حدود ۳۳۴ نفر از جمله ۱۸۶ کودک کشته شدند. عملیات عمروف شامل خارج کردن یک قطار سریع‌السیر از ریل در سال ۲۰۰۹ با ۲۸ کشته، دو حمله انتحاری در متروی مسکو در سال ۲۰۰۹ با ۴۰ کشته و یک حمله انتحاری به فرودگاه «دومودوو»[3] مسکو در سال ۲۰۱۱ با ۳۵ کشته بود.

آیا تهدید خشونت اسلام‌گرایان کاهش خواهد یافت؟ شاید تا حدی (هیچ حادثه تروریستی رخ نداد که مسابقات المپیک زمستانی ۲۰۱۴ در سوچی را تحت تأثیر قرار دهد)، اما مطمئناً نه کاملاً. به عنوان مثال، در آوریل ۲۰۱۷ بمبی در ایستگاه متروی سن پترزبورگ ۱۵ کشته و بیش از ۵۰ زخمی برجای گذاشت. در سال ۲۰۱۵ داعش از تشکیل یک گروه وابسته در قفقاز شمالی خبر داد که منجر به چندین حمله به پرسنل نیروی انتظامی در داغستان شد. یکی از ویژگی‌های جدایی‌طلبی چچن، تعداد جنگجویانی بود که از افغانستان بازگشته بودند و با

1. Dokka Umarov
2. Basayev
3. Domodedovo

طالبان و با آغاز فعالیت القاعده با آن‌ها ارتباط برقرار کرده بودند. با آشفتگی جهان عرب، گفته می‌شود که تا هزار و ۵۰۰ جهادی با گذرنامه‌های روسی در اوایل سال ۲۰۱۵ در سوریه و عراق می‌جنگیدند و بدون شک برخی از آن‌ها پس از بازگشت، سعی در ایجاد هرج و مرج خواهند داشت.

در همین حال، دولت‌های ایالات متحده و اروپا به تلاش‌های روسیه علیه افراط‌گرایان اسلام‌گرا احترام می‌گذارند - اما از تخصص روسیه در جنگ ترکیبی: اطلاعات نادرست، تبلیغات و جنگ سایبری می‌ترسند. به عنوان مثال، در سال ۲۰۰۷ روسیه مسئول حمله سایبری به استونی شناخته شد که سیستم بانکی و رسانه‌های آن را فلج کرد. در سال ۲۰۱۵ شبکه برق اوکراین هدف قرار گرفت و انتخابات در غرب، بارها توسط بات‌نت‌های روسی مورد حمله قرار گرفته است. در نوامبر ۲۰۲۱ اتحادیه اروپا، روسیه را به تشویق بلاروس برای انتقال مهاجران پناهجو از خاورمیانه به مرز خود با لهستان متهم کرد. واضح است که روسیه پوتین همچنان قدرتمند است، اما حمله به اوکراین آن را برای بسیاری از جهان به یک کشور منفور تبدیل کرده - سوئد و فنلاند را تشویق کرده است تا به ناتو، سازمانی که پوتین می‌خواست آن را تضعیف کند، بپیوندند.

اسپانیا

در بیشتر قرن‌های ۱۶ و ۱۷ اسپانیا قدرت امپراتوری پیشرو اروپا بود و مستعمرات آن در سراسر جهان از آمریکای لاتین در غرب تا فیلیپین در شرق امتداد داشت. با این حال، در دوران مدرن، این بریتانیا و فرانسه هستند که همچنان به ماجراجویی نظامی در خارج از کشور علاقه دارند. اسپانیا با ۴۷ میلیون نفر جمعیت در ماموریت‌های حفظ صلح سازمان ملل، اتحادیه اروپا و ناتو از هائیتی تا لبنان مشارکت دارد و از عملیات ناتو در بالکان و در جنگ داخلی لیبی که در سال ۲۰۱۱ منجر به سرنگونی قذافی شد، پشتیبانی هوایی کرده است. با این حال، با وجود همه این‌ها، اسپانیا بسیار کمتر از متحدان بریتانیایی و فرانسوی خود جنگ‌طلب است.

نمونه‌ای از این امر، تعهد اسپانیا در مقطعی به اعزام ۲۵۰۰ نیرو به جنگ ناتو در افغانستان، «عملیات آزادی پایدار» است. این نیروها، اگرچه تعدادشان رو به کاهش بود، تا سال ۲۰۱۳ در آنجا ماندند، اما ماموریتشان به آن‌ها اجازه می‌داد، تنها در صورتی با طالبان درگیر شوند که ابتدا مورد حمله طالبان قرار گیرند. در مورد حمله به عراق به رهبری ایالات متحده در سال ۲۰۰۳ مخالفت مردمی در پیوستن اسپانیا به آن‌چه که «عملیات آزادی عراق» نامیده می‌شود، دولت سوسیالیست جدید در مادرید را مجبور کرد تا هزار و ۴۰۰ سرباز اسپانیا را پس از کمتر از یک سال از عراق خارج کند. نکته قابل توجه این است که دولت جدید در مارس ۲۰۰۴ تنها سه روز پس از حمله‌ای مرتبط با القاعده به چهار قطار مسافربری در مادرید که منجر به کشته شدن ۱۹۱ نفر و زخمی شدن بیش از هزار و ۸۰۰ نفر شد، انتخاب شد. بسیاری این خشم را به نقش اسپانیا در افغانستان مرتبط می‌دانند و استدلال می‌کنند که حضور بیش از یک میلیون مسلمان – عمدتاً مهاجران مراکشی هستند – در اسپانیا، بستری را فراهم می‌کند که افراط‌گرایی اسلامی می‌تواند در آن رشد کند.

یکی از عوامل کمرویی نظامی اسپانیا شاید خاطره جنگ داخلی ۱۹۳۶–۱۹۳۹ باشد که منجر به دیکتاتوری ژنرال فرانکو شد. این ژنرال در طول جنگ جهانی دوم اسپانیا را بی‌طرف نگه داشت، اما آشکارا با رژیم‌های فاشیستی آلمان و ایتالیا که به ملی‌گرایان او در غلبه بر جمهوری‌خواهان تحت حمایت شوروی کمک کرده بودند، همدردی می‌کرد. در واقع، اگرچه اسپانیا رسماً در جنگ درگیر نبود، فرانکو نیروی داوطلبی متشکل از تقریباً ۵۰ هزار نفر را برای جنگیدن به نفع آلمان در جبهه شرقی علیه اتحاد جماهیر شوروی سازماندهی کرد.

عامل دوم این است که بیشتر متصرفات استعماری اسپانیا یک قرن یا بیشتر به استقلال رسیده بودند. یک استثنای بزرگ، صحرای اسپانیا بود؛ جایی که گروه چریکی «پولیساریو»[1] مبارزه خود را برای استقلال صحرای غربی در سال ۱۹۷۳ با حمله به یک پست اسپانیایی که توسط نیروهای کمکی صحرای غربی اداره

1. Polisario

می‌شد، آغاز کرد. با بیماری فرانکو، اسپانیا حال و حوصله‌ی جنگیدن نداشت. وقتی او در سال ۱۹۷۵ درگذشت، اسپانیا با عقب‌نشینی شتاب‌زده از آن‌چه که اکثر خارجی‌ها اکنون صحرای غربی می‌نامند، اما دولت مراکش آن را بخشی از مراکش می‌دانست، گذار به دموکراسی را جشن گرفت.

اسپانیا هنوز، علی‌رغم اعتراضات مراکشی‌ها، برخی از متصرفات کوچک در شمال آفریقا، به‌ویژه مناطق ساحلی «سئوتا»[1] و «ملیلا»[2] و چند جزیره کوچک را در اختیار دارد. جزیره کوچک و متروکه «پرجیل»[3] درست در ساحل مراکش، صحنه درگیری بدون خونریزی بین اسپانیا و مراکش در سال ۲۰۰۲ بود؛ زمانی که اسپانیا نیروهایی را برای بیرون راندن یک نیروی کوچک مراکشی که احتمالاً تصرف نمادین پرجیل را در دست گرفته بود، اعزام کرد. مشکل جدی‌تر برای هر دو دولت، سیل مهاجران است که بسیاری از آن‌ها از جنوب صحرا هستند و سعی می‌کنند از سیم‌های خاردار دفاعی سئوتا و ملیلا عبور کنند، به امید یافتن زندگی بهتر در اتحادیه اروپا.

حضور اسپانیا در شمال آفریقا یکی از منابع تنش‌های گهگاه با همسایه‌اش، یعنی مراکش، است؛ اما مناقشه شناخته‌شده‌تر، اختلاف این کشور با بریتانیا بر سر مالکیت جبل‌الطارق است؛ سرزمینی در جنوبی‌ترین نقطه شبه‌جزیره ایبری که به موجب معاهده اوترختِ ۱۷۱۳، برای همیشه از سوی اسپانیا به بریتانیا واگذار شد. با آن‌که تقریباً همه جمعیت ۳۰ هزار نفری جبل‌الطارق آشکارا خواهان باقی‌ماندن به‌عنوان شهروند بریتانیا هستند (۹۸ درصد در همه‌پرسی سال ۲۰۰۲)، اسپانیا جبل‌الطارق را به پناه‌دادن به متقلبان مالی و قاچاقچیان تنباکو متهم می‌کند. ادعای اسپانیا بر این قلمرو گاه به تأخیرهایی برای ساکنان جبل‌الطارق در گذرگاه مرزی می‌انجامد و حتی هر از گاهی به رویارویی‌های نمادین و بی‌نتیجه میان ناوهای اسپانیایی و بریتانیایی؛ با این حال، تصور درگیری واقعی میان اسپانیا

1. Ceuta
2. Melilla
3. Perejil

و بریتانیا ناممکن است.

در مقابل، تهدیدهای واقعی برای دولت اسپانیایی‌مانند، جدایی‌طلبی و تروریسم اسلام‌گرا هستند که هیچ‌کدام از آن‌ها صرفاً با واکنش نظامی نیروهای مسلح که حدود ۱۲۵ هزار پرسنل فعال دارند، قابل حل نیستند.

با توجه به میزان بالای خودمختاری برای ۱۷ منطقه اسپانیا تحت قانون اساسی پس از فرانکو در سال ۱۹۷۸ افراد خارجی ممکن است، تمایل به جدایی هر منطقه‌ای از اسپانیا را زیر سوال ببرند. اما «کاتالونیا»[1] که ۷.۵ میلیون نفر جمعیت آن، موتور محرک اقتصادی پادشاهی اسپانیا را تشکیل می‌دهند و منطقه «باسک»،[2] هر دو، جنبش‌های جدایی‌طلب قوی دارند که به هویت فرهنگی خود افتخار می‌کنند و زبان‌هایشان با اسپانیایی متفاوت است.

تلاش کاتالان‌ها برای جدایی همیشه مسالمت‌آمیز نبود. «ترا لیور»[3] (سرزمین آزاد)، یک گروه مارکسیستی است که در سال ۱۹۷۸ با هدف ایجاد یک کاتالونیای مستقل که شامل «والنسیا»[4] نیز می‌شد، تشکیل شد و این گروه یک کمپین بمب‌گذاری علیه بانک‌های خارجی و سایر املاک به راه انداخت. با این حال، تاکتیک‌های ترا لیور هرگز حمایت مردمی را جلب نکرد. او در سال ۱۹۹۱ علنا خشونت را کنار گذاشت و در سال ۱۹۹۵ خود را منحل کرد. جدایی‌طلبان امروزی کاتالان به جای خشونت، به سیاست‌های دموکراتیک اعتقاد دارند، از این رو در اکتبر ۲۰۱۷ یک همه‌پرسی مردمی برگزار کردند که توسط دولت اسپانیا غیرقانونی اعلام شد. نتیجه، رأی قاطع به استقلال بود، اما به دلیل تحریم توسط مخالفان جدایی، میزان مشارکت تنها ۴۳ درصد بود.

آیا روند دموکراتیک در مورد کشور باسک و ۲ میلیون نفر ساکن آن نیز صادق خواهد بود؟ پاسخ به «Euskadi Ta Askatasuna» (سرزمین و آزادی باسک) بستگی دارد که معمولاً با نام «ETA» شناخته می‌شود و از زمان کشته

1. Catalonia
2. Basque
3. Terra Lliure
4. Valencia

شـدن یک عضو«Guardia Civil» (ژاندارمری اسـپانیا) در یک ایسـت بازرسی در سـال ۱۹۶۸ مسـئول بیـش از ۸۰۰ مـرگ بوده اسـت. ریشـه‌های «ETA» در حزب ملی‌گرای باسک«Partido Nacionalista Vasco» یا «PNV» نهفته است که در سـال ۱۸۹۵ تأسیـس شـد. در سـال ۱۹۵۹ برخـی از اعضـای جوان‌تـر که از امتناع «PNV» از اتخاذ مبارزه مسـلحانه به عنوان یک اسـتراتژی ناامید شـده بودنـد، از آن جـدا شـدند و «ETA» را تأسیـس کردنـد کـه در سـال ۱۹۶۶ بـه «ETA–V» میانه‌روتر و «ETA–V» از نظر ایدئولوژیک مارکسیستی که طرفدار سیاست خرابکاری و ترور بود، تقسیم شد. چندین انشعاب بعدی رخ داد، اما تا پایان دهه ۱۹۷۰ «ETA» به عنوان یک سازمان نظامی زیرزمینی دوباره متحد شد.

بـه ایـن ترتیب، تا حـدودی موفق بود و مقامات را تحریـک کرد تا مخفیانه جوخه‌های مرگ را برای ترور اعضای «ETA» تشـکیل دهند. اولین گروه، گروه راستگرای «Batallón Vasco Español» (گردان اسپانیایی باسک یا «BVE») در سال‌های ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۱ بود. سپس، هنگامی که حزب سوسیالیست اسپانیا در سـال ۱۹۸۲ بـه قـدرت رسید، گروه ضد تروریسـتی «آزادی‌بخـش» (GAL). هم «BVE» و هم «GAL» بیشـتر ترورهای خود را در فرانسـه انجام دادند؛ جایی که شـبه‌نظامیان «ETA» به دلیل بیزاری دولت فرانسـه از تاکتیک‌های اسـپانیا از پناهگاه برخوردار بودند. هنگامی که «GAL» در سال ۱۹۸۷ منحل شد و به اصطلاح جنگ کثیف پایان یافت، فرانسه شروع به همکاری با اسپانیا کرد، از جمله با رد پناهندگی به اعضای «ETA» و استرداد آن‌ها به اسپانیا.

چنین همکاری فرامرزی، شورش مردمی – از جمله در خود کشور باسک – در برخـی از عملیات‌هـای «ETA» و افزایش فشـار ضد تروریسـتی در همه جا پس از حـملات یـازده سـپتامبر در ایـالات متحـده، دسـت به دسـت هم داد تـا «ETA» را مجـبور بـه اعلام چندیـن آتش‌بس کند که آخرین آن در سـپتامبر ۲۰۱۰ بود. پس از آن در ژانویـه ۲۰۱۱ اعلام شـد کـه آتش‌بـس، دائمـی خواهد بـود و در اکتبر «ETA» اعلام کرد که به طور قطعی به مبارزه مسلحانه خود پایان می‌دهد.

به همان اندازه که کنار گذاشتن خشونت توسط اتا اهمیت داشت، تصمیم «باتاسونا»[1] (اتحاد در ابتدا هری باتاسونا یا اتحاد مردم)، یک حزب سیاسی ممنوعه که به عنوان بازوی سیاسی اتا عمل می‌کرد، برای اعلام انحلال خود در ژانویه ۲۰۱۳ نیز مهم بود. با توجه به اینکه باتاسونا در پوشش‌های قانونی مختلف خود، می‌توانست حدود ۱۵ درصد از آرای جامعه خودمختار باسک را به خود اختصاص دهد، ناپدید شدن آن و زمین گذاشتن سلاح توسط اتا (این سازمان در آوریل ۲۰۱۷ خلع سلاح شد و در آوریل ۲۰۱۸ انحلال خود را اعلام کرد) باید به معنای پایان درگیری خشونت‌آمیز اسپانیا با جدایی‌طلبان باسک باشد. با این حال، جذابیت ملی‌گرایی برای باسک‌ها قرار نیست، از بین برود و نمونه آن دسته از افراط‌گرایانی که در ایرلند شمالی هنوز توافق جمعه خوب را رد می‌کنند، هشداری هوشیار کننده است که صلح را نمی‌توان بدیهی دانست.

با توجه به بمب‌گذاری‌های قطار مادرید در سال ۲۰۰۴ (در ابتدا – و به اشتباه – به گردن «ETA» انداخته شد)، تهدید خشونت اسلام‌گرایان در اسپانیا حداقل به همان اندازه نگران‌کننده است. با توجه به آشفتگی‌های دائمی در خاورمیانه، مقامات قطعاً از بازگشت جهادگرایان اسپانیایی – در جنگ آبدیده شده‌اند و از نظر ایدئولوژیکی هدایت می‌شوند – از درگیری‌های سوریه و عراق می‌ترسند. در سال ۲۰۱۴ داعش وعده داد که دولت اسلامی یا خلافت را در تمام قلمرو تاریخی اسلام از جمله «اندلس»[2] اسپانیا گسترش دهد. این وعده در شمال اندلس به واقعیت تبدیل شد: در ۱۷ آگوست ۲۰۱۷ داعش مسئولیت این قتل‌عام را بر عهده گرفت؛ زمانی که یک کامیون در خیابان معروف «لاس رامبلا»[3] در بارسلونا به میان عابران پیاده رفت و پس از آن، خودرویی در یک تفرجگاه در جنوب بارسلونا به عابران پیاده برخورد کرد.

1. Batasuna
2. Andalusia
3. Las Ramblas

ترکیه

جمهوری ترکیه که به دلیل بخش کوچکی از قلمرو خود در ضلع غربی تنگه بسفر و گرایش‌های اروپایی پدر بنیانگذار آن، کمال آتاتورک، اسماً اروپایی است، با ۸۵ میلیون نفر جمعیت، بزرگ‌ترین نیروهای مسلح - حدود ۴۲۵ هزار پرسنل فعال - را در بین هر عضو ناتو به جز ایالات متحده دارد. همچنین تنها کشور مسلمان ناتو است (هویتی است که احتمالاً پیشرفت آن را به سمت عضویت در اتحادیه اروپا به طور نامحدود به تأخیر خواهد انداخت) و اولین کشور خاورمیانه بود که با اسرائیل اتحادی (اغلب به دلیل مسئله فلسطین دچار تنش شده است) داشت. از نظر ژئوپلیتیکی، دولت‌های ترکیه - به‌ویژه از زمان انتخاب حزب عدالت و توسعه (حزب عدالت و توسعه) در سال ۲۰۰۲ - کشور خود را پلی بین اروپا و خاورمیانه عربی می‌دانند. برای متحدان غربی ترکیه، حزب عدالت و توسعه که بر اساس نسخه‌ای میانه‌رو از اسلام بنا شده و به رهبری رجب طیب اردوغان اداره می‌شود، گواهی بر این است که اسلام و دموکراسی می‌توانند در کنار هم وجود داشته باشد. برای متحدان غربی ترکیه، حزب عدالت و توسعه که بر اساس نسخه‌ای میانه‌رو از اسلام و به رهبری رجب طیب اردوغان تأسیس شده، گواه این است که اسلام و دموکراسی می‌توانند در کنار هم وجود داشته باشند. پاکسازی‌های بعدی در ارتش، خدمات عمومی و رسانه‌ها منجر به تقریباً ۱۰۰ هزار دستگیری و ۱۵۰ هزار اخراج از کار شده است؛ اهداف خاص، پیروان «فتح‌الله گولن»،[1] روحانی اسلامی ساکن آمریکا بودند که زمانی متحد اردوغان بود.

با وجود تمام دستاوردهایش، ظهور ترکیه مدرن از فروپاشی امپراتوری عثمانی (ترکیه به طرز احمقانه‌ای در کنار بازندگان جنگ جهانی اول ایستاد) بدون مشکل نبوده است. احتمالاً تا ۱.۵ میلیون نفر از جمعیت ارمنی ترکیه (مسیحی بودند و به خیانت به کشور متهم می‌شدند) در طول جنگ جهانی اول در حالی که مقامات، کارزار بی‌رحمانه‌ای برای ترکی‌سازی انجام می‌دادند، جان خود را از دست دادند. این امر، منجر به ادعاهای ارمنی‌ها مبنی بر نسل‌کشی و دوره‌هایی

1. Fethullah Gulen

از تنش با ارمنستان مدرن شده است که با حمایت ترکیه از آذربایجان بر سر مسئله قره‌باغ کوهستانی افزایش یافت. در سال ۲۰۰۹ میانجیگری سوئیس منجر به توافقی برای برقراری روابط دیپلماتیک بین ترکیه و ارمنستان شد، اما هیچ‌یک از کشورها آن را تصویب نکردند (در مارس ۲۰۱۸ ارمنستان این توافق را «باطل و باطل» اعلام کرد).

در حالی که اسلاف حزب عدالت و توسعه (چندین دولت نظامی داشتند) در سیاست خارجی بسیار به غرب نگاه می‌کردند، تعهد اردوغان در ابتدا «عدم وجود مشکل با همسایگان» و تأکید بر عمق استراتژیک بود که به موجب آن ترکیه به یک نفوذ ثبات‌بخش در خاورمیانه تبدیل می‌شد. در عمل، این فرمول ناقص تشخیص داده شده است: روابط با اسرائیل به دلیل بمباران‌های ویرانگر غزه توسط اسرائیل در سال‌های ۲۰۰۸، ۲۰۱۲ و ۲۰۱۴ تیره شده ؛ فعالیت اخوان المسلمین که ترکیه با آن همدردی می‌کند، در مصر ممنوع شده است و شورشیان سوریه علی‌رغم کمک‌ها و پناهگاه‌هایی که از ترکیه دریافت می‌کنند، توانستند بشار اسد را برکنار کنند. ترکیه در تمسخر عدم وجود مشکل با همسایگان، ابتدا در سال ۲۰۱۱ به ارتش آزاد سوریه کمک کرد و سپس در سال ۲۰۱۶ مستقیماً درگیر شد و بخشی از شمال سوریه را اشغال کرد و علیه کُردهای سوری که اردوغان می‌گوید، نماینده جدایی‌طلبان کُرد در ترکیه هستند، اقدام کرد. در فاصله‌ای دورتر در ژوئن ۲۰۱۷ ترکیه کمک‌های غذایی و گروهی از نیروها را به دوحه فرستاد تا شبه‌محاصره قطر (یکی دیگر از حامیان اخوان المسلمین) توسط عربستان سعودی، امارات متحده عربی، بحرین و مصر را کاهش دهد و در سال ۲۰۲۰ در جنگ داخلی لیبی نیز نیرو، سلاح و مزدور برای دولت وفاق ملی طرابلس تأمین کرد.

جنگ داخلی سوریه پیامدهای مرگباری در داخل ترکیه داشته است: برای مثال، در ژوئن ۲۰۱۶ حمله داعش به فرودگاه استانبول ۴۸ کشته (از جمله سه مهاجم) بر جای گذاشت. در نوامبر ۲۰۱۶ حمله داعش به یک ایستگاه پلیس در دیاربکر ۹ کشته برجای گذاشت و در شب سال نو ۲۰۱۷ یک فرد مسلح که به نام داعش فعالیت می‌کرد، ۳۹ نفر را در یک کلوپ شبانه در استانبول کشت. حملات

جهادگرایـان اسلام‌گـرا تیتـر اخبار را بـا حملات مخالفان کُرد خود ترکیه به اشـتراک می‌گذارد: از سال ۲۰۱۵، شهروندان ترکیه (و صنعت گردشگری) ده‌ها حادثه قتل را در سراسر کشور تجربه کرده‌اند.

با این حال، پایدارترین اختلافات ترکیه با یونان با انبوهی از اختلافات دریایی و ارضی است. (مورخان خاطرنشان می‌کنند که وقتی جمهوری ترکیه در سال ۱۹۲۳ تشکیل شد، پیمان لوزان با انتقال گسترده جمعیت هم‌زمان شد یا آن را سازماندهی کـرد، بـه طوری کـه ۱.۱ میـلیون یونانـی ترکیـه را بـه مقصد یونـان و حـدود ۳۸۰ هزار مسـلمان یونان را به مقصد ترکیه ترک کردند). در سـال ۱۹۷۴ نیروهای ترک پس از کودتایی که توسـط قبرسـی‌های یونانی‌تبار که خواهان اتحاد با یونان بودند، انجام شـد، بـرای محافظت از قبرسـی‌های ترک بـا چتر نجات وارد قبرس شـدند. تقسیم حاصـل از ایـن جزیـره هـنوز اصلاح نشـده و ترکیـه تنها کشوری اسـت که تأسیس جمهوری ترک قبرس شمالی در سال ۱۹۸۳ را به رسمیت شناخته است. برنامه‌های یونان و قبرس برای بهره‌برداری از ذخایر نفتی در شرق مدیترانه، تنش‌ها با ترکیه را به طور قابل توجهی افزایش داده است – در نوامبر ۲۰۱۹ ترکیه با ایجاد یک منطقه اقتصـادی دریـایی انحصاری بـا لیبی، علی‌رغم وجود جزایـر یونانی در این منطقه، یونان (و اتحادیه اروپا) را خشمگین کرد.

خوشـبختانه، ترکیه و یونان هر دو عضو ناتو و متحد ایالات متحده (دو پایگاه هوایی بزرگ در ترکیه دارد) هستند. نتیجه این است که تنش‌ها بین این دو معمولاً تحت کنترل نگه داشته شده است. با این حال، روابط ترکیه با ایالات متحده تحت تنش است: اردوغان، رابطه کاری جدیدی با رئیس جمهور پوتین روسیه برقرار کرده اسـت و در ژوئیـه ۲۰۱۹ ترکیـه اولین محموله خود را دریافت کرد – سـامانه موشـکی ضدهـوایی «S۴۰۰» روسیـه – آمریـکا را کـه از فروش سـامانه زمیـن به هـوای رقیب خود، پاتریوت، به ترکیه خودداری کرده بود، بر آن داشـت تا تحویل جت جنگنده رادارگریز «اف–۳۵» به ترکیه را مسدود کند.

تهدیـد بزرگ‌تـر بـرای ترکیـه از مخالفت‌هـای داخلی ناشـی می‌شـود. ملی‌گراییِ

متمایل به «جین‌گوئیسم»[۱] از زمان «آتاتورک»[۲] (نامش به معنای پدر ترک‌هاست) از ویژگی‌های جمهوری ترکیه بوده است و نیروهای مسلح چنان مشتاق حفظ ایده‌های سکولاریستی او بودند که در سال‌های ۱۹۶۰، ۱۹۷۱، ۱۹۸۰، ۱۹۹۷ و ۲۰۱۶ کودتا کردند (کودتایی که با مجموعه‌ای از توصیه‌ها پایان یافت که دولت چاره‌ای جز پذیرش آن‌ها نداشت).

دولت‌های اردوغان چنین ماجراجویی نظامی را رام کرده‌اند، اما ملی‌گرایی افراطی هنوز وجود دارد. «گرگ‌های خاکستری» (Bozkurtlar) که به عنوان شاخه نظامی «حزب راست افراطی جنبش ملی» (Milliyetçi Hareket Partisi یا MHP) شناخته می‌شوند، طبق گفته مقامات، مسئول ۶۹۴ قتل بین سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۰ بودند – و با سوء قصد به جان پاپ ژان پل دوم در سال ۱۹۸۱ توسط یکی از اعضایشان، «محمد علی آقجا»[۳] شهرت جهانی یافتند. در سوی دیگر طیف سیاسی، گروه‌های چپ افراطی فعال ضد غربی قرار دارند، مانند «حزب-جبهه آزادی خلق انقلابی» (Devrimci Halk Kurtu-luş Partisi-Cephesi یا DHKP/C) که در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ مسئول چندین ترور از جمله ترور آمریکایی‌های «امپریالیست» و یک بریتانیایی و «حزب/جبهه آزادی خلق ترکیه» (THKP/C-Acil-ciler) بود.

مبارزه تعیین‌کننده برای مقامات همیشه با حزب کارگران کردستان، «پ.ک.ک» (حزب کارگران کردستان) بوده است که در سال ۱۹۷۸ برای ایجاد یک کردستان مستقل برای حدود ۳۰ میلیون کُرد تأسیس شد که ۱۵ میلیون نفر از آن‌ها در ترکیه زندگی می‌کنند – در منطقه‌ای که شامل جنوب شرقی ترکیه و بخش‌هایی از سوریه، عراق و ایران می‌شود. «پ.ک.ک» که ریشه‌های مارکسیست-لنینیستی خود را در پایان قرن بیستم رها کرد، مبارزه مسلحانه خود را در سال ۱۹۸۴ آغاز کرد، با یک شورش تمام‌عیار که تا اعلام آتش‌بس یک‌جانبه در سال ۱۹۹۹ و عقب‌نشینی

۱. Jingoism – مترجم: میهن‌پرستی افراطی، به‌ویژه در قالب سیاست خارجی تهاجمی یا جنگ‌طلبانه.

2. Ataturk

3. Mehmet Ali Agca

بسیاری از جنگجویانش به شمال عراق ادامه یافت.

بعید بود که آن آتش‌بس هرگز پایدار بماند: نیروهای ترکیه به پایگاه‌های «پ.ک.ک» از جمله در عراق حمله کردند و برخی از چریک‌های «پ.ک.ک» از آن جدا شدند تا در گروه‌هایی مانند حزب انقلابی «مارکسیست-لنینیست کردستان» (PSK) و شاهین‌های آزادی کردستان یا تیرنبازه آزادی کردستان «TAK» به مبارزه ادامه دهند. تا سال ۲۰۰۴ شورش «پ.ک.ک» از سر گرفته شد، اما در آوریل ۲۰۱۳ «مراد کارالیان»،[1] رهبر نظامی «پ.ک.ک» اعلام کرد که تمام جنگجویانش ماه بعد به شمال عراق عقب‌نشینی خواهند کرد. این تصمیم ناشی از درخواست «عبدالله اوجالان»،[2] بنیانگذار «پ.ک.ک» برای مذاکره با دولت بود. اوجالان پس از دستگیری (با کمک سیا) در کنیا در سال ۱۹۹۹، در حال گذراندن حکم حبس ابد در زندان است.

مجموع کشته‌شدگان از هر دو طرف ۴۵ هزار نفر تخمین زده شده است؛ هم نیروهای مسلح ترکیه و هم «پ.ک.ک» موارد وحشتناکی از نقض حقوق بشر را گزارش کرده‌اند. با این حال، «پ.ک.ک» - با حداکثر ۱۰ هزار چریک فعال (هزاران نفر دیگر پاره وقت) و با استفاده از تاکتیک‌هایی از کمین گرفته تا خرابکاری و بمب‌گذاری انتحاری - هرگز توسط بزرگ‌ترین ارتش اروپایی ناتو سرکوب نشده است.

زمانی خوش‌بینان از رویکرد حزب عدالت و توسعه به‌ویژه مذاکرات دولت با اوجالان (به اعدام محکوم شده بود، اما با لغو مجازات اعدام توسط ترکیه به عنوان بخشی از تلاش برای پیوستن به اتحادیه اروپا از اعدام نجات یافت) تا حدودی آسوده خاطر بودند. در سال ۲۰۱۳ دولت اردوغان برخی از محدودیت‌های استفاده از زبان کُردی را کاهش داد و در سال ۲۰۱۴ به یک حزب سیاسی، «حزب دموکراتیک کُرد ترکیه» (T-KDP)اجازه داده شد تا از کلمه کُرد در عنوان خود استفاده کند؛ حدود ۴۹ سال پس از اولین درخواست مجوز برای فعالیت قانونی.

1. Murat Karaliyan
2. Abdullah Ocalan

به همین ترتیب، دولت در سال ۲۰۱۲ علی‌رغم ادعاهای مربوط به ارتباط با «پ.ک.ک»، تشکیل «حزب دموکراتیک خلق» (HDP) طرفدار کُردها و ضد سرمایه‌داری را تصویب کرد.

اگرچه رابطه ترکیه با اقلیت کُرد خود، برای مدتی بهبود یافت، اما نگرش آن نسبت به کُردها منجر به سیاست‌هایی در جنگ داخلی سوریه شد که در اواخر سال ۲۰۱۴ آن را در تضاد با متحدان غربی‌اش به‌ویژه ایالات متحده، قرار داد. نه تنها مشخص بود که ترکیه برای جلوگیری از ورود جهادگرایان اروپایی به سوریه و پیوستن به گروه‌های اسلام‌گرا مانند داعش و جبهه النصره، کار چندانی انجام نمی‌دهد، بلکه در حالی که شهر کُردنشین کوبانی (به عربی عین‌العرب)، درست در داخل سوریه، تحت محاصره طولانی مدت جنگجویان داعش بود، نظاره‌گر بود. دلیل این امر آن بود که در دفاع در کوبانی، «یگان‌های مدافع خلق» (YPG) به عنوان شاخه نظامی «حزب اتحاد دموکراتیک کُردها» (PYD) فعالیت می‌کردند – و ترکیه «PYD» را بازوی سوری «PKK» می‌داند. در نهایت، فشار آمریکا، ترکیه را مجبور کرد تا به چریک‌های پیشمرگه از کردستان عراق اجازه دهد، از خاک ترکیه عبور کنند تا به دفاع از کوبانی کمک کنند. این اقدام و بمباران هوایی اهداف داعش به رهبری آمریکا، سرانجام در مارس ۲۰۱۵ محاصره کوبانی را لغو کرد.

چهار ماه بعد، دولت آنکارا تاکتیک‌های خود را بیش از پیش تغییر داد. پس از یک بمب‌گذاری انتحاری داعش که در ژوئیه ۲۰۱۵ در شهر «سوروچ»[1] ترکیه ۳۲ کشته بر جای گذاشت، ترکیه حملات هوایی به اهداف داعش در سوریه را انجام داد و در نهایت به جت‌های آمریکایی اجازه داد تا از پایگاه‌های هوایی ترکیه برای حملات خود به سوریه استفاده کنند. تقریباً به عنوان «خسارت جانبی» ناشی از تلاش برای سرکوب داعش، شهروندان کُرد ترکیه به طور فزاینده‌ای احساس بی‌مهری می‌کنند و دولت، جت‌های خود را برای بمباران تأسیسات «PKK» در شمال عراق می‌فرستد. اولویت مسئله کُردها باعث شد، ترکیه در اوایل اکتبر ۲۰۱۹ از تصمیم عجولانه رئیس جمهور آمریکا، ترامپ برای خروج نیروهای آمریکایی از

1. Suruc

شـمال سوریه سوءاسـتفاده کنـد و «نیروهای دموکراتیک سوریـه» (SDF) به رهبری کُردهـا را در برابـر حملـه نیروهای ترکیه آسیب‌پذیر کند. کُردهـا که از حمایت آمریکا محروم شده بودند، سپس به دنبال حمایت رژیم اسد رفتند. در همین حال، رئیس جمـهور اردوغـان طرحـی را بـرای ایجاد یک «منطقـه امن» در سوریه آغـاز کرد که می‌توانسـت برای آواره کردن کُردهای عرب سوری که به ترکیه پناه برده بودند، مورد استفاده قرار گیرد. یکی از پیامدهای نامطلوب فشار بر کُردها، فرار تعداد زیادی از جنگجویان داعش و خانواده‌هایشان از اردوگاه‌های بازداشت نیروهای دموکراتیک سوریه بود.

آیا مسئله کُردها هرگز حل خواهد شد؟ در ژوئیه ۲۰۲۱، وزیر کشور گفت که ترکیه تاکنون در آن سال ۹۷ حمله «پ.ک.ک» (تنها سه حمله از داعش) را خنثی کرده اسـت. در نهایت، عامل تعیین‌کننده ممکن اسـت، سرنوشـت کردسـتان عراق باشد که از زمان سقوط صدام حسین رسماً به عنوان یک منطقه خودمختار عراق اما به طور فزاینـده‌ای بـه عنوان یک نهاد مسـتقل عمل کرده اسـت. اگـر در مرزهای خود باقـی بمانـد، همسـایگانش آرزوی موفقیـت برایـش خواهنـد کـرد. اما اگر بـه دنبال گسترش باشد، همه آن‌ها – از جمله ترکیه – واکنش نظامی نشان خواهند داد.

اوکراین

اوکرایـن کـه زمانـی منبع نـان «اتحاد جماهیـر شوروی» (USSR) بـود، در اوت ۱۹۹۱ پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، خود را به عنوان یک کشور مستقل اعلام کـرد. سـه دهه بعد، اسـتقلال به مفهومی مبهم تبدیل شـده و آینـده اوکراین غنیمتی است که بین روسیه در شرق آن و اتحادیه اروپا و ناتو در غرب آن مورد مناقشه قرار گرفته است. در ۲۴ فوریه ۲۰۲۲ این رقابت با حمله نیروهای روسی به اوکراین به طرز وحشتناکی خونین شد.

بـرای جمعیـت ۴۳ میلیونـی اوکرایـن (نسـبت بـه ۵۲ میـلیون نفر در سـال ۱۹۹۲ کاهش یافته است)، وعده‌ای که با استقلال همراه بود، ابتدا با فساد گسترده لکه‌دار شـد؛ اکنون این فسـاد جای خود را به تفاوت‌های مخربی داده اسـت که بخشی از

آن توسط زبان و بخشی دیگر توسط جذابیت‌های رقابتی پایتخت، کیف و مسکو تعریف می‌شود. در حالی که سه چهارم جمعیت، اوکراینی تبار هستند، حدود ۱۷ درصد - عمدتاً در شرق کشور - روس تبار هستند و حدود ۳۰ درصد از جمعیت می‌گویند که زبان روسی زبان اول آن‌هاست.

حدود ۲ میلیون نفر از این اوکراینی‌های روس‌زبان در ۱۸ مارس ۲۰۱۴ فوراً شهروند روسیه شدند؛ زمانی که کریمه که در سال ۱۹۵۴ توسط نیکیتا خروشچف به بخشی از اوکراین تبدیل شده بود (سخاوت او منعکس‌کننده اختلافات داخلی حزب کمونیست در اتحاد جماهیر شوروی بود)، رسماً به روسیه ضمیمه شد. این اولین‌باری بود که یک دولت روسی از زمان جنگ جهانی دوم مرزهای کشور را گسترش می‌داد. از دست‌دادن کریمه با یک جنبش جدایی‌طلب طرفدار روسیه در منطقه «دونباس»[1] در شرق اوکراین تشدید و منجر به سال‌ها بن‌بست نظامی شد؛ پیش از آنکه حدود ۱۹۰ هزار سرباز روسی از مرز عبور و کل کشور را تهدید کنند.

تا اوایل سال ۲۰۲۱ درگیری در شرق اوکراین از زمان تصرف ساختمان‌های دولتی در «دونتسک»،[2] «لوهانسک»[3] و «خارکیف»[4] توسط فعالان طرفدار روسیه در اوایل آوریل ۲۰۱۴، حدود ۱۴ هزار کشته و حدود ۳۰ هزار زخمی برجای گذاشته بود. در ماه‌های بعد، لفاظی‌ها افزایش یافت. «آرسنی یاتسنیوک»،[5] نخست وزیر اوکراین در یک اظهارنظر اغراق‌آمیز، روسیه را به تلاش برای آغاز جنگ جهانی سوم متهم کرد. در یک حادثه نگران‌کننده در ژوئیه ۲۰۱۴، پرواز «MH۱۷» خطوط هوایی مالزی که از آمستردام به کوالالامپور می‌رفت و با ۲۹۸ سرنشین در هواپیما بود، بر فراز شرق اوکراین سرنگون شد. تحقیقات به رهبری هلند به این نتیجه رسید که این شرکت هواپیمایی توسط یک موشک «بوک»[6] که از یک سامانه روسی که

1. Donbas
2. Donetsk
3. Luhansk
4. Kharkiv
5. Arseniy Yatsenyuk
6. Buk

به اوکراین منتقل شده و سپس به روسیه بازگردانده شده بود، شلیک شده و مورد اصابت قرار گرفته است. همه این‌ها، مقدمه‌ای بر تهاجم فوریه ۲۰۲۲ و نبردهای وحشیانه‌ای بود که طی سه ماه منجر به مرگ ده‌ها هزار نفر از هر دو طرف و آوارگی ۱۴ میلیون اوکراینی – از جمله تقریباً ۷ میلیون زن و کودک که به دنبال پناهندگی در خارج از کشور بودند – شد.

دخالت نظامی روسیه در بحران اوکراین همیشه اینقدر آشکار نبوده است. در حالی که کرملین هرگونه مشارکت نیروهای روسی را تکذیب می‌کرد، «پترو پور-شنکو»،[1] رئیس جمهور اوکراین در ژانویه ۲۰۱۵ گفت که روسیه ۹ هزار نیرو و ۵۰۰ تانک و خودروی زرهی برای حمایت از جدایی‌طلبان طرفدار روسیه اعزام کرده است. آن‌چه غیرقابل انکار بود، این بود که در اوت ۲۰۱۴ اوکراین ده چترباز اسیرشده روسی را که ادعا می‌کردند، به طور تصادفی از مرز عبور کرده‌اند، به روسیه تحویل و روسیه ۶۳ سرباز اوکراینی را که برای فرار از حملات جدایی‌طلبان وارد روسیه شده بودند، به اوکراین تحویل داد. در یک تبادل زندانی دیگر، در ۷ سپتامبر ۲۰۱۹ اوکراین «ولدیمیر تسماخ»[2] را به روسیه تحویل داد؛ کسی که محققان هلندی او را «فرد مورد نظر» در سرنگونی «MH۱۷» نامیده بودند. کارشناسان نظامی با اشاره به حملات سایبری، تبلیغات و نیروهای بدون هویت می‌گویند، نقش روسیه قبل از تهاجم واقعی‌اش نمونه کاملی از چیزی بود که اکنون «جنگ ترکیبی»[3] نامیده می‌شود.

تنش‌ها با روسیه، تاریخ پرآشوب اوکراین از زمان استقلال را برجسته می‌کند. با رهایی کشور از اقتصاد دستوری اتحاد جماهیر شوروی، اوکراین در دوران اولین رئیس جمهور، لئونید کراوچوک (از مقامات قدیمی حزب کمونیست که با تأخیر به ملی‌گرایی روی آورد)، دچار رکود اقتصادی عمیق و تورم بالا شد. جانشین او در سال ۱۹۹۴ «لئونید کوچما»[4] تلاش کرد، با تقویت روابط نزدیک‌تر با روسیه و در

1. Petro Poroshenko
2. Volodymyr Tsemakh
3. hybrid warfare
4. Leonid Kuchma

عین حال اتخاذ اصلاحات طرفدار بازار، اقتصاد را تثبیت کند (رشد اقتصادی سرانجام تا سال ۲۰۰۱ از سر گرفته نشد).

یکی از ویژگی‌های مهم اولین سال ریاست جمهوری کوچما، امضای او به همراه بیل کلینتون، رئیس جمهور آمریکا، بوریس یلتسین، رئیس جمهور روسیه و جان میجر، نخست وزیر بریتانیا پای یادداشت بوداپست بود که بر اساس آن اوکراین موافقت کرد، کلاهک‌های هسته‌ای دوران شوروی خود (سومین زرادخانه هسته‌ای بزرگ جهان در آن زمان) را به روسیه منتقل کند. در عوض، سایر امضاکنندگان متعهد شدند که «به استقلال و حاکمیت و مرزهای موجود اوکراین احترام بگذارند» و «از تهدید یا استفاده از زور علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی اوکراین خودداری کنند». این همان تعهدی است که رئیس جمهور پوتین، ابتدا با الحاق کریمه و سپس با صدور دستور حمله در سال ۲۰۲۲ آشکارا آن را زیر پا گذاشته است.

اما دوران ریاست جمهوری کوچما با فساد، پارتی‌بازی و سانسور نیز همراه بود؛ بدتر از آن، نوارهای صوتی پیدا شد که ظاهراً او را در قتل یک روزنامه‌نگار مخالف در سال ۲۰۰۰ دخیل می‌دانست. کوچما که در سال ۲۰۰۴ توسط دادگاه قانون اساسی برای نامزدی برای سومین دوره ریاست جمهوری تبرئه شده بود، تصمیم گرفت، به جای آن از نخست‌وزیر خود، «ویکتور یانوکوویچ»[1] که از حمایت پوتین نیز برخوردار بود، حمایت کند. رقیب یانوکوویچ، «ویکتور یوشچنکو»[2] بود که طرفدار رابطه نزدیک با اتحادیه اروپا بود و خود نیز قربانی یک بیماری مرموز شد. این بیماری ناشی از مسمومیت با «دیوکسین»[3] بود و صورت او را به شدت آبله‌آلود کرد. در بحبوحه اتهامات تقلب انتخاباتی، یانوکوویچ در دور دوم انتخابات در ماه نوامبر برنده اعلام شد. این بلافاصله «انقلاب نارنجی»[4] طرفدار غرب در سال ۲۰۰۴ را برانگیخت و تظاهرکنندگان در اعتراضات گسترده، لباس نارنجی، رنگ

1. Viktor Yanukovych
2. Viktor Yushchenko
3. dioxin
4. Orange revolution

تبلیغاتی یوشچنکو را به تن داشتند. در ماه دسامبر، دیوان عالی کشور حکم داد که دور دوم انتخابات نوامبر نامعتبر بوده و دستور برگزاری دور دوم را داد که در ۲۶ دسامبر یوشچنکو پیروز شد.

ماه بعد، رئیس جمهور یوشچنکو، «یولیا تیموشنکو»،[1] متحد اصلی خود در انقلاب نارنجی را به عنوان نخست‌وزیر خود منصوب کرد - ظرف چند ماه با او اختلاف پیدا کرد. تا سال ۲۰۰۸، در حالی که کشور نه تنها از فساد بومی، بلکه از تأثیر بحران مالی جهانی نیز رنج می‌برد، یوشچنکو درگیر یک مبارزه قدرت تلخ با تیموشنکو بود. در انتخابات ریاست جمهوری ژانویه ۲۰۱۰ یوشچنکو تنها ۵ درصد آرا را به دست آورد و دور دوم انتخابات فوریه را به تیموشنکو و یانوکوویچ واگذار کرد.

پیروزی به یانوکوویچ رسید و تیموشنکو بلافاصله ادعا کرد که در نتیجه تقلب شده است. مهم نیست: یانوکوویچِ طرفدار پوتین در کاخ ریاست جمهوری بود و تا ژوئن ۲۰۱۱ تیموشنکو به اتهام سوءاستفاده از قدرت در دو دوره نخست وزیری‌اش به‌ویژه بر سر قرارداد خرید گاز از روسیه با قیمت گزاف در سال ۲۰۰۹ در حال محاکمه بود؛ قرارداد خرید گاز از روسیه با قیمتی بالاتر از قیمت واقعی. در اکتبر ۲۰۱۱، او به هفت سال زندان محکوم شد و سپس در نوامبر با اتهامات جدید اختلاس و فرار مالیاتی که ظاهراً به دهه ۱۹۹۰ برمی‌گشت، روبه‌رو شد.

در حالی که یوشچنکو آینده اوکراین را در اتحاد نزدیک با اتحادیه اروپا می‌دید (از این رو مذاکراتی که در سال ۲۰۰۷ آغاز شد)، یانوکوویچ که متولد شرق اوکراین بود، به روسیه چشم دوخته بود. در آوریل ۲۰۱۰، او در ازای دریافت گاز روسیه با قیمتی پایین‌تر، اجارهٔ روسیه بر پایگاه دریایی‌اش در سواستوپولِ کریمه را تا سال ۲۰۴۲ تمدید کرد؛ اما سپس با اعلام این‌که قحطی دوران شوروی در سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۳۳ ـ که احتمالاً حدود پنج میلیون اوکراینی در آن جان باختند ـ آن‌گونه که یوشچنکو ادعا کرده بود «نسل‌کشیِ الهام‌گرفته از شوروی» نبوده است، بسیاری را در اوکراین خشمگین ساخت.

1. Yulia Timoshenko

سقوط اوکراین به ورطه هرج و مرج و جنگ در نوامبر ۲۰۱۳ آغاز شد؛ زمانی که رئیس جمهور یانوکوویچ تنها چند روز قبل از امضای توافق‌نامه تجارت و همکاری با اتحادیه اروپا، از آن عقب‌نشینی و استدلال کرد که اوکراین در اتحادیه اقتصادی اوراسیا که مورد حمایت پوتین بود، وضعیت بهتری خواهد داشت (اتحادیه اقتصادی اوراسیا در ژانویه ۲۰۱۵ با حضور روسیه، ارمنستان، بلاروس و قزاقستان به عنوان اعضای بنیانگذار آن به اجرا درآمد).

نتیجه فوری کنار گذاشتن آشکار یانوکوویچ از رویای پیوستن اوکراین به اتحادیه اروپا، موجی از تظاهرات و اشغال میدان استقلال (میدان استقلال) در مرکز کیف توسط معترضان طرفدار غرب بود. پس از هفته‌ها اعتراض، حدود ۱۰۰ نفر از تظاهرکنندگان میدان در ۱۸ تا ۲۰ فوریه ۲۰۱۴ ظاهراً توسط تک تیراندازان دولتی به ضرب گلوله کشته شدند. در فوریه- ۲۲ آوریل، یک روز پس از فرار یانوکوویچ از کیف، پارلمان به پایان ریاست جمهوری او رأی داد و تیموشنکو از زندان آزاد شد.

در ظاهر، نیروهای طرفدار اتحادیه اروپا و طرفدار غرب که یک دهه قبل در انقلاب نارنجی پیروز شده بودند، بار دیگر پیروز شده بودند. هم‌زمان با اینکه یانوکوویچ به مکانی امن در روسیه نقل مکان کرد، اقامتگاه خصوصی او در خارج از کیف برای بازدید عموم باز شد تا از شکوه و جلال فوق‌العاده آن دیدن کنند و دولت موقت حکم دستگیری او را به جرم قتل‌عام صادر کرد.

با این حال، روسیه و متحدانش دیدگاه متفاوتی دارند. آن‌ها انقلاب نارنجی را ادامه‌ی کمپین دولت ایالات متحده و «سازمان‌های غیردولتی غربی» (NGOs) مانند بنیادهای جامعه‌ی باز جورج سوروس برای اغوای کشورهایی که زمانی در مدار شوروی بودند، مانند صربستان و گرجستان به آغوش غرب می‌دانند. به همین ترتیب، آن‌ها برکناری یانوکوویچ را کودتای غیرقانونی مهندسی‌شده توسط غرب و به نفع فاشیست‌های اوکراینی می‌دانند (حزب «سووبودا»،[1] یک حزب سیاسی آلوده به یهودستیزی و با ریشه‌های طرفدار نازی، نقش برجسته‌ای در

1. Svoboda

تظاهرات میدان ایفا کرد). این کودتا به این معنی بود که این غرب بود، نه روسیه که از تفاهم‌نامه‌ی بوداپست عدول می‌کرد.

البته این موضوع الحاق کریمه را مشروعیت نمی‌بخشد، اما در مارس ۲۰۱۴ رئیس جمهور پوتین با متهم کردن غرب به استانداردهای دوگانه، استقلال کوزوو در سال ۲۰۰۸ را به عنوان یک اقدام موازی و حق تعیین سرنوشت را به عنوان توجیهی برای آن ارائه داد:

> «شرکای غربی ما با دستان خود سابقه کوزوو را ایجاد کردند. در شرایطی کاملاً مشابه کریمه، آن‌ها جدایی کوزوو از صربستان را مشروع دانستند، در حالی که استدلال کردند که هیچ اجازه‌ای از سوی مرجع مرکزی یک کشور برای اعلام یکجانبه استقلال لازم نیست».

صرف‌نظر از اعتبار قانونی جدایی کریمه، این جدایی تنها با از دست‌دادن دو نفر حاصل شد. هرگونه مقاومت نظامی اوکراین بیهوده بود، زیرا طبق اجاره پایگاه سواستوپول، روسیه اجازه داشت تا ۲۵ هزار نیرو در کریمه مستقر کند. در مقابل، نیروهای دولتی به شدت با جدایی‌طلبان در منطقه دونباس در شرق اوکراین مخالفت کرده‌اند. در مارس ۲۰۱۴ شبه‌نظامیان طرفدار روسیه در استان‌های دونتسک و لوهانسک ساختمان‌های دولتی را تصرف کردند و تظاهرات طرفداران روسیه و دولت به طور فزاینده‌ای خشونت‌آمیز شد. تا اوایل آوریل، جدایی‌طلبان جمهوری خلق دونتسک را با هدف اتحاد با روسیه اعلام کردند. بعداً در همان ماه، جدایی‌طلبان جمهوری خلق لوهانسک را اعلام کردند که در ماه مه با معادل دونتسک خود ادغام شد تا «کنفدراسیون نووروسیا»[1] را تشکیل دهد (فقط توسط اوستیای جنوبی، جمهوری طرفدار روسیه که در سال ۱۹۹۰ از گرجستان جدا شد و به رسمیت شناخته شد، به رسمیت شناخته می‌شود).

نیروهای مسلح اوکراین ضد حمله خود را در اواسط آوریل ۲۰۱۴ آغاز کردند. با حدود ۱۸۰ هزار پرسنل خط مقدم و حدود ۲۵۰۰ تانک، همچنین هلیکوپتر و

1. Novorossiya

هواپیما. روی کاغذ آن‌ها نباید مشکلی در بازپس‌گیری کنترل دولت بر شرق می‌داشتند. با این حال، بخش عمده‌ای از ارتش از سربازان وظیفه‌ای تشکیل شده است که تمایلی به به خطر انداختن جان خود ندارند – از این رو تعداد فزاینده‌ای از سربازان فراری – و سربازان تازه استخدام‌شده در سال‌های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ توسط یکی از مشاوران دولت به عنوان «الکلی‌ها و فراری‌ها، معتادان به مواد مخدر و احمق‌ها» توصیف شدند. علاوه بر این، مشخص بود که روسیه به جدایی‌طلبان اسلحه و احتمالاً سربازان آموزش‌دیده نیز می‌دهد. نتیجه – تا زمان حمله روسیه در سال ۲۰۲۲ – یک بن‌بست نظامی در منطقه بود که با آتش‌بس‌های بی‌اثر و هم‌زمان با بحران اقتصادی فزاینده و تخریب گسترده بسیاری از شهرهای شرق اوکراین مشخص می‌شد.

چالش پترو پوروشنکو که در ماه مه ۲۰۱۴ به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد، یافتن راه حلی بود که اوکراین را دست نخورده باقی بگذارد، حداقل در اصول اگر نه در عمل. در موضع طرفدار غرب پوروشنکو شکی نبود. در ۲۷ ژوئن ۲۰۱۴ – تنها ۲۰ روز پس از مراسم تحلیف – با امضای توافقنامه همکاری اتحادیه اروپا و اوکراین که یانوکوویچ آن را رد کرده بود، تأیید شد. با این حال، فساد ریاست جمهوری او منجر به شکست سنگین «ولودیمیر زلنسکی»[1] در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۹ شد؛ کمدینی که بیشتر به خاطر سریال تلویزیونی طنز «خدمتگزار مردم» که در آن شخصیت او به طور تصادفی رئیس جمهور می‌شود، شناخته می‌شود.

هر راه‌حلی برای اوکراین آشکارا ناگزیر از درگیر کردن قدرت‌های خارجی است. در فوریهٔ ۲۰۱۵، گفت‌وگوهای فشرده و طولانی در پایتخت بلاروس، مینسک ـ با حضور پوروشنکو، فرانسوا اولاند رئیس‌جمهور فرانسه، آنگلا مرکل صدراعظم آلمان و، بدیهی است، ولادیمیر پوتین ـ به برقراری یک آتش‌بس انجامید؛ اما روسیه اعزام چتربازان آمریکایی به اوکراین در آوریل ۲۰۱۵ را ـ در قالب مأموریتی شش‌ماهه برای آموزش نیروهای اوکراینی ـ مورد انتقاد قرار داد. روسیه همچنین در ژوئیه ۲۰۱۷ پس از دیدار بین پوروشنکو و دبیرکل ناتو به اوکراین هشدار داد که به دنبال عضویت

1. Volodymyr Zelensky

در ناتو نباشد. چهار سال بعد، در نوامبر ۲۰۲۱ ایالات متحده با اشاره به «فعالیت نظامی غیرمعمول در داخل روسیه اما نزدیک مرزهای اوکراین»، منشور همکاری استراتژیک ایالات متحده و اوکراین را امضا کرد.

بنابراین، در نگاهی به گذشته، تهاجم روسیه در سال ۲۰۲۲ به بهانه حفاظت از روس تبارها و «نازی زدایی» از اوکراین (اگرچه زلنسکی یهودی است) کمتر تکان‌دهنده است. با این حال، شگفتی‌ها عبارت بودند از ظهور زلنسکی به عنوان یک رهبر الهام‌بخش در زمان جنگ، عملکرد ضعیف ارتش روسیه و همبستگی غرب در مخالفت با پوتین. اوکراین مانند دیگر کشورهای آزادشده از آغوش اتحاد جماهیر شوروی، کشوری است که به طرز ناخوشایندی بین غرب و شرق گیر افتاده است. عزم روسیه برای تصرف دونباس در شرق اوکراین و قطع دسترسی به دریای سیاه با تخریب بنادری مانند ماریوپول، نویدبخش روابطی بسیار فراتر از اوکراین است.

۵

قاره آمریکا: ایمان، مواد مخدر و انقلاب

تصور کنید که نبود ایالات متحده، قاره آمریکا را به کاریکاتوری از سه بخش تبدیل می‌کند: کانادای آرام و از نظر اجتماعی مسئول، جزایر کارائیب آرام اما پر از جرم و جنایت و آمریکای لاتین آشفته و از نظر اجتماعی تقسیم‌شده.

همانند اکثر کاریکاتورها، عنصری از حقیقت در این تعمیم‌های فراگیر وجود دارد. اما واقعیت، بسیار پیچیده‌تر است: شیلی با مکزیک بسیار متفاوت است، کوبای کمونیست با سرزمین‌های فرادریایی بریتانیا مانند «آنگویلا»[1] یا جزایر «تورکس»[2] و «کایکوس»[3] یکسان نیست، برزیل پرتغالی زبان یک غول اقتصادی است، در حالی که پاراگوئه اسپانیایی زبان یک کوتوله اقتصادی است. آن‌چه در همه مشترک است، نفوذ قریب‌الوقوع ایالات متحده است. از زمانی که رئیس جمهور «جیمز مونرو»[4] در سال ۱۸۲۳ اعلام کرد که «قاره‌های آمریکا... از این پس نباید به عنوان سوژه‌هایی برای استعمار آینده توسط هیچ قدرت اروپایی در نظر گرفته شوند»، ایالات متحده، آمریکای لاتین و کارائیب را حیاط خلوت خود می‌داند – دیدگاهی که با قدرت اقتصادی و نظامی عظیم آن تقویت می‌شود. برای کانادا در شمال، ایالات متحده مهم‌ترین شریک تجاری آن است؛ برای کشورهای جنوب آن، ایالات متحده ظاهراً یک آهنربای مقاومت‌ناپذیر برای مهاجرت (بخش عمده‌ای از آن غیرقانونی است) و یک بازار عظیم برای مواد مخدر مانند کوکائین، هروئین و ماری‌جوانا است.

بنابراین، جای تعجب نیست که نفوذ ایالات متحده به‌ویژه در طول جنگ سرد

1. Anguilla
2. Turks
3. Caicos
4. James Monroe

همچون رشته‌ای در سیاست‌ها و درگیری‌های این قاره کشیده شده است و ایالات متحده مصمم بود، با کمونیسم و سوسیالیسم مخالفت کند. این امر به وضوح در سرنگونی «سالوادور آلنده»،[1] رئیس جمهور سوسیالیست شیلی که توسط سیا در سال ۱۹۷۳ طراحی شده بود و حمله ایالات متحده به گرنادای کوچک (عضو اتحادیه کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا) برای سرنگونی رژیم چپ‌گرای «جنبش جواهر جدید»[2] در سال ۱۹۸۳ نشان داده شد. توجه نمونه بارز آن ماجرای ایران-کنترا در دهه ۱۹۸۰ بود؛ زمانی که دولت ایالات متحده، برخلاف نظر کنگره، بودجه‌هایی را به شورشیان کنتراکه به دنبال سرنگونی رژیم چپ‌گرای ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه بودند، هدایت کرد (این بودجه‌ها با فروش اسلحه به ایران به دست آمد، به این امید بیهوده که ایران ترتیب آزادی گروگان‌های آمریکاییِ در بند گروه‌های شیعه در لبنان را بدهد). بادوام‌ترین مخالفت، مخالفت ایالات متحده با رژیم کمونیستی کوبا بوده است که با تلاش‌های ترور فیدل کاسترو و حمایت از حمله نافرجام خلیج خوک‌ها در سال ۱۹۶۱ توسط شورشیان کوبایی تکمیل شد. این مخالفت در دوران ریاست جمهوری باراک اوباما به طرز چشمگیری کاهش یافت، اما بار دیگر در دوران دونالد ترامپ تشدید شد.

همچنین تنش‌هایی وجود دارد که هیچ ارتباطی با ایالات متحده ندارند. اختلافات مرزی در آمریکای مرکزی و جنوبی نسبتاً رایج است: نیکاراگوئه ادعاهای دریایی یا ارضی دارد که کلمبیا، کاستاریکا، پاناما و جامائیکا را آزار می‌دهد؛ بولیوی و پرو با شیلی اختلاف دارند؛ السالوادور، گواتمالا، ونزوئلا، کلمبیا و گویان همگی به جنگ لفظی با همسایگان خود متوسل شده‌اند. جنگ‌های واقعی نادر بوده‌اند. اکوادور و پرو در سال ۱۹۹۵ برای مدت کوتاهی با یکدیگر درگیر شدند (مرز مورد مناقشه تا سال ۱۹۹۸ به طور قطعی مورد توافق قرار نگرفت) و هندوراس و السالوادور در سال ۱۹۶۹ در جنگ کوتاه مدت فوتبال خود (به این دلیل که هر دو برای صعود به جام جهانی ۱۹۷۰ تلاش می‌کردند، به این نام خوانده می‌شدند)

1. Salvador Allende
2. New Jewel Movement

درگیر شدند که اساساً اختلاف بر سر مهاجرت گسترده السالوادوری‌ها به هندوراس بود. در مقابل، برزیل و اروگوئه بر سر ادعاهای رقیب خود بر جزیره‌ای در رودخانه‌ای که بین آن‌ها قرار دارد، وارد درگیری نشده‌اند و بلیز، گواتمالا و مکزیک نیز اجازه نداده‌اند که مسائل ارضی مختلف آن‌ها به جنگ تبدیل شود.

از قضا، بدترین جنگ منطقه در قرن بیستم نه با همسایگان آمریکای لاتین، بلکه با یک بیگانه درگرفت: حمله آرژانتین در سال ۱۹۸۲ به جزایر فالکلند بریتانیا یا «لاس مالویناس»،[1] آنطور که آرژانتین آن‌ها را می‌نامد، واکنش بریتانیا را به دنبال داشت که منجر به مرگ ۶۴۹ پرسنل نظامی آرژانتینی، ۲۵۵ نظامی بریتانیایی و سه نفر از ساکنان جزایر فالکلند شد. تسلیم آرژانتین پس از جنگ ده هفته‌ای منجر به سرنگونی دیکتاتور نظامی، ژنرال «لئوپولدو گالتیِری»[2] و گذار کشور به دموکراسی شد.

خدا و مواد مخدر

دو رشته دیگر نیز در خشونت آمریکای لاتین وجود دارد. یکی از آن‌ها، نفوذ الهیات رهایی‌بخش است که از دهه ۱۹۶۰ آغاز و در دهه ۱۹۸۰ رواج یافت: تفسیری رادیکال از کتاب مقدس که به دنبال آشتی‌دادن ایمان و عمل مسیحی با واقعیت‌های فقر و نابرابری است. قربانیان این واقعیت‌ها هم ساکنان محله‌های فقیرنشین شهرها و هم دهقانان روستاها بودند و مردم بومی در همه جا از تبعیض رنج می‌بردند. متکلمان برزیلی (و برادران) «لئوناردو و کلودویس بوف»[3] این سؤال را مطرح کردند:«چگونه می‌توانیم در جهانی از فقر و بی‌عدالتی مسیحی باشیم؟».

پاسخ آن‌ها این بود:«فقط یک پاسخ می‌تواند وجود داشته باشد: ما می‌توانیم پیرو عیسی و مسیحی واقعی باشیم، تنها با همفکری با فقرا و تبلیغ انجیل رهایی».

1. Las Malvinas
2. Leopoldo Galtieri
3. Leonardo and Clodovis Boff

برای بسیاری به‌ویژه کشیشان، این برداشت وجود داشت که یک عیسی مدرن، مارکسیستی خواهد بود که برای پایان دادن به نابرابری‌هایی که کلیسای کاتولیک رومی ثروتمند و از نظر سیاسی قدرتمند آمریکای لاتین در آن همدست بود، تلاش می‌کند. این تهدید برای استقرار کلیسا توسط پاپ ژان پل دوم (در لهستان کمونیست بزرگ شده بود) محکوم شد. استدلال او این بود که مسیحیت نباید به یک جنبش سیاسی سکولار تبدیل شود – کلیسا باید از فقرا حمایت کند، اما نه با خشونت انقلابی. پاپ در خطبه‌ای در مکزیک در سال ۱۹۹۰ اعلام کرد:

> «وقتی جهان شروع به توجه به شکست‌های آشکار برخی ایدئولوژی‌ها و سیستم‌ها می‌کند، به نظر غیرقابل درک‌تر می‌رسد که برخی از فرزندان کلیسا در این سرزمین‌ها – که گاهی اوقات با تمایل به یافتن راه‌حل‌های سریع برانگیخته می‌شوند – همچنان به ارائه مدل‌هایی به عنوان مدل‌های قابل اجرا اصرار دارند که شکست آن‌ها در سایر نقاط جهان آشکار است. شما به عنوان کشیش، نمی‌توانید در فعالیت‌هایی که متعلق به مؤمنان غیرروحانی است، شرکت کنید».

افراد زیادی بودند که آماده سرپیچی از اقتدار پاپ بودند. برای مثال، در نیکاراگوئه بسیاری از کشیش‌ها و جماعت‌های کاتولیک در سرنگونی دیکتاتوری «آناستازیو سوموزا دبایل»[1] که مورد حمایت آمریکا بود، در سال ۱۹۷۹ در کنار ساندینیست‌های مارکسیست قرار گرفتند. در واقع، چهار کشیش کاتولیک رومی در دولت ساندینیست‌ها مناصبی را به دست گرفتند. در تاریخ الهیات رهایی‌بخش، «اسکار رومرو»،[2] اسقف اعظم السالوادور که در سال ۱۹۸۰ ترور شد، اغلب به دلیل حمایتش از دهقانان در جنگ داخلی السالوادور که در آن ایالات متحده به دولت تحت حمایت ارتش کمک می‌کرد، شهید این جنبش محسوب می‌شود. از قضا، با

1. Anastasio Somoza Debayle
2. Oscar Romero

توجه به انتقادات قبلی‌اش، ژان پل دوم نیز به مدح رومرو پیوست و از درخواست‌ها برای تقدیس او که سرانجام در ماه مه ۲۰۱۵ تحت رهبری پاپ فرانسیس انجام شد، استقبال کرد.

رشته‌ی باقی‌مانده در درگیری‌های خشونت‌آمیز منطقه، تولید و صادرات مواد مخدر غیرقانونی است. تخمین‌ها از بازار مواد مخدر غیرقانونی ایالات متحده از ۱۰۰ میلیارد دلار تا ۷۵۰ میلیارد دلار در سال متغیر است. در پس این طیف وسیع و مضحک از ارقام، این واقعیت نهفته است که قاچاقچیان مواد مخدر در کشورهای فقیر آمریکای لاتین و کارائیب می‌توانند با برآورده کردن تقاضای ایالات متحده (و در واقع اروپا)، چه برای ماری‌جوانا، هروئین یا رایج‌ترین آن‌ها – کوکائین – مبالغ هنگفتی به دست آورند. کشورهای آند شامل کلمبیا، پرو و بولیوی بزرگ‌ترین تولیدکنندگان کوکائین در جهان هستند و کشورهای آمریکای مرکزی مانند مکزیک و جزایر کارائیب مانند جامائیکا مدت‌هاست که مسیرهای اصلی عرضه به ایالات متحده و اروپا را فراهم می‌کنند.

در پاسخ، ایالات متحده دهه‌هاست که به اصطلاح جنگ خود علیه مواد مخدر را آغاز کرده است. در داخل کشور، این به معنای افزایش مجازات برای مصرف غیرقانونی مواد مخدر بوده است (اگرچه جنبش جرم‌زدایی و حتی قانونی‌سازی در سطح ایالت‌های جداگانه مانند کلرادو تأثیر داشته است). در خارج از کشور، این به معنای طرح‌های ریشه‌کنی محصولات کشاورزی – اغلب با سم‌پاشی هوایی – و کمک‌های مالی و نظامی به دولت‌های آمریکای لاتین بوده است که با گروه‌های چریکی که از طریق تجارت مواد مخدر خود را تأمین می‌کنند، می‌جنگند.

اغلب اوقات عواقب این امر نامطلوب است: کشاورزان فقیر و محروم از محصولات خود، به چریک‌ها یا «باندهای مواد مخدر» می‌پیوندند، نیروهای دولتی از قدرت خود سوءاستفاده می‌کنند، میزان قتل به بالاترین حد در جهان می‌رسد و سیاستمداران و افسران نظامی در تجارتی که قرار است با آن مبارزه

کنند، درگیر می‌شوند. به عنوان مثال، «مانوئل نوریگا»،[1] دیکتاتور پاناما تا سال ۱۹۸۹ که نیروهای آمریکایی به پاناما حمله کردند تا او را برکنار کنند و متعاقباً او را به جرم اخاذی، قاچاق مواد مخدر و پولشویی زندانی کردند، از قاچاقچیان اصلی مواد مخدر بود. در آوریل ۲۰۲۲ «خوان اورلاندو هرناندز»،[2] رئیس جمهور سابق هندوراس، برای مواجهه با اتهامات مشابه به ایالات متحده مسترد شد. دانشجویان سیاست واقع‌گرایانه متوجه خواهند شد که نوریگا سال‌ها توسط سازمان سیا و با آگاهی کامل از فعالیت‌هایش محافظت می‌شد.

عواملی که منجر به درگیری می‌شوند، یک شبه از بین نمی‌روند. در واقع، تنش‌های قومی و نابرابری‌های ثروت در جامعه آمریکای لاتین، بولیواریانیسم را به وجود آورده است؛ یک پلتفرم سیاسی سوسیالیستی و ضد آمریکایی که به نام «سیمون بولیوار»،[3] رهبر استقلال قرن نوزدهم نامگذاری شده است. «هوگو چاوز»،[4] رئیس جمهور فقید ونزوئلا، مشهورترین طرفدار انقلاب بولیواری بود، اما لحن ضد امپریالیستی آن در بسیاری از کشورهای دیگر منطقه با استقبال روبه‌رو می‌شود و این لزوماً به معنای درگیری نیست.

برخی از جنبش‌های چریکی، مانند «توپاماروس‌های»[5] اروگوئه که نام خود را از توپاک آمارو دوم، رهبر یک شورش بومی در قرن هجدهم علیه کنترل اسپانیا بر پرو گرفته‌اند، مدت‌ها پیش شکست خورده‌اند. برخی دیگر مانند «راه درخشان پرو» (سندرو لومی-نوسو)[6] برای بقا تلاش می‌کنند. به طور مشابه، با ریشه دواندن بیشتر دموکراسی، تعداد زیادی از گروه‌های آنارشیست در جذب پیروان با مشکل مواجه می‌شوند. با این حال، در حالی که قاچاق مواد مخدر، فساد و نابرابری‌های اجتماعی سرسام‌آور همچنان وجود دارد، درگیری نیز وجود خواهد داشت: خوش‌بینان

1. Manuel Noriega
2. Juan Orlando Hernández
3. Simon Bolivar
4. Hugo Chávez
5. Tupamaros
6. Sendero Luminoso

و بدبینان منطقه به طور یکسان درگیری‌های جاری زیادی برای بررسی دارند.

شیلی

در طول دیکتاتوری ژنرال «آگوستو پینوشه»[1] از سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۰ چندین گروه افراطی چپ‌گرا - که اغلب از آموزش در کوبا و نیکاراگوئه بهره‌مند بودند - حملات مسلحانه‌ای علیه رژیم انجام دادند. از جمله برجسته‌ترین آن‌ها می‌توان به «جنبش چپ انقلابی» (Movimiento de la Izquierda Revolucionária) و «جبهه میهن‌پرستانه مانوئل رودریگز» (Frente Patriótica Manuel Rodríguez، وابسته به حزب کمونیست شیلی که به نام یکی از قهرمانان مبارزه شیلی برای استقلال از اسپانیا در اوایل قرن نوزدهم نامگذاری شده است) اشاره کرد.

با این حال، پس از گذار به دموکراسی پس از پینوشه، چنین گروه‌هایی کم و بیش ناپدید شده‌اند. اکنون به جای آن‌ها، گروه هماهنگی «آراوکو-مالکو» (Co-or-dinadora Arauco-Malleco یا CAM) قرار دارد؛ یک گروه رادیکال که خواستار بازگشت به سنت‌های قدیمی سرزمین‌های جامعه بومی «ماپوچه»[2] است که حدود یک دهم جمعیت ۱۹ میلیونی شیلی را تشکیل می‌دهند. ارتش ملی شیلی در سال ۲۰۰۹ علیه دولت شیلی اعلام جنگ کرد و دولت در تلافی از قوانین ضد تروریسم به ارث رسیده از دوران پینوشه استفاده کرده است. به گفته یکی از وزرای شیلی در سال ۲۰۱۳:

> «ما در حضور یک گروه تروریستی سازمان‌یافته، با روش‌های تروریستی، با ارتباطات بین‌المللی هستیم که به آن‌ها آموزش، مهارت و ارتباط با نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا (فارک) را می‌دهد».

این روش‌ها شامل یک رشته حملات آتش‌سوزی عمدی (از سال ۲۰۲۰ در منطقه مرکزی ماپوچه، آراکانیا، متمرکز شده) بوده است. طبق گفته دولت

1. Augusto Pinochet
2. Mapuche

کلمبیا، در پرونده‌ای که به شیلی تحویل داده شده است، «CAM» همچنین در یک اردوگاه فارک در اکوادور آموزش دیده بود. در تلاش برای بهبود روابط با ماپوچه (اغلب به آتش‌سوزی عمدی علیه شرکت‌های جنگلداری متهم می‌شود)، رئیس جمهور «میشل باشله»[1] در ژوئن ۲۰۱۷ اعلام کرد:«من می‌خواهم، با جدیت و فروتنی از مردم ماپوچه به خاطر اشتباهات و وحشت‌هایی که دولت در رابطه با آن‌ها و جوامعشان مرتکب شده یا تحمل کرده است، طلب بخشش کنم».

«یکی از مشکلات تازه‌تر برای دولت، نفوذ جنبش‌های آنارشیستیِ مستقر در اروپا است. نه‌تنها آنارشیست‌های اسپانیایی در بمب‌گذاری‌های کوچک‌مقیاس در شیلی دخیل دانسته شده‌اند، بلکه مسئولیت بمبی در ایستگاه متروی سانتیاگو در ژوئیهٔ ۲۰۱۴ و نیز انفجاری که در سپتامبرِ سال بعد در یک رستوران فست‌فودِ سانتیاگو رخ داد و چندین مجروح شدید بر جای گذاشت، از سوی «توطئهٔ هسته‌های آتش» ـ گروهی افراطی که در یونان بنیان‌گذاری شده است ـ بر عهده گرفته شد. در ژوئیه ۲۰۱۹، یک بمب در سانتیاگو پنج پلیس را زخمی کرد، در حالی که بمب دوم که دفتر مرکزی یک شرکت را هدف قرار داده بود، خنثی شد. مسئولیت این حمله به «فردگرایان متمایل به طبیعت وحشی» (Individualistas Tendi-endo a lo Salvaje)، یک گروه با انگیزه‌های زیست‌محیطی که در مکزیک و برزیل نیز فعالیت داشته است، نسبت داده شد. «سباستین پینیرا»،[2] رئیس‌جمهور راست‌گرا اعلام کرد:«ما با یک دشمن بی‌رحم، کینه‌توز و قدرتمند روبه‌رو هستیم». اکنون ممکن است، «گابریل بوریک»،[3] جانشین چپ‌گرای او که در دسامبر ۲۰۲۱ در سن ۳۱ سالگی به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب شد، رویکردی ملایم‌تر به‌ویژه در قبال ماپوچه اتخاذ کند.

1. Michelle Bachelet
2. Sebastián Piñera
3. Gabriel Boric

کلمبیا

کلمبیا که از نظر جمعیت و زمین به طرز چشمگیری متنوع است، به مدت نیم قرن گرفتار منازعاتی بوده است که گروه‌های چریکی چپ‌گرا و نیروهای شبه‌نظامی راست‌گرا در آن حضور داشته‌اند. ریشه‌های این منازعات به دوره‌ای برمی‌گردد که با نام «خشونت» شناخته می‌شود و با ترور «خورخه الیسر گایتن»،[1] نامزد ریاست جمهوری «حزب لیبرال» در سال ۱۹۴۸ آغاز شد. در جنگ داخلی ده ساله پس از آن، حومه شهر به میدان نبرد نیروهای شبه‌نظامی حزب لیبرال و «حزب کمونیست» تبدیل شد که هر دو علیه شبه‌نظامیان «حزب محافظه‌کار» و گاهی علیه یکدیگر می‌جنگیدند. تعداد کشته‌شدگان ممکن است به ۲۰۰ هزار نفر رسیده باشد و شکنجه و تجاوز جنسی امری عادی بود. پیامدهای اجتماعی و سیاسی «خشونت» از آن زمان تاکنون این کشور ۵۱ میلیونی را تحت الشعاع قرار داده است: چپ‌های متمایل به کمونیست ادعا می‌کنند که برای عدالت اجتماعی و حقوق دهقانان مبارزه می‌کنند و راست‌های طرفدار آمریکا و ضد کمونیست ادعا می‌کنند که از ثبات، حقوق مالکیت و قانون و نظم دفاع می‌کنند.

همه آن‌ها خارج از قانون باقی نمانده‌اند. «جنبش ۱۹ آوریل» (Movimiento 19 de Abril ای M-19)، یک نیروی چریکی که در سال ۱۹۷۰ تأسیس شد و سوسیالیسم انقلابی را تبلیغ می‌کرد، در سال ۱۹۹۰ از درگیری مسلحانه دست کشید و به یک حزب سیاسی قانونی، «اتحاد دموکراتیک M-۱۹» یا (Alianza Democrática M-19 یا AD/M-19) تبدیل شد. به همین ترتیب، «جنبش مسلحانه کوینتین لامه» (Movimiento Armado Quintin Lame یا MAQL) که در سال ۱۹۸۴ تأسیس شد و به نام یکی از رهبران فقید بومیان کلمبیا در استان کائوکا نامگذاری شده بود، در سال ۱۹۹۱ مبارزه مسلحانه خود علیه دولت و تجاوزات زمین‌داران ثروتمند را کنار گذاشت. از دیگر گروه‌های چریکی چپ‌گرا یا مارکسیست که کلاشینکف‌های خود را زمین گذاشتند، می‌توان به «جنبش کارگران دانشجویی دهقانی» (Movimiento Obrero Estudiantil Campesino) در دهه ۱۹۶۰ و «ارتش

1. Jorge Eliecer Gaitain

انـقلابی خلـق» (Ejército Revolucionario del Pueblo یا ERP) در سـال ۲۰۰۷ اشـاره کرد.

بـا ایـن حـال، علی‌رغـم تلاش‌هـای فـراوان کـه اغلـب بـا میانجیـگری کوبـا و کشورهـای همسـایه آمریـکای لاتیـن انجـام می‌شـود، بـرای مذاکـره و دسـتیابی بـه توافقـات صلح، سـایر گروه‌هـای چریکی به مخالفت خود با دولـت ادامه می‌دهند. یکی از آن‌ها، «ارتش آزادی‌بخش ملی» (Ejército de Liberación Nacional یا ELN) اسـت کـه در سـال ۱۹۶۴ بـا دکترینـی تأسیـس شـد کـه مارکسیسـم را بـا الهیـات رهایی‌بخـش و ملی‌گـرایی ترکیـب می‌کنـد. «ELN» کـه در سـال ۱۹۹۷ بـه فهرسـت سازمان‌های تروریستی ایالات متحده اضافه شد، احتمالاً کمتر از ۳ هزار جنگجوی فعال دارد و با اخاذی باج‌گیری از آدم‌ربایی و اعمال مالیات جنگی، خود را حفظ می‌کنـد. گروه دیگـر، «ارتش آزادی‌بخش مردمی» (Ejército Popular de Liberación) اسـت که در سـال ۱۹۶۷ با ایدئولوژی مارکسیست–لنینیسـتی تأسیس شد و اکنون قادر به جمع‌آوری کمتر از ۲۰۰ عضو است.

تاکنون موفق‌ترین ارتش چریکی چپ‌گرا با ترکیبی ایدئولوژیک از مارکسیسم و سوسیالیسـم انقلابی، «نیروهای مسـلح انقلابی کلمبیا–ارتش خلق» (Fuerzas Armadas Revolucionarias de Colombia–Ejército del Pueblo-) بوده اسـت که بیشـتر بـا نـام اختصاری فارک شـناخته می‌شـود و در سـال ۱۹۶۴ به عنوان شـاخه نظامی حزب کمونیسـت کلمبیا تأسیس شـد. تا زمان امضای توافق‌نامه صلح با دولت در سـپتامبر ۲۰۱۶ فـارک بـه بسـیاری از نارضایتی‌هـای واقعی در جامعـه کلمبیا به‌ویژه وضعیـت اسـفناک دهقانانـی که توسـط شـرکت‌های بزرگ کشـاورزی و زمیـن‌داران قدرتمند از زمین‌های خود رانده شده بودند، هویتی مسلحانه می‌داد.

در سـال ۱۹۹۸ آژانـس اطلاعـات دفاعـی ایـالات متحـده نگـران بود کـه فارک ممکن است، ظرف پنج سال قدرت را به دست بگیرد و کلمبیا را به یک دولت مواد مخدر تبدیل کند. این ارزیابی ریشه در واقعیت داشت: در اواسط دهه ۱۹۹۰ فارک توانسـته بود، صدها سرباز دولتی را به اسـارت بگیرد و این امر باعث شد که دولت در سـال ۱۹۹۹ کنـترل منطقـه‌ای بـه انـدازه سـوئیس–ایرلند در اسـتان‌های جـنوبی

«کاکتا»[1] و «متا»[2] را به چریک‌ها واگذار کند. اما تهدید فارک به تدریج کاهش یافت. این روند در دوران ریاست جمهوری «آلوارو اوریبه»[3] از ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۰ کند شد، چرا که سیاست او استفاده از نیروی نظامی برای متقاعد کردن فارک به آمدن پای میز مذاکره بود – که سرانجام در سال ۲۰۱۲ در زمان جانشین رئیس جمهور اوریبه، «خوان مانوئل سانتوس»[4] با مذاکراتی ابتدا در اسلو و سپس در هاوانا این کار را انجام دادند.

سوالی که در مذاکرات صلح از نظر دیپلماتیک مهم شد، اما در عمل بی‌ربط بود، وضعیت فارک بود. کلمبیا، کانادا، شیلی، اتحادیه اروپا، نیوزیلند و ایالات متحده همگی آن را یک سازمان تروریستی می‌دانستند؛ آرژانتین، برزیل، اکوادور، نیکاراگوئه و ونزوئلا آن را به عنوان یک نیروی سیاسی و نظامی مشروع به رسمیت شناختند. گذشته از چنین نظرات متضادی، واقعیت این بود که فارک چندین هزار مرد و زن مسلح داشت: فارک در سال ۲۰۰۷ ادعا می‌کرد ۱۸ هزار نفر است. آمار دولت کلمبیا در سال ۲۰۱۱ با توجه به کسانی که سلاح‌های خود را زمین گذاشته بودند، کمتر از ۱۰ هزار نفر بود.

حتی با کاهش تعداد چریک‌های فارک و تسلط آن‌ها بر قلمروشان، این گروه همچنان نیرویی قابل توجه بود و حضور قابل توجهی در ۲۵ استان از ۳۲ استان کشور داشت. در سال ۲۰۱۱ رئیس جمهور سانتوس گفت که سال قبل، فارک ۴۶۰ سرباز دولتی را کشته و ۲ هزار نفر را زخمی کرده بود. در سال‌های بعد، با نشان دادن تعهد چریک‌ها و دولت به مذاکره، سطح خشونت کاهش یافت. کلمبیا به وضوح دیگر به اندازه سال‌های ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۵ که هر هشت ساعت یک آدم‌ربایی رخ می‌داد و هر روز یکی قربانی مین زمینی می‌شد، خطرناک نبود. فارک ممکن است، روش‌های نظامی و فعالیت‌های غیرنظامی خود مانند آدم‌ربایی، اخاذی (به‌ویژه از زمین‌داران بزرگ) و سرقت از بانک را کنار گذاشته باشد، اما این سوال

1. Caqueta
2. Meta.
3. Alvaro Uribe
4. Juan Manuel Santos

همچنان باقی است که آیا در عمل، قاچاق مواد مخدر را نیز کنار خواهد گذاشت یا خیر؟ با وجود ستایش جهانی از توافق صلح ۲۰۱۶ (به‌ویژه اعطای جایزه صلح نوبل به رئیس‌جمهور سانتوس)، حدود ۳۰۰ جنگجوی فارک این توافق را رد کردند و ترجیح دادند، کنترل صنعت مواد مخدر را به دست بگیرند.

در آگوست ۲۰۱۹ ایوان مارکز که قبلاً از فرماندهان برجسته فارک بود، از بازگشت به درگیری‌های مسلحانه و اتحاد با «ELN» خبر داد. یکی از دلایل توسل به اسلحه، ناامیدی از مزایای اقتصادی وعده داده‌شده در توافق ۲۰۱۶ بود (ایوان دوکه، جانشین سانتوس، رئیس جمهور همیشه منتقد سرسخت این توافق و دادگاه «عدالت انتقالی» بود که برای بررسی جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت تشکیل شده بود). دلیل دوم می‌تواند ترس از دست دراز عدالت آمریکا باشد: گفته می‌شود، برادرزاده مارکز که در ایالات متحده بازداشت شده است، او و یکی دیگر از فرماندهان فارک را در توطئه برای ارسال کوکائین به ایالات متحده پس از امضای توافق صلح دخیل دانسته است. در آگوست ۲۰۲۱ اینترپل درخواست‌های بین‌المللی خود را برای دستگیری مارکز دوباره فعال کرد. آمریکا برای دستگیری او ۱۰ میلیون دلار جایزه پیشنهاد کرده است.

اعتیاد به کوکائین

رابطه بین فارک و صنعت غیرقانونی مواد مخدر نوعی همزیستی بوده است: فارک به پول نیاز داشت و کشت‌کنندگان و قاچاقچیان مواد مخدر به حمایت. با این حال، بسیاری از بزرگ‌ترین زمین‌داران و قاچاقچیان مواد مخدر به تأمین حمایت خود اعتقاد دارند، بنابراین گروه‌های شبه‌نظامی که آزادانه ضد کمونیسم را تبلیغ می‌کنند، افزایش یافته‌اند (موضع سیاسی که اغلب حمایت ایالات متحده را برای آن‌ها به ارمغان آورده است).

گروه‌های شبه‌نظامی با تشویق و کمک‌های پنهانی ایالات متحده در دهه ۱۹۶۰ تأسیس شدند و در سال ۱۹۶۸ با قانون ۴۸ که به معنای تأیید رسمی است، به آن‌ها مجوز «سازماندهی و تعیین تکلیف برای همه ساکنان کشور و منابع طبیعی آن

... برای تضمین استقلال ملی و ثبات نهادی» داده شد. با جایگزینی کوکائین به عنوان صادرات اصلی کلمبیا به جای قهوه، گروه‌های شبه‌نظامی به ارتش‌های خصوصی کارتل‌های مواد مخدر تبدیل شدند. در اوایل دهه ۱۹۸۰ کارتل مواد مخدر «مدلین»[1] با ارتش کلمبیا، شرکت‌های آمریکایی و محلی، زمین‌داران ثروتمند و سیاستمداران کلمبیایی متحد شد تا «مرگ بر آدم‌ربایان» (MAS) را تشکیل دهد؛ یک نیروی شبه‌نظامی مجهز که علیه فارک و «ارتش آزادی‌بخش ملی» (ELN) می‌جنگید. برای تأمین حمایت قانونی از «MAS»، زمین‌داران کلمبیایی که برخی از آن‌ها قاچاقچیان مواد مخدر بودند و درآمدهای خود را پولشویی می‌کردند، «انجمن دامداران و کشاورزان ماگدالنا میانه» (Asociación Campe-sina de Ga-naderos y Agricultores del Magda-lena Medio) را تشکیل دادند.

هم چریک‌ها و هم گروه‌های شبه‌نظامی به سوءاستفاده از حقوق بشر متهم شده‌اند. در سال ۱۹۸۷ آمارهای رسمی نشان می‌داد که شبه‌نظامیان، غیرنظامیان بیشتری را نسبت به چریک‌ها کشته‌اند. دو سال بعد، دولت برای مبارزه با «گروه‌های مسلح که به اشتباه گروه‌های شبه‌نظامی نامیده می‌شدند و به جوخه‌های مرگ، باندهای آدمکش اجیر شده، گروه‌های دفاع شخصی یا گروه‌هایی که عدالت خود را اجرا می‌کنند، تبدیل شده بودند» احکامی را صادر کرد. در عمل، این احکام دور زده شدند و در سال ۱۹۹۷ اکثر گروه‌های شبه‌نظامی با هم ترکیب شدند و به (Autodefensas Unidas de Colombia) یا (AUC) «نیروهای متحد دفاع شخصی کلمبیا» تبدیل شدند که در سال ۲۰۰۱ در فهرست سازمان‌های تروریستی ایالات متحده قرار گرفت. یکی از رهبران «AUC»، «سالواتوره مانکوزو»[2] که در سال ۲۰۰۸ به ایالات متحده مسترد شد، در سال ۲۰۱۲ گفت که مخالفان ونزوئلایی هوگو چاوز با او تماس گرفته‌اند تا به سرنگونی رئیس جمهور ونزوئلا کمک کنند.

درست همان‌طور که فارک به تدریج مبارزه مسلحانه خود را در دسامبر ۲۰۱۴ کنار گذاشت و آتش‌بس یکجانبه و نامحدودی اعلام کرد، «AUC» نیز با تصویب

1. Medellín
2. Salvatore Mancuso

قانونی بین سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۶ که به جنگجویانش قول ملایمت می‌داد، از حالت بسیج خارج شد. با این حال، شبه‌نظامی‌گری از بین نرفته است: حدود دوازده باند جنایتکار نوظهور یا (BACRIM) «سازمان‌های جنایی نوظهور» باقی مانده‌اند، همان‌طور که دولت کلمبیا آن‌ها را می‌نامد. هدف آن‌ها جنگ علیه دولت یا مخالفان آن نیست، بلکه محافظت از سهم خود - شاید ۴۰ درصد - از صادرات کوکائین است.

تا اواسط دهه ۱۹۹۰ ترکیبی از اقدامات پلیس و ارتش کلمبیا موفق به از بین بردن کارتل‌های قدرتمند مواد مخدر مدلین و کالی شده بود. با این حال، رقم تولید کوکائین همچنان در بالاترین حد خود باقی ماند و بسیاری از ناظران را بر آن داشت تا طرح کلمبیا را که در آن بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰، ایالات متحده ۷.۳ میلیارد دلار کمک نظامی و اقتصادی برای مبارزه با تولید کوکا و قاچاقچیان ارائه داد، به عنوان طرحی غیرسازنده به سخره بگیرند.

در آوریل ۲۰۱۷، «ELN» و دولت توافق کردند که «شدت درگیری‌ها را کاهش دهند» - اما در ژانویه ۲۰۱۹ دولت پس از حمله «ELN» به یک ایستگاه پلیس در بوگوتا که منجر به کشته شدن ۲۱ نفر و زخمی شدن ۶۸ نفر شد، مذاکرات را به طور نامحدود به حالت تعلیق درآورد. متأسفانه، حتی اگر فردا کلمبیا کاملاً در صلح باشد، اثرات درگیری‌های آن ادامه خواهد یافت. هم فارک و هم «ELN» از مین‌های زمینی برای محافظت از قلمرو خود یا جلوگیری از حملات به مزارع کوکا استفاده کرده‌اند. در اکتبر ۲۰۱۶ رئیس جمهور سانتوس گفت که چنین مواد منفجره‌ای در ۲۵ سال گذشته ۱۱ هزار و ۴۰۰ نفر را کشته است. تلفات بی‌گناهان کلمبیا به هیچ‌وجه تمام نشده است.

اکوادور

پس از دولت‌های نظامی دهه ۱۹۷۰ اکنون به نظر می‌رسد، دموکراسی برای ۱۷ میلیون نفر از مردم اکوادور ریشه‌های محکمی دارد. با وجود اینکه در دهه قبل از

شروع اولین دوره ریاست جمهوری «رافائل کورئا»[1] در سال ۲۰۰۷ هفت رئیس جمهور در این کشور حضور داشتند. کورئا که در آمریکا تحصیل کرده (دارای مدرک دکترای اقتصاد از دانشگاه «ایلینوی»[2]) به عنوان یک رئیس جمهور چپ‌گرا به همتایان آمریکای لاتین خود مانند «اوو مورالس»[3] از بولیوی، «دانیل اورتگا»[4] از نیکاراگوئه و هوگو چاوز فقید از ونزوئلا پیوست و خشم ایالات متحده را برانگیخت و در سال ۲۰۱۲ با اعطای پناهندگی به بنیانگذار «ویکی‌لیکس»، تنش‌ها با ایالات متحده را بیش از پیش افزایش داد؛ «جولیان آسانژ»[5] در سفارت اکوادور در لندن. این موضع سیاسی در زمان جانشین کورئا، «لنین مورنو گارسس»[6] که در ماه مه ۲۰۱۷ پس از خدمت به عنوان معاون رئیس جمهور کورئا از سال ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۳ انتخاب شد، کمتر تهاجمی بود. در واقع، رئیس جمهور مورنو با بیان اینکه صبر اکوادور «به نهایت خود رسیده است»، آسانگ را در آوریل ۲۰۱۹ به پلیس بریتانیا تحویل داد. دوره مورنو در سال ۲۰۲۱ زمانی که رأی‌دهندگان به سمت راست گرایش پیدا کردند و «گیلرمو لاسو»،[7] یک بانکدار سابق را انتخاب کردند، پایان یافت.

هرگونه تهدید مسلحانه علیه دولت از سمت چپ است. «گروه مبارزان مردمی» (GCP) اعلام می‌کند:

> «ما مسئولیت بزرگی در آموزش، سازماندهی، بسیج و مبارزه سیاسی و نظامی برای توده‌های مراکز شهری بزرگ داریم... ما خود را به عنوان یکی از سازمان‌هایی می‌شناسیم که با مبارزه مسلحانه انقلابی به دنبال مقابله با خشونت ثروتمندان است. ما سازمانی از دل انقلاب و برای انقلاب هستیم».

1. Rafael Correa
2. Illinois
3. Evo Morales
4. Daniel Ortega
5. Julian Assange
6. Lenin Moreno Garcés
7. Guillermo Lasso

با این حال، تأثیر آن اندک بوده است. در سال ۲۰۱۱ بمب‌های بروشوری که برای پخش پیام‌های ضد دولتی در هوا طراحی شده بودند، بدون آسیب در چندین شهر منفجر شدند و منجر به این شد که دولت هم حزب کمونیست کلمبیا و هم نیروهای شورشی مسلح انقلابی اکوادور (FAIRE به اختصار اسپانیایی) را که قبلاً ناشناخته بودند، متهم کند. در پرونده موسوم به «خورشید سرخ»،[1] دولت حزب کمونیست کلمبیا را به کار گذاشتن بمب‌های خود برای ایجاد اختلال در سفر قریب‌الوقوع رئیس جمهور کلمبیا متهم کرد. خورشید سرخ به «حزب کمونیست اکوادور» – «خورشید سرخ» (Partido Comunista de Ecuador–Sol Rojo)، یک گروه مائوئیستی نزدیک به چریک‌های راه درخشان در پرو اشاره دارد.

خورشید سرخ که در زبان بومی «کچوا» خود را «پوکا اینتی»[2] نیز می‌نامد، یکی از چندین گروه شورشی است که در دهه ۱۹۹۰ ظهور کردند، از جمله ارتش آزادی‌بخش آلفاریستی و هماهنگ‌کننده چریکی اکوادور. با این حال، هیچ‌کدام از آن‌ها، هیچ حمایت مردمی یا برابری با نیروهای مسلح مردمی «الوی آلفارو»[3] را که اکنون منحل شده است، نداشته‌اند. این نیروها به نام یک انقلابی اوایل قرن بیستم نامگذاری شده بودند و در دهه ۱۹۸۰ قادر به انجام آدم‌ربایی و سرقت از بانک بودند.

البته این ممکن است، مانع تلاش آن‌ها نشود: پس از یک بمب‌گذاری در خودرو در ژانویه ۲۰۱۹ که ۲۸ نفر را در خارج از یک ایستگاه پلیس زخمی کرد، دولت در استان «اسمرالداس»[4] در مرز با کلمبیا، وضعیت اضطراری اعلام کرد. مشکل بزرگ‌تر برای دولت این خواهد بود که شبه‌نظامیان مختلف با بقایای مخالف فارک کلمبیا همکاری کنند. چریک‌های کلمبیایی سال‌ها در خاک اکوادور اردوگاه داشتند و دولت کیتو زمانی چشم خود را بر حضور آن‌ها بسته بود. این امر زمانی غیرممکن شد که جت‌های کلمبیایی در سال ۲۰۰۸ یک اردوگاه فارک را در

1. Sol Rojo - (Red Sun به انگلیسی)
2. Puka Inti
3. Eloy Alfaro
4. Esmeraldas

اکوادور بمباران کردند و در این فرآیند، «رائول ریس»،[1] نفر دوم فرماندهی فارک را کشتند. این حمله منجر به تعلیق روابط دیپلماتیک اکوادور با کلمبیا به مدت دو سال شد – همچنین تغییر عقیده‌ای را به همراه داشت و دولت کورئا را تشویق کرد تا علیه فارک اقدام کند.

مکزیک

مکزیک، تنها رقیبش برزیل است. ایالات متحده مکزیک، غول اقتصادی آمریکای لاتین است (تولید سرانه ۱۳۱ میلیون نفر جمعیت آن بیشتر از برزیلِ پرجمعیت‌تر است). نکته مهم‌تر این است که از نظر درگیری ناشی از جنگ ایالات متحده علیه مواد مخدر، مکزیک تنها کشور آمریکای لاتین است که با ایالات متحده مرز مشترک دارد.

پیامد جغرافیایی این است که مکزیک نقطه اصلی ورود مهاجران غیرقانونی و مواد مخدر به ایالات متحده است. پیامد سیاسی و نظامی آن، نبرد بی‌پایان مشابهی توسط دولت‌های ایالات متحده و مکزیک علیه باندهای مسلح و ثروتمند مکزیکی است که اغلب کارتل‌های مواد مخدر و تروریست‌های «نارکو»[2] نامیده می‌شوند – که این تأمین را مدیریت می‌کنند. پیامد انسانی این وضعیت، آمار مرگ و میر است به سختی قابل اعتماد است: طبق تخمین‌ها از حدود ۶۰ هزار تا بیش از ۱۰۰ هزار مرگ و میر در طول ریاست جمهوری «فیلیپه کالدرون»[3] را شامل می‌شود که از ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۲ متغیر است؛ کسی که نیروهای نظامی کشور را در یک حمله تمام عیار و پایدار علیه کارتل‌ها مستقر کرد. خود دولت از دسامبر ۲۰۰۶ تا مه ۲۰۱۷، ۱۸۸ هزار و ۵۶۷ قتل را ثبت کرد؛ ماهی که با ۲ هزار و ۱۸۶ قتل، خشن‌ترین ماه از زمان شروع ثبت آمار در سال ۱۹۹۷ بود. در سال ۲۰۱۸، حدود ۳۳ هزار و ۳۴۱ مورد ثبت شد که پیشرفتی ناامیدکننده نسبت به بیش از ۲۵ هزار مورد در سال

1. Raul Reyes
2. narco
3. Felipe Calderon

۲۰۱۷ است – و این رقم برای سال ۲۰۱۹ بیش از ۳۵ هزار مورد بود که ادعای رئیس جمهور «آندرس مانوئل لوپز اوبرادور»[1] (AMLO عنوانی است که مطبوعات و رسانه های او را صدا می‌کردند) تیترهای روزنامه‌ها را به سخره می‌گیرند که امنیت بهبود یافته است. بسیاری از این مرگ‌ها، نتیجه جنگ بین کارتل‌ها بود، نه فقط با نیروهای دولت فدرال.

خوشبختانه، دولت دیگر با «ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها» (Ejército Zapatista de Liberación Nacional یا EZLN)، یک جنبش انقلابی که نوعی مارکسیسم آزادی‌خواه را در «چیاپاس»[2]، جنوبی‌ترین ایالت مکزیک تبلیغ می‌کند، در جنگ نیست. زاپاتیست‌ها به رهبری چهره‌ای مرموز تحت نام مستعار فرمانده «مارکوس»[3] در اول ژانویه ۱۹۹۴ روزی که «توافقنامه تجارت آزاد آمریکای شمالی» (NAFTA) برای ترویج تجارت بیشتر بین مکزیک، ایالات متحده و کانادا به اجرا درآمد، خود را به جهان اعلام کردند.

با این باور که نفتا (در سال ۲۰۲۰ به عنوان «USMCA» تغییر شکل یافت) شکاف بین ثروتمندان و فقرای مکزیک را افزایش می‌دهد و به‌ویژه به مایاها و دیگر مردمان بومی آسیب می‌رساند، حدود ۳ هزار شورشی زاپاتیست با حمله به پادگان‌های نظامی و پلیس در چیاپاس و تصرف چندین شهر از این توافق استقبال کردند. با این حال، زاپاتیست‌ها به عنوان یک شورش مسلحانه، حریف نیروهای دولتی نشدند و خیلی زود مجبور به عقب‌نشینی به جنگل‌ها و کوه‌ها شدند.

زاپاتیست‌ها به طور مؤثرتری، تیترهای روزنامه‌ها و اینترنت را در اختیار گرفتند تا اعتراضی مسالمت‌آمیز علیه جهانی شدن و برای حقوق مردمان بومی و زنان مکزیک آغاز کنند. به گفته معاون فرمانده مارکوس:

«ما نمی‌خواهیم، راه‌حل‌های خود را با زور تحمیل کنیم، ما می‌خواهیم فضایی دموکراتیک ایجاد کنیم. ما مبارزه مسلحانه را به معنای کلاسیک جنگ‌های

1. Andrés Manuel López Obrador
2. Chiapas
3. Marcos

چریکی قبلی، یعنی به عنوان تنها راه و تنها حقیقت قدرتمند که همه چیز پیرامون آن سازماندهی می‌شود، نمی‌بینیم. در یک جنگ، مسئله تعیین‌کننده رویارویی نظامی نیست، بلکه سیاست‌هایی است که در این رویارویی مطرح است. ما به جنگ نرفتیم تا بکشیم یا کشته شویم. ما به جنگ رفتیم تا صدایمان شنیده شود».

«ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیست‌ها» (EZLN) بیش از دو دهه پس از تشکیل آن و با دستیابی به خودمختاری قابل توجه در چیاپاس هنوز وجود دارد، اما بیشتر به عنوان نمادی از مبارزه مایاها برای اصلاح زمین و برابری تا به عنوان یک شورش مسلحانه علیه دولت فدرال.

در همین حال، مقامات مکزیکی باید با تهدید بسیار خطرناک‌تر باندهای مواد مخدر مبارزه کنند. این تهدید حداقل برای همسایه قدرتمند شمالی مکزیک به همان اندازه مهم است. در سال ۲۰۰۹ «مایکل هایدن»،[1] مدیر وقت سیا به کمیته خدمات مسلح سنای ایالات متحده گفت:

> «تشدید خشونت در امتداد مرز ایالات متحده و مکزیک، دومین تهدید بزرگ برای امنیت ایالات متحده در سال جاری، پس از القاعده خواهد بود».

ترس ایالات متحده

نگرانی ایالات متحده دوگانه است. ترس دیرینه که با دامنه فراملی باندهایی مانند «لوس زتاس»[2] مکزیک و «مارا سالواتروچا»[3] (MS-۱۳) السالوادور توجیه می‌شود، این است که باندهای مواد مخدر آمریکای لاتین، چه مستقیم و چه از طریق وابستگان خود در شهرهایی مانند لس‌آنجلس و هوستون در شمال مرز مستقر شده‌اند. زندان‌های کالیفرنیا و تگزاس پر از زندانیانی است که خالکوبی‌های پیچیده آن‌ها گواهی بر عضویتشان در باندهای مواد مخدر است. ترس جدیدتر

1. Michael Hayden
2. Los Zetas
3. Mara Salvatrucha

این است که این باندها به القاعده یا دیگران برای انجام حملات در داخل ایالات متحده کمک کنند.

صرف‌نظر از تهدید آن‌ها برای امنیت ایالات متحده، وعده انتخاباتی دونالد ترامپ، رئیس جمهور در سال ۲۰۱۶ مبنی بر «ساخت دیوار» در امتداد مرز جنوبی آمریکا برای جلوگیری از قاچاق مواد مخدر بر این موضوع تأکید کرد با وجود قاچاق و مهاجرت غیرقانونی، آشکار است که کارتل‌های مواد مخدر تهدیدی جدی برای امنیت مکزیک محسوب می‌شوند - علی‌رغم جنگی که رئیس جمهور «کالدرون»[1] و (با شدت کمتری) جانشینان او، «انریکه پنیا نیتو»[2] و از دسامبر ۲۰۱۸ «لوپز اوبرادور»[3] علیه آن‌ها به راه انداخته‌اند.

شش باند بزرگ مواد مخدر با توانایی و سلاح‌های لازم برای ادامه چالش خود با اقتدار دولت وجود دارند. قدرتمندترین آن‌ها احتمالاً کارتل «سینالوآ»[4] است، حداقل تا زمان دستگیری رهبر آن، «خواکین گوزمن»،[5] ملقب به «ال چاپو»[6] (کوتاه قد) در فوریه ۲۰۱۴. گوزمن پیش از این نیز دستگیر شده و هشت سال را در زندان گذرانده بود تا اینکه در سال ۲۰۰۱ با دادن رشوه به نگهبانان، اجازه فرارش را در یک سبد رختشویی داد. در ژوئیه ۲۰۱۵ گوزمن دوباره فرار کرد (این‌بار از طریق یک تونل یک مایلی که به طور ویژه حفر شده بود) و در ژانویه ۲۰۱۷ برای محاکمه به ایالات متحده مسترد شد. شواهد نشان می‌دهد که ال چاپو که در ژوئیه ۲۰۱۹ به حبس ابد محکوم شد، کاملاً قادر به کنترل کارتل از سلول زندان خود بوده است.

ریشه‌های کارتل سینالوآ به دهه۱۹۶۰ و «پدرو آویلس پرز»،[7] اولین کسی که از هواپیما برای قاچاق ماری‌جوانا به ایالات متحده استفاده کرد، برمی‌گردد. در

1. Calderon
2. Enrique
Peña Nieto
3. López Obrador
4. Sinaloa
5. Joaquín Guzmán
6. El Chapo
7. Pedro Avilés Pérez,

دهه‌های بعد، وارثان آویلس پرز این کارتل را به صادرکننده اصلی کوکائین، ماری‌جوانا و آمفتامین‌های غیرقانونی ساخت داخل از مکزیک تبدیل کردند. در این فرآیند، آن‌ها نه تنها از تونل‌های زیر مرز ایالات متحده، هواپیما و قایق‌های تندرو، بلکه حتی از زیردریایی‌های کوچک نیز استفاده کرده‌اند. آن‌ها همچنین به مقامات، پلیس و پرسنل نظامی رشوه داده، روزنامه‌نگاران را ترور کرده و از حداقل یک بانک بین‌المللی («HSBC») در سال ۲۰۱۲ به جرم خود اعتراف کرد) برای پولشویی پول مواد مخدر استفاده کرده است. حدود ۱۳۹ مقام، پلیس، روزنامه‌نگار و کاندیدای سیاسی در شش ماه منتهی به مارس ۲۰۲۱ کشته شده‌اند. یکی از ویژگی‌های کارتل‌ها، تمایل آن‌ها به استفاده از خشونت شدید، چه علیه رقبا و چه علیه افراد بی‌گناه است. اجساد بدون سر که اغلب نشانه‌هایی از شکنجه دارند، از ویژگی‌های جنگ‌های مکرر بین کارتل‌ها بوده است. به عنوان مثال، در اوت ۲۰۱۹ درگیری‌های آن‌ها منجر به کشف ۱۹ جسد مثله شده شد که ۹ نفر از آن‌ها از یک پل جاده‌ای آویزان بودند تا هشداری از سوی کارتل «نسل جدید جالیسکو»[1] (Cártel de Jalisco Nueva Generación) به سایر باندهای مواد مخدر باشد.

اعضای کارتل «لوس زتاس»[2] به اندازه هر کارتل دیگری بی‌رحم هستند. این کارتل توسط اعضای نیروهای ویژه نخبه ارتش مکزیک تأسیس شد که در سال ۱۹۹۹ از ارتش جدا شدند و قبل از جدایی در سال ۲۰۱۰ و تشکیل لوس زتاس، شروع به کار برای کارتل خلیج فارس کردند. با توجه به اینکه اعضای اصلی توسط نیروهای ویژه اسرائیل و ایالات متحده آموزش دیده بودند، لوس زتاس می‌تواند به تخصص نظامی و فناوری خود ببالد – که در مقایسه با کارتل‌های رقیب بی‌نظیر است.

اگرچه باندهای مواد مخدر مکزیک، علی‌رغم تمام تلاش‌های دولت‌های ایالات متحده و مکزیک برای سرکوب این تجارت، مهارت‌های تجاری چشمگیری در حفظ صادرات مواد مخدر خود نشان داده‌اند، اما متحمل شکست‌هایی

1. Jalisco
2. Los Zetas

شـده‌اند. یکـی از دلایـل، حملـه تمام‌عیـار ارتـش و پلیس بـه این باندهـا در دوران ریاست جمهوری «کالدرون»[1] است. دلیل دوم ... طرح ۱.۶ میلیارد دلاری «مریدا»[2] (نسـخه‌ای ظریف‌تـر از طرح کلمبیـا) اسـت که در سـال ۲۰۰۸ توسـط کنگره ایالات متحده به قانون تبدیل شد. این طرح نه تنها برای مختل کردن باندهای مواد مخدر و تأمین امنیت مرز با ارائه هلیکوپتر و سایر تجهیزات پیشرفته بود، بلکه برای کمک به مکزیک در ساخت نهادها و جامعه مدنی خود نیز بود.

یکی از نشـانه‌های آسیب وارده به کارتل‌ها، اعلام پلیس در سـال ۲۰۱۱ مبنی بر انحلال اجباری باند «بلتران-لیوا»[3] بود («آرنولدو ویلا سانچز»،[4] نفر دوم این باند سرانجام در آوریل ۲۰۱۴ دستگیر شد). به همین ترتیب، گفته می‌شود که «لا فامیلیا میچوآکانـا»[5] کـه در دهـه ۱۹۸۰ در ایالت جنوبی میچوآکان به عنوان یک سـازمان خودسـر برای تأمین قانون و نظم تأسیس شـد، در سـال ۲۰۱۱ منحل شـد. لا فامیلیا کـه بـه سـرعت وارد تجـارت مواد مخدر شـد، نه تنها بـه دلیل وحشیـگری، بلکه به دلیل هویت شـبه‌مذهبی عجیب و غریب خود نیز متمایز بود: رهبران حامل کتاب مقـدس آن اصـرار داشـتند کـه پیروانشـان باید دو ماه شسـتشوی مـغزی، مطالعه و مراقبـه کتـاب مقـدس را انجام دهند و خودشـان نباید در مواد مخـدری که قاچاق می‌کنند، افراط کنند.

چنیـن القائـات مذهبی، تمایلی به رحم و شـفقت ایجاد نمی‌کرد. قتل‌های آن‌ها - هر چقدر هم که وحشتناک بود - «عدالت الهی» بود. در یک حادثه ننگین در سـال ۲۰۰۶ اعضـای لا فامیلیـا با اسـتفاده از چاقو سـر پنج مـرد را در حالی که هنوز زنده بودند، بریدند. روز بعد، قاتلان وارد کلوپ شبانه «سول ای سومبرا»[6] در شهر

1. Calderon
2. Mérida
3. Beltran-Leyva
4. Arnoldo Villa Sanchez
5. La Familia Michoacana
6. Sol y Sombra

«اوروآپان»[1] «میچوآکان»[2] شدند و سرها را روی زمین رقص انداختند. یادداشتی که آن‌ها از خود به جا گذاشتند، اعلام می‌کرد:

> «این خانواده برای پول نمی‌کشد؛ زنان را نمی‌کشد؛ افراد بی‌گناه را نمی‌کشد؛ فقط کسانی که سزاوار مرگ هستند، می‌میرند. همه باید بدانند... این عدالت الهی است».

با افول لا فامیلیا، کارتل دیگری به نام «شوالیه‌های معبد» (los Caballeros Tem–plarios) در میچوآکان قدرت، قاچاق ماری‌جوانا و تولید آمفتامین را به دست گرفت. با این حال، شوالیه‌ها نیز به نوبه خود مورد تهدید قرار گرفته‌اند. آن‌ها با وضع مالیات (یعنی پول حفاظت) بر مشاغل محلی، مخالفت‌هایی را در قالب «شورای گروه‌های متحد دفاع شخصی میچوآکان» (Consejo de Autodefen–sas Unidas de Michoacán) برانگیخته‌اند؛ گروه‌های خودسر مسلحی که از مداخله مؤثر مقامات محلی ناامید شده بودند و به راحتی توسط شوالیه‌ها رشوه یا ارعاب می‌شدند.

اتودفنس‌ها ادعا می‌کنند که صرفاً به خلاص شدن از شر باندهای مواد مخدر در ایالت خود علاقه‌مند هستند. همان‌طور که یک سخنگو در سال ۲۰۱۴ اعلام کرد:

> «هدف اصلی ما و دلیل مبارزه ما پاکسازی ۱۰۳ شهرداری ایالت میچوآکان از جرایم سازمان‌یافته کابایروس تمپلاریوس است. به محض اینکه تمام جرایم سازمان‌یافته را از ایالت خود پاک کنیم، سلاح‌های خود را به هر کسی که درخواست کند، تحویل خواهیم داد».

با توجه به بی‌اعتمادی بسیار، اگر نگوییم اکثر، مکزیکی‌ها نسبت به احتمالات

1. Uruapan
2. Michoacán

مقامات، این امر بعید به نظر می‌رسد. به طور دقیق‌تر، بسیار گفته می‌شود که اتودفنس‌ها خودشان به کارتل‌های مواد مخدر تبدیل شده‌اند.

واقعیت این است که دولت برای خلع سلاح اتودفنس‌ها یا کسب پیروزی‌های دائمی بر کارتل‌های حلقه جنگ، تحت فشار سختی خواهد بود. دلیل اساسی این است که مکزیک نقطه اصلی ترانزیت بازار غیرقانونی مواد مخدر به ایالات متحده است که هیچ نشانه‌ای از ناپدید شدن ندارد. دوم، نهادهای مکزیک، چه در سطح محلی و چه در سطح فدرال، فاسد و ناکارآمد هستند. سوم، قوانین اسلحه ایالات متحده، امکان عرضه فراوان سلاح به باندهای مواد مخدر را فراهم می‌کند: حدود ۶ هزار و ۷۰۰ فروشنده سلاح گرم دارای مجوز در ضلع شمالی مرز ایالات متحده و مکزیک و تنها یک فروشنده قانونی سلاح گرم در مکزیک وجود دارد، به همین دلیل است که اکثریت قریب به اتفاق، اسلحه‌های ضبط شده توسط مقامات مکزیکی از کارتل‌ها را می‌توان به ایالات متحده ردیابی کرد. به طور خلاصه، ایالات متحده از جهات مختلف شریک تجاری اصلی مکزیک است.

پاراگوئه

جمهوری پاراگوئه که در خشکی محصور است، زمانی ابتدا به خاطر آشوب‌های سیاسی - بین سال‌های ۱۹۰۴ تا ۱۹۵۴، ۳۱ رئیس جمهور داشت - سپس به خاطر دیکتاتوری خفقان‌آور به شکل «آلفردو استروسنر»[1] که به عنوان رئیس «حزب کلرادو» از سال ۱۹۵۴ تا سرنگونی‌اش در یک کودتای نظامی در سال ۱۹۸۹ با بی‌توجهی بی‌رحمانه به حقوق بشر بر کشور حکومت کرد، ضرب‌المثل بود.

سرکوب سال‌های استروسنر، حداقل درجه‌ای از ثبات سیاسی را فراهم کرد که این کشور از زمان کسب استقلال خود از اسپانیا در سال ۱۸۱۱ به ندرت تجربه کرده بود. در جنگ فاجعه‌بار ۱۸۶۴-۱۸۷۰ اتحاد سه‌گانه- در این جنگ، پاراگوئه در مقابل کشورهای متحد آرژانتین، برزیل و اروگوئه قرار گرفت و جمعیت پیش از جنگ پاراگوئه که حدود ۵۲۵ هزار نفر بود، به حدود ۲۲۱ هزار نفر کاهش یافت که

1. Alfredo Stroessner

از ایـن تعـداد تنهـا ۲۸ هزار نفر مرد بالغ بودند. این تلفات خونین با از دسـت دادن تقریبـاً نیمی از خاک کشور تشـدید شـد (اگرچه در جنـگ «چاکو»[1] با بولیوی بین سـال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۵ پاراگوئه با به دسـت آوردن بخشـی از منطقه مورد مناقشـه دشـت چاکـو، توانسـت این موازنـه را جبران کند). خوشـبختانه، اختلافات بر سـر مرزهـای پاراگوئـه دیگر باعث اقـدام نظامی و نگرانی ۷ میـلیون نفر از جمعیت این کـشور (۹۵ درصـد آن‌هـا «مسـتیزو»[2] بـا خون مخلـوط اسـپانیایی و سرخپوسـت آمریکایی) نمی‌شود. در واقع، در سال ۲۰۰۹ بولیوی و پاراگوئه سرانجام توافق‌نامه‌ای را برای حل و فصل ادعاهای رقابتی خود در منطقه چاکو امضا کردند. خوشبختانه پاراگوئه از مخالفت‌های خشونت‌آمیز در داخل مرزهای خود از سوی «ارتش خلق پاراگوئـه» (Ejército del Pueblo Paraguayo یـا EPP) رنـج می‌بـرد. این گروه، یک گروه چریکی کمونیست بود که در سال ۲۰۰۵ پس از فروپاشی «حزب میهن آزاد» (Parti-do Patria Libre یـا PPL) تشـکیل شـد. این حزب، یکـی از چندین حزب چپ‌گرای رادیکال بود که از سقوط استروسنر سوءاستفاده کرد و علنی شد.

«EPP» کوچک اسـت و تخمین زده می‌شـود تعداد چریک‌های آن از ۲۰ تا ۱۰۰ نفر متغیر باشـد. این رقم در اوت ۲۰۱۴ با تشـکیل یک جناح انشعابی به نام «گروه کشاورزان مسلح» (ACA) کاهش یافت. ۱۳ جنگجوی آن پس از درگیری با نیروهای امنیتی در عرض یک ماه به هشت نفر کاهش یافت. «EPP» هر اندازه‌ای که داشته باشـد، دولـت نمی‌توانـد آن را نادیـده بگیـرد. ایـن گروه عمدتاً در شـمال این کشور فعالیت می‌کند، کمپین بمب‌گذاری، آدم‌ربایی، سرقت گاو و اخاذی آن‌ها تا تابستان ۲۰۱۴ منجر به مرگ بیش از ۵۰ نفر شده بود. در ژانویه ۲۰۱۵ جنگجویان این گروه، مزرعـه‌ای را در اسـتان کانسـپسیون بـه آتـش کشیدنـد و یادداشـتی از خـود بـه جا گذاشتند که در آن از مالک مزرعه خواسته شده بود ۳۰۰ هزار دلار جریمه بپردازد و گوشـت گاو را بـه عنـوان مجازاتـی برای جنـگل‌زدایی منطقه بـه صورت رایگان بین جوامع محلی توزیع کند (در این یادداشـت توضیح داده شـده بود:«طبیعت مال ما

1. Chaco
2. mestizo,

نیست، بلکه فقط از نسل‌های آینده به امانت گرفته شده است»). چند روز بعد، یک زوج آلمانی که تنها چند ساعت قبل توسط «EPP» از مزرعه خود ربوده شده بودند، به ضرب گلوله کشته شدند. «EPP» در مارس ۲۰۱۵ به کمپین ارعاب با انگیزه‌های زیست‌محیطی خود ادامه داد و یادداشتی را در کنار اجساد سه کارگر مزرعه گذاشت که به کشاورزان هشدار می‌داد از آفت‌کش‌ها یا سلاح‌های شخصی خود استفاده نکنند. در اوت ۲۰۱۶ رئیس جمهور «هوراسیو کارتس»[1] پس از حمله «EPP» به یک گشت نظامی در شمال کشور که منجر به کشته شدن هشت سرباز شد، «نتایج قوی» را وعده داد. رئیس جمهور اعلام کرد:«دیر یا زود این داستان یک پایان دارد. ما آن‌ها را پیدا خواهیم کرد و کاری می‌کنیم که هزینه این همه درد را بپردازند».

این پرسش که «EPP» می‌تواند توسط دولت ریشه‌کن شود، یک سوال بی‌پاسخ است. در ژوئیه ۲۰۱۹ افراد مسلحی که ادعا می‌کردند از (Brigada Indí-gena contra Matones de Estancia) (دولت می‌گوید بخشی از «EPP» است) هستند، به مزرعه‌ای در شرق کشور حمله کردند، یک کارگر مزرعه را کشتند و تجهیزات را به آتش کشیدند. دولت ادعا می‌کند که چریک‌ها توسط «FARC» کلمبیا کمک شده‌اند که نشان می‌دهد، توافق صلح «FARC» با دولت کلمبیا نیز می‌تواند به پاراگوئه کمک کند. با این حال، عواملی که الهام‌بخش رادیکال‌های مسلح هستند، همچنان باقی خواهند ماند: فساد فراگیر، نابرابری اجتماعی (۶۰ درصد از پاراگوئه‌ای‌ها در فقر زندگی می‌کنند) و تجاری‌سازی کشاورزی که منجر به فقیر شدن هزاران خانواده بدون زمین شده است. با توجه به جذابیت اضافی قاچاق مواد مخدر و قاچاق انسان، بعید است، پاراگوئه از آینده‌ای کاملاً صلح‌آمیز و با فضیلت برخوردار باشد. همچنین باید بی‌اعتمادی ایالات متحده را تحمل کند که پاراگوئه را با جامعه بزرگی از اعراب متهم می‌کند که منبع مالی حزب‌الله لبنان و حماس غزه است که هر دو توسط ایالات متحده به عنوان سازمان‌های تروریستی خارجی تعیین شده‌اند.

1. Horacio Cartes

پرو

پرو از زمان کسب استقلال خود از اسپانیا در سال ۱۸۲۱ به سبک آمریکای لاتین، دوره‌هایی از حکومت نظامی و دموکراتیک را تجربه کرده است. این کشور هنوز میزبان شورشی است که اکنون به عنوان سومین شورش طولانی در تاریخ پسااستعماری منطقه رتبه‌بندی می‌شود (اولین مورد شورش فارک در کلمبیا و دومین مورد جنگ داخلی در گواتمالا بود که گروه‌های مختلف چپ‌گرا را از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۶ علیه دولت به رقابت واداشت).

اکثر تخمین‌ها در مورد شورش پرو از تلفات تقریباً ۷۰ هزار نفر بین سال‌های ۱۹۸۰ آغاز درگیری و سال ۲۰۰۰ صحبت می‌کنند. اما در قرن بیست و یکم، این شورش سایه‌ای از آن‌چه بود، است. یکی از دلایل، شکست «جنبش انقلابی توپاک آمارو»[1] (Movimiento Revolucionario Túpac Amaru یا MRTA) است که نام خود را از یک انقلاب قرن هجدهم گرفته است. توپاک آمارو دوم (نام خود را از توپاک آمارو، آخرین رهبر اینکاها گرفته بود).

اولین عملیات «MRTA»، سرقت از بانک در سال ۱۹۸۲ در شهر لا ویکتوریا بود. دو سال بعد، این گروه مبارزه مسلحانه خود را علیه دولت آغاز کرد. «MRTA» هم به دلیل درگیری‌های داخلی با جنبش افراطی‌تر «راه درخشان» (Sendero Lumi–noso) و هم به دلیل فشار ارتش پرو تضعیف شد. آخرین اقدام مهم آن، تصرف سفارت ژاپن در لیما در دسامبر ۱۹۹۶ بود؛ زمانی که «MRTA» ۷۲ گروگان را به مدت چهار ماه در اختیار داشت تا اینکه نیروهای پرو به ساختمان حمله کردند و همه گروگان‌ها به جز یکی را نجات دادند و پایان موجودیت «MRTA» را اعلام کردند.

در مقابل، جنبش راه درخشان باقی مانده است، هرچند به دلیل فشار ارتش پرو و انزجار عمومی از بی‌رحمی سازمانی که از باور مارکسیستی به دیکتاتوری پرولتاریا و باور مائوئیستی به انقلاب فرهنگی حمایت می‌کند، به شدت تضعیف شده است. این جنبش که در دوران اوج خود در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ می‌توانست

1. Tupac

حدود ۵ هزار چریک را گرد هم آورد؛ اکنون با استفاده از نام «حزب کمونیست نظامی‌شده پرو» (Militarizado Partido Comunista del Peru) تعداد آن‌ها شاید به ۲۰۰ تا ۵۰۰ نفر کاهش یافته است.

بخش عمده‌ای از افول راه درخشان با دستگیری رهبر کاریزماتیک آن، «ابیمائل گوزمن»[1] (با نام مستعار رئیس جمهور «گونزالو»[2] نیز شناخته می‌شود) در سال ۱۹۹۲ آغاز شد. گوزمن، استاد سابق فلسفه بود که این سازمان را در اواخر دهه ۱۹۶۰ با ایدئولوژی افراطی مارکسیسم و مائوئیسم تأسیس کرد. نام آن به شعاری در دهه ۱۹۲۰ در حزب کمونیست پرو اشاره دارد:«مارکسیسم-لنینیسم راه درخشان انقلاب را خواهد گشود». راه درخشان با اتخاذ خط مائوئیستی (طعنه‌آمیز اینکه درست زمانی که چین تحت رهبری دنگ شیائوپینگ در حال معرفی نسخه خاص خود از سرمایه‌داری بود) در سال ۱۹۸۰ مبارزه مسلحانه خود را آغاز کرد و از شرکت در انتخاباتی که توسط رژیم نظامی دولت اعلام شده بود، امتناع ورزید.

نتیجه، درگیری با وحشیگری وحشتناکی بود: توسط چریک‌ها، توسط شبه‌نظامیان مسلح‌شده، توسط دولت برای مخالفت با راه درخشان و توسط نیروهای مسلح خود دولت. نقض حقوق بشر توسط نیروهای دولتی توسط راه درخشان تکرار شد که حتی اردوگاه‌های کار (اساساً اردوگاه‌های بردگان برای کار در مزارع) را برای مجازات کسانی که «به نیروهای مردم خیانت کرده بودند» برپا کردند. همان‌طور که در یکی از اسناد راه درخشان آمده است:

> «برای ما، حقوق بشر با حقوق مردم در تضاد است، زیرا ما حقوق را بر اساس انسان به عنوان یک محصول اجتماعی بنا می‌کنیم، نه انسان به عنوان یک امر انتزاعی با حقوق ذاتی... موضع ما بسیار روشن است. ما حقوق بشر را رد و محکوم می‌کنیم، زیرا آن‌ها حقوق بورژوایی، ارتجاعی و ضدانقلابی هستند و امروزه سلاحی در دست

1. Abimael Guzmán
2. Gonzalo

تجدیدنظرطلبان و امپریالیست‌ها، عمدتاً امپریالیست‌های یانکی هستند».

در عمل، این به معنای جنگ چریکی در حومه شهر، تروریسم شهری و ترور رقبای چپ‌گرایی بود که با معیارهای ایدئولوژیک سازمان مطابقت نداشتند (با نگاهی به گذشته، به نظر می‌رسد که جای تعجب است که ایالات متحده تا سال ۱۹۹۷ گروه «راه درخشان» را در فهرست سازمان‌های تروریستی خود قرار نداده بود. اینکه این درگیری چقدر برای پرو خونین بوده است، توسط «کمیسیون حقیقت و آشتی» که در سال ۲۰۰۱ پس از سقوط رئیس جمهور «آلبرتو فوجیموری»[1] تشکیل شد، به تفصیل شرح داده شده است. گزارش نهایی این کمیسیون در سال ۲۰۰۳ محاسبه کرد که از ۶۹ هزار و ۲۸۰ نفری که در دو دهه گذشته کشته یا ناپدید شده‌اند، گروه «راه درخشان» مسئول ۳۱ هزار و ۳۳۱ نفر بوده است. شاید به همان اندازه که برای جامعه نگران‌کننده است، حدود ۷۵ درصد از کشته‌شدگان یا ناپدیدشدگان به زبان «کو-چوآ»[2] یا زبان بومی دیگری صحبت می‌کردند، اگرچه تنها یک پنجم از ۳۳ میلیون نفر پرویی به یک زبان بومی به عنوان زبان اول خود صحبت می‌کنند.

حتی با وجود شکست‌هایش پس از دستگیری گوزمن در سال ۱۹۹۲ (در سپتامبر ۲۰۲۱ درگذشت)، راه درخشان هنوز قادر به انجام حملاتی علیه نیروهای دولتی و تأسیسات استراتژیک است: برای مثال، حمله‌ای در اوایل سال ۲۰۱۴ به یک اردوگاه کار برای یک شرکت خط لوله گاز و کمین به یک کاروان پلیس در مارس ۲۰۱۷ که منجر به کشته شدن سه افسر شد. در عین حال، دولت فشار خود را حفظ می‌کند: در آوریل ۲۰۱۴ مقامات ۲۸ عضو «موادف»[3] را که دولت آن را شاخه سیاسی راه درخشان توصیف می‌کند، به اتهام تروریسم و قاچاق مواد مخدر دستگیر کردند. از قضا، «پدرو کاستیلو»،[4] رئیس جمهور چپ‌گرای رادیکال منتخب

1. Alberto Fujimori
2. Quechua
3. Movadef
4. Pedro Castillo

در سال ۲۰۲۱ متحدانی با موادف دارد.

سـوال باقی مانده این اسـت که آیا راه درخشـان در سال‌های آینده زنده خواهد ماند یا خیر؟

این احتمال وجود دارد که اصول ایدئولوژیک آن، پوششی برای آینده‌ای باشد کـه در آن، هم محافظ کشـاورزان کوکا و تولیدکننـدگان کوکائین پرو خواهد بود و هم خود به قاچاقچی مواد مخدر تبدیل می‌شود.

۶

ایالات متحده: هم ابرقدرت و هم جالوت آسیب‌پذیر

ایـالات متحـدهٔ آمریـکا بر جهان تسـلط دارد. قـدرت اقتصادی، نظامـی، فناورانه و حتی فرهنگی آن (به فیلم‌ها، موسیقی پاپ و مک‌دونالد فکر کنید) بی‌همتاست. با پایـان یافتـن قرن بیسـتم، یـک وزیـر فرانسوی بـه نام اوبـر ودریـن آن را «ابرقدرتِ فزون‌قدرت» (hyperpuissance) توصیف کرد: ایالات متحده نه‌تنها پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تنها ابرقدرت جهان بود، بلکه «فراابرقدرت» آن نیز به‌شمار می‌آمد. از نظر نظامی شـواهد، بسیار زیاد اسـت: ایالات متحده ابزارهای لازم برای درهـم شکسـتن ارتـش متعـارف هر دشـمنی را دارد، همان‌طور که در سـال ۲۰۰۳ در عـراق انجـام داد. نیروهـای ویژه آن، یعنی کلاه سـبزها، رنجرهـا، نیروی دلتا و نیروی دریایی، می‌توانند اقدامات جسورانه و ماهرانه شگفت‌انگیزی مانند کشتن «اسامه بن لادن»[1] در مخفیگاهش در پاکستان در سال ۲۰۱۱ انجام دهند. قدرت فناوری آن به این معنی است که هیچ ایمیل یا تماس تلفنی خارجی از دسترس آن دور نیست (همان‌طور که «ادوارد اسـنودن»،[2] پیمانکار سـابق آژانس امنیت ملی در سال ۲۰۱۳ بـا افشـای هـزاران سـند طبقه‌بندی‌شـده فاش کرد). ایـالات متحده، چـه به عنوان عضو اصلی «سـازمان پیمان آتلانتیک شـمالی» (ناتو) و چه به صورت مسـتقل یا درگیرِ درگیری است یا از درگیری در سراسر جهان از اقیانوس آرام تا آمریکای لاتین و از آسیای مرکزی تا آفریقا جلوگیری می‌کند. در سال ۲۰۱۴ نیروهای ویژه آن در ۱۳۳ کشور مختلف در ماموریت‌هایی از حملات شبانه گرفته تا تمرینات آموزشی مستقر شـدند. ، رئیس جمهور ترامپ در سـال ۲۰۱۷ یعنی در اولین سال ریاست جمهوری خـود، ایـن تعـداد را بـه ۱۴۹ افزایـش داد. زمانـی کـه جـو بایـدن در ژانویـه ۲۰۲۱ به

1. Osama bin Laden
2. Edward Snowden

ریاست جمهوری رسید، نیروهای ویژه آمریکا در هر هفته در حدود ۸۲ کشور درگیر بودند.

همه این‌ها مطمئناً پدران بنیانگذار این کشور را شگفت‌زده می‌کرد. جورج واشنگتن، اولین رئیس جمهور ایالات متحده در سخنرانی خداحافظی خود با ملت (در واقع به جای ایراد حضوری در یک روزنامه چاپ شد)، در سال ۱۷۹۶ اعلام کرد:«سیاست واقعی ما این است که از اتحادهای دائمی با هر بخشی از جهان خارجی دوری کنیم». واشنگتن به هموطنانش هشدار می‌داد که درگیر اختلاف دیرینه بین بریتانیای کبیر و فرانسه نشوند، اما تعبیر معمول سخنان او این است که «مراقب دخالت‌های خارجی باشید».

این تلاش در طول تاریخ ایالات متحده بیهوده بوده است. از آنجایی که منافع اقتصادی و تجاری باید محافظت شوند، قدرت اقتصادی و قدرت نظامی ناگزیر باید دست در دست هم پیش بروند، به‌خصوص در جهانی که در نتیجه جهانی شدن، اقتصادها به طور فزاینده‌ای به هم وابسته هستند. در قرن نوزدهم، این به معنای جنگ با اسپانیا، چین و اشغال فیلیپین بود. در قرن بیستم، ایالات متحده با تأخیر اما قاطعانه به هر دو جنگ جهانی اول و دوم پیوست و همچنین با چین و اتحاد جماهیر شوروی در شبه جزیره کره جنگید. تجربه فروتنانه جنگ ویتنام که هنوز در حافظه ارتش ایالات متحده و سیاستمداران این کشور حک شده است، با خروج نهایی نیروهای ایالات متحده از تمام هندوچین در سال ۱۹۷۵ همراه است.

آن درگیری‌های بزرگ در قرن بیستم با درگیری‌های کوچک زیادی همراه بود، از مداخلات در لبنان و حمله به پاناما گرفته تا جنگ اول خلیج فارس در سال‌های ۱۹۹۰–۱۹۹۱ که ائتلافی به رهبری آمریکا را علیه نیروهای عراقی صدام حسین در کویت به میدان آورد یا بمباران مواضع صربستان در جنگ بالکان در سال‌های ۱۹۹۳–۱۹۹۵. یک درس شوم برای ایالات متحده از آن دهه‌های پایانی قرن این بود که برتری قاطع آن در جنگ متعارف که در جنگ اول خلیج فارس و در بالکان بسیار مؤثر بود، می‌تواند در سایر صحنه‌ها بی‌اهمیت شود: در سال ۱۹۸۳ رئیس

جمهور رونالد ریگان پس از آنکه بمب‌گذاران انتحاری ابتدا سفارت آمریکا در بیروت را ویران کردند و ۶۳ نفر را کشتند و شش ماه بعد به پادگان نیروهای حافظ صلح چندملیتی حمله کردند و ۲۴۱ آمریکایی و ۵۸ فرانسوی را کشتند، مجبور به عقب‌نشینی نیروهای آمریکایی از لبنان شد.

تحقیر مشابهی، البته با شدت کمتر در سال ۱۹۹۳ در سومالی رخ داد؛ زمانی که شبه‌نظامیان سومالی دو هلیکوپتر آمریکایی را سرنگون کردند و اجساد سربازان آمریکایی را در خیابان‌های موگادیشو روی زمین کشیدند. سال بعد، رئیس‌جمهور کلینتون دستور پایان دادن به نقش ایالات متحده در «عملیات بازگرداندن امید» را صادر و نیروها را از سومالی خارج کرد. هزینه این عملیات، ۱.۷ میلیارد دلار و ۴۳ کشته و ۱۵۳ زخمی سرباز آمریکایی بود. با این حال، مسلماً این طالبان افغانستان بودند که بدترین تحقیر را تحمیل کردند: در ۳۰ آگوست ۲۰۲۱ آمریکا آخرین نیروهای خود را از افغانستان خارج کرد و به جنگ ۲۰ ساله علیه طالبان پایان داد؛ جنگی که نه تنها جان بیش از ۲ هزار و ۳۰۰ سرباز آمریکایی و ۲۰ هزار و ۶۶۰ زخمی را گرفته بود، بلکه به طور مستقیم و غیرمستقیم حدود ۲ تریلیون دلار هزینه داشت.

پیام آشکار برای ایالات متحده و دشمنانش این است که در قرن بیست و یکم، قدرت نظامی لزوماً پیروز نیست. اما پیام‌های دیگری نیز وجود دارد: یکی اینکه کشوری که بمب‌گذاری‌های بیروت را سازماندهی کرده بود، توانایی حمله، حداقل به طور غیرمستقیم به منافع آمریکا در خارج از کشور را دارد. دوم اینکه بخش عمده‌ای از جهان اسلام، ایالات متحده را دشمن خود می‌داند (آیت‌الله خمینی، رهبر ایران، آمریکا را به طرز مشهوری «شیطان بزرگ» توصیف کرده بود).

در همین حال، جنگ نامتقارن وارد واژگان نظامی شده – و آمده است که بماند.

توازن قدرت

جنگ نامتقارن چیز جدیدی نیست: داستان کتاب مقدس داوود و جالوت یا در واقع، جنگ استقلال آمریکا از بریتانیای کبیر، تنها دو نمونه از این موارد هستند.

نابرابری نیروها همیشه طرف متخاصم ضعیف‌تر را مجبور به استفاده از سلاح‌های غیرمتعارف می‌کند، چه تیرکمان داوود باشد و چه بمب‌های دست‌ساز «IED» که توسط تلفن‌های همراه منفجر می‌شوند و به طور مؤثر علیه ایالات متحده و متحدانش در عراق و افغانستان استفاده می‌شوند.

در واقع، ایالات متحده، صرف نظر از اینکه با یک ارتش متعارف می‌جنگد یا با یک شورش چریکی، همیشه قوی‌ترین متخاصم خواهد بود. با بودجه دفاعی سالانه حدود ۶۰۰ تا ۷۰۰ میلیارد دلار (از پایان جنگ جهانی دوم، این سطح هرگز کمتر از ۳ درصد تولید ناخالص داخلی نبوده است)، این کشور تقریباً ۴۰ درصد از کل هزینه‌های نظامی کل جهان را به خود اختصاص می‌دهد و تقریباً هفت برابر بیشتر از دومین کشور پرهزینه یعنی چین (قدرت اقتصادی و نظامی رو به رشد آن به طور فزاینده‌ای توسط سیاستمداران آمریکایی به عنوان یک تهدید دیده می‌شود) هزینه می‌کند. نیروهای مسلح این کشور در مجموع ۱.۴ میلیون مرد و زن نظامی و ۸۵۰ هزار پرسنل ذخیره دیگر دارند. دونالد ترامپ به عنوان رئیس جمهور، بودجه دفاعی سال ۲۰۱۹ را به تقریباً ۷۳۲ میلیارد دلار افزایش داد. در اوت ۲۰۱۹ ترامپ با متهم کردن روسیه به تقلب، آمریکا را از «پیمان نیروهای هسته‌ای میان‌برد» (INF) سال ۱۹۸۷ که موشک‌های کوتاه‌برد تا میان‌برد را ممنوع می‌کرد، خارج کرد. در همان ماه، او یک فرماندهی فضایی جدید در ارتش اعلام کرد: «کسانی که می‌خواهند به ایالات متحده آسیب برسانند، کسانی که می‌خواهند ما را در بالاترین سطح فضا به چالش بکشند، بازی کاملاً متفاوتی خواهد بود». رئیس جمهور جو بایدن نیز به همین اندازه صریح است: در دسامبر ۲۰۲۱، او بودجه دفاعی ۷۷۷.۷ میلیارد دلاری را به قانون تبدیل کرد. پس جای تعجب نیست که آمریکا حضور مسلحانه بسیار بیشتری در سراسر جهان نسبت به هر کشور دیگری، دوست یا دشمن دارد.

اینکه آمریکا چقدر بزرگ است، موضوع بحث و جدل است. «ران پال»،[1] عضو جمهوری‌خواه مجلس نمایندگان با گرایش انزواطلبی در طول رقابت

1. Ron Paul

ناامیدکننده خود برای ریاست جمهوری ایالات متحده در سال ۲۰۱۱ با جسارت اعلام کرد:

> «ما تحت تهدید بزرگی هستیم، زیرا کشورهای زیادی را اشغال کرده‌ایم. ما در ۱۳۰ کشور هستیم. ما ۹۰۰ پایگاه در سراسر جهان داریم. ما در حال ورشکستگی هستیم. هدف القاعده حمله به ما، دعوت ما به آنجا، جایی که بتوانند ما را هدف قرار دهند، بود. آن‌ها این کار را انجام داده‌اند. آن‌ها ماهانه حملات بیشتری علیه ما و منافع آمریکا نسبت به تمام سال‌های قبل از ۱۱ سپتامبر انجام می‌دهند، اما ما آنجا هستیم و سرزمین آن‌ها را اشغال کرده‌ایم. اگر فکر کنیم که می‌توانیم این کار را انجام دهیم و تلافی نکنیم، خودمان را گول می‌زنیم. باید با خودمان صادق باشیم. اگر کشور دیگری، مثلاً چین با ما همان کاری را می‌کرد که ما با همه آن کشورهای آنجا انجام می‌دهیم، چه می‌کردیم؟».

ارقام پاول ممکن است، کاملاً دقیق نباشد. اکنون که نیروهای آمریکایی افغانستان را ترک کرده‌اند، به سختی می‌توان استدلال کرد که ایالات متحده در هر جایی، یک قدرت اشغالگر است. یک هواپیمای بدون سرنشین برج رله رادیویی چیزی نیست که اکثر مردم آن را پایگاه بدانند، اما می‌توان آن را در فهرست تأسیسات نظامی دولت قرار داد. پنتاگون بیش از ۶۰۰ تأسیسات در کشورهای خارجی خارج از مناطق جنگی فعال فهرست کرده است (این مناطق می‌توانند شامل ده‌ها مورد دیگر نیز باشند). علاوه بر این، روایت پاول از ۱۳۰ کشور با حضور نظامی ایالات متحده می‌تواند دست کم گرفته شده باشد. «واشنگتن پست» هنگام بررسی ادعاهای پاول، موفق شد ۱۵۳ کشور میزبان پرسنل نظامی ایالات متحده را پیدا کند.

صرف‌نظر از جزئیات دقیق، نکته اصلی این است که ایالات متحده تنها ابرقدرت نظامی جهان است و برای سال‌های آینده نیز چنین خواهد ماند؛

صرف‌نظر از ادعاهای روسیه یا چین (اولی نمی‌تواند با قدرت هزینه‌های ایالات متحده برابری کند و دومی – با وجود نیروهای نظامی فعال تقریباً ۲.۳ میلیون نفری – هنوز از نظر فناوری در سطح پایین‌تری قرار دارد). سپس سوال این می‌شود که نیروهای آمریکایی چقدر می‌توانند با درگیری‌هایی که در آن قرار دارند، کنار بیایند؟

یکی از پاسخ‌ها در جنگ اول خلیج فارس به دکترین پاول معروف شده است. استدلال این دکترین که توسط «کالین پاول»،[1] رئیس وقت ستاد مشترک ارتش بیان شده، این است که وقتی تمام تلاش‌های دیپلماتیک برای جلوگیری از درگیری شکست خورد، ایالات متحده باید از نیروی بسیار زیادی برای به حداقل رساندن تلفات آمریکایی‌ها و تسریع تسلیم دشمن استفاده کند.

در جنگ اول خلیج فارس که به «طوفان صحرا» معروف است و تنها ۴۲ روز طول کشید، این دکترین به وضوح مؤثر بود. مسلماً، این روش در جنگ با عراق که در ۱۹ مارس ۲۰۰۳ آغاز شد، نیز مؤثر بود، زیرا جورج دبلیو بوش احساس کرد که می‌تواند در اول ماه مه ۲۰۰۳ «ماموریت انجام شد» را اعلام کند. پیامدهای پیروزی ائتلاف به رهبری ایالات متحده، فاجعه‌ای خونین بود، به طوری که نیروهای آمریکایی تنها در پایان سال ۲۰۱۱ توانستند پس از مرگ تقریباً ۴ هزار و ۵۰۰ آمریکایی (همه آن‌ها به جز ۱۴۲ نفر پس از اعلام انجام ماموریت رخ داد) از عراق خارج شوند. همان‌طور که پاول به رئیس جمهور بوش هشدار داده بود، ایالات متحده قربانی چیزی شده بود که او آن را قانون «پاتری بارن»[2] می‌نامید: اگر آن را بشکنی، مسئولیتش با توست (افترای بی‌اساس به یک فروشگاه خرده فروشی آمریکایی که به خاطر خدمات خوب به مشتریانش مشهور است). آن‌چه که یک جنگ متعارف علیه نیروهای مسلح یک کشور بود، به مبارزه‌ای طاقت‌فرسا علیه شورش‌های سرسخت بی‌شماری تبدیل شده بود.

این تکامل به‌ویژه در دوران ریاست جمهوری باراک اوباما منجر به یک تاکتیک نظامی متفاوت شده است: استفاده از وسایل نقلیهٔ هواییِ بدون سرنشین،

1. Colin Powell
2. Pottery Barn

که در اصطلاح نظامی به آن‌ها UAV گفته می‌شود و برای عموم مردم با نام «پهپاد» یا «درون» شناخته می‌شوند. سلف اوباما، جورج دبلیو بوش نیز از طرفداران حملات پهپادی بود، اما آن‌ها را با فرکانس بسیار کمتری انجام می‌داد. اولین حمله پهپادی که توسط اوباما مجاز شد، در ۲۳ ژانویه ۲۰۰۹، سومین روز از دوره اول ریاست جمهوری او انجام شد و خانه‌ای را در مناطق قبیله‌ای پاکستان ویران کرد. در سال‌های بعد، حملات پهپادی به سلاحی انتخابی برای حمله به اهداف در پاکستان، افغانستان، یمن و سومالی تبدیل شده است. در واقع، رئیس جمهور ترامپ در ۴۵ روز اول ریاست جمهوری خود، حداقل ۳۶ حمله پهپادی (بیشتر آن‌ها به اهدافی در یمن بود) را مجاز اعلام کرد که باعث شد، کارشناسان محاسبات، فراوانی این حملات را بیش از سه برابر دوران اوباما محاسبه کنند. رئیس جمهور بایدن متعهد شده است که از «قابلیت‌های فرامرزی» – به عبارت دیگر، پهپادها – در «مبارزه با تروریسم در افغانستان و سایر کشورها» استفاده کند.

جذابیت حمله پهپادی آشکار است: از تلفات آمریکایی‌ها جلوگیری می‌کند. همین امر در مورد موشک‌های کروز نیز صادق است، مانند موشک‌هایی که رئیس جمهور کلینتون در سال ۱۹۹۸ علیه اهداف القاعده در افغانستان و سودان یا رئیس جمهور ترامپ در آوریل ۲۰۱۷ علیه یک فرودگاه سوریه که ظاهراً به عنوان پایگاهی برای حمله شیمیایی استفاده می‌شد، دستور دادند. در حمله سال ۲۰۱۱ به لیبی که منجر به سرنگونی معمر قذافی شد، ایالات متحده و بریتانیا حداقل ۱۶۱ موشک کروز تاماهاوک را برای نابودی پدافند هوایی قذافی شلیک کردند.

این جذابیت، عواقب ناخواسته‌ای دارد. هیچ موشک براقی که به معنای واقعی کلمه از آسمان بیرون بیاید، نمی‌تواند مطمئن باشد که فقط به دشمن (به زبان سیا «هدف با ارزش بالا») و نه به تماشاگران بی‌گناه برخورد کند. دفتر روزنامه‌نگاری تحقیقی تخمین می‌زند که پرزیدنت اوباما در شش سال اول ریاست جمهوری خود، ۹ برابر بیشتر از دو دوره ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش، حملات پهپادی را مجاز دانسته و حداقل ۲ هزار و ۴۶۴ نفر از جمله ۳۱۴ غیرنظامی یا بیشتر را در پاکستان، یمن و سومالی (کشورهایی خارج از مناطق جنگی

اعلام‌شده عراق و افغانستان) کشته است. پنتاگون که شرمنده شده بود، در سپتامبر ۲۰۲۱ به خاطر حمله پهپادی در کابل در ۲۹ آگوست که منجر به کشته شدن ده نفر بی‌گناه از جمله هفت کودک شد، عذرخواهی کرد. آن‌ها با شبه‌نظامیان داعش که قصد حمله به فرودگاه و روند تخلیه افغان‌های مرتبط با غرب را داشتند، اشتباه گرفته شده بودند.

صرف‌نظر از محاسبات مربوط به شمارش اجساد، واقعیت این است که این شکل از جنگ از راه دور با بازی‌های کامپیوتری، خشم ضد آمریکایی زیادی را تقویت می‌کند و به طور گسترده، مردم محلی را تشویق می‌کند تا به همان سازمان‌هایی بپیوندند که ایالات متحده در تلاش برای نابودی آن‌هاست – القاعده و داعش در یمن، الشباب در سومالی یا طالبان در افغانستان و پاکستان. همان‌طور که دونالد رامسفلد، وزیر دفاع وقت بوش در یادداشتی در سال ۲۰۰۵ در زمینه عراق پرسید:

> «آیا ما هر روز تروریست‌های بیشتری را نسبت به مدارس [قرآنی] و روحانیون رادیکال که علیه ما استخدام، آموزش و مستقر می‌شوند، دستگیر، کشته یا منصرف می‌کنیم؟».

بذرهای ترور

همیشه وسوسه‌انگیز است که رویدادهای منفردی را انتخاب کنیم که جهان را تغییر می‌دهند. یک نمونه، ترور «آرشیدوک فرانتس فردیناند»[1] اهل اتریشی در سارایوو در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ است که جرقه جنگ جهانی اول را زد. نمونه دیگر، حمله ژاپنی‌ها به پرل هاربر هاوایی در ۷ دسامبر ۱۹۴۱ است که ایالات متحده را به ورود به جنگ جهانی دوم تحریک کرد. تا به امروز، برجسته‌ترین تاریخ در این قرن، یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ است؛ روزی که دو هواپیمای ربوده‌شده عمداً به برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی نیویورک برخورد کردند و سومی به ساختمان پنتاگون در حومهٔ واشینگتن دی‌سی اصابت کرد (حملهٔ برنامه‌ریزی‌شده با

1. Archduke Franz Ferdinand

هواپیمای چهارم به‌دلیل اقدام مسافران ناکام ماند و به سقوط آن در مزرعه‌ای در ایالت پنسیلوانیا انجامید). تعداد کشته‌شدگان این حملات هماهنگ ۲ هزار و ۹۹۶ نفر بود، از جمله ۱۹ هواپیماربا که در نسخه افراطی خود از اسلام، مصمم به شهادت بودند.

با این حال، چنین رویدادهایی واقعاً از ناکجاآباد نمی‌آیند: آن‌ها بخشی از یک زمینه هستند. قیصر آلمان مدت‌ها قبل از قتل ولیعهد، برای جنگ آماده می‌شد. تنش‌ها بین ایالات متحده و ژاپن که از سال ۱۹۳۷ با چین در جنگ بود، سال‌ها قبل از حمله به پرل هاربر در حال افزایش بود. زمینه ۱۱ سپتامبر (نسخه آمریکایی ۱۱ سپتامبر و همچنین شماره اضطراری سراسری) به دهه ۱۹۸۰ برمی‌گردد؛ زمانی که ایالات متحده با پول و تجهیزات از جنگجویان مخفی مسلمان مجاهدین در تلاش‌هایشان برای بیرون راندن نیروهای شوروی از افغانستان حمایت کرد. یکی از این مجاهدین، اسامه بن لادن، فرزند یک خانواده سعودی بود که از طریق تجارت ساختمانی خود بسیار ثروتمند شده بود.

دشمنی بن لادن با ایالات متحده نه از افغانستان - جایی که او و ایالات متحده خصومت مشترکی با اشغال شوروی داشتند - بلکه از جنگ اول خلیج فارس در سال ۱۹۹۰ ناشی می‌شد. اسامه که به عنوان یک قهرمان به خانه بازگشته بود، پیشنهاد داد تا ارتشی از مجاهدین را برای بیرون راندن نیروهای صدام حسین از کویت و محافظت از پادشاهی عربستان سعودی تشکیل دهد. دولت عربستان سعودی با ناامیدی - سپس خشم - او پیشنهاد او را رد کرد و در عوض از ایالات متحده دعوت کرد تا نیروهای خود را در عربستان سعودی مستقر کند.

برای بن لادن، این به معنای اشغال سرزمین مقدس مسلمانان توسط صلیبیون خارجی بود. از این رو تصمیم او، جنگ با ایالات متحده و متحدانش بود. او در سال ۱۹۹۶ فتوایی صادر کرد (حکمی از سوی یک مرجع دینی مسلمان که خود را چنین می‌دانست) و از نیروهای آمریکایی خواست تا پادشاهی سعودی را ترک کنند. سال بعد اعلام کرد:

«بیش از هفت سال است که ایالات متحده سرزمین های اسلام را در

> مقدس‌ترین مکان‌ها، شبه جزیره عربستان اشغال کرده، ثروت‌های آن را غارت می‌کند، به حاکمان خود دیکته می‌کند، مردم خود را تحقیر می‌کند، همسایگان خود را به وحشت می‌اندازد و پایگاه‌های خود در شبه جزیره را به سر نیزه‌ای تبدیل می‌کند که از طریق آن با مردم مسلمان همسایه مبارزه کند».

به عبارت دیگر، ۱۱ سپتامبر نباید غافلگیرکننده باشد. بن‌لادن القاعده («القاعده» به معنای «پایگاه» در عربی) را از همان سال ۱۹۸۸ تأسیس کرده بود. این شبکه در نخستین مراحل فعالیت خود، آمریکایی‌ها را هدف قرار داد. هرچند در این مورد بی‌نتیجه ـ زمانی که در سال ۱۹۹۲ با انفجار دو بمب در عدن کوشید به سربازان آمریکایی که در مسیر اعزام به سومالی بودند، حمله کند. در سال ۱۹۹۶ حدود ۱۹ نظامی آمریکایی در حمله به برج‌های خوب، مجتمع مسکونی ۲ هزار پرسنل نظامی آمریکایی در شرق عربستان سعودی کشته شدند. در ابتدا، ایالات متحده ایران را مسئول این حمله دانست، اما بعداً القاعده را متهم کرد. در سال ۱۹۹۸ بمب‌گذاران انتحاری القاعده سفارتخانه‌های ایالات متحده را در تانزانیا و کنیا تخریب کردند و ۱۱ نفر را در دارالسلام و ۲۱۳ نفر را در نایروبی کشتند. هزاران نفر نیز زخمی شدند و تقریباً همه کشته‌ها و مجروحان هر دو انفجار، غیرآمریکایی بودند.

بن‌لادن القاعده («القاعده» به معنای «پایگاه» در عربی) را از همان سال ۱۹۸۸ تأسیس کرده بود. این شبکه در نخستین مراحل فعالیت خود، آمریکایی‌ها را هدف قرار داد ـ هرچند در این مورد بی‌نتیجه. زمانی که در سال ۱۹۹۲ با انفجار دو بمب در عدن کوشید به سربازان آمریکایی که در مسیر اعزام به سومالی بودند، حمله کند.

حتی هدف قرار دادن تجارت جهانی نماد آشکاری از مرکز کاپیتالیسم ربی است – نباید تعجب‌آور می‌بود: در سال ۱۹۹۳ «رمزی یوسف»،[1] متولد کویت از والدین پاکستانی مسئول یک بمب‌گذاری بزرگ در گاراژ ساختمان بود که نتوانست

1. Ramzi Yousef

برج‌ها را نابود کند، اما شش نفر را کشت و کمی بیش از هزار نفر را زخمی کرد. مشخص نیست که آیا یوسف عضو القاعده بوده است یا خیر، اما عموی مادری او «خالد شیخ محمد»[1] از سازمان‌دهندگان حملات ۱۱ سپتامبر است. فعالیت یوسف در تروریسم تا زمان دستگیری‌اش در پاکستان در سال ۱۹۹۵ ادامه داشت و او در محاکمه‌اش در نیویورک با قاطعیت اظهار داشت:

«بله، من یک تروریست هستم و تا زمانی که علیه دولت ایالات متحده و اسرائیل باشد، به آن افتخار می‌کنم، زیرا شما چیزی بیش از تروریست هستید؛ شما کسی هستید که تروریسم را اختراع کرده و هر روز از آن استفاده می‌کنید. شما قصاب، دروغگو و ریاکار هستید».

البته، این کشور خود را اینگونه نمی‌بیند. تز دولت جورج دبلیو بوش این بود که ایالات متحده به‌ویژه به دلیل اعلامیه استقلال خود که «زندگی، آزادی و جستجوی خوشبختی» را برای همه انسان‌ها تضمین می‌کند، نیرویی برای خیر است که هم به دنبال منافع شخصی و هم مسئولیت جهانی در گسترش دموکراسی است. پرزیدنت بوش با آغاز دوره دوم ریاست جمهوری خود در ژانویه ۲۰۰۵ اعلام کرد:

> «سیاست ایالات متحده این است که رشد جنبش‌ها و نهادهای دموکراتیک را در هر ملت و فرهنگی جستجو و حمایت کند، با هدف نهایی پایان دادن به استبداد در جهان ما».

او با اشاره به یازده سپتامبر افزود:

> «ما آسیب‌پذیری خود و عمیق‌ترین منبع آن را دیده‌ایم. تا زمانی که تمام مناطق جهان در خشم و استبداد - مستعد ایدئولوژی‌هایی که نفرت را تغذیه می‌کنند و قتل را توجیه می‌کنند - غوطه‌ور باشند، خشونت جمع می‌شود، با قدرت مخرب چند برابر می‌شود، از مرزهای محافظت‌شده عبور و تهدیدی مرگبار ایجاد می‌کند».

1. Khalid Sheikh Mohammad

با توجه به دخالت گذشته این کشور در حمایت از دیکتاتورهای ضد کمونیست در آمریکای لاتین و خاورمیانه و در سرنگونی رهبران منتخب دموکراتیک مانند سالوادور آلنده در شیلی یا محمد مصدق در ایران، بدبینان ممکن است، به ادعای بوش بی‌اعتنایی کرده باشند. اما واضح است که نومحافظه‌کاران در داخل و اطراف دولت بوش احساس می‌کردند که سرنگونی صدام حسین ابتدا دموکراسی را برای عراق و سپس برای همسایگان عرب آن به ارمغان می‌آورد. بر این اساس که دموکراسی‌ها با یکدیگر نمی‌جنگند، اسرائیل دموکراتیک - که ایالات متحده همیشه متعهد به حمایت کامل از آن بوده است - سرانجام بخشی پذیرفته‌شده از خاورمیانه خواهد بود.

واقعیت تلخ، ایالات متحده را از آن توهم خاص محروم کرده است. مصمم‌ترین دشمنان آن در جهان اسلام هستند که با جنگ‌های عراق و افغانستان و حمایت بی‌دریغ از اسرائیل متقاعد شده‌اند که ایالات متحده در حال جنگ با اسلام است. ظاهراً اعتراضاتی مبنی بر اینکه قدرت نظامی و دیپلماتیک ایالات متحده، مسلمانان بوسنی و سایر کشورها را از استبداد (و جنایات) صرب‌ها در جنگ‌های بالکان در دهه ۱۹۹۰ نجات داده است، برای پیروان القاعده و گروه‌های اسلام‌گرای مشابه هیچ اهمیتی ندارد. در عوض، ایالات متحده با جهاد مداوم روبه‌رو است؛ کلمه‌ای که به راحتی - هرچند به طور نامحسوس - در غرب به عنوان جنگ مقدس ترجمه می‌شود.

جنگ جهانی علیه تروریسم

سوالی که هر رئیس جمهور آمریکایی با آن روبه‌رو است، چگونگی واکنش به آن است. جورج دبلیو بوش در پیام وضعیت کشور خود در ژانویه ۲۰۰۲ (اولین پیام پس از ۱۱ سپتامبر) به طور مشهوری «محور شرارت»[1] را توصیف کرد و کره شمالی، عراق و ایران را به عنوان کشورهای درگیر در تروریسم و در تلاش مشترک برای «سلاح‌های کشتار جمعی» (WMD) مانند سلاح‌های هسته‌ای یا شیمیایی مرتبط

1. axis of evil

دانست. یک سال بعد، این تعریف، مبنای حمله به عراق را با این استدلال اشتباه که صدام سلاح‌های کشتار جمعی دارد - و بیشتر می‌خواهد - فراهم کرد.

محور شرارت، آشکارا دولت‌های خارجی را هدف قرار می‌داد، اما حملات ۱۱ سپتامبر و حملات قبلی به سفارتخانه‌های ایالات متحده، محصول بازیگران غیردولتی بود و رئیس جمهور بوش شعار متفاوتی برای آن‌ها ابداع کرده بود. در ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱ رئیس جمهور در یک سخنرانی تلویزیونی خطاب به مجلسین مشترک کنگره گفت:

> «جنگ ما علیه تروریسم» با القاعده آغاز می‌شود، اما به آنجا ختم نمی‌شود. این جنگ تا زمانی که هر گروه تروریستی با دامنه نفوذ جهانی پیدا، متوقف و شکست داده نشود، پایان نخواهد یافت».

این یک پیام قدرتمند بود و «جنگ علیه تروریسم» به سرعت به «جنگ جهانی علیه تروریسم» همراه با یک مدال جدید تبدیل شد؛ مدال خدمت جنگ جهانی علیه تروریسم، برای پرسنل نظامی.

تقریباً از همان ابتدا، این عبارت تا حدودی مورد تمسخر قرار گرفت، به خصوص از سوی متحدان اروپایی ایالات متحده. چگونه می‌توان علیه یک اسم انتزاعی جنگید و چگونه می‌توان اعلام پیروزی کرد؟ در سال ۲۰۰۷ دولت بریتانیا که در عراق و افغانستان از ایالات متحده پیروی کرده بود، اعلام کرد که دیگر از این عبارت استفاده نخواهد کرد (رئیس وقت «MI۵» بعداً گفت که ۱۱ سپتامبر «یک جنایت بود، نه یک اقدام جنگی» و «بنابراین من هرگز اشاره به جنگ علیه تروریسم را مفید نیافتم»).

همین دیدگاه توسط باراک اوباما نیز اتخاذ شد که به ندرت از عبارت نمایشی سلف خود استفاده می‌کرد. در سال ۲۰۰۹ وزارت دفاع رسماً از این عبارت اجتناب و آن را با عبارت غیرنمایشی «عملیات احتمالی خارج از کشور» جایگزین کرد. بخشی از این تغییر زبانی، ناشی از این تصور بود که القاعده در حال فرار است و عملیات آن توسط عملیات اطلاعاتی ایالات متحده و متحدانش مختل شده

است. در واقع، در دسامبر ۲۰۱۲، یکی از مقامات ارشد وزارت دفاع اعلام کرد که القاعده «عملاً نابود شده است». شش ماه بعد، رئیس جمهور اوباما هدف خود را «از بین بردن شبکه‌های خاص افراط‌گرایان خشونت‌طلب که آمریکا را تهدید می‌کنند» تعریف کرد - عبارتی که هم‌زمان با کنار گذاشتن «عملیات احتمالی خارج از کشور» به نفع «مقابله با افراط‌گرایی خشونت‌آمیز» بود.

آیا منطقی است که با تهدیدهای القاعده و دیگر گروه‌های اسلام‌گرا به عنوان امور پلیسی و نه به عنوان اقدامات جنگی به عنوان جرم برخورد کنیم؟ آیا مجوز دادن مهم است، به عنوان جرم به جای اعمال جنگی؟ در مورد حملات در داخل ایالات متحده، احتمالاً بله. دو برادر مسلمان چچنی که در سال ۲۰۱۳ دو بمب زودپز را در ماراتن بوستون منفجر کردند، ظاهراً خود را رادیکالیزه کرده بودند و هیچ ارتباطی با گروه‌های اسلام‌گرا نداشتند، اما انگیزه آن‌ها چیزی بود که یکی از برادران، آن را تمایل به «انتقام‌جویی برای اقدامات نظامی ایالات متحده در افغانستان و عراق» نامید. علاوه بر این، «اداره تحقیقات فدرال» (FBI) قبلاً توسط سازمان اطلاعات «FSB» روسیه مطلع شده بود که برادر بزرگ‌تر «پیرو اسلام رادیکال» است. به عبارت دیگر، بمب‌گذاری‌های بوستون - چه برای جلوگیری از آن‌ها و چه برای تحقیق در مورد آن‌ها - تا حد زیادی مسئولیت «FBI» و پلیس بود.

با این حال، فراتر از مرزهای کشور، موضوع بسیار متفاوت است. حملات القاعده و داعش به آمریکایی‌ها در جهان عرب و آفریقا، نیازمند نوعی واکنش است که فقط سیا و ارتش می‌توانند ارائه دهند.

این واکنش به ندرت توسط ایالات متحده به صورت جداگانه صورت می‌گیرد. تقریباً همیشه ترجیح داده است که در ائتلاف با متحدان خود عمل کند. جنگ جهانی دوم، یک نمونه بارز است، اما جنگ اول خلیج فارس نیز همین‌طور است؛ زمانی که نیروهای آمریکایی در «عملیات طوفان صحرا» بخشی از ائتلاف ۳۴ کشور از جمله برخی کشورهای عربی مانند سوریه بودند که با حمایت سازمان ملل متحد فعالیت می‌کردند. به طور مشابه، تهاجمات و اشغال افغانستان و عراق توسط ایالات متحده با همراهی متحدان انجام شد: در مورد افغانستان که نیروهای

آمریکایی و بریتانیایی در اکتبر ۲۰۰۱ با شعار «عملیات آزادی پایدار» به آن حمله کردند، نیروهای آمریکایی پس از سال ۲۰۰۳ به عنوان بخشی از ائتلاف ناتو فعالیت می‌کردند. در جنگ عراق، ایالات متحده ادعای «ائتلاف مشتاقان» با ۴۸ عضو را داشت، اگرچه فقط نیروهای بریتانیایی، استرالیایی و لهستانی در تهاجم واقعی به همتایان آمریکایی خود پیوستند. صرف‌نظر از نام‌های زیبایی که به حملات مختلف خارجی آمریکا داده می‌شود و صرف‌نظر از اندازه ائتلاف‌ها، آمریکا بازیگر تعیین‌کننده است. حتی در سرنگونی قذافی در لیبی در سال ۲۰۱۱ که هیچ دخالت آشکاری از «نیروهای زمینی» آمریکایی وجود نداشت، قدرت هوایی و دریایی آمریکا پشتیبان حیاتی برای نقش‌های رهبری فرانسه و بریتانیا در ایجاد مناطق پرواز ممنوع و محاصره دریایی برای جلوگیری از توانایی قذافی در سرکوب مخالفانش در سیرنایکا بود.

با این حال، تمایل به داشتن پوشش سیاسی یک ائتلاف وجود دارد (به‌ویژه مانند حمله به عراق در سال ۲۰۰۳، زمانی که هیچ تأییدی از سوی سازمان ملل وجود ندارد) و پس از تجربیات طولانی و دردناک جنگ‌های عراق و افغانستان، اکراه عمیقی نیز برای اعزام نیروهای زمینی وجود دارد. این امر به‌ویژه در سال ۲۰۱۳ آشکار بود. بنابراین از خطوط قرمز تعیین شده توسط رئیس جمهور اوباما عبور کرد. فرض بر این بود که اوباما حداقل یک حمله موشکی به تأسیسات سوریه انجام خواهد داد. در آخرین لحظه، شاید تحت تأثیر تصمیم بریتانیا مبنی بر عدم دخالت، اوباما خود را با توافقی با میانجیگری روسیه، مبنی بر اینکه سوریه سلاح‌های شیمیایی خود را تحویل دهد، راضی کرد. تصمیم او به شدت توسط بسیاری از جنگ‌طلبان پشت میزنشین در کنگره مورد انتقاد قرار گرفت، اما از سوی مردم آمریکا که از جنگ‌های مداوم در مکان‌های دوردست خسته شده بودند، مورد استقبال قرار گرفت.

از آنجا که ایالات متحده به سختی می‌تواند خود را از منافعش در سایر نقاط جهان جدا کند، مردمش باید درک کنند که همچنان، مستقیم یا غیرمستقیم در آن مناطق دوردست هدف قرار خواهند گرفت. نتیجه ناامیدکننده این است که اکنون

هر سفارتخانه ایالات متحده به یک قلعه تبدیل شده است و دیپلمات‌های آن از جمعیت‌های محلی که قرار است با آن‌ها تماس بگیرند و آن‌ها را درک کنند، جدا شده‌اند.

اگر حملات به اهداف آمریکایی تهدیدی دائمی باشد، «پیشگیری بهتر از درمان است» به واکنش تبدیل می‌شود. ابزار، انبوهی از برنامه‌های تحت مدیریت ایالات متحده است، از کمک به نیروهای خارجی با آموزش و تجهیزات مانند مکزیک، کلمبیا و سایر کشورهای آمریکای لاتین گرفته تا استقرار پرسنل آمریکایی مانند افغانستان. یکی از این طرح‌ها، برنامه کمک به مبارزه با تروریسم از سال ۱۹۸۳ بوده که آموزش‌های ضد تروریسم را به بیش از ۱۵۰ هزار پرسنل اجرای قانون از ۱۵۴ کشور ارائه داده است و با ۵۳ کشور مشارکت فعال دارد.

این برنامه‌ها با زمان پیش می‌روند: در سال ۲۰۰۵ دولت ایالات متحده «مشارکت ضد تروریسم فرا-صحرا» (TSCPT) را تأسیس (و تأمین مالی) کرد. به گفته وزارت امور خارجه:

> «اهداف اصلی، افزایش ظرفیت‌های بومی دولت‌های منطقه ساحل (موریتانی، مالی، چاد، نیجر، نیجریه، سنگال و بورکینافاسو) برای مقابله با چالش ایجاد شده توسط سازمان‌های تروریستی است. در منطقه فراصحرا، تسهیل همکاری بین این کشورها و شرکای ایالات متحده در مغرب (مراکش، الجزایر و تونس)».

تعریف این اهداف آسان‌تر از دستیابی به آن‌هاست. همچنین در ادامه‌ی بیانیه‌ی وزارت امور خارجه آمده است:

> «TSCTP» با وجود شکست‌های سیاسی در طول سال‌ها ناشی از کودتاها، شورش‌های قومی و اقدامات خارج از قانون اساسی که کار و پیشرفت با کشورهای شریک منتخب را مختل کرده، در ایجاد تدریجی ظرفیت و همکاری موفق بوده است».

به عبارت دیگر، برنامه مبارزه با تروریسم، علی‌رغم ظاهرسازی خوش‌بینانه

وزارت امور خارجه چندان مؤثر نبوده است. یکی از دلایل، فساد و ناکارآمدی در کشورهای شریک است. دلیل دیگر، سرریز سلاح و نیروی انسانی پس از سقوط قذافی است. دلیل سوم، سهولت عبور افراط‌گرایان اسلام‌گرا مانند «القاعده در مغرب اسلامی» (AQIM) از مرزهای نفوذپذیر دوران استعمار و پر کردن چیزی است که به خلاء امنیتی منجر شده است. نتیجه، موجی از آدم‌ربایی‌ها، حمله مرگبار به یک تأسیسات گازی در صحرای الجزایر در سال ۲۰۱۲ و جنگ داخلی در مالی از سال ۲۰۱۲ بوده است که در آن افراط‌گرایان اسلام‌گرا عملاً تلاش طوارق برای جدایی شمال کشور را مصادره کردند. در هیچ‌یک از این موارد، منافع آمریکا مستقیماً دخیل نبوده، اما پیامدهای غیرمستقیم بالقوه آن است که دولت را نگران می‌کند. به همین دلیل، از سال ۲۰۱۳ نیروهای عملیات ویژه ایالات متحده از جمله نیروی دلتای ارتش، آموزش گروه‌های نخبه ضد تروریسم را در لیبی، نیجر، موریتانی و مالی افزایش داده‌اند. اما نیت‌های خوب می‌توانند به بیراهه بروند: در لیبی در سال ۲۰۱۳ یک شبه‌نظامی محلی بر گارد لیبیایی در یک پایگاه آموزشی در خارج از طرابلس غلبه کرد و سلاح‌ها، دوربین‌های دید در شب و وسایل نقلیه‌ای را که ایالات متحده برای آموزش نیروی نخبه لیبیایی در اختیارشان قرار داده بود، دزدید. در یک شکست مشابه، برخی از فرماندهان واحدهای نخبه ارتش مالی که توسط ایالات متحده آموزش دیده بودند، به شورشیان اسلام‌گرا پیوستند.

پلیس جهانی؟

در پشت همه این برنامه‌ها، سوال همیشگی نقش این ابرقدرت در جهان نهفته است. دانشمندان علوم سیاسی عاشق ابداع عباراتی مانند «کلانتر جهان» یا «پلیس جهانی» هستند (اولی به نیاز به یک گروه اشاره دارد - اساساً همان چیزی است که ایالات متحده با ائتلاف متحدان خود به آن دست یافته است - دومی به این معنی است که جهان برای حفظ نظم به ایالات متحده چشم دوخته است).

شاید بهترین توصیف، «ملت ضروری»[۱] باشد، واژه‌ای که به اندازه کافی مبهم است تا بیشتر الزامات را برآورده کند و اولین بار در سال ۱۹۹۸ توسط مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجه بیل کلینتون ابداع شد. او با اشاره به عراق صدام حسین گفت:

> «این تهدید به استفاده از زور و صف‌آرایی ما در آنجا است که زور را پشت دیپلماسی قرار می‌دهد. اما اگر مجبور به استفاده از زور شویم، به این دلیل است که ما آمریکا هستیم؛ ما ملتی ضروری هستیم. ما محکم ایستاده‌ایم و فراتر از سایر کشورها به آینده نگاه می‌کنیم و ما خطر را در اینجا برای همه خود می‌بینیم».

استراتژی پرزیدنت جورج دبلیو بوش این بود که ملت ضروری متجاوز باشد، از این رو جنگ در افغانستان و عراق رخ داد. استراتژی پرزیدنت اوباما پایان دادن به آن جنگ‌ها و اجتناب از جنگ‌های دیگر بود. از این رو ترجیح او برای حملات هواپیماهای بدون سرنشین و جنگ سایبری بود، اما او همچنان ایالات متحده را ضروری تعریف کرد. او در سخنرانی در ماه مه ۲۰۱۴ برای دانشجویان دانشگاه نظامی ایالات متحده در وست پوینت اعلام کرد:

> «نتیجه نهایی من این است: آمریکا همیشه باید در صحنه جهانی پیشتاز باشد. اگر ما این کار را نکنیم، هیچ‌کس دیگری این کار را نخواهد کرد. ارتشی که شما به آن پیوسته‌اید، ستون فقرات آن رهبری بوده و خواهد بود. اما اقدام نظامی ایالات متحده نمی‌تواند تنها - یا حتی اصلی - جزء رهبری ما در هر موردی باشد. فقط به این دلیل که ما بهترین چکش را داریم، به این معنی نیست که هر مشکلی یک میخ است».

۱. (جمع: ملت‌های ضروری) ملتی که ظاهراً امور جهان را از طریق قدرت اقتصادی و نظامی خود کنترل می‌کند. (مترجم)

آن جمله آخر مطمئناً انتقادی مورب از ماجراجویی نظامی سلف او بود. پیام اوباما به دانشجویان دانشگاهی و به تبع آن به ملت و منتقدانش به اندازه کافی واضح بود:

> «من معتقدم جهانی با آزادی و رواداری بیشتر نه‌تنها یک ضرورت اخلاقی است، بلکه به حفظ امنیت ما نیز یاری می‌رساند. اما گفتنِ این‌که ما در پیگیری صلح و آزادی فراتر از مرزهای خود ذی‌نفع هستیم، به این معنا نیست که هر مسئله‌ای راه‌حلی نظامی دارد. از زمان جنگ جهانی دوم، برخی از پرهزینه‌ترین اشتباهات ما نه از خویشتن‌داری ما، بلکه از تمایل ما به شتاب در ماجراجویی‌های نظامی بدون اندیشیدن به عواقب آن، بدون ایجاد حمایت و مشروعیت بین‌المللی برای اقدام خود، بدون همسو کردن مردم آمریکا با فداکاری‌های مورد نیاز ناشی شده است. سخنان تند، اغلب تیتر خبرها را به خود اختصاص می‌دهند، اما جنگ به ندرت با شعارها مطابقت دارد. همان‌طور که ژنرال آیزنهاور، کسی که دانش عمیقی در این زمینه داشت، در این مراسم در سال ۱۹۴۷ گفت:«جنگ غم‌انگیزترین و احمقانه‌ترین حماقت بشر است؛ تلاش یا توصیه به تحریک عمدی آن، جنایتی سیاه علیه همه انسان‌ها است».

اوباما نکته خوبی را مطرح کرد: جنگ‌ها، چه از نظر جانی و چه از نظر مالی، پرهزینه هستند و اغلب منجر به عواقب ناخواسته می‌شوند، همان‌طور که پیامدهای آشفته در عراق و لیبی نشان می‌دهد. او با جنگ عراق مخالف بود، اما چنین بهانه‌ای برای لیبی نداشت.

آیا ایالات متحده، همان‌طور که ران پال استدلال می‌کند، باید به جورج واشنگتن گوش فرا دهد و از درگیری‌های خارجی دوری کند؟ پرزیدنت اوباما در سخنرانی خود برای نسل بعدی سربازان آمریکایی پاسخ داد که در قرن بیست و یکم، انزواگرایی نمی‌تواند یک گزینه باشد:

«ما چاره‌ای نداریم که آن‌چه را که فراتر از مرزهای ما اتفاق می‌افتد، نادیده بگیریم. اگر مواد هسته‌ای ایمن نباشند، این امر خطری برای شهرهای آمریکا ایجاد می‌کند. با گسترش جنگ داخلی سوریه به آن سوی مرزها، ظرفیت گروه‌های افراطی کارآزموده در جنگ برای حمله به ما فقط افزایش می‌یابد. تجاوز منطقه‌ای که بدون کنترل انجام شود – چه در جنوب اوکراین یا دریای چین جنوبی یا هر جای دیگر در جهان – در نهایت بر متحدان ما تأثیر خواهد گذاشت و می‌تواند ارتش ما را درگیر کند. ما نمی‌توانیم آن‌چه را که فراتر از مرزهای ما اتفاق می‌افتد، نادیده بگیریم».

در واقع همین‌طور است، اما اوباما استدلال کرد:

«احتمال تهدید مستقیم علیه ما توسط هر کشوری کم است و به خطراتی که در طول جنگ سرد با آن مواجه بودیم، نزدیک هم نمی‌شود».

ممکن است، فرضیه اوباما پس از الحاق کریمه به روسیه در سال ۲۰۱۴ و حمله آن به اوکراین در فوریه ۲۰۲۲ کمتر قانع‌کننده به نظر برسد. با این حال، درگیری‌های ایالات متحده عمدتاً با بازیگران غیردولتی و به‌ویژه با القاعده و دیگر اسلام‌گرایان افراطی بوده است. اما چه نوع القاعده‌ای؟ القاعده به عنوان سازمانی که از مرکز هدایت می‌شود، به شدت تضعیف شده است. اما شاخه‌های آن، با شاخه‌هایی در خاورمیانه و آفریقا، – اگر نگوییم هیچ – در حال رشد است. نفوذ داعش (دولت اسلامی عراق و شام) نیز که در سال ۲۰۱۴ و حتی پس از شکست نظامی‌اش در سال ۲۰۱۹ دولت اسلامی خود را اعلام کرد، همچنان الهام‌بخش وفاداری اسلام‌گرایان افراطی از الجزایر تا یمن و حتی در اروپا و آسیا است.

خطراتی که پرسنل آمریکایی را در خارج از کشور تهدید می‌کند، به طور

دردناکی در حمله سال ۲۰۱۲ به کنسولگری آمریکا در بنغازی، لیبی نشان داده شد. این حمله که منجر به کشته شدن چهار آمریکایی از جمله سفیر شد، احتمالاً توسط «انصار الشریعه» (حامیان شریعت اسلامی)، وابسته به القاعده انجام شده است.

اعطای امتیاز به اسلام‌گرایی افراطی، خطراتی را نیز برای آمریکایی‌ها در داخل کشورشان به همراه دارد. تا اواسط سال ۲۰۱۵ جنگ داخلی سوریه شاید ۴ هزار خارجی را از غرب - عمدتاً اصالتاً مسلمان بودند - برای جنگیدن علیه رژیم بشار اسد جذب کرده بود و بسیاری از آن‌ها برای گروه‌های اسلام‌گرای افراطی سابق مانند جبهه النصره، متحد القاعده، سلاح حمل می‌کردند. بزرگ‌ترین گروه‌های خارجی از بریتانیا و فرانسه آمده بودند، اما به نظر می‌رسد که گروه آمریکایی می‌توانست به شاید ۱۰۰ نفر افزایش یابد، از جمله یک مرد جوان که در ماه مه ۲۰۱۴ یک بمب‌گذاری انتحاری انجام داد. طبق تعریف، یک بمب‌گذار انتحاری خارجی به وطن خود باز نخواهد گشت، اما احتمالاً برخی از جنگجویان آمریکایی باز خواهند گشت. آیا ممکن است، آن‌ها همان نوع حملاتی را که دو برادر چچنی در بوستون انجام دادند، انجام دهند؟ همین ترس بود که به تلاش‌های رئیس جمهور ترامپ برای محکوم کردن «تروریسم اسلامی رادیکال» و محدود کردن یا حتی ممنوعیت ورود مسلمانان به ایالات متحده حمایت پوپولیستی داد. آقای ترامپ، زبانی را انتخاب کرد که سلفش همیشه از آن اجتناب می‌کرد - او با خروج آمریکا در سال ۲۰۱۸ از توافق هسته‌ای با ایران (از ویژگی‌های بارز دوران اوباما بود) و تهدید به اقدام نظامی برای متوقف کردن برنامه هسته‌ای کره شمالی (تهدیدی که از ژوئن ۲۰۱۸ منجر به مجموعه‌ای از جلسات بین رئیس جمهور و کیم جونگ اون، دیکتاتور کره شمالی شد) به آن افزود. با این حال، منتقدان او خاطرنشان می‌کنند که وزیر دفاع او، «جیمز متیس»[1] (ژنرال سابق معروف به «سگ دیوانه» متیس)، احتیاط را به اظهارات عجولانه و تیتر اول ترامپ ترجیح داد. متیس به در دسامبر ۲۰۱۸ از سمت خود کناره‌گیری کرد: نامه استعفای او

1. James Mattis

توصیه می‌کرد که «با متحدان با احترام رفتار شود و همچنین در مورد بازیگران بدخواه و رقبای استراتژیک هوشیار باشد»؛ این توبیخی برای رئیس‌جمهوری بود که علناً ناتو را تحقیر کرده بود.

تهدید درون

کشوری که به شهروندان خود حق قانونی حمل سلاح می‌دهد و با حسادت از آزادی بیان آن‌ها محافظت می‌کند، ممکن است، به نظر برسد که خاک حاصلخیزی برای خشونت بین مردم و دولتشان است. به هر حال، بیش از ۳۹۰ میلیون اسلحه در دست افراد خصوصی است، اساساً یک اسلحه برای هر آمریکایی (هرچند، اکثریت اسلحه ندارند). در سال ۲۰۲۰ «مرکز حقوقی فقر جنوب»، یک گروه مدافع حقوق مدنی تخمین زد که ۵۶۶ گروه افراطی ضد دولتی در آمریکا فعال هستند، از جمله ۱۶۹ شبه‌نظامی مسلح (این ارقام در دوران اوباما، اولین رئیس‌جمهور سیاه‌پوست آمریکا بیشتر بود). در ۶ ژانویه ۲۰۲۱ جمعیتی که در حمایت از ادعای ترامپ مبنی بر برنده شدن بر حق او در انتخابات ریاست جمهوری به ساختمان کنگره ایالات متحده در واشنگتن دی سی حمله کردند، شامل بسیاری از اعضای گروه‌های شبه‌نظامی مانند «Oath Keepers» و «Proud Boys» بودند.

آیا چنین گروه‌هایی و دولت ملی در مسیر برخورد به سمت درگیری مسلحانه هستند؟ نه لزوماً. تروریسم علیه دولت در ایالات متحده بسیار کمتر از اروپا رخ می‌دهد. برخی از تگزاسی‌ها ممکن است، در مورد جدایی‌طلبی شوخی کنند، اما آخرین تلاش جدی برای ترک آغوش عمو سام از نیروهای مسلح آزادی‌بخش ملی پورتوریکو (Fuerzas Armadas de Liberación Nacional یا FALN) بود. بین سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۳، این گروه مارکسیست-لنینیست مسئولیت ۱۲۰ بمب‌گذاری در شهرهای ایالات متحده مانند واشنگتن، شیکاگو و نیویورک و در خود پورتوریکو را بر عهده گرفت که منجر به کشته شدن شش نفر و زخمی شدن بیش از ۱۰۰ نفر شد. «FALN» مدت‌هاست که منقرض شده و درخواست‌های مسالمت‌آمیزتر برای استقلال این جزیره از ایالات متحده بی‌پاسخ مانده است: در همه‌پرسی سال ۲۰۱۲

تنها ۵.۵ درصد رأی‌دهندگان جزیره استقلال را انتخاب کردند. در همه‌پرسی سال ۲۰۱۷ (توسط هواداران استقلال تحریم شد) حدود ۹۷ درصد به نفع تشکیل کشور بالقوه به جای استقلال رأی دادند.

همان‌طور که «FALN» از خاطره‌ها محو شده است، گروه‌های رادیکالی که در دهه ۱۹۷۰ به دنبال سرنگونی وضع موجود ایالات متحده بودند، نیز از یادها رفته‌اند: برای مثال، ارتش آزادی‌بخش همزیست‌ها، هواشناسان، پلنگ‌های سیاه و ارتش آزادی‌بخش سیاهان و «جبهه متحد آزادی». «اف‌بی‌آی» می‌تواند گروه‌های زیادی را که از تاکتیک‌های تروریستی استفاده می‌کنند، - از کو کلاکس کلان و ملت‌های آریایی گرفته تا لیگ دفاع یهودیان و «جبهه آزادی‌بخش حیوانات» - بشمارد، اما انگیزه آن‌ها سرنگونی دولت فدرال نیست، مهم نیست که چقدر با آن در مورد مسائل مختلف مخالف باشند. بیشتر خشونت‌ها در دوران اخیر، روی موضوعات واحدی مانند حملات به کلینیک‌های سقط جنین توسط گروه‌های طرفدار زندگی متمرکز بوده است. «تد کاچینسکی»،[1] بمب‌گذار یونابامبر که بمب‌هایش بین سال‌های ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۵ سه نفر را کشت و ۲۳ نفر را زخمی کرد، نه به ایالات متحده، بلکه به صنعتی شدن و فناوری مدرن حمله می‌کرد. برجسته‌ترین تروریست‌های داخلی «تیموتی مک‌وی»[2] و «تری نیکولز»[3] بوده‌اند: بمب‌گذاری آن‌ها در یک ساختمان فدرال در شهر اوکلاهما در سال ۱۹۹۵، ۱۶۸ کشته و بیش از ۶۸۰ زخمی برجای گذاشت. انگیزه آن‌ها ظاهراً انتقام ده‌ها مرگ ناشی از برخورد ناشیانه و مرگبار مقامات فدرال با حادثه «روبی ریج»[4] در سال ۱۹۹۲ شامل تلاش یک خانواده برای فرار از جهان و آخرالزمان قریب‌الوقوع و محاصره واکو در سال ۱۹۹۳ بود؛ زمانی که مأموران فدرال با یک گروه مذهبی عجیب و غریب درگیر شدند. بی‌خیال بودن، احمقانه خواهد بود: در اوت ۲۰۱۹، یک مرد مسلح سفیدپوست نژادپرست ۲۲ نفر را در یک فروشگاه والمارت در ال پاسو، تگزاس کشت.

1. Ted Kaczynsk
2. Timothy McVeigh
3. Terry Nichols
4. Ruby Ridge

با محو شدن این وقایع در کتاب‌های تاریخ، آمریکایی‌ها ممکن است، کاملاً آسوده خاطر شوند. احتمال کشته شدن آن‌ها در یک حمله تروریستی در داخل یا خارج از کشور اکنون حدود یک در ۲۰ میلیون است که سطح ایمنی بسیار بهتری نسبت به شهروندان آمریکای لاتین، آفریقا یا اروپا دارد. با این حال، همیشه این خطر وجود دارد که یک گروه شبه‌نظامی مسلح بر اساس پارانویای خود در مورد کنترل دولت عمل کند و مطمئناً این خطر وجود دارد که اقدامات ایالات متحده در خاورمیانه به منافع آن در داخل کشور آسیب برساند.

بمب‌گذاری‌های بوستون در سال ۲۰۱۳ یکی از نمونه‌های این موضوع بود. اما مورد دیگر، تیراندازی مرگبار در سال ۲۰۰۹ به ۱۳ سرباز و زخمی شدن بیش از ۳۰ نفر دیگر در پایگاه ارتش فورت هود در تگزاس توسط سرگرد «نضال حسن»،[1] روانپزشک ارتش بود. با نگاهی به گذشته، به طرز شومی، سرگرد حسن چندین ماه از طریق ایمیل با «انور العولقی»،[2] یک آمریکایی در تماس بود؛ عضو القاعده که متعاقباً در سال ۲۰۱۱ توسط حمله پهپادی سیا در یمن کشته شد.

اخیراً به نظر می‌رسد که داعش نه القاعده، الهام‌بخش حملاتی مانند قتل ۱۴ نفر در یک مهمانی اداری در سن برناردینو، کالیفرنیا در سال ۲۰۱۵، حمله به یک کلوپ شبانه همجنسگرایان در اورلاندو، فلوریدا در سال ۲۰۱۶ که ۴۹ نفر را کشت یا حمله کامیونی در نیویورک در سال ۲۰۱۷ که هشت نفر را کشت، بوده است. همان‌طور که «ودرین»[3] به جهانیان یادآوری کرد، ایالات متحده در واقع یک ابرقدرت است، اما همان‌طور که القاعده و داعش نشان داده‌اند، قدرت به طور خودکار به معنای مصونیت از مجازات نیست.

1. Nidal Hasan
2. Anwar al-Awlaqi
3. Védrine

۷

آسیا: مردم و پتانسیل - هم برای صلح و هم برای جنگ

منطقـه بیـن کوه‌هـای اورال و اقیانوس آرام، یک تعریف مرسـوم از آسیا - برای همه چیـز؛ بسیار وسیع اسـت. با ایـن حال، برخی از تعمیم‌ها را نمی‌تـوان نادیده گرفت: شـمال شـرقی آسیا، با روسیه (یک قدرت آسیایی و همچنین اروپایی)، چین و کره شـمالی کـه همگـی دارای سلاح هسـته‌ای هسـتند، یـک نقطـه اشـتعال بالقـوه بـا پیامدهای شوم برای کل جهان است. جنوب آسیا منبع دائمی درگیری است، به‌ویژه هنـدِ مسـلح به سلاح هسـته‌ای (اکـنون تقریباً به انـدازه چین جمعیـت دارد) را در مقابل پاکستانِ مسلح به سلاح هسته‌ای قرار می‌دهد. افغانستان و پاکستان تقریباً در وضعیت کشورهای شکست‌خورده قرار دارند و دائماً تهدید می‌کنند که تروریسم اسلامی را به سایر نقاط جهان صادر می‌کنند و کشورهای جنوب شرقی آسیا از نظر اقتصـادی بـه چیـن وابسـته هسـتند، امـا از قدرت‌نمـایی جمهوری خلـق چین در مرزهای دریایی مورد مناقشه نگران هستند.

یکـی از دلایـل آرامـش این اسـت که زمان حـال بسیار خوش‌خیم‌تر از گذشـته اسـت. حملـه ژاپـن به چین در دهـه ۱۹۳۰ منجر به مرگ ۱۰ تا ۲۰ میلیون چینی شـد (نیروهای ژاپنی در آن‌چه مورخان تجاوز به «نانجینگ»[1] در سـال ۱۹۳۷ می‌نامند، حـدود ۳۰۰ هـزار چینـی را کشـتند و بـه ۸۰ هـزار زن تجـاوز کردنـد). جنـگ کـره در سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳ که هنوز از نظر فنی ناتمام است، جان حداقل ۱.۶ میلیون غیرنظامی به همراه ۳۶ هزار سرباز آمریکایی و ۶۰۰ هزار سرباز چینی را گرفت (برخی تخمین‌هـا بـرای سربـازان و غیرنظامیـان این کشورها و سـایر کشورها بسیار بیشـتر است). تعداد کشته‌شدگان در جنگ ویتنام که شمال کمونیست را در مقابل جنوب تحـت حمایـت آمریـکا قرار داد و لائوس و کامبوج همسـایه را نیز درگیـر کرد، تقریباً

1. Nanking

۳.۵ میلیون نفر از جمله بیش از ۵۸ هزار نظامی آمریکایی، بین سال‌های ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۵ تخمین زده شده است.

در مقابل، درگیری در افغانستان بسیار کمتر خونین بوده است: از حمله ایالات متحده در سال ۲۰۰۱ تا خروج نیروهای رزمی آمریکایی در سال ۲۰۱۴ شاید ۲۰ هزار غیرنظامی کشته شدند و تقریباً ۳ هزار و ۵۰۰ سرباز آمریکایی و متحدان خارجی آن‌ها جان خود را از دست داده بودند. جنگ داخلی در سریلانکا، زمانی که ببرهای تامیل (با استفاده از عنوان کاملشان، ببرهای آزادی‌بخش تامیل ایلام) به دنبال استقلال برای شمال جزیره بودند، از سال ۱۹۸۳ تا ۲۰۰۹ ادامه یافت و به دلیل معرفی بمب‌گذار انتحاری توسط ببرهای تامیل به عنوان سلاح جنگی قابل توجه بود. با این حال، تعداد کشته‌شدگان در مقایسه با جنگ بسیار کوتاه‌تر کره کم بود: حدود ۲۷ هزار و ۶۳۹ جنگجوی تامیل، ۲۱ هزار و ۶۶ نیروی دولتی سریلانکا و هزار پلیس سریلانکا. اگرچه ده‌ها هزار غیرنظامی (عمدتاً تامیل) به‌ویژه در ماه‌های پایانی جنگ کشته شدند، اما تصور می‌شود که کل تلفات این درگیری حدود ۱۳۰ هزار کشته باشد. یک توضیح برای این کاهش آسیبی که مردم به یکدیگر وارد می‌کنند، این است که جنگ‌های بین دولت‌ها کم و بیش از بین رفته‌اند (در درگیری افغانستان، ائتلاف به رهبری ایالات متحده برای سرنگونی دولت طالبان تشکیل شد، اما برای حمایت از جانشینان آن باقی ماند). توضیح دوم و مرتبط، پایان جنگ سرد است که طی آن ایالات متحده، چین و اتحاد جماهیر شوروی به کشورهای وابسته خود متعهد بودند – از این رو نقش چین و اتحاد جماهیر شوروی در حمایت از شمال در جنگ کره و نقش ایالات متحده در دفاع از ویتنام جنوبی در برابر ویت کنگ کمونیست از ویتنام شمالی مشخص شد.

با این حال، از قضا، جنگ سرد به پرورش خشونت اسلام‌گرایانه کمک کرد که در قرن بیست و یکم به چنین ویژگی در آسیا تبدیل شده است. مجاهدین با انگیزه‌های مذهبی و تحت حمایت ایالات متحده، در دهه ۱۹۸۰ برای بیرون راندن نیروهای شوروی از افغانستان به مجموعه‌ای از گروه‌های جهادی در آسیای مرکزی

تبدیل شده‌اند. «جنبش اسلامی ترکستان شرقی» (ETIM)، «جنبش اسلامی ازبکستان» (IMU)، «حزب‌التحریر» (حزب آزادی) و سایر گروه‌های شبه‌نظامی از جمله «جماعت انصارالله تاجیکستان»، کم و بیش توسط رژیم‌های دیکتاتوری ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان و قزاقستان ساکت شده‌اند. اکنون آن‌ها عملیات خود را در افغانستان، پاکستان و کشمیر که همیشه بی‌ثبات بوده‌اند، آغاز می‌کنند («ETIM» همیشه پایگاه خود را استان سین کیانگ چین می‌دانسته است که در اصطلاح «ETIM» همان ترکستان شرقی است و محل سکونت اقلیت مسلمان اویغور منطقه است).

با توجه به نفوذ پایدار القاعده در منطقه (ارتباط نزدیکی با «IMU» و احتمالاً «ETIM» دارد) و جذب مردان جوان داعش در عراق و شام، جهادگرایی خشونت‌آمیز مطمئناً منبع اصلی درگیری در آسیا از کابل تا پکن باقی خواهد ماند.

با این حال، ساده‌لوحانه است که فرض کنیم، جنگ‌های بین کشورهای آسیایی همیشه موضوعی برای کتاب‌های تاریخ خواهد بود. قدرت اقتصادی اغلب با قدرت نظامی و تمایل به استفاده از آن پشتیبانی می‌شود. در سال ۲۰۱۵ چین بر اساس برابری قدرت خرید از ایالات متحده به عنوان بزرگ‌ترین اقتصاد جهان پیشی گرفت و ممکن است، ظرف چند دهه در هزینه‌های نظامی نیز از آن پیشی بگیرد. در همین حال، سایر کشورهای آسیایی نیز در حال افزایش بودجه‌های دفاعی خود هستند (طبق یک محاسبه، کشورهای آسیا و اقیانوسیه به جز چین از اروپا در هزینه‌های نظامی پیشی گرفته‌اند).

(در سال ۲۰۱۵). ترس از چینِ سلطه‌گر و متجاوز، دلیل بسیاری از کشورهای آسیا-اقیانوسیه، از سنگاپور و اندونزی گرفته تا فیلیپین، تایوان و ژاپن، اتحادهای مختلف خود با ایالات متحده را به عنوان تضمین امنیتی می‌بینند؛ تضمینی که در گفت‌وگوی امنیتی چهارجانبه بین ژاپن، هند، استرالیا و ایالات متحده منعکس شده است. «گروه چهارجانبه»، همان‌طور که شناخته می‌شود، به پیشنهاد ژاپن در سال ۲۰۰۷ تشکیل شد، اما استرالیا که از نظر اقتصادی به چین وابسته است، در سال ۲۰۰۸ از آن خارج شد. گروه چهارگانه به همراه استرالیا در سال ۲۰۱۷ با افزایش

تنش‌ها با چین احیا شد. با این حال، در حال حاضر، درگیری‌هایی که دولت‌های آسیا را به خود مشغول کرده است، عمدتاً منشأ داخلی دارند، چه از طریق ایدئولوژی، نژاد، مذهب یا هر سه.

افغانستان

«خداوند شما را از زهر مار کبرا، دندان ببر و انتقام افغان‌ها دور نگه دارد».

متأسفانه، بسیاری از قدرت‌های خارجی این هشدار آموزنده اسکندر کبیر در قرن چهارم پیش از میلاد را نادیده گرفته‌اند. تهاجم بریتانیا در قرن نوزدهم با قتل‌عام و شکست تحقیرآمیزی پایان یافت. اشغال افغانستان توسط نیروهای شوروی در اواخر قرن بیستم با خروج شرم‌آور آن‌ها پایان یافت و تهاجم به این کشور در قرن حاضر توسط نیروهای آمریکایی و متعاقباً اشغال ناتو به رهبری ایالات متحده در ۳۰ آگوست ۲۰۲۱ پایان یافت، بدون اینکه پس از دو دهه، برای تمام پول‌های خرج شده و جان‌های از دست رفته، چیزی جز قحطی قریب‌الوقوع برای خود افغان‌ها به ارمغان بیاورد.

در پسِ شیفتگی خارجی‌ها به افغانستان، چیزی نهفته است که «رودیارد کیپلینگ»،[1] نویسنده بریتانیایی، آن را با عنوان «بازی بزرگ» رواج داد: رقابت استراتژیک در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بین امپراتوری‌های روسیه و بریتانیا برای کنترل آسیای مرکزی و دسترسی به هندِ تحت سلطه بریتانیا. نسخه به‌روز شده بازی بزرگ، جنگ سرد بود: افغانستان به عنوان یک کشور وابسته به اتحاد جماهیر شوروی، تهدیدی برای اتحاد ایالات متحده با پاکستان بود که دائماً – گاهی اوقات از نظر نظامی – با هندِ طرفدار شوروی در تضاد بود. به این موارد، نزدیکی ایرانِ نفت‌خیز و در آن سوی دریای عرب، ذخایر نفتی شبه جزیره عربستان را نیز اضافه کنید، شاید جای تعجب نباشد که قدرت‌های خارجی نتوانسته‌اند، در برابر دخالت در چیزی که به درستی «گورستان امپراتوری‌ها» نامیده شده است، مقاومت کنند.

1. Rudyard Kipling

بخشی از این تفکر ژئوپلیتیکی، علی‌رغم پایان جنگ سرد، هنوز هم صادق است. اما دلیل اصلی دخالت خارجی در حال حاضر، مبارزه برای مهار اسلام‌گرایی افراطی است؛ مبارزه‌ای که با استفاده از افغانستان به عنوان میدان نبرد نیابتی توسط پاکستان و هند پیچیده‌تر شده است. البته، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، این اسلام‌گرایی در اصل توسط درگیری ایدئولوژیک بین ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی پرورش یافت.

در طول دهه ۱۹۸۰، ایالات متحده ائتلافی از بریتانیا، پاکستان، عربستان سعودی، مصر و چین را در تأمین سلاح و پول برای مجاهدین مختلف (به معنای کسانی که جهاد می‌کنند - به طور گسترده به عنوان جنگ مقدس ترجمه می‌شود) در مبارزه آن‌ها برای پایان دادن به حضور شوروی که با حمله در دسامبر ۱۹۷۹ برای سرپا نگه داشتن یک دولت کمونیستی آغاز شده بود، رهبری کرد. تا سال ۱۹۸۸ اتحاد جماهیر شوروی که نیروهایش در افغانستان به ۱۲۰ هزار نفر افزایش یافته بود، مایل به امضای قرارداد صلح با افغانستان، ایالات متحده و پاکستان بود و تا اواسط فوریه ۱۹۸۹، پس از یک دهه که جان حدود ۱۵ هزار سرباز شوروی را در عملیات گرفته بود، آخرین سرباز شوروی با زخمی شدن چند صد هزار نفر از رفقایشان و مرگ هزاران نفر بر اثر بیماری، کشور را ترک کرد.

آن‌چه در پی آمد، نمونه‌ای کلاسیک از «مراقب باش، چه آرزویی می‌کنی» بوده است. جهاد علیه اشغال شوروی حدود ۲۵ هزار جنگجو را از جهان عرب جذب کرد که بسیاری از آن‌ها، اگر نگوییم اکثر آن‌ها، به تفسیری بنیادگرایانه از اسلام پایبند بودند. یکی از این مجاهدان، اسامه بن لادن بود که شبکه القاعده او بعدها نه تنها مسئول کشتار سربازان آمریکایی در سومالی در سال ۱۹۹۳ و حملات خونین ۱۹۹۸ به سفارتخانه‌های ایالات متحده در کنیا و تانزانیا، بلکه معروف‌ترین آن‌ها حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به نیویورک و واشنگتن دی سی بود. بن لادن که در ابتدا متحد مصلحتی ایالات متحده بود، به دشمن قسم‌خورده آن تبدیل شد.

در همین حال، افغانستان، کشوری با حدود ۱۳ میلیون نفر جمعیت در سال ۱۹۹۰ (جمعیت آن اکنون حدود ۴۰ میلیون نفر است)، پس از خروج شوروی به یک

جنگ داخلی خونین بین گروه‌های رقیب مجاهدین تبدیل شد. بخش عمده‌ای از این رقابت‌ها، ریشه قومی داشت و پشتون‌ها (حدود دو پنجم جمعیت)، ازبک‌ها، تاجیک‌ها، هزاره‌ها و دیگر اقلیت‌های کوچک‌تر را در مقابل یکدیگر قرار می‌داد.

طالبان (جمع فارسی کلمه عربی طالب به معنی دانشجو) موفقیت خود را مدیون «سازمان اطلاعات پاکستان» (ISI)، قدرتمندترین نهاد در کشوری که هرگز از حکومت مدنی پایدار برخوردار نبوده است، بودند. اعتقاد بر این است که «ISI» در طول دهه ۱۹۸۰ حدود ۹۰ هزار جنگجوی افغان را آموزش داده است. هدف این بود که عمق استراتژیکی برای پاکستان در شمال فراهم شود؛ ایده‌ای که اولین‌بار توسط رئیس جمهور ضیاءالحق در دهه ۱۹۸۰ مطرح شد؛ زمانی که او از حرکت اتحاد جماهیر شوروی از افغانستان به جنوب پاکستان بیم داشت.

برای مدت کوتاهی پس از خروج شوروی به نظر می‌رسید، غرب آماده همکاری با طالبان است: آن‌ها نظم را برقرار می‌کردند و – به تقلید از بازی بزرگ – شاید می‌توانستند انتقال گاز طبیعی از ترکمنستان به پاکستان را تسهیل کنند. اما طالبان، پیروان مکتب بنیادگرای «دیوبندی»[1] اسلام سنی، خیلی زود ثابت کردند که برای چنین سازشی بسیار افراطی هستند. اعمال بی‌رحمانه قوانین سختگیرانه شریعت از جمله سنگسار برای زنا و ممنوعیت آموزش زنان، خارجی‌هایی را که از شکست ارتش شوروی خوشحال شده بودند، وحشت‌زده کرد. هنگامی که طالبان در سال ۱۹۹۶ امارت اسلامی افغانستان را اعلام کردند، تنها توسط پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحده عربی به رسمیت شناخته می‌شد.

قابل تصور بود که طالبان می‌توانستند در قدرت بمانند و کشور یا حداقل دو سوم افغانستان تحت کنترل خود را به یک تاریک‌اندیشی قرون وسطایی و وحشیانه محدود کنند. با این حال، اشتباه آن‌ها این بود که در سال ۱۹۹۶ به اسامه بن لادن که تازه از سودان اخراج شده بود، پناهندگی دادند. حملات بعدی القاعده به سفارتخانه‌های آمریکا در کنیا و تانزانیا، حملات موشکی آمریکا در سال ۱۹۹۸ علیه اردوگاه‌های القاعده در افغانستان را برانگیخت. سال

۱. Deobandi (یک حرکت فکری و آموزشی که از دل مذهب حنفی ظهور کرده است. مترجم)

بعد، ایالات متحده با اعمال تحریم‌های مالی و هوایی، فشار بر طالبان را برای تسلیم بن لادن افزایش داد.

هیچ‌کدام نتوانستند «ملا محمد عمر»،[1] رهبر یک‌چشم طالبان را متقاعد کنند که از وظیفه اسلامی خود برای محافظت از مهمانش یعنی بن لادن دست بردارد. از دیدگاه ایالات متحده، بدتر از همه، ترور احمد شاه مسعود، فرمانده تاجیک مورد حمایت ایالات متحده از اتحاد شمال تحت سلطه تاجیک‌ها و ازبک‌ها از گروه‌های مجاهدین مخالف طالبان در ۹ سپتامبر ۲۰۰۱ بود. دو روز بعد، بن لادن بدترین حمله را به ایالات متحده از زمان پرل هاربر انجام داد. هنگامی که ملا عمر از اخراج بن لادن به این دلیل که ایالات متحده مدرکی دال بر گناهکار بودن او ارائه نکرده بود، خودداری کرد، رئیس جمهور جورج دبلیو بوش در ۷ اکتبر ۲۰۰۱ «عملیات آزادی پایدار» را با حملات هوایی ایالات متحده و بریتانیا به افغانستان با پشتیبانی نیروهای ویژه خود و مجاهدین اتحاد شمال آغاز کرد. تا دسامبر، طالبان دولت سقوط کرده بود، یک دولت موقت به رهبری «حامد کرزی»،[2] پشتونی که قبلاً در ایالات متحده در تبعید بود، روی کار آمده بود و و نیروهای بین‌المللی کمک به امنیت («ISAF» – تحت فرماندهی ناتو از اوت ۲۰۰۳) که توسط سازمان ملل مجاز بودند، برای تثبیت پیروزی بر طالبان وارد عمل شده بودند.

دیدگاه مثبت نسبت به افغانستان در پایان سال ۲۰۱۴، زمانی که ایالات متحده نیروهای رزمی خود را خارج کرد و «ISAF» به نقش آموزشی برای نیروهای امنیت ملی افغانستان روی آورد، این بود که دستاوردهای زیادی حاصل شده است. رئیس جمهور کرزی در انتخابات متوالی ۲۰۰۴ و ۲۰۰۹ – دو دوره مجاز در قانون اساسی – پیروز شده بود و اشرف غنی در سال ۲۰۱۴ به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد. دختران به تعداد فزاینده‌ای به مدرسه رفته بودند و بهبود مراقبت‌های بهداشتی، امید به زندگی را افزایش داده بود (بانک جهانی تخمین زده است که در سال ۲۰۱۹ افغان‌ها می‌توانند انتظار داشته باشند

1. Mullah Muhammad Omar,
2. Hamid Karzai

تا ۶۵ سال زندگی کنند، در مقایسه با ۵۰ سال در آغاز قرن).

یک دیدگاه واقع‌بینانه‌تر این بود که طالبان به هیچ‌وجه شکست نخورده‌اند. تعداد جنگجویان آن‌ها (شاید ۳۶ هزار نفر در سال ۲۰۱۰) به مرور زمان افزایش یافت، اما هرگز از نظر عددی با نیروی ناتو که در اوج خود در سال ۲۰۱۱، ۱۴۰ هزار نفر (از جمله ۱۰۱ هزار سرباز آمریکایی) بود، برابری نمی‌کرد. علاوه بر این، تا سال ۲۰۲۰ ظاهراً تعداد نیروهای مسلح و پلیس افغانستان به ۳۰۰ هزار نفر رسیده بود. با این حال، قدرت عظیم ایساف، مجهز به بالگردهای جنگی و انواع سلاح‌های پیشرفته، نتوانست به کنترل طالبان بر بخش عمده - اگر نگوییم بیشتر - از قلمرو خارج از شهرهای اصلی پایان دهد. در واقع، ایالات متحده رسماً در اوایل سال ۲۰۱۷ تخمین زد که دولت افغانستان تنها ۵۷ درصد از کشور را کنترل می‌کند - که نسبت به ۷۲ درصد سال قبل کاهش یافته است.

این واقعیت، تلاش‌های آمریکا برای اعلام پیروزی را به سخره گرفت. دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور ایالات متحده - در آوریل ۲۰۱۷ که تحت فشار قرار داشت تا ۵ هزار سرباز آمریکایی دیگر را به افغانستان بفرستد، دستور پرتاب بمب ویرانگر «مادر همه بمب‌ها» را صادر کرد (نامی رنگارنگ‌تر برای انفجار هوایی مهمات عظیم «GBU-۴۳/B»، قوی‌ترین بمب غیرهسته‌ای که تاکنون در بمب‌های هسته‌ای استفاده شده است). چهار ماه بعد، در ۲۱ اوت، ترامپ - که در کمپین انتخاباتی خود قول داده بود تا به حضور آمریکا در افغانستان پایان دهد - اعلام کرد که نیروهای بیشتری را در «نبرد برای پیروزی» طولانی‌ترین جنگ تاریخ آمریکا به این کشور می‌فرستد.

ترامپ گفت:«پیامدهای خروج سریع هم قابل پیش‌بینی و هم غیرقابل قبول است. یک عقب‌نشینی عجولانه، خلاء ایجاد می‌کند که تروریست‌ها از جمله داعش و القاعده، فوراً آن را پر می‌کنند». این دقیقاً همان شکایتی است که متحدان آمریکا از رئیس جمهور جو بایدن در آوریل ۲۰۲۱ اعلام کردند که تمام نیروهای آمریکایی تا ۱۱ سپتامبر - سالگرد تاریخی که ۲۰ سال قبل از آن آمریکا را وادار به حمله کرد (در عمل، ۱۲ روز ضرب‌الاجل را شکست داد) از آن خارج می شوند.

بایدن گفت:«ما نمی‌توانیم به چرخه گسترش یا گسترش حضور نظامی خود در افغانستان به امید ایجاد شرایط ایده‌آل برای خروج و انتظار نتیجه متفاوت ادامه دهیم». وی با این استدلال که جنگ را به هیچ رئیس جمهور آینده‌ای وصیت نمی‌کند، خاطرنشان کرد که در حال اجرای توافقی است که ترامپ داشته.

در مذاکراتی که طی دو سال گذشته در دوحه با طالبان انجام شد، این توافق حاصل شد.

اما طالبان چگونه این ابرقدرت را فروتن کردند؟ یک توضیح، استفاده مؤثر آن‌ها از تسلیحات جنگ نامتقارن، به‌ویژه «بمب‌های دست‌ساز» (IED) بود که می‌توانند از راه دور توسط تلفن‌های همراه و بمب‌گذاران انتحاری با انگیزه‌های مذهبی منفجر شوند. توضیح دوم، پناهگاهی در آن سوی مرز در پاکستان که در دسترس طالبان افغانستان (به عنوان مثال، ملا عمر با وجود جایزه ۱۰ میلیون دلاری ایالات متحده برای سرش) قرار داشت. توضیح سوم، نارضایتی عمومی از فساد رژیم کرزی و اتحاد آن با جنگ‌سالاران مختلف کشور بود - ویژگی‌هایی که از رژیم اشرف غنی که در سال ۲۰۱۴ انتخاب شد، نیز وجود دارد. پس از پیروزی فوق‌العاده سریع طالبان در اوت ۲۰۲۱ «خالد پاینده»[1] که وزیر دارایی اشرف غنی بود، مشاهده کرد که بیشتر از ۳۰۰ هزار سرباز و پلیس ثبت‌شده در دفاتر دولت وجود نداشتند: آن‌ها افسانه‌ای بودند تا فرماندهانشان بتوانند دستمزد خود را به جیب بزنند.

یکی از توجیهاتی که برای هزینه هنگفت در افغانستان از سال ۲۰۰۱ مطرح می‌شود (تنها در سال ۲۰۲۱، ایالات متحده ۴۷۴ میلیارد دلار کمک به این کشور و پناهندگان آن در منطقه اختصاص داد) این است که این امر صادرات تروریسم از این کشور را متوقف کرده. در غیاب یک ۱۱ سپتامبر دوم، شاید چنین باشد. اما استدلال متقابل این است که سال‌ها جنگ و اشغال، این دیدگاه را در بسیاری از جهان اسلام تقویت کرده است که ایالات متحده به طور خاص و غرب به طور کلی در حال جنگ با اسلام هستند. در همین حال، تلاش‌ها برای محدود کردن

1. Khalid Payenda

تولید تریاک افغانستان (ایالات متحده از سال ۲۰۰۱ بیش از ۸.۶ میلیارد دلار برای برنامه‌های ریشه‌کنی هزینه کرده است) با برداشت بی‌سابقه در سال ۲۰۱۴ و برداشت‌های بعدی که هنوز بیش از دو برابر اندازه محصولات قبل از جنگ است، به سخره گرفته شد.

جای تعجب نیست که در یک درگیری ناتو که سه برابر جنگ جهانی دوم طول کشید، چندین کشور ناتو - به عنوان مثال، فرانسه، کانادا و هلند - سربازان خود را زودتر از موعد مقرر از افغانستان خارج کردند، زیرا می‌دانستند که حمایت داخلی را از دست می‌دهند و در ازای تلاش‌هایشان سود بسیار کمی به دست می‌آورند. یک عامل آسیب‌زای روانی دیگر، تعداد قتل‌های «سبز علیه آبی» بود، زمانی که سربازان دولت افغانستان به سربازان آیساف آتش گشودند. حدود ۶۰ پرسنل ناتو در سال ۲۰۱۲ به این ترتیب کشته شدند.

سوال واضح برای رأی‌دهندگان در کشورهای ناتو این است که آیا نتیجه افغانستان می‌تواند تلفات را توجیه کند: برای مثال، حدود ۲ هزار و ۴۰۰ کشته آمریکایی و ۴۵۰ کشته بریتانیایی از مجموع تقریباً ۳ هزار و ۵۰۰ کشته ناتو (تلفات افغان‌ها بسیار بیشتر بود). سوال مهم‌تر برای خود افغان‌ها این است که چگونه حکومت طالبان با قانون شریعت و محدودیت‌های شدید بر زنان، بر زندگی روزمره و آینده آن‌ها تأثیر خواهد گذاشت. واضح است که رژیم طالبان برای سرکوب خشونت افراطی از سوی گروه وابسته به دولت اسلامی موسوم به «داعش-خراسان» (ISIS-K) که اشاره به استان شرقی امپراتوری ایران قبل از فتوحات مسلمانان دارد، با حدود ۲ هزار و ۲۰۰ جنگجو با مشکل مواجه خواهد شد. داعش-خراسان که طالبان را بیش از حد میانه‌رو می‌داند، ده‌ها حمله به هموطنان افغان به‌ویژه هزاره‌های شیعه انجام داد.

چین

جمهوری خلق چین «PRC» با جمعیت ۱.۴ میلیارد نفر، پرجمعیت‌ترین کشور جهان است (اگرچه هند در دو دهه آینده از آن پیشی خواهد گرفت). بر اساس

برابری قدرت خرید، اکنون بزرگ‌ترین اقتصاد جهان را نیز داراست. این دو را کنار هم بگذارید، تخصص اثبات‌شده در جنگ سایبری را هم اضافه کنید (در سال ۲۰۱۴، آمریکا پنج افسر ارتش آزادی‌بخش خلق چین را به دلیل حملات سایبری به شرکت‌های آمریکایی تحت پیگرد قانونی قرار داد). چین قدرتی است که باید روی آن حساب کرد. «ارتش آزادی‌بخش خلق» (PLA) که شامل نیروی دریایی و هوایی می‌شود، حدود ۲.۲ میلیون پرسنل خط مقدم (۹۷۵ هزار نفر در واحدهای رزمی فعال) و ۵۱۰ هزار نفر دیگر در نیروهای مسلح و پلیس ذخیره فعال دارد. بیش از ۱۳ هزار تانک و حدود ۲ هزار و ۲۵۰ هواپیمای جنگی وجود دارد. نیروی دریایی با مجموع ۳۵۵ کشتی و زیردریایی، اکنون بزرگ‌ترین نیروی دریایی در جهان است و می‌تواند قدرت خود را در سراسر اقیانوس آرام و فراتر از آن مستقر کند. در ژوئیه ۲۰۲۱ چین با موفقیت، یک موشک گلاید مافوق صوت با قابلیت حمل کلاهک هسته‌ای از فضا را آزمایش و این امر پنتاگون را نگران کرد. وقتی جایگاه چین به عنوان یک قدرت هسته‌ای با کرسی دائمی در شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز در نظر گرفته شود، چین می‌تواند به وضوح احترام همه را در منطقه آسیا-اقیانوسیه و روسیه و ایالات متحده که هر دو مشتاق حفظ منافع خود در اقیانوس آرام هستند، برانگیزد.

این موضوع همچنین باعث ایجاد ترس خاصی در میان همسایگان کوچک‌تر خود در اقیانوس آرام حتی ژاپنِ از نظر فناوری پیشرفته می‌شود. ادعاهای ارضی و دریاییِ رقابتی به این معنی است که چین با ژاپن بر سر جزایر «سنکاکو»[1] (دیائویو یا دیائویوتای به زبان چینی)، با ویتنام بر سر جزایر «پاراسل»،[2] با فیلیپین بر سر آب‌های کم‌عمق «اسکاربورو»[3] و با مالزی، فیلیپین، ویتنام و برونئی بر سر جزایر «اسپراتلی»[4] (جایی که چین با تشدید تنش در اوایل سال ۲۰۱۵ با بازپس‌گیری زمین در بی‌اعتنایی به اعتراضات ایالات متحده و متحدان منطقه‌ای‌اش، شروع به

1. Senkaku
2. Paracel
3. Scarborough
4. Spratly

«جزیره‌سازی» کرد) اختلاف دارد. برای افزودن پیچیدگی بیشتر، ادعاهای جمهوری خلق چین توسط تایوان نیز مطرح می‌شود که خود را جمهوری چین «ROC» می‌نامد و یک جنبش استقلال‌طلبانه‌ی پویا است - از نظر تاریخی ادعا کرده است که نماینده‌ی تمام چین است.

ادعاهای چین محدود به منطقه اقیانوس آرام نیست. این کشور اختلاف دیرینه‌ای با هند بر سر منطقه مرزی «آکسای»[1] چین در هیمالیا دارد. ادعای مالکیت بیشتر ایالت «آروناچال پرادش»[2] هند را دارد. همچنین مرزی نامشخص (بنابراین بالقوه مناقشه‌برانگیز) با بوتان دارد.

با چنین پیشینه‌ای، قابل توجه است که جمهوری خلق چین - در سال ۱۹۴۹ تأسیس شد؛ زمانی که لژیون‌های کمونیست «مائو تسه‌تونگ»[3] دولت «کومین‌تانگ»[4] تحت حمایت ایالات متحده به رهبری «چی-آنگ کای-شک»[5] را به تبعید در تایوان اخراج کردند - چقدر به ندرت به اقدام نظامی متوسل شده است.

این کشور در جنگ کره از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳ در حمایت از کره شمالی کمونیست مداخله کرد و با کره جنوبی و نیروهای سازمان ملل به رهبری ایالات متحده به بن‌بست رسید. در سال ۱۹۵۹ نیروهای چینی برای سرکوب شورشی در تبت مستقر شدند. تبتی که در سال ۱۹۱۳ استقلال خود را از چین اعلام کرده بود، اما رسماً در سال ۱۹۵۰ مجبور به پیوستن به جمهوری خلق چین شده بود («آزاد شده» کلمه‌ای بود که مائو استفاده می‌کرد).

در سال ۱۹۶۲ در پی چندین درگیری مرزی با هند پس از استقبال هند از «دالایی لاما»[6] و پیروانش از تبت، چین نیروهایی را برای حل و فصل مرز کوهستانی

1. Aksai
2. Arunachal Pradesh
3. Mao Zedong
4. Kuomintang
5. Chi-ang Kai-shek
6. Dalai Lama

مورد مناقشه خود با هند در اطراف کشمیر اعزام کرد. پس از یک ماه جنگ در امتداد فلات آکسای چین در یکی از نامساعدترین مناطق جهان، چین عملاً کنترل آکسای چین را به دست گرفت و بقیه کشمیر بین هند و پاکستان تقسیم شد (درگیری‌های مرزی - گاهی اوقات صرفاً نزاع بودند - در سال‌های ۲۰۲۰ و ۲۰۲۱ منجر به مرگ هندی‌ها و چینی‌ها شد).

در مارس ۱۹۶۹، زمانی که تنش‌ها بین چین و اتحاد جماهیر شوروی در اوج خود بود، درگیری بین نیروهای ارتش آزادی‌بخش خلق و شوروی در امتداد رودخانه «اوسوری»[1] درگرفت و مرز نامشخص بین دو کشور را مشخص کرد. با ادامه درگیری‌ها تا تابستان به نظر می‌رسید که چشم‌انداز واقعی جنگ تمام‌عیار حتی هسته‌ای بین دو قدرت پیشرو کمونیسم وجود دارد. خوشبختانه، در سپتامبر ۱۹۶۹ دیپلماسی سطح بالا توانست از شدت تنش‌ها بکاهد (اگرچه تا سال ۲۰۰۸ توافق کامل در مرز روسیه و چین حاصل نشد).

آخرین اقدام تمام‌عیار قدرت نظامی چین در قرن بیستم، حمله به ویتنام در فوریه ۱۹۷۹ بود. این اقدام در تلافیِ اشغال کشور همسایه، کامبوج، توسط ویتنام انجام شد؛ اشغالی که با هدفی موفق برای سرنگونی رژیم نسل‌کش خِمرهای سرخ به رهبری پل پوت ـ متحد چین ـ صورت گرفته بود. این اقدام چین همچنین ناشی از خشم نسبت به بدرفتاری ویتنام با اقلیت قومی چینی خود و تمایل به کاهش نفوذ اتحاد جماهیر شوروی، متحد ویتنام به عنوان یک قدرت رقیب در جهان کمونیست بود. در این جنگ، اگرچه هر دو طرف ادعای پیروزی کردند، اما واضح است که ارتش آزادی‌بخش خلق که تازه از آشفتگی انقلاب فرهنگی بیرون آمده بود، به دست ویتنامی‌های آبدیده در جنگ، تحقیر نسبی را متحمل شد. درگیری‌های مرزی با ویتنام در طول دهه ۱۹۸۰ ادامه و تنها با عقب‌نشینی ویتنام در سال ۱۹۸۹ از کامبوج پایان یافت، اما تا سال ۲۰۰۹ اختلاف بر سر مرز زمینی چین و ویتنام سرانجام حل و فصل نشد.

طبق لفاظی‌های خود چین، حتی با افزایش قدرت نظامی‌اش، همسایگانش

1. Ussuri

هیچ ترسی نخواهند داشت. در سال ۲۰۱۴، رئیس جمهور «شی جین پینگ»[1] (پس از تغییر قانون اساسی عملاً رئیس جمهور مادام‌العمر شده است) متعهد شد که اختلافات ارضی چین را به طور مسالمت‌آمیز حل و فصل کند:

> «چین همچنان به دنبال حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات با سایر کشورها بر سر حاکمیت ارضی و حقوق و منافع دریایی است».

سخنان شی، دیدگاه دیرینه چین را تأیید می‌کند که هیچ کشوری نباید در امور داخلی دیگری دخالت کند. این موضع به راحتی تمایل چین برای به کارگیری قدرت اقتصادی خود را نادیده می‌گیرد، چه از طریق سرمایه‌گذاری‌های تأثیرگذار سیاسی در آفریقا، چه از طریق ایجاد «بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت آسیا» (AIIB) در اکتبر ۲۰۱۴، رقیب آشکار بانک جهانی تحت سلطه ایالات متحده و چه از طریق «ابتکار کمربند و جاده» (یک استراتژی توسعه جهانی که در سال ۲۰۱۳ آغاز شد و هزینه‌های آن برای کشورهای در حال توسعه منجر به اتهامات «امپریالیسم بدهی» چین شده است). این موضع همچنین به آن اجازه می‌دهد تا از درگیری‌های خاورمیانه دور بماند و در عین حال به هر بیگانه‌ای که جرات انتقاد از نقض حقوق بشر در چین – یا در واقع، هرگونه اقدام شهروندان چینی علیه دولت – را داشته باشد، حمله کند. مشهورترین نمونه اخیر مخالفت در چین، اشغال میدان «تیان‌آن‌من»[2] پکن به رهبری دانشجویان در آوریل ۱۹۸۹ بود که به پاکسازی وحشیانه تظاهرکنندگان توسط ارتش آزادی‌بخش خلق در ۴ ژوئن منجر شد و تعداد کشته‌شدگان آن از ۲۰۰ تا بیش از ۲ هزار نفر تخمین زده می‌شود.

برخلاف تاکتیک‌های مسالمت‌آمیز دانشجویان تیان‌آن‌من، اقلیت مسلمان «اویغور»[3] چین تمایل اثبات‌شده‌ای به استفاده از خشونت در تلاش برای استقلال منطقه خودمختار «سین‌کیانگ»[4] در شمال غربی این کشور دارند. اگرچه

1. Xi Jinping
2. Tiananmen
3. Uighur
4. Xinjiang

چین حدود ۵۶ گروه قومی متمایز را به رسمیت می‌شناسد، بیش از ۹۰ درصد جمعیت آن چینی‌های «هان»[1] هستند؛ هان‌ها در همه جا اکثریت دارند، به جز تبت و سین‌کیانگ که محل سکونت حدود ۱۰ میلیون اویغور است. اویغورها قومی ترک‌تبار هستند که در کشورهای همسایه قزاقستان، قرقیزستان و ازبکستان نیز حضور دارند. سین کیانگ برای هزاران سال مورد مناقشه قدرت‌های رقیب به‌ویژه مغول‌ها و چینی‌ها بوده است و بخشی از آن از سال ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۹ به عنوان جمهوری ترکستان شرقی تحت حمایت شوروی، استقلال کوتاهی از چین را تجربه کرد. آرمان اویغورها پس از جدایی چین و شوروی در سال ۱۹۶۰ مورد سوءاستفاده بدبینانه اتحاد جماهیر شوروی قرار گرفت. این جدایی ایدئولوژیک سرانجام در سال ۱۹۸۹ با سفر میخائیل گورباچف به پکن (جایی که سیاست گشودگی او توسط دانشجویان تیان‌آن‌من مورد تحسین قرار گرفت) التیام یافت. حمایت شوروی شامل تأمین مالی «حزب انقلابی خلق ترکستان شرقی» (ETPRF) و «جبهه متحد انقلابی ترکستان شرقی» (URFET) بود. هنگامی که نیروهای شوروی در سال ۱۹۷۹ به افغانستان حمله کردند، چین احساس کرد که توسط قدرت شوروی تحت فشار قرار گرفته است، از این رو تصمیم گرفت، به همراه ایالات متحده از مجاهدین افغان حمایت کند.

محاسبات ژئوپلیتیکی مدت‌هاست که تغییر کرده است. چینِ شی جین‌پینگ به طور فزاینده‌ای با روسیه‌ی ولادیمیر پوتین احساس راحتی می‌کند. در فوریه ۲۰۲۲، شی و پوتین گفتند که اتحادشان «هیچ محدودیتی» ندارد. در مقابل، روابط چین با ایالات متحده رو به وخامت گذاشته است (دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۸ «جنگ تجاری» تعرفه‌ای را علیه چین آغاز کرد). چیزی که تغییر نکرده، مخالفت اویغورها با دولت چین است که از تاکتیک‌های تروریستی برای حمله به فراتر از سین‌کیانگ استفاده کرده‌اند. برای مثال، در سال ۱۹۹۷ «سازمان آزادی ترکستان» مستقر در ترکیه مسئولیت بمب‌گذاری در یک اتوبوس در پکن را که منجر به زخمی شدن حدود ۳۰ نفر شد، بر عهده گرفت. پنج سال قبل از آن، گفته می‌شد که

1. Han

«حزب اسلامی ترکستان شرقی» مسئول دو بمب‌گذاری در اتوبوس در «اورومچی»،[1] پایتخت سین کیانگ است که منجر به کشته شدن حداقل سه نفر و زخمی شدن ۲۳ نفر شد. فعال‌ترین آن‌ها «جنبش اسلامی ترکستان شرقی» (ETIM) بوده است. برای مثال، مسئول عملیاتی در سال ۲۰۰۸ بوده است که در آن شبه‌نظامیان «ETIM» یک کامیون را به ستونی از پلیس‌های در حال دویدن در «کاشغر»[2] راندند و حداقل ۱۶ نفر را کشتند.

یکی از نگرانی‌های دولت چین این است که شبه‌نظامیان اویغور الهام‌بخش اقدامات مشابهی از سوی شبه‌نظامیان تبتی خواهند بود (در سال ۲۰۰۲، دو تبتی متهم به بمب‌گذاری در چنگدو، مرکز استان سیچوان شدند که منجر به چندین تلفات شد). شاید نگرانی بزرگتر این باشد که مخالفان اویغور که برخی از آن‌ها در افغانستان آموزش دیده‌اند و ممکن است، در آنجا با القاعده ارتباط برقرار کرده باشند، تاکتیک‌های خود را برای ایجاد ویرانی بیشتر اصلاح کنند (حداقل دو هواپیماربایی خنثی شده است). در اکتبر ۲۰۱۳ سه شبه‌نظامی جنبش اسلامی ترکستان شرقی «ETIM» با یک نمادگرایی عمدی، خودرویی را به سمت جمعیتی در میدان تیان‌آن‌من، نزدیک تصویر مائو تسه‌تونگ، راندند و خود و دو گردشگر را کشتند و حدود ۳۸ نفر دیگر را زخمی کردند. واضح است که مخالفت اویغورها که توسط افراط‌گرایی اسلامی دامن زده می‌شود، قرار نیست، از بین برود – به‌ویژه پس از آنکه دولت اسلامی در مارس ۲۰۱۷ ویدئویی منتشر کرد که جنگجویان اویغور را در عراق نشان می‌داد و صریحاً تهدید می‌کرد که در صورت بازگشت به چین «رودخانه‌های خون» به راه خواهد افتاد. در پاسخ، دولت سرکوب فوق‌العاده‌ای (توسط ایالات متحده به عنوان نسل‌کشی توصیف شده است) را علیه مسلمانان سین‌کیانگ آغاز کرده است که از سال ۲۰۱۷ با ممنوعیت ریش بلند و حجاب آغاز شد و در سال‌های بعد با «مراکز آموزش حرفه‌ای» ادامه یافت و در آن حدود یک میلیون اویغور، دوره‌های اجباری بازداشت را گذرانده‌اند.

1. Urumqi
2. Kashgar

در همین حال، نگرانی بزرگتر برای ایالات متحده این است که شی جین پینگ در تلاش خود برای اتحاد مجدد چین به ارتش آزادی‌بخش خلق دستور حمله به تایوان - «استان یاغی» چین - را بدهد که طبق توافق‌نامه روابط تایوان در سال ۱۹۷۹ از کمک‌های دفاعی آمریکا برخوردار است. هدف شی برای تکمیل نوسازی ارتش آزادی‌بخش خلق در سال ۲۰۲۷ به این نگرانی‌ها می‌افزاید.

هند

جمهوری هند با بیش از ۱.۳ میلیارد نفر جمعیت، می‌تواند به درستی ادعا کند که بزرگ‌ترین دموکراسی جهان است و در تضاد کامل با دیکتاتوری‌های نظامی رایج در پاکستان همسایه پس از تجزیه خونین هند از بریتانیا در سال ۱۹۴۷ - همچنین می‌تواند به این موضوع ببالد که همیشه توسط سیاستمداران غیرنظامی اداره شده است.

این موضوع نباید به معنای سنت صلح‌طلبی باشد، علی‌رغم تاکتیک‌های عدم خشونت که توسط مهاتما گاندی برای آزادی هند از بریتانیا استفاده شد. هند مستقل تاکنون سه جنگ با پاکستان و یک جنگ با چین داشته است. هند در سال ۱۹۷۴ یک آزمایش زیرزمینی سلاح‌های هسته‌ای و سپس آزمایش‌های هسته‌ای بیشتری را در سال ۱۹۹۸ انجام داد (پاکستان را وادار به توسعه توانایی هسته‌ای خود کرد). امروزه هند احتمالاً بیش از ۱۳۰ کلاهک هسته‌ای و پاکستان ۱۴۰ کلاهک هسته‌ای یا بیشتر دارند. بدبینان نگرانند که اگرچه هیچ‌کدام از این دو کشور پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای را امضا نکرده‌اند، اما حداقل هند سیاست عدم آغازگر بودن را دارد، در حالی که پاکستان این کار را نمی‌کند. از دیدگاه پاکستان، این منطقی است، زیرا هند از نظر نظامی متعارف، قوی‌ترین کشور است. با ۱.۴۶ میلیون پرسنل فعال در خط مقدم، نیروهای مسلح هند دو برابر پاکستان است، همان‌طور که تعداد هواپیماهای جنگی و زیردریایی‌های آن نیز دو برابر پاکستان است. در سال‌های ۲۰۱۶-۲۰۲۰، هند دومین واردکننده بزرگ اسلحه در جهان (درست بعد از عربستان سعودی) بود، تا سال ۲۰۲۱ سومین بودجه

دفاعی بزرگ جهان را به خود اختصاص داد و در سال ۲۰۱۶ از فرانسه و بریتانیا پیشی گرفت. در نسخه مدرن بازی بزرگ، هند احساس می‌کند که نه تنها باید با پاکستان، بلکه با چین مسلح به سلاح هسته‌ای که نیروی دریایی خود را به اقیانوس هند می‌فرستد و تأسیساتی را برای کشتی‌های خود در پاکستان، بنگلادش، سریلانکا و میانمار توسعه می‌دهد، مقابله کند - «رشته‌ای از مروارید» در استعاره‌ای که ابتدا توسط وزارت دفاع ایالات متحده استفاده شد و سپس توسط مطبوعات هند به کار گرفته شد. علاوه بر این، با خروج نیروهای اتحاد جماهیر شوروی که به طور سنتی متحد هند بود، در سال ۱۹۸۹ و خروج نیروهای آمریکایی در پاییز ۲۰۲۱ موازنه قدرت در افغانستان به نفع پاکستان تغییر کرده است تا هند.

برای بسیاری از خارجی‌ها، تنش‌های دائمی در شبه قاره هند پوچ به نظر می‌رسد. به هر حال، اگرچه پاکستان از هند جدا شد تا یک کشور با اکثریت مسلمان باشد، هند اکنون تقریباً ۲۰۰ میلیون شهروند مسلمان دارد و هر دو کشور تاریخ هندِ بریتانیایی (البته اشتیاق یکسانی به کریکت) دارند. علت خصومت متقابل آن‌ها، وضعیت کشمیر، یک کشور با اکثریت مسلمان در هند بریتانیایی است که مهاراجه هندوی آن، هاری سینگ در مورد اینکه آیا باید در اوت ۱۹۴۷ به هند یا پاکستان بپیوندد، مردد بود. این امر منجر به حمله قبایل مسلمان پشتون از پاکستان تازه تأسیس در اکتبر ۱۹۴۷ شد که به نوبه خود منجر به درخواست کمک از سوی مهاراجه از نیروهای هندی شد.

نتیجه، اولین جنگ هند و پاکستان بود. پس از حدود ۱۴ ماه و تلفات حدود هزار و ۵۰۰ نفر از هر طرف (تخمین‌ها به‌طور قابل‌توجهی متفاوت است)، پاکستان یک‌سوم شمالی ایالت را اشغال کرد و آن را «کشمیر آزاد» نامید و هند بقیه ایالت (شامل دره کشمیر با اکثریت مسلمان، جامو با اکثریت هندو در جنوب دره و لداخ با اکثریت بودایی در شرق) را در فدراسیون هند ادغام کرد و آن را «جامو و کشمیر» نامید. از آن زمان، نیروهای هر دو کشور یکدیگر را زیر نظر داشته‌اند - و اغلب در «خط کنترل» با یکدیگر روبه‌رو شده‌اند، به‌طوری که پاکستان حدود ۴.۵ میلیون کشمیری را در کشمیر آزاد اداره می‌کند و هند حدود ۱۳ میلیون نفر از ساکنان جامو

و کشمیر را به‌عنوان شهروندان هندی در خود جای داده است.

دومین جنگ هند و پاکستان در سال ۱۹۶۵ زمانی رخ داد که پاکستان نیروهای خود را با لباس مبدل به جامو و کشمیر فرستاد، به این امید که یک قیام عمومی کشمیری علیه هند ایجاد کند. پس از شش هفته جنگ، دو طرف تحت آتش‌بس مذاکره‌شده توسط اتحاد جماهیر شوروی به مواضع قبلی خود عقب‌نشینی کردند و هر یک ادعا کرد که پیروز شده است (هند به طور قانع‌کننده‌تری نسبت به پاکستان).

رویارویی‌ها با پاکستان در دهه ۱۹۶۰ تنها چالش نظامی برای هند نبود. در سال ۱۹۶۲ زمانی که ارتش آزادی‌بخش خلق چین در امتداد مرز مورد مناقشه چین و هند حمله کرد و در جنگی یک ماهه که صدها کشته از هر دو طرف به جا گذاشت، کنترل فلات آکسای چین را به دست گرفت، هند ثابت کرد که دشمن ضعیف‌تری است. این جنگ، اغلب به دلیل سرمای شدید در نبردهایی که در ارتفاع ۴ هزار متری از سطح دریا رخ می‌داد، صورت گرفت. یکی از دلایل اساسی جنگ چین و هند، کار بی‌دقت نقشه‌برداران استعماری بریتانیا در تعیین مرز در قرن نوزدهم بود. دلایل نزدیک‌تر، خشم چین از پناهگاهی بود که در هند به دالایی لاما تبت داده شده بود؛ خشم هند از ادعای چین بر ایالت آروناچال پرادش هند (در برخی از اصطلاحات چینی، جنوب تبت) و تأثیر جنگ سرد بود، چرا که چین پس از جدایی ایدئولوژیک خود از اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۶۰ مشتاق بود هرگونه ادعای ارضی هندِ طرفدار شوروی را رد کند.

مسائل مرزی بین هند و چین همچنان حل نشده باقی مانده است. اگرچه دو کشور از سال ۲۰۰۷ چندین رزمایش نظامی مشترک با تمرکز بر برنامه‌های مبارزه با تروریسم برگزار کرده‌اند، در ژوئن ۲۰۲۰ سربازان آن‌ها که در بخش «لداخ»[1] مرز (جایی که شلیک سلاح‌هایشان ممنوع است) مستقر بودند، درگیر نبرد تن به تن شدند. حدود ۲۰ سرباز هندی و حداقل چهار سرباز چینی کشته شدند. با وجود مذاکرات مربوط به جدایی در طول سال بعد، تنش‌های مرزی همچنان بالا بود.

1. Ladakh

رابطه هند با پاکستان، با وجود تلاش‌های دیپلماتیک گاه به گاه یکی از طرفین، هرگز آرام نبوده است. سومین جنگ هند و پاکستان که برای یک بار هیچ ارتباطی با کشمیر نداشت، در سال ۱۹۷۱ زمانی که هند در جنگ آزادی‌بخش خود برای ایجاد کشور جدید بنگلادش در کنار بنگالی‌های پاکستان شرقی قرار گرفت، آغاز شد. پاکستانی‌های شرقی در ماه مارس، جدایی خود را اعلام کرده بودند و این امر باعث انتقام وحشیانه مقامات پاکستان غربی شد. پاکستان از ترس اینکه هند درگیر شود، در ماه دسامبر حملات هوایی پیشگیرانه‌ای را علیه اهدافی در شمال غربی هند از جمله آگرا (محل تاج محل که به سرعت استتار شده است) آغاز کرد. این یک اشتباه بزرگ بود: هند با حملات هوایی خود به هر دو بخش پاکستان واکنش نشان داد و نیروهای خود را برای حمایت از بنگالی‌ها فرستاد. تنها پس از ۱۳ روز پاکستان تسلیم شد. نیمه شرقی کشور اکنون بنگلادش بود و بیش از ۹۰ هزار سرباز پاکستانی در هند اسیر جنگی بودند.

با نگاهی به گذشته، با توجه به تفاوت‌های قومی و فرهنگی بین پاکستان غربی و شرقی، بعید است که پاکستانی دو پاره که تنها بر اساس اسلام متحد باشد، هرگز دوام بیاورد. در مقابل، حل مناقشه بین هند و پاکستان بر سر کشمیر اغلب، غیرممکن دائمی به نظر می‌رسد. در سال ۱۹۹۹ دو کشور در جنگ موسوم به «کارگیل»[1] با هم درگیر شدند؛ جنگی سه ماهه که از ناحیه کارگیل در کشمیر آغاز شد و می‌توان آن را جنگ چهارم هند و پاکستان نامید.

به گفته هند، علت جنگ، نفوذ نیروهای پاکستانی و شبه‌نظامیان کشمیری از خط کنترل بود (پاکستان ادعا می‌کرد که این جنگجویان همگی مبارزان آزادی‌خواه کشمیری بودند که به دنبال آزادسازی کشمیر از کنترل هند بودند). عواقب آن حملات هوایی هند، تبادل بی‌وقفه توپخانه، صدها کشته از هر دو طرف و موج پناهندگان بود. سرانجام در نتیجه فشار ایالات متحده بر دولت پاکستان و فرماندهی عالی ارتش، آتش‌بس و خروج نیروهای پاکستانی مورد توافق قرار گرفت. با توجه به اینکه در سال قبل، پاکستان اولین آزمایش هسته‌ای خود را انجام داده

1. Kargil

بـود (۲۴ سـال پـس از آزمایـش هنـد)، مطمئنـاً این نیز بـه همان اندازه خـوب بود: جنـگ کارگیـل تنهـا درگیری بیـن دو قدرت هسـته‌ای اسـت کـه فقط با اسـتفاده از سلاح‌های متعارف انجام شده است.

در تئوری، درگیری بر سـر کشـمیر باید پس از توافق آتش‌بس امضاشده توسط هند و پاکستان در سال ۲۰۰۳ از طریق دیپلماتیک انجام شود. در عمل، آتش‌بس تقریباً به طور معمول نقض شـده اسـت. به عنوان مثال، هند، پاکسـتان را به ۵ هزار و ۱۳۳ مورد نقض در سال ۲۰۲۰ متهم کرد؛ پاکستان هند را به ۳ هزار و ۹۷ مورد.

شاید نگران‌کننده‌تر، تمایل آشکار پاکستان (یا مطمئناً سازمان اطلاعات داخلی آن یا «ISI») به چشم‌پوشـی از حملات تروریسـتی از پاکسـتان به اهدافی در هند باشـد. یکی از این موارد، حمله دسـامبر ۲۰۰۱ به پارلمان در دهلی نو بود که توسـط شبه‌نظامیان لشکر طیبه («LeT» یا ارتش پاکان) و جیش محمد («JeM» یا ارتش محمـد) انجام شـد؛ گروه‌هـای اسلام‌گرایی که خود را وقف پایـان دادن به حکومت هند در جامو و کشمیر کرده‌اند. این حمله ۱۴ کشته از جمله پنج شبه‌نظامی برجای گذاشـت و منجر به ممنوعیت رسـمی این گروه‌ها در پاکسـتان در سـال بعد شـد (با ایـن وجـود، هنـد می‌گوید کـه آن‌ها همچنـان از حمایـت «ISI» برخوردارند). حمله دیگری که لشکر طیبه مقصر آن شناخته شد، انفجار دو بمب خودرویی در بمبئی در سال ۲۰۰۳ بود که ظاهراً به انتقام کشتار صدها مسلمان در گجرات در سال قبل از آن توسـط شورشیـان هنـدو انجـام شـد. بیـش از ۵۰ نفر کشـته و تقریبـاً ۲۵۰ نفر زخمی شدند.

بـا ایـن حـال، بدتریـن حملـه از این دسـت، حمله سـال ۲۰۰۸ توسـط اعضای پاکسـتانی لشـکر طیبه به مرکز مالی هند، بمبئی بود. دوازده هدف به‌ویژه هتل تاج مورد حملات هماهنگ قرار گرفتند. در یک نبرد چهار روزه با نیروهای امنیتی هند، حدود ۱۶۶ نفر از جمله ده شـبه‌نظامی لشـکر طیبه کشـته و بیش از ۶۰۰ نفر زخمی شـدند. مهاجـم زنـده مانـده (بعـداً اعدام شـد) بـه بازجویان خـود اعتـراف کرد که «آی‌اس‌آی» از ایـن حملـه حمایـت کرده اسـت. ایـن حمله، مرگبارتریـن حمله در بمبئی از زمان ۱۳ بمب خودرویی (گفته می‌شود «آی‌اس‌آی» نیز در آن دخیل بود)

در سال ۱۹۹۳ بود که حداقل ۲۵۰ کشته و بیش از ۷۰۰ زخمی برجای گذاشت.

یک گروه مسلمان افراطی، «مجاهدین هند» (IM) جاه‌طلبی‌هایی دارد که فراتر از کشمیر می‌رود. هدف اعلام‌شده‌ی آن، ایجاد خلافت اسلامی در جنوب آسیا و مجازات هند به خاطر ظلم ادعایی‌اش به مسلمانان است. مقامات هندی استدلال می‌کنند که این گروه، پوششی برای لشکر طیبه است. وزارت امور خارجه ایالات متحده که این گروه را در سال ۲۰۱۱ به فهرست سازمان‌های تروریستی خارجی خود اضافه کرد، موافق است که گروه «اسلامی» «ارتباطات قابل توجهی با سازمان‌های تروریستی مستقر در پاکستان دارد». صرف‌نظر از شدت این ارتباط‌ها، وزارت امور خارجه نتیجه می‌گیرد که گروه «اسلامی» با چند صد شبه‌نظامی، «از سال ۲۰۰۵ مسئول ده‌ها حمله بمب‌گذاری در سراسر هند بوده و باعث مرگ صدها غیرنظامی شده است». همچنین واضح است که داعش و القاعده الهام‌بخش پیروانی در هند بوده‌اند: شاهد انفجاری در یک قطار مسافربری در شمال این کشور در اوایل سال ۲۰۱۷ و تهدیدی از سوی یک گروه وابسته به داعش برای بمب‌گذاری در تاج محل بوده‌ایم.

گروه تروریستی داعش و دیگر گروه‌های اسلام‌گرا به هیچ‌وجه تنها شبه‌نظامیانی نیستند که با دولت هند درگیر هستند. حدود ۲۰۰ منطقه از ۶۲۶ منطقه این کشور در معرض حملات گروه‌های شورشی به‌ویژه «ناکسالیت‌ها»[1] قرار دارند یا داشته‌اند. این‌ها جنگجویانی از «حزب کمونیست هند» (مائوئیست) و سایر احزاب کمونیست هستند که نام خود را از ناکسالیت، روستایی در بنگال غربی گرفته‌اند. ناکسالیت‌ها که عملیات خود را در دهه ۱۹۶۰ آغاز کردند، مدت‌هاست که شورش خود را در سراسر شرق و مرکز هند و حتی تا جنوب دور گسترش داده‌اند. قدرت آن‌ها که در نهایت از نارضایتی‌های ساکنان قبیله‌ای فقیر ایالت‌هایی مانند «چتیسگر»[2] ناشی می‌شود، تا ۴۰ هزار جنگجو تخمین زده می‌شود. از ۸۹۸ مورد مرگ ناشی از تروریسم و شورش در هند در سال ۲۰۱۶ – طبق شمارش پورتال

1. Naxalites
2. Chhattisgarh

تروریسم جنوب آسیا – حدود نیمی از آن‌ها به ناکسالیت‌ها نسبت داده شده است که آن‌ها را از نظر مقامات هندی به بزرگ‌ترین تهدید برای امنیت داخلی این کشور تبدیل می‌کند. این تهدید ممکن است، در حال کاهش باشد: در سپتامبر ۲۰۲۰ دولت اعلام کرد که خشونت ناکسالیت‌ها ۴۶ منطقه را تحت تأثیر قرار داده است، در حالی که این رقم در سال ۲۰۱۹، ۶۱ منطقه بود. با این حال، این تهدید به سختی از بین رفته است: در آوریل ۲۰۲۱ شورشیان ناکسالیت ۲۳ نفر از پرسنل امنیتی را در یک کمین در چتیسگر کشتند.

ناکسالیت‌ها تنها شورشیانی نیستند که از شمال شرقی هند سرچشمه می‌گیرند. به اصطلاح «هفت خواهر» – «آروناچال پرادش»،[1] «آسام»،[2] «مگالایا»،[3] «تریپورا»،[4] «ناگالند»،[5] «میزورام»[6] و «مانیپور»[7] – تنها از طریق کریدور «سیلیگوری»،[8] نواری از زمین به باریکی ۱۴ مایل (۲۳ کیلومتر) به بقیه کشور متصل هستند. احساس انزوای آن‌ها، همراه با تعداد زیادی از مردم قبیله‌ای خارج از سیستم کاست، برای دهه‌ها روحیه جدایی‌طلبی را تقویت کرده است. به عنوان مثال، «جبهه آزادی‌بخش متحد آسام» (ULFA) از سال ۱۹۷۹ از طریق مبارزه مسلحانه به دنبال استقلال آسام بوده است. «ارتش فدرال ناگا»[9] که گفته می‌شود، از آموزش در چین بهره‌مند شده، به مدت نیم قرن فعال بوده است. مانیپور میزبان چهار گروه شورشی است. حتی درخواست‌هایی برای ایجاد ایالت‌های کاملاً جدید وجود دارد: برای مثال، در آسام، جبهه عمدتاً مسلمان «ULFA» با «جبهه دموکراتیک ملی سرزمین بودو» (NDFB) که در سال ۱۹۹۸ تشکیل شد و می‌خواهد

1. Arunachal Pradesh
2. Assam
3. Meghalaya
4. Tripura
5. Nagaland
6. Mizoram
7. Manipur
8. Siliguri
9. Naga Federal Army

یک ایالت مجزا برای مردم بومی بودو ایجاد کند، درگیر هستند.

اینکه مقامات هندی تاکتیک‌های درستی را در برابر تهدیدات علیه امنیت داخلی کشور به کار می‌گیرند یا خیر، موضوع بحث مداوم است. با وجود نیروهای امنیتی، شورش‌های با انگیزه مذهبی بسیار زیادی رخ می‌دهد: به عنوان مثال، شورش‌های سال ۲۰۰۲ در «گجرات»[1] که در آن به گفته دولت، حداقل ۷۹۰ مسلمان و ۲۵۴ هندو کشته شدند و البته برخی دیگر ادعا می‌کنند ۲ هزار مسلمان جان باختند. همچنین، تقاضای نهفته برای «خالستان»،[2] یک سرزمین جداگانه برای سیک‌های هند وجود دارد (حذف خونین جدایی‌طلبان سیک توسط ارتش از معبد طلایی در «امریتسار»[3] در سال ۱۹۸۴ منجر به ترور نخست وزیر، ایندیرا گاندی، توسط محافظان سیک او شد). عملیات نظامی در شمال شرقی به طور انحصاری در پایان دادن به شورش‌های متعدد شکست خورده است.

با این حال، با وجود همه این‌ها، دموکراسی آشفته هند همچنان وفاداری توده عظیم مردم را به خود جلب می‌کند. حتی در شمال شرقی، اعتراضات مردمی در دسامبر ۲۰۱۴ رخ داد که در آن «NDFB» به خاطر حملات هماهنگ که منجر به کشته شدن ۷۶ کارگر مزارع چای، هندوها و مسیحیان از قبیله «آدیواسی»[4] شد، محکوم شد. با گذشت زمان، امید می‌رود که رشد اقتصادی انگیزه‌های خشونت را کاهش داده و شورشیان را خلع سلاح کند. اما قبل از آن روز مبارک، بهترین راه حل برای مشکلات مرتبط با کشمیر، آشتی واقعی بین هند و پاکستان خواهد بود.

متأسفانه، این موضوع بعید به نظر می‌رسد. در فوریه ۲۰۱۹ یک بمب‌گذار انتحاری به نیروهای هندی در کشمیر حمله کرد. هند با اعزام جت‌های خود برای بمباران در پاکستان تلافی کرد که با حمله هوایی تلافی‌جویانه‌ای که قرار نبود، تلفات جانی داشته باشد، تلافی کرد. پاکستان همچنین به سرعت خلبان هندی را که هواپیمایش سرنگون شده بود، به کشورش بازگرداند و عمران خان، نخست‌وزیر

1. Gujarat
2. Khalistan
3. Amritsar
4. Adivasi

پاکستان استدلال کرد:«من تصمیمی آگاهانه گرفتم تا نشان دهم که پاکستان هیچ قصدی برای تشدید درگیری بین دو کشور هسته‌ای ندارد». در آگوست ۲۰۱۹ نارندرا مودی، نخست وزیر هند و رهبر «حزب بهاراتیا جاناتا» (طرفدار برتری هندوها در هند سکولار است)، استثنای قانون اساسی را که به بخش کشمیر هند وضعیت خودمختاری داده بود، لغو کرد و این نگرانی را برانگیخت که این اقدام باعث مهاجرت هندوها به کشمیر و در نتیجه «پاکسازی قومی» اکثریت مسلمان کشمیر خواهد شد. بدبینان خاطرنشان می‌کنند که مودی در طول شورش‌های ضدمسلمانان گجرات در سال ۲۰۰۲ سروزیر این ایالت بود و در ماه مه ۲۰۱۹ به طرز شایسته‌ای دوباره به عنوان نخست وزیر هند انتخاب شد.

اندونزی

جمهوری اندونزی با جمعیتی بیش از ۲۷۵ میلیون نفر که در معنای واقعی کلمه در هزاران جزیره پراکنده‌اند و به چندصد زبان سخن می‌گویند، آشکارا به ایجاد نوعی انسجام ملی در میان این موزاییک قومیتیِ استثنایی نیاز دارد؛ از همین‌روست شعار ملی بهینِکا تونگال ایکا (وحدت در کثرت، به زبان جاوه‌ای) و نیز ایدئولوژیِ پانکاسیلا (پنج اصل) شکل گرفت؛ ایدئولوژی‌ای که ژنرال سوکارنو آن را در جریان جنگ چریکی چهارساله‌اش برای دستیابی به استقلال از هلند در سال ۱۹۴۹ صورت‌بندی کرد.

پانکاسیلا بر باور به خدای یگانه، بشریت عادل و متمدن، وحدت کشور، دموکراسی مبتنی بر مشورت و عدالت اجتماعی برای همه تأکید دارد. چنین ایده‌های تحسین‌برانگیزی مسلماً در هدایت اندونزی مستقل از دهه‌ها دیکتاتوری تحت رهبری ژنرال‌های سوکارنو و «سوهارتو»[1] به دموکراسی تحت ریاست جمهوری‌های منتخب آزاد (آخرین آن‌ها «جوکو ویدودو»[2] است که در سال ۲۰۱۴ انتخاب و در آوریل ۲۰۱۹ مجدداً انتخاب شد) بسیار مهم بوده‌اند.

1. Suharto
2. Joko Widodo

با این حال، این روند به سختی بدون مشکل بوده است، شاهد صدها هزار کشته در جریان پاکسازی کمونیست‌ها پس از کودتای نافرجام ۱۹۶۵ بوده‌ایم. حتی زمانی که سوکارنو (تا زمان آزادی توسط مهاجمان ژاپنی در جنگ جهانی دوم در بازداشت هلندی‌ها بود) سرانجام استقلال اندونزی را به دست آورد، جزایر «مالوکو»[1] (ملوکاس) تلاش کردند، به صورت مسلحانه جدایی‌طلب شوند. جنبش‌های جدایی‌طلبانه مشابهی در جاهای دیگر مجمع‌الجزایر اندونزی، از آچه در شمال سوماترا تا نیمه غربی گینه نو که برای اولین‌بار در سال ۱۹۶۹ با نام «ایریان جایا»[2] به اندونزی ملحق شد، وجود داشته است. صرف‌نظر از آموزش اجباری پانکاسیلا، خشونت‌های فرقه‌ای و قومی مانند درگیری مسلمانان و مسیحیان در سال‌های ۱۹۹۹-۲۰۰۲ در جزایر مالوکو که جان ۵ هزار نفر یا بیشتر را گرفت، شیوع یافته است.

انگیزه جدایی‌طلبی با هجوم (ترانس مهاجرتی)[3] مهاجران از جاوه به جزایر دیگر تقویت می‌شد، اما اکنون ممکن است، به دلیل موضع کمتر دیکتاتوری مقامات جاکارتا کند شده باشد. «جنبش آزاد آچه» (Gerakan Aceh Merdeka یا GAM) که از اسلام سختگیرانه‌تری نسبت به معمول در اندونزی ۸۷ درصد مسلمان حمایت می‌کند، مبارزه مسلحانه خود را در سال ۱۹۷۶ با کمک بودجه و آموزش از لیبی آغاز کرد. سرانجام، پس از ۲۸ سال و از دست دادن ۱۵ هزار نفر، دولت و «GAM» در سال ۲۰۰۵ توافق‌نامه صلحی امضا کردند که به آچه خودمختاری ویژه، عفو عمومی برای حدود ۳ هزار جنگجوی «GAM»، اعطای ۷۰ درصد از درآمد استان از نفت و سایر منابع طبیعی به دولت محلی و تعهد «GAM» برای کنار گذاشتن درخواست‌های استقلال اعطا کرده است. علاوه بر این، دولت جاکارتا با پذیرش شریعت توسط آچه به عنوان قانون اساسی خود، موافقت نکرده است.

مبارزه استقلال‌طلبانه طولانی مشابهی نیز از سوی مردم تیمور شرقی، مستعمره

1. Maluku
2. Irian Jaya
۳. transmigrasi (به این معنا که ادغام اجتماعی جامعه روستایی به طور خودکار و از طریق اقدامات رسمی و دولتی قابل انجام نیست - مترجم)

پرتغال که در سال ۱۹۷۵ استقلال خود را از لیسبون دریافت کرده بود، آغاز شد، اما در سال ۱۹۷۶ مورد حمله اندونزی قرار گرفت. انگیزه تهاجم اندونزی، ترس از تأسیس یک دولت کمونیستی توسط «فرتیلین»[1] (جبهه انقلابی برای تیمور شرقی مستقل) در مجمع‌الجزایر اندونزی بود. نتیجه، بیش از دو دهه درگیری وحشیانه نیروهای اندونزیایی در درگیری با حدود ۲۰ هزار شبه‌نظامی (از جمله کسانی که آموزش کمی دیده بودند) شاخه نظامی فرتیلین، «فالینتیل»[2] (نیروهای مسلح برای آزادی ملی تیمور شرقی) بود.

نکته قابل توجه این است که اگرچه اندونزی تیمور شرقی را به عنوان بیست و هفتمین استان خود به ثبت رسانده بود، سازمان ملل متحد همچنان این سرزمین را به عنوان یک سرزمین غیرخودمختار تحت مدیریت پرتغالی‌ها تعریف می‌کرد. با ادامه خشونت (حداقل ۱۰۰ هزار نفر بین سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۹ جان باختند، از جمله قتل‌عام بیش از ۲۵۰ عزادار در مراسم تشییع جنازه یکی از هواداران فرتیلین در دیلی در سال ۱۹۹۱)، این نیروی گردآورنده اعتراضات دموکراتیک در سراسر اندونزی بود که به یک راه حل منجر شد. رئیس جمهور سوهارتو در سال ۱۹۹۸ سرنگون و معاونش، «بی. جی. حبیبی»[3] جانشین او شد. حبیبی موافقت کرد که سازمان ملل متحد باید در سال ۱۹۹۹ از یک همه‌پرسی در تیمور شرقی حمایت کند و خودمختاری ویژه‌ای را در چارچوب اندونزی ارائه دهد. نتیجه ۷۸.۵ درصد رأی منفی بود – بنابراین رأی به استقلال بود. این نشانه‌ای برای شبه‌نظامیان طرفدار خودمختاری بود تا دست به یک وحشیگری مرگبار بزنند و حدود هزار و ۴۰۰ غیرنظامی را بکشند. با این حال اندونزی اجازه داد که تیمور شرقی تحت کنترل سازمان ملل قرار گیرد. در ماه مه ۲۰۰۲ تیمور شرقی سرانجام به استقلال خود دست یافت و به اولین کشور مستقل جدید قرن بیست و یکم تبدیل شد.

سوال این است که آیا جدایی تیمور شرقی الگویی برای سایر نقاط جزایر

1. Fretilin
2. Falintil
3. B.J. Habibie

اندونزی خواهد بود یا خیر؟ مبرم‌ترین مشکل در ایریان جایا (ایریان پیروز)، همان‌طور که اندونزی قبلاً گینه نو هلندی سابق، نیمه غربی جزیره بزرگ گینه نو را نامیده بود، است. هلند که از متصرفات فرامرزی خود عقب‌نشینی می‌کرد، در سال ۱۹۶۱ تلاش کرد تا خودمختاری را برای سرزمینی که به پاپوآی غربی نیز معروف است، معرفی کند. سال بعد، نیروهای اندونزیایی حمله کردند، اما توسط نیروهای هلندی با کمک جمعیت بومی دفع شدند. نتیجه، انتقال مرحله‌ای این سرزمین تحت مدیریت سازمان ملل به حاکمیت اندونزی در سال ۱۹۶۳ بود که منوط به تأیید در همه‌پرسی آینده بود. ظاهراً «قانون انتخاب آزاد» بعدی (رأی محدود به هزار و ۲۶ نماینده پاپوآیی بود) به اتفاق آرا، الحاق رسمی این سرزمین به اندونزی را در سال ۱۹۶۹ تأیید کرد، علی‌رغم یک جنبش چریکی شدید توسط «جنبش پاپوآی آزاد» (Organisasi Papua Merdeka یا OPM) که در سال ۱۹۶۵ برای مبارزه برای استقلال پاپوآی غربی تأسیس شد (هرچند برخی اتحاد با همسایه پاپوآ گینه نو را ترجیح می‌دهند).

این درگیری سطح پایین منجر به نقض حقوق بشر توسط هر دو طرف به‌ویژه توسط نیروهای اندونزیایی شده که طبق برخی گزارش‌ها منجر به مرگ حدود ۵۰۰ هزار پاپوآیی در نیم قرن گذشته شده است. با این حال، رویای جدایی‌طلبان پاپوآیی غیرممکن به نظر می‌رسد: یک دلیل این است که اندونزی تمایلی به چشم‌پوشی از ثروت معدنی این منطقه ندارد. دلیل دوم این است که تقریباً نیمی از جمعیت ۲.۴ میلیونی این منطقه اکنون مهاجران جاوه‌ای هستند که بعید است، از هرگونه درخواست استقلال‌طلبان ملانزیایی «پاپوآیی»[1] حمایت کنند. دلیل سوم این است که دولت جاکارتا رویکرد خود را نرم‌تر کرده است. در سال ۲۰۰۱ به ایریان جایا وضعیت خودمختاری ویژه داده شد و در سال ۲۰۰۳ به دو استان جدید، پاپوآ و پاپوآی غربی تقسیم شد.

تنها سه سال بعد، در اواسط سال ۲۰۰۶، «OPM» آتش‌بس یک‌جانبه‌ای را اعلام کرد و متعهد شد که مبارزه خود را تنها از طریق سیاسی ادامه دهد. با این

1. Melanesian Papuan

حـال، در عمل، درگیری مسـلحانه متوقف نشـده اسـت. از نظر صرفاً نظامی، هیچ جنبش جدایی‌طلبی در اندونزی موفق نخواهد شد: نیروهای مسلح اندونزی ۳۹۵ هـزار پرسـنل خـط مقـدم و ۴۰۰ هزار نفر دیگـر نیروی ذخیره فعال دارنـد. در مقابل، تعـداد چریک‌هـای ضد دولتی احتمالاً اکنون بیش از چند هزار نفر نیسـت. همین محاسـبه در مورد آن‌چـه کـه احتمالاً تهدید بزرگتری - حداقـل از نظر روانی - برای امنیت داخلی کشور اسـت، صدق می‌کند: اسلام‌گرایی خشونت‌آمیز. همان‌طور که وزارت امور خارجه بریتانیا در نوامبر ۲۰۲۱ به مسافران توصیه کرد:

«گروه‌های تروریسـتی ظرفیت و قصد انجام حملات را در هر زمانی دارند و در هـر کجـای کـشور. انواع حملات شـامل بمب‌گذاری‌هـای انتحـاری و تیراندازی با سلاح‌های سـبک بوده اسـت که مکان‌های عمومی و شـلوغ را هدف قرار داده‌اند. تهدیـد افراط‌گرایی اسلامی همچنان بالاسـت، اگرچه مقامـات اندونزیایی همچنان به مختل کردن برنامه‌ریزی حملات از جمله دسـتگیری تروریسـت‌های مظنون که طبق گزارش‌ها در مراحل پیشرفته آماده‌سازی هستند، ادامه می‌دهند».

اندونزی، چه از نظر فرهنگی و چه از نظر سیاسی، همواره از نظر مذهبی روادار بـوده اسـت: پانـکاسیلا به جوانان موعظه می‌شـد و رژیم‌های سـوکارنو و سـوهارتو قاطعانـه سـکولار بودند. «جنبـش دارالاسلام» (خانه اسلام) که در دهه ۱۹۴۰ برای ایجاد یک دولت اسلامی با قانون شریعت کامل تأسیس شد، در سال ۱۹۶۲ توسط سـوکارنو سـرکوب شد. با این حال، در سـال‌های اخیر، اندونزی نتوانسته است، از تأثیـر خشـونت در خاورمیانـه و نفـوذ پول عربسـتان سـعودی در ترویـج نسـخه‌ای سلفی از اسلام (مانند آچه) اجتناب کند.

پیامـد ایـن امـر، زنجیره‌ای از حوادث تروریسـتی بوده که توسـط چندین گروه افراطی که بنیانگذاران آن‌ها ریشـه‌های عربی مشـترکی دارند، انجام شـده اسـت: بـرای مثال، «مجلـس مجاهدین اندونزی» (شورای جهادگـران اندونزی)، «جبهه پمبلا اسلام» (جبهه مدافعان اسلام)، «جماعت اسلامی» (جماعت اسلامی) و گروه منشعب از آن، «جماعت انصارالتوحید» (جماعت حامیان توحید) و «لشکر جهـاد» (جنگجویـان جهـاد) کـه اکـنون منحـل شـده اسـت. برجسـته‌ترین گروه،

جماعت اسلامی بوده است که با همکاری القاعده، حملات هماهنگ و گسترده‌ای را آغاز کرد. حملات بمب‌گذاری علیه ۱۱ کلیسا در شب کریسمس ۲۰۰۰ که منجر به کشته شدن ۱۹ نفر شد. بدنام‌ترین حادثه، بمب‌گذاری در یک کلوپ شبانه در یک تفرجگاه توریستی در بالی در سال ۲۰۰۲ بود که منجر به کشته شدن ۲۰۲ نفر شد که بیشتر آن‌ها گردشگران خارجی بودند. در سال ۲۰۰۹ جماعت اسلامی در حملات انتحاری تقریباً هم‌زمان به هتل‌های ماریوت و ریتز-کارلتون در جاکارتا، هفت نفر را کشت و بیش از ۵۰ نفر را زخمی کرد. در ماه مه ۲۰۱۸ بمب‌گذاران انتحاری به سه کلیسا در سورابایا حمله کردند (یک سال پس از آنکه شهردار جاکارتا، هم مسیحی و هم چینی به دلیل توهین به اسلام به طرز بحث‌برانگیزی زندانی شد). در مارس ۲۰۲۱ یک حمله انتحاری یک کلیسای کاتولیک در ماکاسار را هدف قرار داد. با این حال، حملات محدود به مسیحیان، خارجی‌ها و دولت نبوده است: در سال ۲۰۱۱ سه عضو فرقه احمدیه اسلام در غرب جاوه به عنوان مرتد با ضربات چماق کشته شدند.

در حالی که خاورمیانه همچنان در آشفتگی است، خشونت‌های اسلام‌گرایان در اندونزی نیز بدون شک ادامه خواهد یافت. علی‌رغم موفقیت «دنسوس[1] ۸۸» (گروه ویژه ۸۸ یا دتاسمن خسوس ۸۸)، یک گروه ویژه مبارزه با تروریسم که توسط ایالات متحده تأمین مالی، تجهیز و آموزش دیده است، در ردیابی افراط‌گرایان. به گفته رئیس «آژانس ملی مبارزه با تروریسم اندونزی» (BNPT)، حدود ۸۶ اندونزیایی در ژوئن ۲۰۱۴ برای جنگیدن برای داعش و دولت اسلامی آن در خاورمیانه، کشور را ترک کردند و در ماه اکتبر این تعداد بیش از سه برابر شده و به ۲۶۴ نفر رسید. این در مقایسه با حدود ۳۰۰ نفری است که بین سال‌های ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۴ برای پیوستن به مجاهدین در افغانستان، کشور را ترک کردند. همان‌طور که رئیس «BNPT» اشاره کرد:

> «از آنجا که اندونزی بزرگ‌ترین جمعیت مسلمان جهان را دارد، این کشور همیشه در مرکز جذب نیرو قرار داشته باشند. وقت آن است که

1. Densus

سایر ذی‌نفعان تلاش‌های خود را برای جلوگیری از تکثیر ایدئولوژی داعش تقویت کنند، زیرا پس از بازگشت جنگجویان داعش به خانه، این امر امنیت ما را به خطر خواهد انداخت».

کاملاً درست است: فرمانده وقت نیروهای مسلح اندونزی در ژوئن ۲۰۱۷ اعلام کرد که جهادگرایان داعش از قبل تقریباً در تمام استان‌های این کشور حضور داشته‌اند...

کره (شمالی و جنوبی)

جهان چندین «منازعه راکد» دارد - برای مثال، بین هند و پاکستان بر سر کشمیر، بین مراکش و پولیساریو در صحرای غربی و بین قبرس و جمهوری ترک قبرس شمالی تحت حمایت ترکیه. اما هیچ‌کدام به اندازه شش دهه بن‌بست مسلحانه بین جمهوری دموکراتیک خلق کره (کره شمالی) و جمهوری کره (کره جنوبی) پتانسیل جنگ گسترده را ندارند.

کره شمالی فقیر و کمونیست با حدود ۲۶ میلیون نفر جمعیت، اکنون یک قدرت هسته‌ای با سابقه افراط‌گرایی است. کره جنوبی ثروتمند و سرمایه‌دار با ۵۲ میلیون نفر جمعیت توسط یک معاهده دفاعی با ایالات متحده محافظت می‌شود که شامل حضور ۲۸ هزار و ۵۰۰ نیروی آمریکایی در خاک کره جنوبی (و ۵۴ هزار نیروی ارتش و نیروی دریایی دیگر مستقر در ژاپن، همسایه) می‌شود. با توجه به اینکه چین، تنها متحد دائمی کره شمالی، روسیه و ایالات متحده همگی قدرت‌های هسته‌ای عاری از سلاح هستند، همیشه این خطر وجود دارد که درگیری‌های گاه به گاه بین کره شمالی و جنوب از کنترل خارج خواهد شد و قدرت‌های خارجی را به درگیری‌ای که فراتر از شبه‌جزیره کره گسترش می‌یابد، خواهد کشاند.

یکی از این حوادث، غرق شدن ناوچه «چئونان»،[1] یک ناوچه نیروی دریایی کره جنوبی در دریای زرد در سال ۲۰۱۰ بود که منجر به از دست رفتن ۴۶ ملوان کره

1. Cheonan

جنوبی شد. علی‌رغم انکارهای دولت کره شمالی در پیونگ یانگ، کارشناسان بین‌المللی با کره جنوبی موافق بودند که علت این حادثه، شلیک اژدر از یک زیردریایی کره شمالی بوده است. غرق شدن ناوچه چئونان بی‌سابقه نبود: در سال ۱۹۶۷ توپخانه کره شمالی یک کشتی دیگر کره جنوبی را نابود کرد که این بار منجر به از دست رفتن ۳۹ نفر شد. در طول این سال‌ها، درگیری‌های جزئی زیادی رخ داده است که معمولاً به کره جنوبی بیشتر از کره شمالی آسیب رسانده است.

یکی از عوامل درگیری‌های دریایی این است که مرز دریایی - خط مرزی شمالی «NLL» بین دو کشور - بخشی از آتش‌بس ژوئیه ۱۹۵۳ برای پایان دادن به جنگ کره ۱۹۵۰-۱۹۵۳ نبود، بلکه ماه بعد به طور یکجانبه توسط نیروهای سازمان ملل به رهبری ایالات متحده ترسیم شد (طعنه‌آمیز اینکه در زمانی که کره شمالی قدرت دریایی کمی داشت، هدف اصلی این خط جلوگیری از حرکت کشتی‌های کره جنوبی به سمت شمال بود). از سال ۱۹۹۹، کره شمالی خط غیرنظامی خود را در جنوب «NLL» ترسیم کرده و اغلب، کشتی‌هایی را (اغلب برای چشم‌اندازهای غنی ماهیگیری) به سمت جنوب و به آب‌های مورد مناقشه فرستاده است.

چنین ابهامی در مرز زمینی بین شمال و جنوب وجود ندارد. این منطقه غیرنظامی «DMZ» است که شبه جزیره را در مدار ۳۸ درجه تقسیم می‌کند و توسط آتش‌بس امضاشده در ژوئیه ۱۹۵۳ بین سازمان ملل، کره شمالی و چین مشخص شده است. مدار ۳۸ درجه در ابتدا توسط مقامات آمریکایی در سال ۱۹۴۵ به عنوان خط جداکننده ترسیم شده بود، زیرا ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی غنایم جنگ جهانی دوم را که در طی آن شبه جزیره کره توسط ژاپن اشغال شده بود، تقسیم می‌کردند. در سال ۱۹۴۸ هنگامی که شمال، خود را جمهوری دموکراتیک خلق کره و جنوب، خود را جمهوری کره اعلام کرد، هم اتحاد جماهیر شوروی و هم ایالات متحده نیروهای خود را عقب کشیدند. از آنجا که هم جمهوری دموکراتیک خلق کره و هم جمهوری کره ادعا می‌کردند که دولت مشروع کل ملت کره هستند، تنش‌ها افزایش یافت تا اینکه در ژوئن ۱۹۵۰ جمهوری دموکراتیک خلق کره حمله‌ای را در امتداد مدار ۳۸ درجه انجام داد. این امر باعث محکومیت فوری در

سازمان ملل و اعزام نیروهای آمریکایی از پایگاه‌های خود در ژاپن برای حمایت از جمهوری کره شد.

در ابتدا، جنگ برای کره جنوبی بد پیش رفت، به طوری که نیروهای کره شمالی در دو ماه اول درگیری تقریباً تا نوک جنوبی شبه جزیره پیشروی کردند. با این حال، نیروهای ضد حمله سازمان ملل - با حدود ۲۱ کشور به رهبری ایالات متحده و حدود ۸۸ درصد نیرو - تا اکتبر ۱۹۵۰ موفق شدند، به فاصله قابل توجهی از مرز چین برسند. در واقع، ژنرال «داگلاس مک آرتور»،[1] در راس نیروهای سازمان ملل به شدت طرفدار حمله به چین برای شکست کمونیسم بین‌المللی بود. اگرچه رئیس جمهور هری ترومن با مک آرتور مخالف بود (سال بعد او را اخراج کرد)، چین که نگران شده بود، با ورود به جنگ در اکتبر ۱۹۵۰ در حمایت از کره شمالی واکنش نشان داد.

در طول سه سال بعد، جنگ وحشیانه‌ای در جریان بود، بن‌بست نظامی ایجاد شد و از ژوئیه ۱۹۵۱ مذاکرات صلح طولانی شد تا اینکه سرانجام جنگجویان خسته، آتش‌بس ۱۹۵۳ را امضا کردند - توافقی که از نظر فنی هنوز کره شمالی و کره جنوبی را در حالت جنگ با یکدیگر قرار می‌دهد. مورخان خاطرنشان می‌کنند که جنگ کره اولین جنگ نیابتی در جنگ سرد بین اتحاد جماهیر شوروی (به چین و کره شمالی کمک می‌کرد) و ایالات متحده بود و اولین‌بار بود که از جت‌های جنگنده علیه یکدیگر در نبرد استفاده شد.

طنز قرن بیست و یکم این است که چین، در حالی که هنوز تنها متحد مهم کره شمالی است، تقریباً همان دیدگاه ایالات متحده و کره جنوبی را در مورد درگیری شمال-جنوب دارد. یک دلیل این است که جمهوری خلق چین بیشتر در اسم کمونیست است تا در واقعیت و از یک رابطه تجاری ارزشمند با کره جنوبی برخوردار است. دلیل دوم این است که فروپاشی رژیم کره شمالی تقریباً به طور قطع منجر به سیل کنترل نشده پناهندگان به چین و کره جنوبی خواهد شد.

دلیل سوم که نه تنها چین، کره جنوبی و ایالات متحده، بلکه کل جهان را نگران

1. Douglas MacArthur

می‌کند، غیرقابل پیش‌بینی بودن محض رژیم کره شمالی است. ابتدا تحت رهبری کیم ایل سونگ («رهبر بزرگ») و اکنون «رهبر ابدی»، طبق شرح حال خاندان حاکم کره شمالی)، سپس پسرش کیم جونگ ایل (رهبر عزیز) و اکنون نوه‌اش کیم جونگ اون («رهبر برجسته» و بعداً «رهبر عزیز»).

در داخل کشور، اصرار رژیم بر«جوچه»[1] - خوداتکایی مبتنی بر استقلال سیاسی، خودکفایی اقتصادی و استقلال در دفاع - مردم را به قحطی مکرر و فقر وحشتناک محکوم کرد، در حالی که تخصص علمی کافی برای توسعه سلاح‌های هسته‌ای و تولید (و صادرات) موشک‌های دوربرد را تولید کرده است. در سیاست خارجی، این رژیم گاهی اوقات به تاکتیک‌های افراطی متوسل شده است: به عنوان مثال، در سال ۱۹۸۳ مأموران آن، بمبی را در مقبره‌ای در میانمار منفجر کردند که منجر به کشته شدن ۲۱ نفر از جمله چهار وزیر کابینه جمهوری کره و دو مشاور ارشد رئیس جمهور کره جنوبی، شد. در سال ۱۹۸۷، عوامل این کشور بمبی را در یک هواپیمای خطوط هوایی کره کار گذاشتند که به کشته‌شدن هر ۱۱۵ مسافر و خدمه انجامید (به‌نظر می‌رسد این حمله مجازاتی بوده است برای امتناع جمهوری کره از دعوت ورزشکاران جمهوری دموکراتیک خلق کره به المپیک ۱۹۸۸ سئول)؛ و این کشور همچنین ربودن ۱۳ شهروند ژاپنی را در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ پذیرفته است؛ افرادی که برای کمک به آموزش جاسوسان کره شمالی در زمینه آداب و رسوم ژاپنی ربوده شده بودند. در فوریه ۲۰۱۷ در نمایشی تکان‌دهنده از بی‌رحمی کره شمالی، کیم جونگ نام، برادر ناتنی کیم جونگ اون که از او جدا شده بود، در فرودگاه کوالالامپور در مالزی ترور شد، زمانی که صورتش با گاز اعصاب «VX» پوشیده شد.

با وجود زبان و قومیت مشترک (جمعیت شبه جزیره تقریباً کاملاً همگن است)، مذاکرات صلح بین شمال و جنوب در طول دهه‌ها، پیشرفت بسیار کمی داشته است. در حالی که کره شمالی کیش شخصیت دیکتاتوری خود را حفظ کرده، جمهوری کره مدت‌هاست که از حکومت نظامی به دموکراسی تمام‌عیار - و

1. juche

موفقیت اقتصادی عظیم - تغییر جهت داده است (بدون شک توضیح می‌دهد که چرا حدود هزار کره شمالی هر ساله موفق به فرار به جنوب می‌شوند). در سال ۱۹۹۸ کیم دائه-جونگ، رئیس‌جمهور جمهور کره، کمک‌های اقتصادی و بشردوستانه به کره شمالی ارائه داد. این «سیاست آفتاب» منجر به دیدار سران با کیم جونگ ایل در سال ۲۰۰۰، ایجاد یک منطقه گردشگری در کره شمالی و منطقه صنعتی کائسونگ درست در شمال منطقه غیرنظامی شد. با این حال، هیچ‌یک از این موارد، مانع غرق شدن کشتی چئونان یا منجر به کنار گذاشتن برنامه سلاح‌های هسته‌ای کره شمالی نشد.

این هدف، منجر به مذاکرات شش جانبه شد - مذاکراتی طاقت‌فرسا و پر پیچ و خم با حضور ایالات متحده، چین، ژاپن، روسیه، کره جنوبی و کره شمالی. این مذاکرات در سال ۲۰۰۳ پس از آن آغاز شد که کره شمالی - توسط رئیس جمهور جورج دبلیو بوش در سال ۲۰۰۲ به عنوان بخشی از محور شرارت توصیف شده بود - از پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای خارج شد و اعلام کرد که دیگر به توافق ۱۹۹۲ با کره جنوبی برای عاری نگه داشتن شبه جزیره از سلاح‌های هسته‌ای پایبند نخواهد بود. در سال ۲۰۰۶ کره شمالی یک موشک دوربرد «تایپودونگ-۲» را آزمایش کرد (در آن مورد شکست خورد) و اولین آزمایش زیرزمینی سلاح‌های هسته‌ای خود را انجام داد. سال بعد، این کشور در ازای کمک‌های توافق‌شده در مذاکرات شش‌جانبه، یک راکتور هسته‌ای را تعطیل کرد، اما تا سال ۲۰۰۹ (زمانی که مذاکرات شش‌جانبه عملاً به انبار سرد منتقل شد) آماده انجام دومین آزمایش زیرزمینی و سپس در سال ۲۰۱۳ سومین و در سال ۲۰۱۶ دو آزمایش دیگر انجام داد. برنامه موشکی این کشور به‌ویژه تهدیدی که جاه‌طلبی‌های هسته‌ای کره شمالی ایجاد کرده، می‌تواند یک کلاهک هسته‌ای را در ایالات متحده منفجر کند و به زنگ خطری که جاه‌طلبی‌های هسته‌ای کره شمالی ایجاد کرده است، می‌افزاید.

در مارس ۲۰۱۷ «پارک گیونگ هی»،[1] رئیس جمهور کره جنوبی به اتهام فساد

1. Par Gyung-hye

استیضاح شد و جانشین او، رئیس جمهور «مون جائه این»[1] در ماه مه با هدف احیای «سیاست آفتاب» کیم دائه جونگ به قدرت رسید. در واقع، یکی از اولین اقدامات او، متوقف کردن هرگونه استقرار بیشتر سیستم ضد موشکی تاد (دفاع منطقه‌ای مرتفع) بود که آمریکا قبل از استیضاح رئیس جمهور پارک با عجله آن را مستقر کرده بود. «THAAD» برای دفاع از کره جنوبی در برابر موشک‌های کره شمالی در نظر گرفته شده است – اما دولت پکن می‌گوید که این سیستم می‌تواند برای جاسوسی از چین نیز مورد استفاده قرار گیرد.

خوش‌بین‌ها امیدوارند که تحریم‌های اقتصادی و مالی علیه کره شمالی، همچنین تشویق‌های گاه‌به‌گاه (برای مثال، تصمیم ایالات متحده در سال ۲۰۰۸ برای حذف کره شمالی از فهرست سیاه تروریسم پس از وعده تعطیلی سایت هسته‌ای «یونگ بیون»[2]) بتواند بر رفتار آن تأثیر بگذارد. بدبین‌ها می‌گویند که هرگونه تغییر در رفتار کره شمالی تاکتیکی و موقتی بوده است (در سال ۲۰۱۰ مشخص شد که این کشور مخفیانه تأسیسات جدیدی برای غنی‌سازی اورانیوم در یونگ بیون ساخته است).

تاکنون در قرن بیست و یکم، به نظر می‌رسد، بدبینان شواهد بیشتری به نفع خود دارند، نه فقط در مورد جاه‌طلبی‌های هسته‌ای کره شمالی. آن‌ها همچنین به تخصص سایبری کره شمالی اشاره می‌کنند و به اتهام آمریکا مبنی بر اینکه کره شمالی مسئول هک «سونی پیکچرز»[3] در سال ۲۰۱۴ در تلاش برای جلوگیری از انتشار یک فیلم کمدی درباره ترور کیم جونگ اون بوده است، اشاره می‌کنند. اتهام آمریکا ممکن است، موجه باشد یا نباشد، اما هیچ‌کس شکی ندارد که کره شمالی توانایی سایبری دارد که ممکن است از داشتن چند کلاهک هسته‌ای قدرتمندتر باشد. برای مدتی، خوش‌بینان به سیاست خارجی نامنظم دونالد ترامپ، رئیس جمهور آمریکا اشاره می‌کردند. در ابتدا، او به طور قابل توجهی در نگرش

1. Moon Jae-in
2. Yongbyon
3. Sony Pictures

خـود نسـبت بـه کره شـمالی قاطع بـود. کیم جونـگ اون را به عنوان «مرد موشـکی کوچک» مورد تمسخر قرار می‌داد و تلویحاً به اقدام نظامی در صورت عدم توانایی چیـن در مهـار متحـد خود در کره شـمالی اشـاره کـرد: ترامپ در آوریـل ۲۰۱۷ اعلام کرد:«چیـن در مورد کـره شـمالی تصمیـم می‌گیـرد کـه به ما کمـک کند یا ایـن کار را نخواهـد کـرد. اگـر این کار را انجام دهند، برای چیـن بسیار خوب خواهد بود و اگر این کار را نکنند، برای هیچ‌کس خوب نخواهد بود».

شـاید ایـن امـر منجـر بـه اعلام کـره شـمالی در آوریـل ۲۰۱۸ مبنـی بـر تعلیـق آزمایش‌هـای هسـته‌ای و موشـک‌های دوربـرد شـد. دو ماه بعـد، در ۱۲ ژوئن ۲۰۱۸ ترامـپ و کیـم، اولیـن اجلاس بیـن دو کـشور را در سـنگاپور برگـزار کردنـد. دومیـن اجلاس در فوریه ۲۰۱۹ در هانوی، ویتنام برگزار شـد، اما با رد درخواسـت کیم برای کاهش تحریم‌ها توسـط ترامپ پایان یافت. سـومین جلسـه فوق‌العاده در ۳۰ ژوئن ۲۰۱۹ برگزار شـد. دو مرد در منطقه غیرنظامی بین کره شـمالی و جنوبی با هم دسـت دادند و هر کدام یک یا دو قدم نمادین در امتداد خط مرزی برداشتند. با این حال، هیچ نتیجه عملی حاصل نشد. کره شمالی به پرتاب موشک ادامه داده است – از جمله، همان‌طور که در سپتامبر ۲۰۲۱ اعلام شد، یک موشک مافوق صوت. در این میان، اوضاع ذاتاً متشـنج اسـت: کره شـمالی ۱.۲ میلیون پرسـنل نظامی فعال و کره جـنوبی ۵۵ هـزار نفـر دارد. هـر دو کشور بیـش از ۴۰۰ هواپیمای جنگنـده و هر دو ده‌هـا زیردریـایی دارنـد. حتـی بـدون تهدیـد هسـته‌ای، جنـگ تصادفـی بـه طرز وحشتناکی امکان‌پذیر است.

میانمار

جمـهوری اتحادیـه میانمـار یا همان برمه تا زمانی کـه شورای نظامی حاکم بر کشور در سـال ۱۹۸۹ مجموعه‌ای از تغییرات نام را آغاز کرد، به این عادت کرده اسـت که از نظر جهانی، یک ملت منفور باشـد. پس از کسـب اسـتقلال از بریتانیا در سـال ۱۹۴۸، این کشور غنی از مواد معدنی و جنگلداری، ابتدا توسط ژنرال «نه وین»[1] و

1. Ne Win

حـزب برنامـه سوسیالیسـتی برمـه او که در سـال ۱۹۶۲ قـدرت را به دسـت گرفتند و سـپس از سـال ۱۹۸۸ توسـط شورای احیای نظم و قانون ایالتی که به طرز شـومی نامگذاری شـده بود (در سـال ۱۹۹۷ به شورای صلح و توسـعه ایالتی که کمتر شـوم بود، تغییر نام داد)، از بقیه جهان منزوی شد.

در طول دهه‌هـا، رژیـم نه تنها مجبور بوده اسـت بـا چندین دوره ناآرامی مردمی (نیروهـای دولتـی هزاران تظاهرکننده را در جریان شورش‌های سـال ۱۹۸۸ کشـتند) بلکه با شورش‌های جدایی‌طلبانه اقلیت‌های میانمار به‌ویژه در ایالت‌های «شان»[1] و «کاچیـن»[2] در مناطق شـرقی و شـمالی میانمـار و همچنین در منطقـه «راخین»[3] (قبلاً «آرا-کان» نام داشت) در مرز بنگلادش مقابله کند.

وضعیـتِ مـطرودِ ایـن کشور پس از سـال ۲۰۱۱ ـ هرچند بـه‌طور موقت ـ تا حدی کاهـش یافـت؛ زمانـی کـه رئیس‌جمهور (کـه پیش‌تر ژنـرال بود) تِین سِیـن پذیرفت «اتحادیه ملی برای دموکراسی» (NLD) و رهبر آن، آنگ سان سو چی (که در سال ۲۰۱۰ از آخرین دورهٔ حبس خانگی خود، پس از مجموعاً ۱۵ سـال، آزاد شـده بود)، به‌عنوان مشـارکت‌کنندگانی پذیرفته‌شـده در فرایند سیاسی حضور یابند. این تحول به پیروزی NLD در انتخابات نوامبر ۲۰۱۵ انجامید و در پی آن، هتین چاو به‌عنوان رئیس‌جمهور غیرنظامی کشور برگزیده شد ـ در حالی که آنگ سان سو چی، به‌دلیل آن‌که فرزندانش شـهروند بریتانیا هسـتند و طبق قانون اساسـی از ریاست‌جمهوری منع شـده بود، عملاً قدرتِ پشتِ ریاسـت‌جمهوری به‌شمار می‌رفت. کاهش نسبیِ چنـگِ ارتـش بـر قـدرت در دورهٔ تِیـن سِین، نه‌تنها با گرم‌تر شـدن روابـط با ایالات متحـده هم‌زمان شـد، بلکه بـا مجموعه‌ای از آتش‌بس‌ها با انبوه گروه‌های شورشـیِ میانمـار نیـز همراه بود؛ آن هم در آسـتانه آمادگی دولت بـرای انتخابات ۲۰۱۵. برای نمونه، «ارتش ایالت وا متحد» (UWSA) در سال ۲۰۱۱ توافق آتش‌بس امضا کرد و «حزب ایالت نو مون» (NMSP) نیز در سال ۲۰۱۲ به توافقی مشابه دست یافت.

1. Shan
2. Kachin
3. Rakhine

مسئله همواره تثبیت و تحکیم آتش‌بس‌ها بوده است. گفت‌وگوهایی میان دولت و حدود ۱۶ گروه چریکی که در چارچوبی با نام خوش‌بینانهٔ «تیم هماهنگی آتش‌بس ملی» (NCCT) گرد هم آمده بودند، در سال ۲۰۱۳ برگزار شد. از جمعیت حدود ۵۷ میلیونی میانمار، نزدیک به دوسوم از نظر قومی بامار (برمه‌ای) هستند. دولت همواره تمایل اندکی به تقسیم قدرت با اقلیت‌های قومی داشته است؛ اقلیت‌هایی که از شان و کارِن (هر یک حدود ۸ درصد) در شرق و مرکز کشور آغاز می‌شوند و تا مون‌ها (حدود ۲ درصد) در جنوب ادامه می‌یابند. حدود ۱۳ گروه شورشی در سال‌های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ آتش‌بس‌هایی را امضا کردند، اما همهٔ آن‌ها پایدار نماندند. برای مثال، «ارتش ایالت شان / شورای بازسازی ایالت شان» (SSA/RCSS) در ژانویهٔ ۲۰۱۲ برای ۶۰۰۰ نیروی خود با دولت به آتش‌بس تن داد که خیلی زود نقض شد؛ و «ارتش استقلال کاچین[1]» (KIA) با ۵۰۰۰ چریک فعال در شمال کشور، پس از یک آتش‌بس ۱۷ ساله، در سال ۲۰۱۱ مبارزهٔ مسلحانه را از سر گرفت. چالش دیگر دولت، آرام‌سازی «ارتش اتحاد دموکراتیک ملی میانمار[2]» (MNDAA) است؛ نیرویی متشکل از حدود ۱۰۰۰ چریک از قوم کوکانگ ـ بخشی از اقلیت چینیِ هانِ کشور ـ در شرق میانمار. پس از چند سال آرامش نسبی، MNDAA در فوریهٔ ۲۰۱۵ با نیروهای دولتی درگیر شد؛ شاید با هدف حفاظت از فعالیت‌های قاچاق مواد مخدر خود.

درگیری‌های بعدی میان گروه‌های شورشی و دولت در ایالت‌های کاچین، شان و کارِن ـ که غالباً بر سر پروژه‌های توسعه‌ای و تقسیم منابع طبیعی رخ می‌داد ـ سازمان ملل متحد را در اوت ۲۰۱۸ بر آن داشت تا ارتش میانمار را به ارتکاب جنایات جنگی و جنایت علیه بشریت، از جمله نسل‌کشی علیه روهینگیا، متهم اعلام کند؛ اقلیت مسلمانِ سُنّی‌ای با جمعیتی حدود ۱.۳ میلیون نفر که در منطقه‌ای زندگی می‌کنند که پیش‌تر ایالت آراکان نام داشت و اکنون به‌طور رسمی «راخین» خوانده می‌شود.

1. the Kachin Independence Army
2. Myanmar National Democratic Alliance Army

با بیش از ۴۰۰ هزار نیروی فعال در «تاتمادا[1]» ـ نیروهای مسلح میانمار ـ دولت از برتری عددی آشکاری نسبت به حدود ۸۰ هزار دشمن برخوردار است و نشان داده که آماده استفاده از این برتری است؛ آن هم همراه با نقض‌های هولناک حقوق بشر، از جمله خشونت جنسی توسط نیروهای نظامی. بی‌تردید، بیشترین آسیب را روهینگیا متحمل شده‌اند. از دید مقامات، روهینگیا ـ صرف‌نظر از این‌که چند نسل در میانمار زیسته باشند ـ مهاجران غیرقانونیِ بنگلادش محسوب می‌شوند. از سال ۱۹۸۲، دولت با درج‌نکردن نام روهینگیا در فهرست ۱۳۵ گروه قومی رسمی، آنان را عملاً بی‌تابعیت کرده است. در همین حال، درگیری‌های فرقه‌ای میان روهینگیا و اکثریت بوداییِ راخینِ ایالت به‌طور مکرر رخ می‌دهد. و «ارتش آراکان» که نیروهای رزمی‌اش (ادعای شمار ۲۰ هزار نفر چندان محتمل به نظر نمی‌رسد) در کنار KIA می‌جنگند، سازمانی بودایی است که ظاهراً همدلی آشکاری با روهینگیا ندارد.

تِین سِین در سال ۲۰۱۶ از ریاست‌جمهوری کناره‌گیری کرد و راهب شد. ایفای نقشی پذیرفتنی برای میانمار در جهان و بهبود روابط آن با ایالات متحده، نوید موج‌های تازه‌ای از سرمایه‌گذاری خارجی و نیز آرامش داخلی را می‌داد. اما تحقق این وعده‌ها منوط به پایان‌دادن به منازعات قومی و کاستن از رنج روهینگیا بود؛ مردمی که بیش از ۷۴۰ هزار نفر از آنان برای گریز از کارزارهای نظامی‌ای که از سال ۲۰۱۵ آغاز شد، به اردوگاه‌های اسف‌بار در بنگلادش و تایلند گریختند. آنگ سان سو چی، برنده جایزه نوبل صلح، در قبال این مسئله یا سکوت اختیار کرد یا موضعی تدافعی گرفت؛ هرچند در مارس ۲۰۱۷ سازمان ملل تحقیقاتی را درباره ادعاهای نقض حقوق بشر از سوی ارتش علیه روهینگیا آغاز کرد که به طرح اتهام نسل‌کشی انجامید.

هر چشم‌انداز امیدوارکننده‌ای پس از کناره‌گیری تِین سِین به‌زودی نقش بر آب شد؛ نه‌کم از آن رو که حملات «ارتش نجات روهینگیا آراکان» (ARSA) به پاسگاه‌های پلیس در سال ۲۰۱۷ بهانه‌ای برای اقدام تلافی‌جویانه

1. tatmadaw

دولت فراهم آورد. ARSA هرگونه ارتباط با گروه‌های اسلام‌گرای خارجی را انکار می‌کند؛ با این حال، در اوت ۲۰۱۷ به روستاهای هندو در ایالت راخین حمله کرد و کسانی از این اقلیت مذهبی را که با تدین به اسلام موافقت کردند، مصون گذاشت. افزون بر این، شورش‌های قومی غالباً ـ چنان‌که در ایالت شان دیده می‌شود ـ با تولید و قاچاق تریاک گره خورده‌اند؛ فعالیت‌هایی که هم شورش‌ها را تأمین مالی می‌کند و هم انگیزه‌ای برای تداوم آن‌ها به دست می‌دهد. هیچ‌یک از این تحولات نویدبخش ثبات سیاسی و اجتماعی نیست. به رهبری مین آنگ هلاینگ، «تاتمادا» در فوریهٔ ۲۰۲۱ کودتا کرد؛ آنگ سان سو چی را بازداشت نمود؛ دست‌کم به‌طور موقت به دموکراسی شکنندهٔ میانمار پایان داد؛ و بار دیگر این کشور را به جایگاه مطرودِ بین‌المللی بازگرداند.

در باب همزیستی میان اکثریت بوداییِ میانمار و روهینگیا و دیگر مسلمانان، چنین امری به‌سختی محتمل است مادامی که آشین ویراتو، راهب بودایی، رهبری جنبش افراطی «۹۶۹» را بر عهده دارد؛ جنبشی که مسئول چندین مورد لینچ‌کردن مسلمانان و سوزاندن خانه‌های آنان بوده است. دولت غیرنظامی در ماه مه ۲۰۱۹ ـ خشمگین از ادعای ویراتو مبنی بر این‌که آنگ سان سو چی مانع «پاکسازی قومی» روهینگیا می‌شود ـ برای او حکم بازداشت صادر کرد؛ اما در سپتامبر ۲۰۲۱، حکومت نظامی همه اتهامات را از او ساقط کرد. در کشوری که از دیرباز شیفته عددشناسی بوده است، «۹۶۹» به نه ویژگی بودا، شش ویژگی آموزه‌های او و نه ویژگی سنگها (جامعه رهبانی) اشاره دارد؛ و در تقابل با «۷۸۶» قرار می‌گیرد که بسیاری از مسلمانان جنوب آسیا آن را جمع عددیِ حروف عبارت آغازین قرآن می‌دانند. ویراتو غالباً «بن‌لادنِ بودایی» خوانده می‌شود؛ و بی‌گمان آگاه است که جانشین بن‌لادن در رأس القاعده، ایمن الظواهری، در سپتامبر ۲۰۱۴ سوگند خورد که القاعده از مسلمانان میانمار حمایت خواهد کرد.

پاکستان

پاکستان (سرزمین پاکان در زبان اردو) از همان بدو تولدش که از تجزیه هند بریتانیا در سال ۱۹۴۷ پدید آمد، وجودی خشونت‌آمیز و خونین داشته است. جمهوری اسلامی پاکستان، اگر بخواهیم از عنوان کامل آن استفاده کنیم، سه جنگ (بنا به برخی تعاریف، یک جنگ چهارم) با همسایه‌اش هند داشته است، نیمی از خاک خود را با جدایی پاکستان شرقی در سال ۱۹۷۱ از دست داد و به بنگلادش تبدیل شد، شاهد خشونت‌های فرقه‌ای مکرر بود و بین حکومت‌های دموکراتیک فاسد و دیکتاتوری‌های نظامی در نوسان بوده است.

در امتداد مرز با افغانستان، بخش‌های وسیعی از کشور از بلوچستان به سمت شمال، از طریق مناطق قبیله‌ای فدرال تا مرز شمال غربی، فرمان دولت مرکزی در اسلام‌آباد را نادیده می‌گیرند و به گروه‌های اسلام‌گرای افراطی مانند القاعده، طالبان و اخیراً داعش پناه می‌دهند. با توجه به این باور، بسیاری از مقامات غربی و هندی که سازمان اطلاعات داخلی این کشور «ISI» با چنین سازمان‌هایی هم‌دست و آماده صدور تروریسم خود است، اغلب این اتهام مطرح می‌شود که پاکستان تقریباً یک کشور شکست‌خورده است، اما کشوری که سلاح هسته‌ای نیز دارد.

از دیدگاه پاکستان، ظرفیت هسته‌ای این کشور، محافظتی ضروری در برابر تهدید هند است که اولین آزمایش زیرزمینی سلاح‌های هسته‌ای خود را در سال ۱۹۷۴ انجام داد. در مقابل، پاکستان اولین آزمایش‌های هسته‌ای خود را در سال ۱۹۹۸ تنها یک ماه پس از آزمایش پنج سلاح هسته‌ای توسط هند انجام داد. از نظر توازن نظامی بین دو همسایه، پاکستان وزن بسیار کمتری دارد: جمعیت ۲۲۷ میلیونی آن (طبق برآورد سیا) (۲۳۸ میلیون نفر) ۶۵۴ هزار پرسنل فعال در خط مقدم را فراهم می‌کند که نصف تعداد پرسنلی است که هند از جمعیت ۱.۳ میلیاردی خود دریافت می‌کند. از نظر هواپیماهای نظامی و کشتی‌های دریایی، پاکستان در وضعیت نامساعد مشابهی قرار دارد که توضیح می‌دهد، چرا هند می‌تواند برای حدود ۱۵۶ کلاهک هسته‌ای خود، سیاست عدم استفاده اول را تبلیغ کند، در

حالی که پاکستان با حدود ۱۶۵ کلاهک هسته‌ای به سیاست حداقل بازدارندگی معتبر پناه می‌برد.

اگرچه این عدم تعادل از زمان تقسیم وجود داشته است، اما به طور منحصر به فردی در حفظ صلح به‌ویژه بر سر حاکمیت مورد مناقشه کشمیر، یک ایالت شاهزاده‌نشین در هند بریتانیا با اکثریت مسلمان اما یک حاکم هندو، مهاراجه هاری سینگ شکست خورده است. با توجه به اینکه وضعیت کشمیر در زمان تقسیم نامشخص بود، قبایل پشتون از پاکستان تازه تأسیس به سادگی در اکتبر ۱۹۴۷ حمله کردند و مهاراجه را بر آن داشت تا سرنوشت خود را با هند در میان بگذارد و از هند بخواهد که نیرو اعزام کند.

این اولین جنگ هند و پاکستان بود که ۱۴ ماه طول کشید و با کنترل پاکستان بر یک سوم شمالی ایالت که آن را «کشمیر آزاد» نامیدند و هند بر بقیه آن که اکنون «جامو و کشمیر» نامیده می‌شود، پایان یافت. این جنگ هر دو ارتش را در آن سوی به اصطلاح خط کنترل، رو در روی یکدیگر قرار داد، به طوری که پاکستان مسئول حدود ۴.۵ میلیون نفر در کشمیر آزاد و هند مسئول حدود ۱۳ میلیون نفر در جامو و کشمیر بود.

از آن‌جا که هیچ‌یک از دو کشور نتوانستند بر سر برگزاری همه‌پرسیِ پیشنهادیِ سازمان ملل دربارهٔ کشمیر به توافق برسند، زمینه برای دومین جنگ هند و پاکستان در سال ۱۹۶۵ فراهم شد؛ جنگی که در آن پاکستان به امید برانگیختن یک قیام سراسریِ کشمیری علیه هند، نیروهایی را با لباس مبدل از خط کنترل عبور داد. پس از چندین هفته جنگ که شامل تهاجم نیروهای هندی به استان پنجاب پاکستان تا حومه لاهور بود، دو طرف به مواضع قبلی خود عقب‌نشینی کردند و هر یک ادعا کرد که پیروز شده است (هند به طور قانع‌کننده‌تری نسبت به پاکستان).

با این حال، کشمیر تنها نقطه اصطکاک با هند در قرن بیستم نبود. در سال ۱۹۷۰ ژنرال «یحیی خان»[1] با هدف گذار از حکومت نظامی به حکومت غیرنظامی، دستور اولین انتخابات دموکراتیک پاکستان از زمان استقلال را داد. با این حال،

1. Yahya Khan

در پاکستان شرقی که در آن زمان عمدتاً بنگالی بود، همه کرسی‌ها به جز دو کرسی توسط «حزب عوامی لیگ» به رهبری «شیخ مجیب الرحمان»[1] به دست آمد و بدین ترتیب، بدون اینکه حتی یک کرسی در پاکستان غربی به دست آورده باشد، اکثریت را در مجلس ملی کشور به دست آورد. ایده یک دولت به رهبری بنگالی برای نخبگان نظامی پاکستان غیرقابل قبول بود و آن‌ها با اعزام نیرو به پاکستان شرقی در مارس ۱۹۷۱ برای بازپس‌گیری کنترل این استان واکنش نشان دادند. این امر، منجر به اعلام استقلال بنگلادش توسط رحمان و جنگ آزادی‌بخش توسط «موکتی باهینی»[2] (ارتش آزادی‌بخش) شد.

هم‌زمان با پناه بردن حدود ۱۰ میلیون بنگالی به هند و پس از حملات پیشگیرانه نیروی هوایی پاکستان به اهدافی در هند در ماه دسامبر، دولت هند نیروهایی را در حمایت از موکتی باهینی اعزام کرد. قتل‌عام نیروهای پاکستانی در تلاش برای توقف جدایی پاکستان شرقی به قیمت جان صدها هزار بنگالی تمام شد – تخمین‌ها از ۳۰۰ هزار نفر تا ادعای دولت بنگلادش ۳ میلیون نفر – در یک دوره نه ماهه متغیر است. دو هفته جنگ سوم هند و پاکستان منجر به تسلیم تحقیرآمیز ۹۰ هزار سرباز پاکستانی، استعفای یحیی خان و به ریاست جمهوری رسیدن «ذوالفقار علی بوتو»،[3] رهبر «حزب مردم پاکستان» (PPP) شد.

بازگشت به حکومت غیرنظامی با توافق «سیملا»[4] در سال ۱۹۷۲ مشخص شد که در آن بوتو و نخست وزیر هند، ایندیرا گاندی، متعهد شدند که به خط کنترل در کشمیر احترام بگذارند و به دنبال حل و فصل اختلافات دو کشور از طریق مذاکره باشند. این هم از حسن نیت: در سال ۱۹۷۷ بوتو که اکنون به عنوان نخست وزیر و نه رئیس جمهور خدمت می‌کرد، در یک کودتای نظامی توسط ژنرال محمد ضیاءالحق برکنار شد، به دلیل صدور مجوز قتل یک مخالف سیاسی محاکمه و در سال ۱۹۷۹ اعدام شد. ضیاء در تصمیمی که پیامدهای آن هنوز هم

1. Sheikh Mujibur Rahman
2. Mukti Bahini
3. Zulfikar Ali Bhutto
4. Simla

احساس می‌شود، با معرفی بسیاری از ویژگی‌های قانون شریعت - برای مثال، قانون حدود سال ۱۹۷۹ که مجازات‌هایی مانند شلاق، قطع عضو و سنگسار را برای جرایمی مانند زنا مجاز می‌دانست - و با تقویت قوانین علیه کفرگویی (به ضرر مسیحیان و اقلیت کوچک احمدیه که توسط اکثریت سنی مسلمان محسوب نمی‌شوند، در سال‌های اخیر) به اسلامی کردن پاکستان پرداخت.

صرف‌نظر از تأکید روزافزون بر هویت مسلمان پاکستان، مسئله کشمیر برای پاکستان و هند بیشتر مایه غرور ملی است تا غرور مذهبی. در ماه مه ۱۹۹۹ در طول اولین دولت غیرنظامی نواز شریف و «حزب مسلم لیگ پاکستان»، دو کشور بار دیگر با یکدیگر درگیر شدند؛ زمانی که سربازان پاکستانی و مبارزان آزادی‌خواه کشمیری که به دنبال آزادسازی کشمیر از کنترل هند بودند، از خط کنترل عبور کردند و باعث محاصره دریایی پاکستان توسط هند و حملات هوایی به مواضع پاکستان شدند. جنگ کارگیل را که در منطقه «کارگیل لاداخ»[1] با برخی از بلندترین کوه‌های کشمیر درگرفت و سه ماه به طول انجامید، می‌توان به همان اندازه چهارمین جنگ هند و پاکستان نامید که با نبردهای توپخانه‌ای سنگین و از دست دادن صدها نفر از هر دو طرف مشخص می‌شد، قبل از اینکه فشار ایالات متحده بر پاکستان منجر به آتش‌بس و خروج نیروهایش شود. یکی از قربانیان سیاسی این جنگ، نواز شریف بود که در اکتبر ۱۹۹۹ در یک کودتای نظامی به رهبری ژنرال (بعدها رئیس جمهور) پرویز مشرف برکنار شد.

در قرن بیست و یکم، همانند قرن بیستم، قدرت سیاسی پاکستان بین دیکتاتوری‌های نظامی و حکومت غیرنظامی در نوسان بوده است. برای مثال، رئیس جمهور مشرف در سال ۲۰۰۸ مجبور به استعفا شد و جای خود را به یک دولت غیرنظامی به رهبری آصف علی زرداری داد که همسرش بی‌نظیر بوتو (دختر ذوالفقار علی بوتو و نخست وزیر در اواخر دهه ۱۹۸۰ و دوباره در اواسط دهه ۱۹۹۰) در سال ۲۰۰۷ ترور شده بود. فساد، یکی از ویژگی‌های ثابت سیاست پاکستان بوده است: ریاست جمهوری زرداری بین سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۳ (اصلاح قانون

1. Kargil district of Ladakh

اساسی در سال ۲۰۱۰ قدرت این مقام را به طور قابل توجهی کاهش داد) با دستگیری او به اتهام پولشویی دنبال شد. نواز شریف که نخست وزیر شده بود و برای سومین‌بار در سال ۲۰۱۳ وزیر شد، در سال ۲۰۱۵ به دلیل افشای اسناد موسوم به «اسناد پاناما» به معاملات فاسد در خارج از کشور متهم و در سال ۲۰۱۷ توسط دیوان عالی کشور از سمت خود برکنار شد. سال بعد، او به ده سال زندان محکوم شد (دختر و دامادش مجازات کمتری داشتند) و این مبارزه علیه فساد، همراه با حمایت ارتش بود که عمران خان، قهرمان کریکت برای همه پاکستانی‌ها را در اوت ۲۰۱۸ به سمت نخست وزیری رساند. در سال ۲۰۱۹ نواز شریف برای درمان پزشکی از زندان آزاد شد و در لندن تحت درمان قرار گرفت. این امر باعث شد عمران در نوامبر ۲۰۲۱ بگوید که «پس از دروغ گفتن به خارج از کشور فرار کرده است».

یکی از روابط همیشگی پاکستان با افغانستان بوده است. هر دو جمهوری اسلامی هستند و پیوندهای قومی قوی دارند: پشتون‌ها حدود ۴۰ درصد از جمعیت افغانستان و حدود ۱۵ درصد از جمعیت پاکستان را تشکیل می‌دهند. آن‌ها همچنین یک مرز مشترک (مورد اختلاف) دارند که توسط «مورتیمر دیورند»،[1] کارمند دولت هند استعماری بریتانیا در سال ۱۸۸۳ مشخص شد و به عنوان خط دیورند شناخته می‌شود. افغانستان ترجیح می‌دهد، خط دیورند را رسماً به عنوان مرز نپذیرد تا مبادا مردم پشتون را از هم جدا کند. پاکستان این مرز را ثابت می‌داند، اما از شورش قبایل پشتون می‌ترسد. وقتی دوستی‌های افغانستان در قرن بیستم با اتحاد جماهیر شوروی و هند نیز به این معادله افزوده شد، پاکستان شاید دلیلی برای احساس نگرانی داشت و به تدوین آنچه خود «سیاست عمق راهبردی» در افغانستان می‌نامید، روی آورد تا نفوذ هندِ مورد حمایت شوروی را مهار کند؛ از همین‌رو بود هم‌پیمانی‌اش با ایالات متحده در دوران جنگ سرد، فراهم‌کردن آموزش و پناهگاه برای هزاران مجاهد خارجی، و نیز اعزام مجاهدان پاکستانیِ خود برای جنگی که با هدف پایان‌دادن به اشغال شورویِ افغانستان ـ آغازش در سال ۱۹۷۹ ـ انجام گرفت. پاکستان همچنین پناهگاهی امن برای حدود سه میلیون افغان

1. Mortimer Durand

که از درگیری‌های سرزمین‌شان گریخته بودند، فراهم کرده است.

با این حال، نسخه جدید «بازی بزرگ کیپلینگ»[1] منجر به رابطه‌ای مبهم بین پاکستان و ایالات متحده شده است. ایالات متحده کمک‌های هنگفتی به پاکستان کرده که تنها با اختلافات مختصر بر سر برنامه هسته‌ای پاکستان یا کشته شدن اسامه بن لادن توسط نیروهای ویژه آمریکایی در پاکستان در سال ۲۰۱۱ قطع شده است. اما «سازمان اطلاعات پاکستان» (ISI) بارها علیه منافع ایالات متحده عمل کرده است، به‌ویژه در کمک به طالبان افغانستان، حتی در زمانی که جنگجویان طالبان از جمله شبکه حقانی مستقر در پاکستان از بمب‌گذاران انتحاری و بمب‌های دست‌ساز برای حمله به نیروهای ایالات متحده و سایر نیروهای ناتو در افغانستان استفاده می‌کردند. در سال ۲۰۱۸ رئیس جمهور ترامپ که از این بابت ناامید شده بود، تقریباً تمام کمک‌ها را قطع کرد (این کمک‌ها در سال ۲۰۱۰ به بیش از ۴ میلیارد دلار رسیده بود) و گفت: «ایالات متحده در ۱۵ سال گذشته، احمقانه بیش از ۳۳ میلیارد دلار به پاکستان کمک کرده است و آن‌ها چیزی جز دروغ و فریب به ما نداده‌اند و رهبران ما را احمق می‌دانند».

آن‌ها به تروریست‌هایی که ما در افغانستان شکار می‌کنیم، پناهگاه امن می‌دهند و کمک کمی می‌کنند».

این واقعیت که «سازمان اطلاعات داخلی پاکستان» (ISI) با حدود ۱۰ هزار تا ۲۵ هزار پرسنل فعال مانند یک دولت در درون یک دولت عمل می‌کند، واقعیتی از سیاست پاکستان است که ایالات متحده به سختی می‌تواند آن را بپذیرد. همان‌طور که دریاسالار «مایک مولن»،[2] رئیس ستاد مشترک ارتش در سال ۲۰۱۱ بیان کرد:

«دولت پاکستان به‌ویژه ارتش و سرویس اطلاعاتی پاکستان «ISI» با انتخاب استفاده از افراط‌گرایی خشونت‌آمیز به عنوان ابزار سیاست، نه تنها چشم‌انداز همکاری استراتژیک ما، بلکه فرصت پاکستان را برای تبدیل شدن به یک ملت محترم با نفوذ مشروع منطقه‌ای به خطر می‌اندازند. آن‌ها ممکن است، بر این باور

1. Kipling's Great Game
2. Mike Mullen

باشند که با استفاده از این نیروهای نیابتی در حال احتراز از ریسک‌های خود یا جبران آن‌چه که عدم تعادل در قدرت منطقه‌ای می‌دانند، هستند. اما در واقعیت، آن‌ها این شرط‌بندی را از قبل باخته‌اند.

این شرط‌بندی شامل پناه دادن (همیشه رسماً انکار می‌شود) به ملا محمد عمر، رهبر طالبان افغانستان و اسامه بن لادن، رهبر القاعده بوده است. مقامات آمریکایی به سختی می‌توانند باور کنند که بن لادن که در دوم مه ۲۰۱۱ توسط نیروهای ویژه آمریکایی در حمله‌ای جسورانه به خانه‌ای در ابوت‌آباد در شمال شرقی پاکستان کشته شد، به هیچ وجه توسط «ISI» محافظت نمی‌شد. این شرط‌بندی همچنین به گروه‌های افراطی مانند «لشکر طیبه» (لشکر طیبه یا ارتش پاکان) اجازه داده است تا حملاتی را علیه هند انجام دهند، به‌ویژه حمله یک گروه کوچک کماندویی لشکر طیبه در نوامبر ۲۰۰۸ به اهدافی در بمبئی که منجر به بیش از ۱۶۰ کشته شد.

لشکر طیبه در سال ۲۰۰۲ یک سال پس از آنکه توسط ایالات متحده و بریتانیا به عنوان یک سازمان تروریستی معرفی شد، رسماً توسط پاکستان ممنوع اعلام شد، اما اتهامات معتبری مبنی بر ارتباط آن با سرویس اطلاعاتی پاکستان «ISI» همچنان وجود دارد. همین امر در مورد سایر گروه‌های رادیکال هم صدق می‌کند، از تحریک طالبان پاکستان «TTP» که بیشتر با نام طالبان پاکستان شناخته می‌شود، گرفته تا حرکت المجاهدین که عمدتاً در کشمیر فعالیت می‌کنند و «جیش محمد» (JeM یا ارتش محمد).

اما این شرط‌بندی هزینه‌هایی دارد، به‌ویژه اگر «ISI» نتواند گروه‌های افراطی را به طور کامل کنترل کند. در سال ۲۰۰۷ مسجد سرخ (لال مسجد) در اسلام آباد صحنه درگیری خونین بین دانشجویان اسلام‌گرای شبه‌نظامی از جمله بسیاری از زنان جوان و نیروهای امنیتی بود. این دانشجویان که عمدتاً از استان مرزی شمال غربی (از سال ۲۰۱۰ رسماً با نام «خیبر پختونخوا»[1] شناخته می‌شود)، به حمایت رئیس جمهور مشرف از جنگ علیه تروریسم جورج دبلیو بوش اعتراض داشتند؛

1. Khyber Pakhtunkwha

حمایتی که منجر به سوءقصد به مشرف توسط «JeM» شده بود. پس از یک محاصره هشت روزه، نیروهای امنیتی به مسجد حمله کردند و ده‌ها نفر جان خود را از دست دادند.

هزینه دیگر، سیاست ایالات متحده، چه در زمان جورج دبلیو بوش و چه در زمان باراک اوباما در استفاده از حملات پهپادی برای کشتن افراط‌گرایان اسلام‌گرا، صرف‌نظر از محافظت آن‌ها - یا هر دلیل دیگری - توسط «ISI» است. طبق گزارش دفتر روزنامه‌نگاری تحقیقی، مستقر در بریتانیا در پنج سال اول ریاست جمهوری اوباما، پهپادهای آمریکایی بین ۴۱۶ تا ۹۵۱ غیرنظامی پاکستانی از جمله ۲۰۰ کودک را کشتند. در دوران ریاست جمهوری ترامپ، حملات پهپادی ادامه یافت، اما در مارس ۲۰۱۹ ترامپ قانون اوباما مبنی بر لزوم انتشار تلفات غیرنظامیان را لغو کرد. صرف‌نظر از اینکه چه تعداد از غیرنظامیان شبه‌نظامی بودند (صرف‌نظر از اینکه، حداقل در دوران ریاست جمهوری مشرف، دولت پاکستان به طور ضمنی سیاست پهپادی را تأیید کرده بود)، واکنش عمومی، افزایش چشمگیر احساسات ضد آمریکایی بوده است.

هزینه سوم، از دست رفتن جان پاکستانی‌ها در اثر سیاست متناقض کمک به گروه‌های اسلام‌گرا و هم‌زمان مبارزه با آن‌ها به عنوان بخشی از اتحاد با ایالات متحده است. «مریم اورنگزیب»،[1] دبیر پارلمانی کشور در دسامبر ۲۰۱۴ به یک کانال تلویزیونی پاکستان گفت که حداقل ۵۰ هزار پاکستانی (نظامی و غیرنظامی) پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به ایالات متحده در جنگ علیه تروریسم، جان خود را از دست داده‌اند:«پاکستان فداکاری‌های بی‌سابقه‌ای در برابر جنگ علیه تروریسم انجام داده است». بسیاری از این فداکاری‌ها در مناطق قبیله‌ای فدرال و استان خیبر پختونخوا انجام شده است، جایی که طالبان پاکستان (یا «TTP»، تحریک طالبان پاکستان) که اساساً اتحادی از گروه‌های شبه‌نظامی علیه ارتش پاکستان است - سال‌هاست که تلاش می‌کنند، استقلال بالفعل و تحمیل‌کننده شریعت را از اقتدار اسلام‌آباد اعمال کنند.

1. Mariyam Aurangzeb

اگرچه تحریک طالبان پاکستان با شاید ۳۰ هزار جنگجو از مجموعه‌ای از گروه‌های اسلام‌گرا می‌تواند روی حامیان زیادی در مناطق هم‌مرز با افغانستان حساب کند، اما ممکن است، بسیاری از آن‌ها را در حمله دسامبر ۲۰۱۴ به یک مدرسه ارتش در پیشاور، مرکز استان خیبر پختونخوا از دست داده باشد. بیش از ۱۳۰ دانش‌آموز در حمله‌ای که تحریک طالبان پاکستان آن را انتقام مرگ افراد بی‌گناه قبایل و کودکان در حمله اخیر ارتش خواند، قتل‌عام شدند. مطمئناً یکی از پیامدهای آن (بلافاصله پس از بازدید جان کری، وزیر امور خارجه ایالات متحده) تصمیم دولت پاکستان در ژانویه ۲۰۱۵ برای غیرقانونی اعلام کردن شبکه حقانی، یک گروه ۱۰ هزار نفری افغان متحد طالبان بود که از منطقه قبیله‌ای وزیرستان پاکستان فعالیت می‌کند (ایالات متحده برای سراج‌الدین حقانی که در سپتامبر ۲۰۲۱ وزیر کشور افغانستان شد، ۱۰ میلیون دلار جایزه تعیین کرده است). همان‌طور که یکی از مقامات دولتی در اعتراف ضمنی به کمک پاکستان به گروه‌های اسلام‌گرا اظهار داشت:

> «ارتش و دولت در مورد چگونگی مقابله با ستیزه‌جویی هم‌عقیده هستند. دیگر طالبان «خوب» یا «بد» وجود ندارد».

با این وجود، ساده‌لوحانه خواهد بود که نتیجه‌گیری کنیم که «ISI» همه مشتریان خود را رها خواهد کرد یا استراتژیست‌های پاکستان، ناگهان علاقه خود را به سرنوشت افغانستان از دست خواهند داد؛ جایی که پیروزی طالبان منجر به این شد که عمران خان بگوید «غل و زنجیر بردگی» را شکسته‌اند. رهبران پاکستان – چه نظامی و چه غیرنظامی – کاملاً بر کشور خود مسلط نیستند. تحریک طالبان پاکستان که مسئولیت یک حمله بمب‌گذاری ناموفق در میدان تایمز نیویورک در سال ۲۰۱۰ را بر عهده گرفت، همچنان نیرویی خواهد بود که باید روی آن حساب کرد و بعید به نظر می‌رسد که القاعده که با تحریک طالبان پاکستان و سایر گروه‌های اسلام‌گرا در پاکستان ارتباط دارد، از این کشور ناپدید شود. در واقع، واضح است که دولت اسلامی عراق و شام (داعش) به عنوان

داعش-خراسان (داعش-خراسان) به افغانستان و پاکستان گسترش یافته است. در دسامبر ۲۰۱۴ ویدئویی منتشر شد که دانش‌آموزان دختر در مسجد سرخ اسلام‌آباد را نشان می‌داد که زیر پرچم داعش نشسته و با ابوبکر البغدادی، خلیفه خودخوانده بیعت می‌کنند. در ژوئن ۲۰۱۷ داعش و یک شاخه طالبان، «جماعت‌الاحرار» (مجلس آزادگان) هر دو مسئولیت حمله انتحاری در کویته را که منجر به کشته شدن ۱۳ نفر شد، بر عهده گرفتند؛ ساعاتی بعد، در آخرین روز ماه رمضان، «لشکر جهنگوی»،[1] یک گروه مسلح سنی، مسئولیت بمب‌گذاری در شهر شیعه‌نشین «پاراچنار»[2] را که منجر به کشته شدن حداقل ۴۵ نفر شد، بر عهده گرفت.

در همین حال، مسئله کشمیر همچنان محل مناقشه با هند است. در فوریه ۲۰۱۹ جیش محمد، مسئولیت یک حمله انتحاری در کشمیر را که منجر به کشته شدن حداقل ۴۲ پلیس هندی شد، بر عهده گرفت. این امر، باعث حمله هوایی هند به پاکستان و حمله متقابل اما نمادین هواپیماهای پاکستانی شد. پاکستان که مشتاق آرام کردن اوضاع بود، به سرعت خلبان هندی را که جت او سرنگون شده بود، به هند بازگرداند. همان‌طور که عمران خان توضیح داد:«من تصمیمی آگاهانه گرفتم تا نشان دهم که پاکستان قصد تشدید درگیری بین دو کشور مسلح به سلاح هسته‌ای را ندارد». با این حال، آرامش به زودی به خطر افتاد. دولت هند در اوت ۲۰۱۹ مواد قانون اساسی را که خودمختاری ویژه برای کشمیر را تضمین می‌کرد، لغو کرد؛ اقدامی که پاکستان فوراً آن را غیرقانونی و مغایر با قطعنامه‌های سازمان ملل اعلام کرد.

پاکستان ممکن است، به معنای سرزمین پاکی باشد، اما تا زمانی که افغانستان به صلح پایدار دست نیابد و تا زمانی که توافقی برای اختلاف کشمیر با هند پیدا نشود، پاکستان همچنان یک کشور به شدت شکننده، آسیب‌پذیر در برابر افراط‌گرایی و مسلح به سلاح‌های هسته‌ای باقی خواهد ماند.

1. Lashkar-e-Jhangvi
2. Parachinar

فیلیپین

فیلیپین، مجمع‌الجزایری در اقیانوس آرام با بیش از ۷۰۰۰ جزیره، نخست در سال ۱۵۴۲ به اشغال اسپانیا درآمد و سپس در پایان جنگ اسپانیا-آمریکا در سال ۱۸۹۸ به تصرف ایالات متحده درآمد. این پیشینه تاریخی، برای جمهوری فیلیپین ـ که استقلالش پس از دوره‌ای اشغال توسط ژاپن در بخشی از جنگ جهانی دوم، در سال ۱۹۴۶ حاصل شد ـ برچسب طنزآمیزی به جا گذاشته است: «سه قرن در صومعه و نیم‌قرن در هالیوود». به‌طور جدی‌تر، این میراث تاریخی کشور را با دوستی عمیقی نسبت به ایالات متحده ـ و از سال ۱۹۵۱ با یک پیمان دفاعی دوجانبه ـ همراه کرده است. تا سال ۱۹۹۲، این اتحاد به‌شکلی عینی در قالب پایگاه هوایی عظیم کلارک (که در واقع پس از فوران آتشفشانی در سال ۱۹۹۱ رها شد) و پایگاه دریایی خلیج سوبیک تجسم می‌یافت.

ممکن است، پایگاه‌های ایالات متحده رسماً از بین رفته باشند، اما در سال ۲۰۱۴ توافقی ده ساله برای دسترسی نیروهای آمریکایی به چندین پایگاه فیلیپین و همچنین «استقرار» جت‌های جنگنده و کشتی‌های آمریکایی در این پایگاه‌ها حاصل شد. برای فیلیپین که با چین بر سر جزایر اسپراتلی (مالزی، تایوان و ویتنام نیز ادعای مالکیت آن‌ها را دارند) و ساحل اسکاربورو اختلاف دریایی دارد، ایالات متحده ضامن ضروری امنیت است – اگرچه «رودریگو دوترته»[1] که در ژوئن ۲۰۱۶ به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد، با عزم خود برای پیروی از «یک سیاست خارجی مستقل» و جلب سرمایه‌گذاری از چین، این رابطه را زیر سوال برد. «نیروهای مسلح فیلیپین» (AFP) با حدود ۱۲۵ هزار پرسنل فعال در خط مقدم از جمعیت ۱۱۲ میلیونی، کسری از اندازه نیروهای مسلح چین هستند و در مقایسه با چین، دارایی‌های دریایی حداقلی دارند. دو کشور در دریای چین جنوبی تا آستانهٔ درگیری پیش رفته‌اند و این خطر وجود دارد که استفادهٔ چین از آب‌پاش‌های پرفشار علیه قایق‌های ماهیگیری فیلیپین و ـ در نوامبر ۲۰۲۱ ـ علیه کشتی‌های تدارکاتیِ ارتش فیلیپین، به‌کارگیری سلاح‌هایی مرگبارتر را در پی داشته باشد.

1. Rodrigo Duterte

در حالی که اختلافات دریایی و ارضی فیلیپین (ادعای خفته‌ای نسبت به ایالت صباح مالزی وجود دارد) علل بالقوه درگیری هستند، درگیری واقعی دولت مانیل را از دو منبع آزار می‌دهد: «ارتش جدید خلق» (NPA) که شاخه مسلح «حزب کمونیست مائوئیست فیلیپین» (CPP) است و جدایی‌طلبان مسلمان مختلف از «جبهه آزادی‌بخش ملی مورو»[1] (MNLF) گرفته تا گروه «ابوسیاف»[2] که به طرز وحشیانه‌ای افراطی است - در بخش جنوبی مجمع‌الجزایر.

اگرچه بیش از ۸۰ درصد فیلیپینی‌ها کاتولیک رومی هستند، جذابیت ارتش ملی ظاهراً «بی‌خدای فیلیپین» (NPA) که در سال ۱۹۶۹ تشکیل شد، به اندازه کافی واضح است. با وجود شروع امیدوارکننده پس از استقلال، زمانی که فیلیپین چشم‌انداز اقتصادی بهتری نسبت به کره جنوبی داشت، این کشور در طول شبه دیکتاتوری رئیس‌جمهور «فردیناند مارکوس»[3] (۱۹۶۵-۱۹۸۶) به نمونه‌ای از نابرابری، فساد و سرکوب تبدیل شد. مارکوس در سال ۱۹۷۲ حکومت نظامی را به مدت تقریباً یک دهه اعمال کرد، ظاهراً برای مقابله با تهدید کمونیسم و جدایی‌طلبی مسلمانان. ریشه‌های ارتش ملی فیلیپین در جنبش دهقانان هوک بود که در جنگ جهانی دوم با ژاپنی‌ها جنگیدند و سپس به عنوان نبردی برای فقرا در برابر ثروتمندان، علیه جمهوری جدید فیلیپین شورش کردند (به‌ویژه زمانی که اصلاحات ارضی مارکوس بیشتر به نفع زمین‌داران بود تا دهقانان). در مقابل، مارکوس مبارزه علیه ارتش نوین خلق را بخشی از مبارزه جنگ سرد علیه کمونیسم و بنابراین راهی برای حفظ حمایت ایالات متحده می‌دانست (مارکوس همچنین نیروهای فیلیپینی را برای جنگیدن در کنار آمریکایی‌ها در جنگ ویتنام فرستاد).

قدرت ارتش نوین خلق که شاید در دهه ۱۹۸ می‌توانست ۲۶ هزار جنگجو را فرماندهی کند، تحت فشار «AFP» با هماهنگی نیروهای ویژه آمریکایی کاهش یافته است. تا سال ۲۰۱۵ چریک‌های ارتش نوین خلق که با اخاذی مالیات از

1. Moro National Liberation Front
2. extreme Abu Sayyaf Group
3. Ferdinand Marcos

مشاغل محلی، خود را تأمین مالی می‌کردند، طبق گفته دولت، حدود چهار هزار نفر بودند. در سال ۲۰۰۴ رئیس جمهور «گلوریا ماکاپاگال آرویو»،[1] مذاکرات در نروژ را با «جبهه ملی دموکراتیک» (NDF) که نماینده هر دو حزب کمونیست فیلیپین و ارتش نوین خلق بود، مجاز دانست. با این حال، آتش‌بس‌های مکرر شکست خورده‌اند. در ژانویه ۲۰۱۵ دولت و ارتش نوین خلق برای سفر پاپ فرانسیس به فیلیپین آتش‌بس و پس از عزیمت او، آتش‌بس خود را پایان یافته اعلام کردند. شواهد دوام «ارتش نوین خلق» (NPA) به راحتی قابل یافتن است: در سال ۲۰۱۷ «NPA» مسئول ۲۳۵ حمله در ۲۰۴ شهر بود که منجر به ۱۱۳ کشته شد. در آوریل ۲۰۲۰ «NPA» با حمله‌ای به سربازان در استان شرقی «آرورا»،[2] آتش‌بس خود را (به احترام همه‌گیری کووید-۱۹ اعلام شده بود) شکست. در دسامبر بعد، «خوزه ماریا سیسون»،[3] رهبر «NPA» اعلام کرد که «NPA» «واحدهای گنجشک صفت» خود را - تیم‌های ترور شهری که آخرین‌بار در دهه ۱۹۹۰ فعال بودند -احیا خواهد کرد.

صرف نظر از خشونت‌های «NPA»، تهدید جدی‌تری از سوی جدایی‌طلبان مسلمان در جزایر جنوبی «میندانائو»[4] وجود دارد. «جبهه آزادی‌بخش ملی مورو» (MNLF) در سال ۱۹۷۲ با تغییر نام «جنبش استقلال میندانائو» تأسیس شد. این جبهه در سال ۱۹۶۹ توسط «نور میسواری»،[5] استاد دانشگاه، پس از قتل‌عام سال ۱۹۶۸ توسط «AFP» از مسلمانان تازه استخدام‌شده که تمایلی به شرکت در تلاش مرموز فیلیپین برای بازپس‌گیری بخشی از ایالت صباح مالزی (بنابراین مسلمان) نداشتند، ایجاد شد. آرزوی میسواری ایجاد جمهوری «بانگسامورو»[6] (بانگسا به معنای ملت و مورو به معنای دشت یا مسلمان) بود. روی کاغذ، میسواری در آگوست ۲۰۱۳ با اعلام جمهوری مستقل بانگسامورو که تمام میندانائو و استان‌های

1. Gloria Macapagal Arroyo
2. Aurora
3. Jose Maria Sison
4. Mindanao
5. Nur Misuari
6. Bangsamoro

«سولو»[1] و «پاوانان»[2] را پوشش می‌داد، به هدف خود رسید. در واقع، به نظر می‌رسد، این اعلام به دلیل ترس از کنار گذاشته شدن در مذاکرات دولت با «جبهه آزادی‌بخش اسلامی مورو» (MILF) صورت گرفته است. این جبهه در سال ۱۹۷۷ به دلیل میانه‌روی «MNLF» از «MNLF» جدا شد. ده سال بعد، هنگامی که «MNLF» پیشنهاد خودمختاری برای میندانائو را به جای استقلال پذیرفت، «MILF» این پیشنهاد را رد کرد و مبارزه مسلحانه را از سر گرفت.

سوال برای دولت فیلیپین این است که آیا ندای جدایی‌طلبی مسلمانان هرگز خاموش خواهد شد؟ در طول دهه‌ها، چندین توافق ظاهراً موفق وجود داشته است: به عنوان مثال، در سال ۱۹۷۶ معمر قذافی لیبیایی توافق طرابلس را بین «MNLF» و دولت مارکوس میانجیگری کرد و به بخشی از میندانائو خودمختاری داد. ده سال بعد، رئیس جمهور «کورازون آکینو»[3] با میسواری مذاکره و در سال ۱۹۸۹ قانونی را امضا کرد که منطقه خودمختار مسلمان‌نشین میندانائو «ARMM» را ایجاد می‌کرد. جانشین آکینو، «فیدل راموس»[4] در سال ۱۹۹۶ توافق صلحی را با «MNLF» امضا کرد که به میسواری اجازه می‌داد، فرماندار «ARMM» شود، اما میسواری در سال ۲۰۰۱ شورش جدیدی را رهبری کرد. دولت نیز تعاملات مشابهی با «MILF» داشته است، به‌ویژه با رئیس جمهور آرویو در سال ۲۰۰۸ که بر سر خطوط کلی یک سرزمین مسلمان به توافق رسید (این توافق بعداً خلاف قانون اساسی تلقی شد) و سپس با مذاکراتی در توکیو که توسط جانشین آرویو، «بنینو آکینو»[5] (پسر کورازون) موافقت شد. نتیجه نهایی این مذاکرات، امضای «توافقنامه جامع بانگسامورو» (CAB) توسط دولت و جبهه آزادی‌بخش مورو در مارس ۲۰۱۴ بود که هدف آن ایجاد یک نهاد خودمختار جدید و با بودجه بهتر تا سال ۲۰۱۶ برای جایگزینی ارتش آزادی‌بخش مورو بود. این امر در ژوئیه ۲۰۱۸ منجر به

1. Sulu
2. Pawanan
3. Corazon Aquino
4. Fidel Ramos
5. Benigno Aquino

پذیرش قانون ارگانیک بانگسامورو توسط جبهه آزادی‌بخش مورو با افزایش خودمختاری برای مسلمانان کشور توسط جبهه آزادی‌بخش مورو شد.

«MNLF» و سپس «MILF» در ابتدا مؤثرترین - یا حداقل تهدیدآمیزترین - جنبش‌های چریکی بودند، اما این ویژگی اکنون متعلق به گروه «ابوسیاف» یا «ASG» (ابو سیاف در عربی پدر شمشیرساز معنا می‌دهد) است، یک گروه اسلام‌گرا که در سال ۱۹۹۱ توسط عبدالراجک جنجلانی،[1] عضو سابق جبهه آزادی‌بخش مورو که علیه نیروهای شوروی در افغانستان جنگیده بود، تأسیس شد. در سال‌های بعد رهبران مختلفی وجود داشته‌اند، اما به نظر می‌رسد، تجربه افغانستان پیوند پایداری با القاعده ایجاد کرده است. اگرچه تصور می‌شود، تعداد اعضای گروه «ASG» بین ۲۰۰ تا ۵۰۰ نفر باشد که نسبت به اوج ۱۳۰۰ نفری آن در سال ۲۰۰۰ کاهش یافته است، اما این گروه در این قرن با مجموعه‌ای از بمب‌گذاری‌ها (مانند حمله به یک کشتی در خلیج مانیل در سال ۲۰۰۴ که باعث مرگ ۱۱۶ نفر شد) و آدم‌ربایی، فراتر از حد انتظار عمل کرده است. آدم‌ربایی‌ها اغلب با وحشیگری شدید همراه هستند: به عنوان مثال، سر بریدن یک گروگان آمریکایی در سال ۲۰۰۱ و سر بریدن دو شاهد یهوه فیلیپینی در سال ۲۰۰۲.

برخلاف سایر گروه‌های مسلمان، گروه «ASG» از انجام حملات فراتر از فیلیپین خوشحال است و در سال‌های ۲۰۱۳ و ۲۰۱۴ خارجی‌ها را در ایالت صباح مالزی ربود. این گروه همچنین خود را بخشی از یک جنبش اسلام‌گرای جهانی می‌داند: این گروه در سال ۲۰۰۰ یک مسلمان آمریکایی را ربود و به عنوان باج، آزادی شیخ عمر عبدالرحمن و رمزی یوسف را که به دلیل نقششان در بمب‌گذاری مرکز تجارت جهانی در سال ۱۹۹۳ در نیویورک زندانی بودند، مطالبه کرد. «ASG» معمولاً با القاعده مرتبط بوده است (گفته می‌شود، بودجه اولیه آن از برادرزن اسامه بن لادن تأمین شده است) اما داعش یک جایگزین است. در ژوئیه ۲۰۱۴ یکی از رهبران ارشد «ASG» وفاداری خود را به داعش اعلام کرد. «گروه مبارزان آزادی اسلامی بانگسامورو» (BIFF)، گروهی که در سال ۲۰۰۸ از «MILF» جدا شد و

1. Abdurajak Janjalani

چندین حمله به نیروهای امنیتی انجام داده است، وفاداری مشابهی اعلام کرد. در ژانویه ۲۰۱۹ داعش مسئولیت دو انفجار در کلیسای جامع کاتولیک رومی در جزیره جنوبی «جولو»[1] را که منجر به کشته شدن ۲۰ نفر شد، بر عهده گرفت. ابوسیاف مدت‌هاست در این جزیره حضور دارد.

پایگاه قدرت دوترته (تا مه ۲۰۲۲ رئیس جمهور بود)، در میندانائو بود، اما او ثابت کرد که قادر به سرکوب خشونت‌های اسلام‌گرایان در این جزیره نیست. در مه ۲۰۱۷ او در واکنش به نبرد پنج ماهه بین ارتش و گروه «مائوته»،[2] وابسته به داعش، برای کنترل شهر «ماراوی»[3] در میندانائو حکومت نظامی اعلام کرد. این گروه که از «جبهه آزادی‌بخش اسلامی فیلیپین» (MILF) که در سال ۲۰۱۲ توسط برادران عبدالله و عمر مائوته تأسیس شد، نشأت گرفته و توسط دولت به عنوان «راهزن» طرد شده است. آن‌ها در سال ۲۰۱۵ به دولت اسلامی اعلام وفاداری کردند و گروه خود را دولت اسلامی «لانائو»[4] نامیدند. گزارش‌هایی مبنی بر اینکه جهادگرایان اندونزیایی و مالزیایی بخشی از نبرد ماراوی بودند، نه تنها برای دولت مانیل، بلکه برای دولت‌های همسایه نیز نگران‌کننده است.

در طول دهه‌ها، هزاران نفر در مبارزه دولت برای سرکوب «ارتش نوین فیلیپین» (NPA) و جدایی‌طلبان مسلمان جان خود را از دست داده‌اند. دوترته در تلاشی برای کاهش جذابیت افراط‌گرایی اسلامی در اوت ۲۰۱۹ دستور ایجاد یک «کمیته هماهنگی» را برای جذب «MNLF» در یک مبارزه مشترک علیه ابوسیاف صادر کرد. یک ماه بعد، «MILF» فرآیندی از بسیج عمومی را آغاز کرد که قرار است تا سال ۲۰۲۲ تمام جنگجویان (یکی از ادعاهای مطمئناً اغراق‌آمیز این است که تعداد آن‌ها ۴۰ هزار نفر است) نیروهای مسلح اسلامی بانگسامورو «BIAF»، شاخه نظامی «MILF» را در زندگی غیرنظامی ادغام کند. اما صرف‌نظر از توافقات صلح، فشار اقتصادی اکثریت رو به رشد کاتولیک در میندانائو، احساس نارضایتی

1. Jolo
2. Maute
3. Marawi
4. Lanao

مسلمانان را افزایش خواهد داد. علاوه بر این، فساد فراگیر در سیاست فیلیپین، شکاف عمیق بین فقیر و غنی و نقش شبه‌فئودالی جنگ‌سالاران محلی، قطعاً منجر به خشونت خواهد شد. در عین حال، یک گروه یاغی بودن، راهی آشکار در یک کشور فقیر برای کسب درآمد از طریق آدم‌ربایی، اخاذی و قاچاق مواد مخدر است. جانشین دوترته، «فردیناند مارکوس جونیور»[1] (همیشه با نام بونگ‌بونگ شناخته می‌شود)، وظیفه سختی در تبدیل محبوبیت انتخاباتی به ثبات اقتصادی و سیاسی دارد.

تایلند

تایلند یا سیام تا زمان تغییر نامش به پادشاهی تایلند در سال ۱۹۳۹ – تنها کشور جنوب شرقی آسیا است که هرگز مستعمره نشده (در واقع، تایلند را می‌توان به عنوان سرزمین آزادی ترجمه کرد). این تمایز، ارتباط زیادی با عمل‌گرایی در سیاست خارجی دارد: این کشور در جنگ جهانی اول متحد بریتانیا، در جنگ جهانی دوم متحد ژاپن و در جنگ ویتنام متحد ایالات متحده بود. تایلند به عنوان کشوری که رهبران نظامی آن در آن زمان از گسترش بالقوه کمونیسم در آسیا می‌ترسیدند، اولین کشور در آسیا بود که در سال ۱۹۵۰ برای حمایت از کره جنوبی در جنگ کره نیرو اعزام کرد. کمونیسم امروزه در کشورهای همسایه، لائوس و کامبوج پابرجاست، اما در تایلند بسیار قدرتمندتر و مرفه‌تر، به سختی تهدیدی محسوب می‌شود (اگرچه نیروهای تایلندی در این قرن گاهی اوقات بر سر بخشی از مرز زمینی مورد مناقشه خود با نیروهای کامبوج درگیر شده‌اند).

با این حال، تمایز دوم، تمایل به کودتا توسط نیروهای مسلح است که اکنون ۳۶۰ هزار پرسنل فعال در خط مقدم دارند:

پس از جایگزینی سلطنت مطلقه در سال ۱۹۳۲ با سلطنت مشروطه تا سال ۲۰۱۴ تایلند ۲۵ انتخابات عمومی و ۱۹ کودتا را تجربه کرده بود که ۱۲ مورد از آن‌ها موفقیت‌آمیز بود. شکافی بین تایلندی‌های شهری و تایلندی‌های روستایی کمتر

1. Ferdinand Marcos Jr

مرفه وجود دارد که در شورش‌های گسترده در سال‌های اخیر، پیش از آنکه ارتش دولت غیرنظامی «ییِنگلاک شیناواترا»[1] را در سال ۲۰۱۴ برکنار کند، منعکس شده بود. کنترل مؤثر ارتش از زمان انتخابات مارس ۲۰۱۹ و با وجود تظاهرات در سال ۲۰۲۰ ادامه داشته است.

صرف‌نظر از تنش‌های بین هواداران «پیراهن قرمز» ییِنگلاک و مخالفان «پیراهن زرد» جنبش سیاسی که توسط برادر تبعیدی او، «تاکسین»[2] تأسیس شد، تقریباً همه ۷۰ میلیون نفر از ساکنان تایلند به سلطنت احترام می‌گذارند (اهانت به سلطنت جرمی جدی است). آن‌ها همچنین هویت قومی و مذهبی مشترکی دارند: ۹۵ درصد تایلندی و بودایی هستند، اگرچه حداقل نیمی از آن‌ها خون چینی در اجداد خود دارند.

با این حال، جنوب کشور، استان‌های «پاتانی»،[3] «یالا»،[4] «ناراتیوات»[5] و بخش‌هایی از «سونگخلا»[6] از این انسجام قومی مستثنی هستند و این منطقه، سلطنت باستانی مسلمان «پاتانی»[7] (اغلب پاتانی نوشته می‌شود) را تشکیل می‌دهد. این منطقه که تحت سلطه قومیت «مالایی»[8] و نه صرفاً تایلندی است، قرن‌ها به سیام خراج می‌داد و توسط پیمان «آنگلو-سیامی»[9] در سال ۱۹۰۹ به عنوان بخشی از تایلند تأیید شد. اما پس از جنگ جهانی دوم، ایده جدایی‌طلبی مسلمانان قوت گرفت و فساد و سوء مدیریت مقامات تایلندی که برای اداره استان‌ها اعزام شده بودند، به آن کمک کرد.

نتیجه، دهه‌ها شورش سطح پایین بوده است که از جمعیت ۱.۸ میلیون نفری،

1. Yingluck Shinawatra
2. Thaksin
3. Pattani
4. Pattani
5. Narathiwat
6. Songkhla
7. Pattani
8. Malay
9. Anglo-Siamese

تلفات جانی بیش از ۷ هزار و ۷۰۰ نفر را به خود اختصاص داده است که این تلفات بین نیروهای امنیتی تایلند (در سال‌های اخیر حدود ۳۰ هزار سرباز در جنوب مستقر بوده‌اند)، گروه‌های شورشی مختلف و غیرنظامیان محلی تقسیم شده است. اولین گروه شورشی مسلح، «جبهه آزادی‌بخش ملی پاتانی» (BNPP یا جبهه ملی انقلابی) بود که اکنون منحل شده است و از قیام ۱۹۴۷ در «ناراتیوات»[1] سرچشمه گرفت. دومین گروه، «جبهه ملی انقلابی» (BRN یا جبهه ملی انقلابی) بود که در سال ۱۹۶۰ تأسیس شد تا از طریق مبارزه مسلحانه، یک ملت سوسیالیست مالایی-مسلمان را در جنوب شرقی آسیا تشکیل دهد. گروه سوم، «سازمان آزادی‌بخش متحد پاتانی» (PULO) بود که در سال ۱۹۶۸ تأسیس شد و در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ تا حدودی به لطف حمایت لیبی فعال بود. استفاده «PULO» از تاکتیک‌های خشونت‌آمیز و غیرخشونت‌آمیز در سال ۱۹۹۵ منجر به جدایی مخالفان جدید «PULO» شد که متقاعد شده بودند، تاکتیک‌های خشونت‌آمیز - مانند بمب‌گذاری و آتش‌سوزی - تنها راه موفقیت خواهد بود.

سایر گروه‌های شبه‌نظامی که در اواخر قرن بیستم تشکیل شدند: به عنوان مثال، «جنبش مجاهدین اسلامی پاتانی» (GMIP) در سال ۱۹۹۵ توسط یک کهنه سرباز از جنگ ضد شوروی در افغانستان تأسیس شد و «جبهه متحد برای استقلال پاتانی» معروف به «برساتو»[2] (متحد در زبان مالایی)، جنگجویانی از «جبهه اسلامی باریسان پمبسان»[3] را گرد هم آورد. پاتانی (جبهه اسلامی برای آزادی پاتانی)، «PULO» و «BRN». اما در اواخر دهه ۱۹۹۰ تلاش دولت برای جلب حمایت مردم منجر به تقریباً ناپدید شدن «PULO» و «PULO» جدید شد، هرچند که «هماهنگی ملی انقلابی باریسان» (BRN-C)، تنها جناح فعال «BRN» اصلی از بین نرفت.

متأسفانه برای قربانیان شورش، رویکرد جلب حمایت مردم در قرن بیست و

1. Narathiwat
2. Bersatu
3. Barisan Islam Pembebsan

یکم تحت حکومت «تاکسین شیناواترا»[1] ادامه نیافت و نتیجه آن تشدید فوری درگیری بین گروه‌های مسلمان و نیروهای امنیتی بود. در سال ۲۰۰۱ پنج پلیس و یک داوطلب دفاع از روستا در حملات هماهنگ به پاسگاه‌های پلیس در پاتانی، یالا و ناراتیوات کشته شدند. در سال ۲۰۰۲، ۷۵ حادثه خشونت‌آمیز و در سال بعد ۱۱۹ حادثه رخ داد. در ژانویه ۲۰۰۴ گروهی ناشناس متشکل از حدود ۱۰۰ چریک به یک اردوگاه ارتش حمله کردند و تفنگ‌های تهاجمی، مسلسل و نارنجک‌های راکت‌انداز را ضبط کردند. از آن ماه تا پایان آگوست ۲۰۰۷ مقامات ۷ هزار و ۷۴۳ حادثه خشونت‌آمیز از تیراندازی در حین رانندگی گرفته تا بمب‌های دست‌ساز را ثبت کردند که منجر به ۲ هزار و ۵۶۶ کشته و ۴ هزار و ۱۸۷ زخمی شد. تا سال ۲۰۱۹، اکثر تخمین‌ها، تعداد کشته‌ها را بیش از ۷ هزار و ۷۰۰ نفر و حدود ۱۲ هزار زخمی اعلام کرده‌اند. با توجه به تعداد مکان‌های توریستی وسوسه‌انگیز (در آگوست ۲۰۱۵ بمبی در معبد هندوی «اراوان»[2] در مرکز بانکوک منفجر شد و ۲۰ نفر را که اکثر آن‌ها گردشگر بودند، کشت) و بمباران‌های استان‌های جنوبی که علی‌رغم مذاکرات صلح بین دولت و مارا پاتانی، سازمانی که زیر نظر چندین گروه جدایی‌طلب مسلمان (اما نه «BRN») فعالیت می‌کند، ادامه یافته است. پس از موجی از بمب‌گذاری‌ها در اوت ۲۰۱۶ در مناطق توریستی سراسر کشور، سخنگوی پلیس به طور غیرقابل باوری گفت:«تایلند درگیری‌هایی در مورد مذهب، قومیت، قلمرو یا گروه‌های اقلیت ندارد».

ارزیابی تعداد دقیق شورشیان فعال در قرن بیست و یکم دشوار است: تخمین‌ها از ۵ هزار تا رقم بسیار بعید ۳۰ هزار نفر متغیر است که اعضای آن در گروه‌های کوچک مستقل از هر نهاد مرکزی سازماندهی شده‌اند. آن‌چه واضح است، الهام گرفتن از القاعده، داعش و تأثیر افراطی جنگ‌های عراق و افغانستان است. عامل دیگر، بازگشت کارگران مسلمان تایلندی از عربستان سعودی و کشورهای خلیج فارس بوده است که تفسیر بنیادگرایانه‌ای از اسلام را

1. Thaksin Shinawatra
2. Erawan

پذیرفته‌اند. در عین حال، هم نیروهای امنیتی و هم شورشیان به نقض حقوق بشر متهم شده‌اند. در یک حادثه در سال ۲۰۰۴ حدود ۸۰ مسلمان که در یک تظاهرات ضد دولتی دستگیر شده بودند، در حالی که در بازداشت ارتش بودند، بر اثر خفگی جان باختند. از سوی دیگر، شورشیان به طور فزاینده‌ای غیرنظامیان بودایی را هدف قرار داده‌اند: به عنوان مثال، در چند هفته اول سال ۲۰۱۴ شبه‌نظامیان مسلمان حداقل پنج زن بودایی تایلندی را کشتند و سه نفر از اجساد را مثله کردند.

حل و فصل مسالمت‌آمیز درگیری در جنوب تایلند غیرممکن نیست. مالزی، همسایه تایلند که نمی‌خواهد، این درگیری به خاکش سرایت کند، در سال ۲۰۱۳ میزبان چندین دور مذاکره بین دولت تایلند و «BRN» بود. پس از کودتای نظامی در ماه مه ۲۰۱۴ ارتش، توجه خود را به تأمین صلح در جنوب معطوف کرد: در ماه نوامبر، وزیر دفاع قول صلح ظرف یک سال را داد.

این یک خیال‌پردازی بود. در آوریل ۲۰۱۷ شورای نظامی پیشنهاد «BRN» برای از سرگیری مذاکرات صلح را رد کرد، اما در اوت ۲۰۱۹ مذاکرات محرمانه‌ای بین «BRN» و هیئتی به نمایندگی از دولت غیرنظامی منتخب (تحت کنترل ارتش) در ماه مارس پس از پنج سال حکومت نظامی انجام شد. یکی از اعضای ارشد «BRN» اظهار کرد:«دولت تایلند مانند یک ماراماهی روغن‌کاری شده و لغزنده است». میانجیگران مالزی که میزبان مذاکرات صلح مجدد در ژانویه ۲۰۲۰ بودند، تسلیم نشده‌اند. با این حال، پس از نیم قرن درگیری، صلح پایدار همچنان یک امید است تا انتظار.

۸

جنگ بی‌پایان؟

«جورج سانتایانا»،[1] رمان‌نویس و فیلسوف در سال ۱۹۲۲ اعلام کرد:«فقط مردگان پایان جنگ را دیده‌اند». با توجه به محتوای این کتاب، سانتایانا کاملاً درست می‌گفت: جهان در قرن بیست و یکم همچنان زخم‌خورده و در حال خونریزی از درگیری در ده‌ها کشور یا بین آن‌ها است. تعداد پناهندگان از مناطق جنگی آن به میلیون‌ها نفر می‌رسد و دانشمندان و نظامیان آن سلاح‌های ویرانگرتری را ابداع می‌کنند، از پهپادهای آمریکایی که جنگجویان القاعده و داعش را شکار می‌کنند تا بمب‌های سنگرشکن که می‌توانند هر راکتور هسته‌ای مخفی ایرانی را نابود کنند. به طور خلاصه، به نظر می‌رسد، ظرفیت بشر برای خشونت هم ذاتی و هم دائمی است. حمله روسیه به اوکراین در فوریه ۲۰۲۲ شاید نمونه‌ای از این روند باشد.

با این حال، از بسیاری جهات، جهان کمتر خشونت‌آمیز است. «جاشوا گلدشتاین»،[2] دانشمند علوم سیاسی آمریکایی با استفاده از داده‌های مؤسسه تحقیقات صلح اسلو استدلال کرده است که در دهه اول قرن بیست و یکم، مرگ و میر ناشی از جنگ، کمتر از هر دهه‌ای در ۱۰۰ سال گذشته بوده است. میانگین مرگ و میر در سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ حدود ۵۵ هزار نفر در سال بود، در حالی که این رقم در سال‌های دهه ۱۹۹۰، ۱۸۰ هزار نفر و در طول جنگ سرد ۱۹۵۰–۱۹۸۹ و بیش از ۱۰ میلیون نفر در سال در طول جنگ جهانی دوم بود.

مسلماً کاهش خشونت فرآیندی بوده است که به ده‌ها قرن برمی‌گردد. «استیون پینکر»،[3] استاد دانشگاه هاروارد و روانشناس تجربی برجسته، شش مورد عمده

1. George Santayana
2. Joshua Goldstein
3. Steven Pinker

کاهش خشونت را شناسایی می‌کند. اولین مورد، زمانی بود که انسان‌ها شکار برای غذا را به نفع زندگی مستقر که منجر به شهرها، دولت‌ها و امپراتوری‌هایی مانند روم شد، کنار گذاشتند. طبق برخی از باستان‌شناسی‌های پزشکی قانونی بلندپروازانه که در آن میزان مرگ و میر ناشی از خشونت از ۱۵ درصد از جمعیت در دوران پیش از تشکیل دولت به ۳ درصد در اولین دولت‌ها کاهش یافت.

دومین کاهش که از اروپای قرون وسطی آغاز شد، زمانی رخ داد که پادشاهی‌ها کنترل خود را بر سرزمین‌های فئودالی متمرکز کردند:

> «عدالت کیفری ملی شد و غارت با حاصل جمع صفر جای خود را به تجارت با حاصل جمع مثبت داد. مردم به طور فزاینده‌ای انگیزه‌های خود را کنترل می‌کردند و به دنبال همکاری با همسایگان خود بودند».

سومین مورد، انقلاب بشردوستانه‌ای بود که با عصر روشنگری (به عصر خرد نیز معروف است) در اروپای قرن هجدهم همراه بود. مجازات‌های زننده‌ای از شکم‌شکافی گرفته تا سوزاندن در آتش که دولت‌ها و نهادهای مذهبی دوست داشتند، بر کسانی که جرأت مخالفت داشتند، اعمال کنند، به تدریج لغو شد. هشتمین متمم قانون اساسی ایالات متحده «مجازات بی‌رحمانه و غیرمعمول» را ممنوع کرد (اگرچه این هنوز صدق نمی‌کند، برخلاف دیدگاه اروپای مدرن که مجازات اعدام را شامل می‌شود).

تا اینجا، خشونت کمتری دارد – اما شایان ذکر است که توضیح سوم پینکر نسبت به دو توضیح اولش، ارتباط کمتری با جنگ در مقایسه با رفتار با افراد دارد. در مقابل، چهارمین کاهش خشونت از نظر او، صلح طولانی‌مدتی است که پس از جنگ جهانی دوم رخ داد:

«امروزه ما بدیهی می‌دانیم که ایتالیا و اتریش و همچنین بریتانیا و روسیه با هم درگیر نخواهند شد. اما قرن‌ها پیش، قدرت‌های بزرگ تقریباً همیشه در جنگ بودند و تا همین اواخر، کشورهای اروپای غربی تمایل داشتند، هر سال دو یا سه جنگ جدید را آغاز کنند. کلیشه‌ای که قرن بیستم «خشن‌ترین قرن تاریخ» بود،

نیمه دوم قرن را نادیده می‌گیرد (و حتی ممکن است، در مورد نیمه اول آن صادق نباشد، اگر مرگ‌های خشونت‌آمیز را به نسبت جمعیت جهان محاسبه کنیم).

اینکه آیا این صلح طولانی نتیجه ناتو، اتحادیه اروپا (با جایزه صلح نوبل ۲۰۱۲ به آن مزین شده است) یا اثر بازدارنده سلاح‌های هسته‌ای بوده، موضوع بحث است. این موضوع، مانع از آن نشده است که ناتو و روسیه قدرت نظامی خود را در بحران اوکراین به رخ بکشند - ولادیمیر پوتین در اوایل سال ۲۰۱۵ ظاهراً تهدید کرد که اگر ناتو سعی کند، کریمه را به اوکراین بازگرداند یا نیروهای خود را به کشورهای بالتیک لیتوانی، لتونی و استونی منتقل کند که پوتین متعهد به دفاع از اقلیت‌های روسی آن‌ها شده است، از سلاح‌های هسته‌ای استفاده خواهد کرد.

صلح طولانی به آرامی به چیزی که پینکر آن را «صلح جدید» می‌نامد، تبدیل می‌شود که در آن جهان- صلح و سازش منافع مشترک زیادی را در تجارت و امور مالی ایجاد کرده است، به طوری که دولت‌ها ترجیح می‌دهند، به جای جنگ به داوری مراجعه کنند. به جز روسیه و اوکراین، اکنون جنگ‌های بسیار کمی بین دولت‌ها وجود دارد و اگرچه - همان‌طور که فصل‌های قبلی نشان می‌دهد - جنگ‌های داخلی زیادی وجود دارد، این درگیری‌ها در داخل کشورها معمولاً تعداد کمتری از مردم را نسبت به جنگ‌های بین دولت‌ها می‌کشند. صلح جدید با ششمین دلیل پینکر برای کاهش خشونت هم‌زمان است: انقلاب حقوق که در آن تجاوز به یک واکنش غیرقابل قبول در جهانی تبدیل می‌شود که برای حقوق مدنی، حقوق بشر، حقوق زنان و غیره ارزش قائل است.

به نظر می‌رسد، آمارها از گلدشتاین و پینکر پشتیبانی می‌کنند: جمعیت جهان در ۵۰ سال منتهی به ۲۰۱۰ بیش از دو برابر شده و از ۳ میلیارد به ۷ میلیارد نفر افزایش یافته است، اما مرگ و میر در نبرد به سطوحی پایین‌تر از میزان قتل در صلح‌آمیزترین جوامع جهان کاهش یافته است. به همین ترتیب، همه‌گیری کووید-۱۹ که در سال ۲۰۲۰ آغاز شد، قربانیان بسیار بیشتری نسبت به مجموع تمام درگیری‌های معاصر داشته است.

کلیشه‌ای که به «بنجامین دیزرائیلی»[1] و «مارک تواین»[2] نسبت داده می‌شود، می‌گوید:«دروغ، دروغ‌های لعنتی و آمار» وجود دارد. پینکر هر چقدر هم که استدلال کند، پروژه گزارش امنیت انسانی کانادا معتقد است که جنگ جهانی دوم، مرگبارترین دوره خشونت جمعی در هزار سال گذشته بوده است. شاید چنین باشد، اما این جنگ، دهه‌ها قبل از تولد اکثر مردم جهان امروز پایان یافت و به وضوح می‌توان دید که در مقایسه با آن، تلفات جنگ‌های امروزی بسیار ناچیز است. به عنوان مثال، در سال ۲۰۱۱ سه مورد از مرگبارترین درگیری‌های جهان در عراق بود. مرگ و میر افغانستان و سودان، بسیار کمتر از قتل‌های کارتل‌های مواد مخدر در مکزیک بود و میزان قتل در مکزیک بسیار کمتر از میزان قتل در هندوراس، گواتمالا، بلیز و السالوادور بود.

با این حال، اگر سلاح‌های مدرن – از هواپیماهای جنگنده‌ای که موشک‌های هدایت‌شونده شلیک می‌کنند تا تفنگ‌های تهاجمی با شلیک سریع در دست ارتش‌های چریکی – مؤثرتر شده‌اند، چرا تلفات ناشی از هر درگیری با تعداد کشته‌های جنگ‌های قبلی مطابقت ندارد؟ یک پاسخ این است که جنگجویان امروزی به‌ویژه سربازان دولتی با نوعی زره بدنی که نسل‌های قبلی فقط می‌توانستند رویای آن را داشته باشند، بهتر محافظت می‌شوند.

پاسخ بزرگ‌تر، پیشرفت در علم پزشکی است. در یک سطح، این به سادگی برنامه‌های واکسیناسیون، بهداشت مناسب و تغذیه مناسب است: این عناصر جوامع توسعه‌یافته به این معنی است که سربازان از اقتصادهای پیشرفته بسیار کمتر در معرض عفونت‌های میدان نبرد هستند و احتمال زنده ماندن آن‌ها از زخم‌هایشان بسیار بیشتر است. با این حال، پیشرفت واقعی در درمان فوری و تخصصی در میدان نبرد و تخلیه فوق‌العاده سریع به بیمارستان‌های مجهز است. پیامد آن را می‌توان در تعداد قطع عضوهای آمریکایی و ائتلاف (حداقل هزار و ۵۵۰ نفر از نیروهای مسلح آمریکا) از جنگ‌های عراق و افغانستان مشاهده کرد:

1. Benjamin Disraeli
2. Mark Twain

آن‌ها از «بمب‌های دست‌ساز» (IED) جان سالم به در برده‌اند که در گذشته باعث مرگشان می‌شد. اگر زخمی‌ها را در تلفات جنگ با کشته‌شدگان جمع کنیم، کاهش ۵۰ درصدی تلفات میدان نبرد از پایان جنگ دوم جهانی کاهش چشمگیر داشته است – هرچند هنوز قابل توجه – ۲۰ درصد.

رسانه و پیام

درگیری‌های جهان همیشه توجه رسانه‌ها را به خود جلب کرده است. گزارش‌های روزنامه تایمز لندن از جنگ کریمه توسط «ویلیام هاوارد راسل»،[1] او را در قرن نوزدهم به نامی آشنا تبدیل کرد. در قرن بیستم، خبرنگاران تلویزیون آمریکا با پوشش جنگ ویتنام به ستاره‌های شبکه تبدیل شدند و در این فرآیند از نظر سیاسی تأثیرگذار شدند. وقتی «والتر کرونکایت»،[2] مجری «سی‌بی‌اس» در سال ۱۹۶۸ از یک سفر گزارشگری به ویتنام بازگشت و حباب خوش‌بینی مورد علاقه ژنرال‌های آمریکایی را ترکاند، رئیس جمهور «لیندون جانسون»[3] گفت:«اگر کرونکایت را از دست داده‌ام، آمریکای میانه را از دست داده‌ام» و خیلی زود تصمیم گرفت که برای انتخاب مجدد نامزد نشود. سیاستمداران امروزی ممکن است، اغلب درک ضعیفی از تاریخ داشته باشند (مثلاً از درس‌های تهاجم‌های قبلی به افغانستان درس نگیرند)، اما آن‌ها به خوبی از «تأثیر CNN» آگاه هستند. آن‌ها در استفاده یا در واقع دستکاری تلویزیون برای محبوب کردن خود و سیاست‌هایشان مهارت دارند، اما وقتی تصاویر تلویزیونی از قحطی‌های وحشتناک یا پناهندگان خسته به اتاق نشیمن رأی‌دهندگانشان پخش می‌شود، این خودشان هستند که دستکاری می‌شوند: خواسته اجتناب‌ناپذیر رأی‌دهندگانشان این است که «باید کاری انجام شود»، صرف نظر از اینکه آیا آن کار به جای بهتر شدن، بدتر خواهد شد یا خیر.

1. William Howard Russell
2. Walter Cronkite
3. Lyndon Johnson

یک مثال بارز، حمله اروپا و آمریکا به لیبی است که منجر به سرنگونی معمر قذافی در سال ۲۰۱۱ شد. دیدن معترضان در سیرنایسا که توسط نیروهای قذافی قتل‌عام شدند، وحشتناک‌تر از آن بود که بتوان اجازه داد، اما جلوگیری از این سرنوشت، منجر به سقوط لیبی به هرج و مرج یک دولت شکست خورده و سرازیر شدن موج مهاجران ناامید از آفریقا و خاورمیانه از سواحل لیبی به امید زندگی بهتر در اروپا شده است. تأثیر «CNN» می‌تواند نتایج نامطلوب دیگری نیز داشته باشد. پخش بی‌وقفه وحشت در عراق و افغانستان منجر به خستگی تقریباً فراگیر از دلسوزی در ایالات متحده و متحدان اروپایی آن شد - از این رو، امتناع از اعزام نیروهای غربی نه تنها در لیبی، بلکه علیه داعش در عراق و سوریه نیز ادامه یافت.

در درگیری‌های امروزی، تأثیر «CNN» به دلایل کاملاً عملی در حال کاهش است. در حالی که در روزهای اولیه جنگ داخلی لبنان، روزنامه‌نگاران تی‌شرت‌هایی می‌پوشیدند که آن‌ها را به عنوان «مطبوعاتی» معرفی می‌کرد، زیرا می‌دانستند که این کار به آن‌ها درجه‌ای از محافظت می‌دهد. در اواسط دهه ۱۹۸۰ آن‌ها به هدف آدم‌ربایی و باج‌گیری تبدیل شدند. این وضعیت از آن زمان به امری عادی تبدیل شده است، نه فقط در خاورمیانه. در بسیاری از درگیری‌های قرن بیست و یکم، روزنامه‌نگاران با خطر شخصی خود وارد می‌شوند: سازمان‌های رسانه‌ای کمی می‌توانند آن‌ها را بیمه کنند، به این معنی که آن‌ها خبرنگاران خود را برای پوشش درگیری نمی‌فرستند و هر روزنامه‌نگار آمریکایی و بریتانیایی که به گروگان گرفته شود، توسط دولت‌هایشان باج داده نمی‌شود (در عوض، اگر در دست داعش باشند، احتمالاً جلوی دوربین سر بریده می‌شوند).

یکی از پیامدها این است که حتی با تکامل فناوری جمع‌آوری خبر، فوریتی فراهم می‌شود که راسل هرگز نمی‌توانست تصور کند. با افزایش سن، آگاهی‌رسانی صحیح برای بیننده تلویزیون یا خواننده روزنامه دشوارتر می‌شود و این وضعیت با شیوع «اخبار جعلی» از طریق رسانه‌های دیجیتال مانند فیس‌بوک بدتر هم می‌شود. تصویر دنیای بیرون از دولت اسلامی، تصویری بود که توسط فیلمبرداران، صدابرداران، تدوینگران فیلم و تکنسین‌های کامپیوتر خود داعش ساخته شده

بود. گفتن اینکه سر بریدن‌های فیلمبرداری‌شده که به طرز ماهرانه‌ای ویرایش و در اینترنت آپلود شده‌اند، به طرز وحشتناکی وحشیانه هستند، بدیهی است، اما نکته اصلی را از دست می‌دهد و آن این است که نوع جنگ روانی - ارعاب مخالفان و وحشت غیرنظامیان - که چنگیز خان آن را تشخیص می‌داد، برای اغوای ذهن‌های جوان تأثیرپذیر بسیار فراتر از مرزهای دولت اسلامی نیز مفید است. هزاران مسلمان اروپایی از جمله بسیاری از زنان جوان که مشتاق «عروس جهادی» بودند، به صفوف داعش پیوستند و دولت اسلامی حتی پس از شکست خلافت در عراق و سوریه در سال ۲۰۱۹ هنوز هم به آن‌ها الهام می‌بخشد.

در همین حال، اشتباه است که فرض کنیم تأثیر «CNN»، جنگ‌هایی را که غرب در آن‌ها درگیر بوده، کوتاه‌تر کرده است. نیروهای رزمی آمریکایی در دسامبر ۲۰۱۱ هشت سال پس از حمله به عراق، این کشور را ترک کردند. نیروهای آمریکایی در اکتبر ۲۰۰۱ برای سرنگونی دولت طالبان وارد افغانستان شدند و تاریخی که رئیس جمهور باراک اوباما برای خروج آخرین نفر از آن‌ها تعیین کرد، دسامبر ۲۰۱۶ بود. در نهایت، تاریخ واقعی خروج - با جهشی چشمگیر از ریاست جمهوری دونالد ترامپ - ۳۰ آگوست ۲۰۲۱ تحت ریاست جمهوری جو بایدن بود. در مقایسه، جنگ‌های جهانی قرن بیستم نسبتاً به نظر کوتاه می‌رسند. تفاوت واقعی در میزان درد و رنج است. رأی‌دهندگان در دموکراسی‌ها حاضرند، درگیری‌های طولانی‌مدت را تحمل کنند و آنقدر حوصله‌شان سر می‌رود که به آخرین اخبار توجه کمی می‌کنند. آن‌ها حاضر نیستند، جان‌های زیادی را در راه آن درگیری فدا کنند. غیرقابل تصور است که جمعیت هر کشور توسعه‌یافته‌ای - از جمله روسیه - امروز ۲۷ میلیون کشته‌ای را که اتحاد جماهیر شوروی در جنگ جهانی دوم متحمل شد، بپذیرد. به همین ترتیب، باور این که شهرهای مدرن به اندازه استالینگراد در سال‌های ۱۹۴۲-۱۹۴۳ پایدار باشند و ارتش آلمان را در نبردی ۲۰۰ روزه شکست دهند، دشوار است.

هیچ‌کدام از این‌ها یک فرمانده چریکی را نگران نمی‌کند. همان‌طور که هنری کیسینجر در مورد جنگ ویتنام گفت: «چریک اگر نبازد، برنده می‌شود. ارتش

متعارف اگر نبازد، می‌بازد». این حقیقت بدیهی جنگ نامتقارن - که از نظر عددی یا فناوری ضعیف را در مقابل قوی قرار می‌دهد - در قرن بیست و یکم در همه جا، از نیجریه تا فیلیپین مورد تأکید قرار می‌گیرد. قدرتمندترین نیروهای مسلح جهان تقریباً هرگز نمی‌توانند پیروزی کامل را به دست آورند. تنها به تعداد انگشت‌شماری از شبه‌نظامیان مقاوم و کاردان نیاز است تا یک درگیری را حفظ کنند، همان‌طور که دولت بریتانیا در ایرلند شمالی و دولت تایلند در پاتانی با آن مواجه شده‌اند.

با این معیار، ریشه‌کن کردن جنبش‌هایی مانند القاعده و داعش که ذره‌ای برای کنوانسیون‌های ژنو و قوانین جنگ اهمیت قائل نیستند، برای کشورهای مدرن تقریباً غیرممکن خواهد بود. این نگرش در مورد جنبش‌های چپ افراطی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ صادق بود، اما آن‌ها عمدتاً ثابت کرده‌اند که قادر به رقابت با جاذبه‌های دموکراسی بیشتر نیستند و در مورد گروه‌های اسلام‌گرای افراطی که در این قرن ظهور کرده‌اند، محبوبیت زیادی پیدا کرده‌اند. در عین حال، همان‌طور که این کتاب روشن می‌کند، خشونت آن‌ها باعث ویرانی بسیار فراتر از جهان اسلام می‌شود، همان‌طور که در حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده، بمب‌گذاری‌ها در مادرید، لندن و مسکو و قتل‌عام سردبیران شارلی ابدو در پاریس نشان داده شده است.

پیام مختلط اسلام

در مواجهه با قتل‌عام مکرر اسلام‌گرایان در اروپا - چه حمله نوامبر ۲۰۱۶ به سالن کنسرت باتاکلان پاریس باشد و چه بمب‌گذاری انتحاری مه ۲۰۱۷ در یک کنسرت پاپ در منچستر انگلستان، وسوسه‌انگیز است که خاطره «ساموئل هانتینگتون»[1] را زنده کنیم و از برخورد تمدن‌ها بین اسلام و غرب صحبت کنیم، اما به همان اندازه می‌توان برخورد بین سنت و مدرنیته را نیز محتمل دانست. افراط‌گرایی اسلام‌گرایان امروزی ریشه‌های زیادی دارد: تهاجم شوروی و سپس غرب به افغانستان، جوانان بیکار در کشورهای عربی که از نعمت نفت برخوردارند،

1. Samuel Huntington

وضعیت اسفناک فلسطینیان و حمایت غرب از اسرائیل، تنش‌های قومی و قبیله‌ای در شاخ آفریقا، فساد و نابرابری اقتصادی در نیجریه، رقابت برای مواد معدنی، آب و زمین (اغلب با تغییرات اقلیمی بدتر می‌شود) در کشورهای سراسر قاره آفریقا و طرد اجتماعی در اروپای غربی. همه این‌ها در ترغیب برخی از مسلمانان به توسل به خشونت نقش دارند. اما چه چیزی به آن‌ها انسجام ظاهری می‌دهد، به بوکوحرام در نیجریه یا ابوسیاف در فیلیپین یا جهادی‌ها در اعلام وفاداری لیبی به داعش، تفسیری بنیادگرایانه از اسلام است که آرزوی بازآفرینی جامعه مسلمان قرن هفتم را دارد.

بدبینان ممکن است، بگویند که بسیاری از آن‌چه آن‌ها می‌خواهند، در عربستان سعودی وهابی و سلفی با قانون شریعت، مجازات‌های حدود (مجازات‌های کیفری مانند سنگسار، شلاق و قطع عضو که در قرآن و احادیث پیامبر تجویز شده است) و محدودیت‌هایی برای زنان از قبل وجود دارد و درست است که عربستان سعودی، متولی مقدس‌ترین اماکن اسلامی، نسبت به اسلام شیعه انزجار دارد و ایران، سنگر شیعیان را رقیبی منطقه‌ای می‌داند که نفوذش باید بررسی شود.

با این حال، برخلاف باورهای القاعده و داعش، عربستان سعودی یک دولت تکفیری نیست: این کشور اعلام نمی‌کند که مسلمانان شیعه مرتد هستند و باید اعدام شوند – در واقع، از هزاران مسلمان شیعه برای انجام حج در مکه استقبال می‌کند. همین امر، عربستان سعودی را در تضاد با گروه‌هایی مانند القاعده و داعش قرار می‌دهد، اما آن‌چه این پادشاهی را دشمن آن‌ها می‌کند، فساد و رفتار غیراسلامی بسیاری از اعضای خانواده حاکم سعود (مانند افراط‌کاری‌های آن‌ها که در محافل غربی به خوبی تبلیغ می‌شود) است. طنز ماجرا اینجاست که عربستان سعودی با تأمین مالی بسیاری از مساجد و مدارس (مدارس اسلامی) با گرایش سلفی در جهان اسلام و غرب به ایجاد دشمن اسلام‌گرای خود کمک کرده است.

عربستان سعودی برنامه‌ای طولانی‌مدت و ظاهراً مؤثر برای توانبخشی دارد و

جهادگرایان خود را (به جای شکنجه) تحت فشار قرار دهد. تا سال ۲۰۱۷ حدود ۳ هزار و ۳۰۰ افراط‌گرا از جمله زندانیان سابق گوانتانامو از مراکز توانبخشی در ریاض و جده عبور کرده بودند که به گفته مقامات، ۸۶ درصد آن‌ها به زندگی عادی بازگشته‌اند. اما در ازای هر موفقیت سعودی، مسلمانان بیشتری در زندان‌های جهان عرب و اروپا رادیکالیزه خواهند شد (۶۰ درصد از ۷۴ هزار زندانی فرانسه مسلمان هستند و مطمئناً برخی از آن‌ها به افراط‌گرایی بنیادگرا روی خواهند آورد).

یک راه برای کاهش خشونت اسلام‌گرایان، حذف عواملی است که به شکوفایی آن کمک می‌کنند. رشد اقتصادی و مشاغل بیشتر برای جوانان در مصر، الجزایر و تونس (کشوری با تنها ۱۱ میلیون نفر جمعیت که تا پایان سال ۲۰۱۴ حدود ۳ هزار نفر را به داعش و القاعده جذب کرده بود) معجزه خواهد کرد. پایان دادن به حکومت بد و فساد در همه جا معجزه خواهد کرد. اما هیچ‌یک از این‌ها احتمالاً در آینده نزدیک اتفاق نخواهد افتاد. اسلام به نوعی باید نشان دهد که می‌تواند با فرآیند مدرنیزاسیون کنار بیاید.

این کار نباید دشوار باشد. منتقدانی هستند که اسلام را به عنوان یک دین خداسالار محکوم می‌کنند و بنابراین، در برخورد با دنیای مدرن، فاقد انعطاف‌پذیری ارائه شده توسط دستور مسیحیت مبنی بر «آن‌چه از قیصر است به قیصر بدهید؛ آن‌چه از خداست به خدا بدهید» است. با این حال، ترکیه، اندونزی و مالزی همگی نشان می‌دهند که اسلام می‌تواند (البته گاهی اوقات به طور ناقص) با مظاهر دموکراسی مانند انتخابات آزاد، پارلمان‌ها و قوه قضائیه مستقل همزیستی داشته باشد. نوآوری‌هایی مانند اوراق قرضه صکوک نشان می‌دهد که ممنوعیت ربا در اسلام به سختی مانعی در دنیای امور مالی است.

علاوه بر این، فقه سنتی اسلامی اجتهاد را مجاز می‌دانست – که به طور گسترده به عنوان تلاش یا کوشش ترجمه می‌شود، اما در واقع به معنای تفسیر اولیه یا مستقل از مسائلی است که دقیقاً توسط قرآن یا حدیث (سخنان پیامبر) حل نشده‌اند. مشکل این است که اسلام سنی پس از سه قرن اول خود تصمیم گرفت که به دلیل انباشت رویه قضایی، دیگر نیازی به اجتهاد نیست. در مقابل، اسلام

شیعه همیشه دروازه‌های اجتهاد را باز نگه داشته است. اگر، همان‌طور که جنبش‌های اصلاح‌طلب در اسلام اغلب خواسته‌اند، متکلمان سنی آن دروازه‌ها را بازگشایی کنند، مفسران بنیادگرای اسلام با چالشی از درون دین خود روبه‌رو می‌شوند. از قضا، برخی از اسلام‌گرایان از اجتهاد حمایت می‌کنند و معتقدند که رژیم‌های استبدادی مانند عربستان سعودی از تقلید (پذیرش بی‌چون و چرای رویه قضایی) به عنوان وسیله‌ای برای سرکوب خود استفاده می‌کنند.

لابی سلاح: فروشندگان و خریداران راغب

صرف‌نظر از ظرافت‌های فقه اسلامی، واضح است که دولت‌ها در بسیاری از نقاط جهان مجبور خواهند بود، در سال‌های آینده با خشونت اسلام‌گرایان مقابله کنند، به خصوص اگر – به طرز ناامیدکننده‌ای محتمل به نظر می‌رسد – لیبی و سومالی به عنوان کشورهای شکست‌خورده باقی بمانند. اما آیا آن‌ها مجبور به مقابله با یکدیگر خواهند بود؟ دوایت آیزنهاور در سخنرانی خداحافظی خود به عنوان رئیس جمهور در ۱۷ ژانویه ۱۹۶۱ به آمریکایی‌ها هشدار داد:

«در شوراهای دولتی باید از کسب نفوذ بی‌مورد، چه خواسته شده و چه ناخواسته، توسط مجتمع نظامی–صنعتی جلوگیری کنیم. پتانسیل افزایش فاجعه‌بار قدرت نابجا وجود دارد و ادامه خواهد یافت».

سخنان هوشیارانه آیزنهاور در سراسر جهان توسعه‌یافته مصداق دارد. تولیدکنندگان اسلحه صدها هزار نفر را استخدام می‌کنند، احزاب سیاسی را تأمین مالی می‌کنند، به شدت برای منافع خود لابی می‌کنند و برای فروش کالاهای خود به جهان در حال توسعه رقابت می‌کنند. در سال ۲۰۲۰، فروش ۱۰۰ شرکت بزرگ تسلیحاتی جهان به ۵۳۱ میلیارد دلار رسید که حدود ۱۷ درصد بیشتر از سال ۲۰۱۵ است. مانند سال‌های گذشته، شرکت‌های آمریکایی که ۵۴ درصد از کل را تشکیل می‌دهند، تسلط داشتند – اما افزایش چین در سهم ۱۳ درصدی منعکس شد و آن را در جایگاه دوم، بالاتر از بریتانیا قرار داد.

سوال اساسی این است که آیا داشتن سلاح احتمال استفاده از آن‌ها را افزایش

می‌دهد یا اینکه مانند سلاح‌های هسته‌ای، بازدارندگی ایجاد می‌کنند؟ این استدلال می‌تواند به هر دو صورت باشد: نیروهای مسلح ایالات متحده که هزینه‌های دفاعی آن‌ها تقریباً ۴۰ درصد از کل هزینه‌های جهان را تشکیل می‌دهد، از زمان جنگ جهانی دوم در هر دهه شاهد خدمت فعال بوده‌اند. اما با توجه به ارتباطات تجاری آمریکا در سراسر جهان و نقش سنتی آن به عنوان پلیس جهان، علی‌رغم غرایز انزواطلبانه بسیاری از آمریکایی‌ها - از جمله گاهی اوقات در کاخ سفید - چنین دخالتی اجتناب‌ناپذیر است. به نظر می‌رسد که تا سال ۲۰۴۰ احتمالاً هزینه‌های دفاعی چین از آمریکا پیشی خواهد گرفت و متحدان آمریکا در اقیانوس آرام نگرانند که این امر محقق نشود دیگر ضامن کافی برای امنیت آن‌ها در برابر چین ملی‌گرای قدرتمند نباشد. البته چین می‌تواند در مقابل بگوید که از زمان جنگ کوتاه خود با ویتنام در سال ۱۹۷۹ حتی یک گلوله هم از روی خشم علیه کشور دیگری شلیک نکرده است.

شواهد تاریخی نشان می‌دهد که تمایل به خشونت یک ویژگی انسانی است. با وجود تمام مقاومت‌های منفعلانه گاندی یا امتناع‌های وجدانی کواکرها از خدمت سربازی، مردان و اغلب زنان پیوسته برای رسیدن به اهداف خود در حمله یا دفاع به خشونت متوسل شده‌اند. سلاح‌های آن‌ها از شمشیرها و منجنیق‌های قرون وسطی گرفته تا بمب‌های خوشه‌ای و موشک‌های کروز چند کلاهکی دوران مدرن متغیر بوده است. مفهوم رمانتیک جنگ با نبرد تک نفره که نتیجه آن نه توسط ارتش‌ها، بلکه توسط جنگجویان منفرد تعیین می‌شود، به ایلیاد برمی‌گردد. این امر به ندرت در واقعیت اتفاق افتاده است، اگرچه تاریخ تایلند، نبرد سوار بر فیل‌های خود را بین پادشاه سیام، نارسوان و ولیعهد برمه، مینگی سوا در سال ۱۵۹۳ جشن می‌گیرد (پادشاه با روش‌های مرسوم‌تر پیروز شد و بخش زیادی از آسیای جنوب شرقی را فتح کرد).

اگرچه جنگ تک‌نفره عمدتاً یک افسانه است، با این وجود نویدبخش یک مزیت واقعی است: به حداقل رساندن خونریزی. متأسفانه، درگیری‌های چریکی و جنگ‌های داخلی قرن بیست و یکم احتمالاً از قدرت آتش افزایش‌یافته خود برای

ایجاد تلفات و ویرانی بیشتر استفاده می‌کنند. در عین حال، پیشرفت‌ها در رباتیک هزینه‌های درگیری را تغییر می‌دهند: انبوهی از پهپادهای ارزان‌قیمت می‌توانند بر سیستم‌های دفاع موشکی بسیار گران‌قیمت غلبه کنند. علاوه بر این، از آنجا که «هوش مصنوعی» (AI) اکنون می‌تواند پهپادها و موشک‌هایی تولید کند که اهداف خود را انتخاب می‌کنند، دولت‌ها باید به پیامدهای اخلاقی استفاده از آن‌ها بپردازند. آن‌ها همچنین باید نسبت به خطر جنگ بیولوژیکی هوشیار باشند – احتمالاً نه توسط یک بازیگر دولتی، با توجه به خطر بازگشت عوامل بیماری‌زا به مهاجمان، بلکه توسط یک بازیگر غیردولتی که از این خطر بی‌توجه است.

آن‌چه محتمل به نظر می‌رسد، این است که در درگیری‌های بین کشورها، خونریزی با شکل جدیدی از نبرد یعنی جنگ سایبری اجتناب خواهد شد. با توجه به اینکه اقتصادهای مدرن برای اداره همه چیز از شبکه‌های برق گرفته تا سیستم‌های بانکی به رایانه‌ها متکی هستند، همه آن‌ها در برابر یک هکر باهوش یا یک قطعه کد کامپیوتری هوشمند (مانند «کرم استاکس‌نت» که به برنامه هسته‌ای ایران آسیب رساند) آسیب‌پذیر هستند. در سال ۲۰۱۵ ایالات متحده که هم قربانی و هم عامل حملات سایبری بود، اعلام کرد که در حال به‌روزرسانی استراتژی جنگ سایبری خود است و چین، روسیه، ایران و کره شمالی را به عنوان بزرگ‌ترین تهدیدها برای امنیت سایبری خود معرفی کرد.

ممکن است، چنین باشد و دولت‌ها نیز باید با «جنگ هیبریدی» کنار بیایند، زمانی که زرادخانه یک مهاجم مانند تاکتیک‌های بی‌ثبات‌کننده‌ای که روسیه در اوکراین استفاده کرد، نه تنها شامل سلاح‌های سایبری، بلکه شامل تبلیغات (از جمله «اخبار جعلی») و سربازانی است که خود را به شکل غیرنظامیان درمی‌آورند. اما همه می‌دانند که جنگ سایبری چیزی نیست که لزوماً به درگیری‌های بین کشورها محدود شود؛ به همان اندازه احتمال دارد که یک تاکتیک جنگ نامتقارن نیز باشد و حتی قدرتمندترین کشورها نیز در معرض حمله گروه‌های کوچک قرار گیرند یا حتی افراد. همان‌طور که «یوجین کسپرسکی»،[1] بنیانگذار یک شرکت

1. Eugene Kaspersky

پیشرو در زمینه امنیت اینترنتی در سال ۲۰۱۲ در کنفرانسی در اسرائیل اظهار کرد:

«با حملات امروزی، شما در مورد اینکه چه کسی آن را انجام داده یا چه زمانی دوباره حمله خواهند کرد، هیچ سرنخی ندارید. این جنگ سایبری نیست، بلکه تروریسم سایبری است».

در این صورت، دیدگاه پینکر در مورد جهانی با خشونت کمتر ممکن است، از نظر فیزیکی درست باشد، اما باید با استدلال ژنرال «مارتین دمپسی»،[1] رئیس وقت ستاد مشترک ارتش ایالات متحده متعادل شود. او در سال ۲۰۱۲ اعلام کرد:

«من نمی‌توانم به اندازه کافی به شما تأکید کنم که در قضاوت نظامی شخصی‌ام که طی ۳۸ سال شکل گرفته است، ما در حال حاضر در خطرناک‌ترین زمان زندگی‌ام زندگی می‌کنیم».

1. Martin Dempsey

پیوست مترجم

یادداشت مترجم بر ضمیمه خاص:
جهانی که دیگر آن جهان نبود

تاریخ به‌ویژه تاریخ منازعات جهانی، هرگز متوقف نمی‌شود. کتابی که در دست دارید، «لبه تیغ»، همچون عکسی دقیق، تصویری از لحظه‌ای خاص از تاریخ معاصر را ثبت کرده است. اما جوهر تاریخ، سیال بودن آن است و گاهی رویدادهایی چنان عظیم رخ می‌دهند که نه تنها فصل جدیدی را آغاز می‌کنند، بلکه معنای تمام فصل‌های پیشین را نیز دگرگون می‌سازد.

در فاصله میان نگارش نسخه اصلی این کتاب توسط تحلیلگران برجسته اکونومیست و آماده‌سازی ترجمه فارسی آن، جهان شاهد وقوع یکی از همین زلزله‌های ژئوپلیتیک بود. طوفانی که در هفتم اکتبر ۲۰۲۳ از نوار غزه برخاست، به سرعت تمام منطقه خاورمیانه را درنوردید، قواعد چندین دهه درگیری نیابتی را بر هم زد، قدرت‌های منطقه‌ای را برای اولین‌بار وارد رویارویی مستقیم نظامی کرد و جهان را در آستانه یک جنگ غیرقابل تصور قرار داد.

برای درک این چرایی، می‌بایست به عقب بازمی‌گشتیم. به خاکسترهای سوریه که به آزمایشگاه بزرگ جنگ‌های نیابتی، مداخله قدرت‌های جهانی و ظهور هیولایی به نام داعش تبدیل شد. می‌بایست به باتلاق خونین یمن سر می‌زدیم که در آن، یک جنگ فراموش‌شده، فاجعه‌ای انسانی را رقم زد و یک گروه شبه‌نظامی را به یک تهدید استراتژیک برای اقتصاد جهانی تبدیل کرد. می‌بایست به پیروزی تلخ بر خلافت ارضی داعش و پیامدهای پیچیده آن از جمله قدرت‌گیری شبه‌نظامیان و ایجاد بمب‌های ساعتی انسانی در اردوگاه‌های پناهندگان نظر می‌کردیم. هم‌زمان، می‌بایست ظهور صف‌بندی دیپلماتیک جدیدی به نام «پیمان‌های ابراهیم» را می‌دیدیم که در ظاهر، نویدبخش خاورمیانه‌ای متفاوت

بود، اما در عمل، گسل‌های قدیمی را عمیق‌تر می‌کرد.

به عنوان مترجم، ارائه کتابی با عنوان «لبه تیغ»[1] به خواننده فارسی‌زبان در سال ۲۰۲۵، بدون پرداختن به این تحولات بنیادین، امری ناقص و حتی گمراه‌کننده به نظر می‌رسید. چارچوب تحلیلی قدرتمند کتاب اصلی برای درک ریشه‌های بحران‌های جهانی بسیار ارزشمند است، اما وظیفه خود دانستم که پلی میان آن تحلیل‌ها و واقعیت تکان‌دهنده‌ای که پس از آن رخ داد، برقرار کنم.

از این رو، پیوستی تحلیلی-تاریخی به انتهای کتاب افزوده شد تا این شکاف زمانی را پر کند. لازم به تأکید است که نیت و هدف از نگارش این ضمیمه، به هیچ عنوان صدور حکم، داوری یا جانبداری از هیچ‌یک از طرفین درگیر در این منازعات پیچیده و دردناک نبوده است.

تلاش نگارنده در این پیوست، صرفاً ارائه روایتی منسجم، توصیفی و تا حد امکان بی‌طرفانه از توالی رویدادها بوده است، از حمله هفتم اکتبر تا جنگ ویرانگر غزه، گسترش بحران به دریای سرخ و مرز لبنان، رویارویی مستقیم بی‌سابقه ایران و اسرائیل و در نهایت، تحلیل سناریوهای پرتنشی که منطقه را در ماه‌های اخیر در بر گرفته است. این بخش، تنها با هدف تکمیل و به‌روزرسانی کتاب برای خواننده‌ای تهیه شده که امروز در میانه پیامدهای این طوفان زندگی می‌کند.

بنابراین، این پیوست از یک «به‌روزرسانی» ساده، به یک «ریشه‌یابی» جامع تبدیل شد. روایتی تاریخی-تحلیلی که تلاش می‌کند، نخ‌های به هم پیوسته بحران‌های یک دهه گذشته را دنبال کند و نشان دهد که چگونه فروپاشی دولت‌ها در سوریه و عراق، به طور مستقیم به شکل‌گیری موازنه وحشت نوین میان ایران و اسرائیل در سال ۲۰۲۴ منجر شد.

لازم است، بار دیگر تأکید شود که نیت و هدف از نگارش این ضمیمه گسترده به هیچ عنوان صدور حکم، داوری یا جانبداری از هیچ‌یک از طرفین درگیر در این منازعات پیچیده و دردناک نبوده است. تلاش نگارنده، صرفاً ارائه یک بستر تاریخی جامع و روایتی توصیفی و تا حد امکان بی‌طرفانه از توالی رویدادها، گفتارها

۱. نام زبان اصلی کتاب *The World in Conflict*

و تحلیل‌های کارشناسی بوده است تا خواننده خود ابزارهای لازم برای قضاوت را در دست داشته باشد.

این پیوست در واقع فصل نانوشته‌ای است که مقدمات جهانِ تحلیل‌شده در کتاب اصلی را فراهم می‌کند و سپس داستان را از آن نقطه ادامه داده و به امروزِ ما می‌رساند. امید است، این تحلیل جامع به درک عمیق‌تر خواننده از ابعاد و پیچیدگی‌های دنیای پرتلاطم کنونی کمک کرده و نشان دهد که چگونه در تاریخ، هیچ رویدادی در خلأ رخ نمی‌دهد.

مترجم
شهریور ۱۴۰۴

فصل نانوشته
جهانی که دیگر آن جهان نبود

۱. مقدمه: دومینوی فروپاشی

برای فهم دقیق زنجیره رویدادهایی که خاورمیانه را در سال ۲۰۲۵ به لبه پرتگاه یک جنگ فراگیر کشاند، نمی‌توان روایت را از انفجار نهایی آغاز کرد. آن‌چه در این سال رخ داد، نه یک بحران ناگهانی بلکه آخرین حلقه از یک دومینوی طولانی و خونین بود که اولین قطعه آن، یک دهه پیش در خیابان‌های سوریه به زمین افتاد. این پیوست، تلاشی است برای ترسیم این مسیر فروپاشی، روایتی از اینکه چگونه جنگ داخلی یک کشور به آزمایشگاهی برای قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای تبدیل شد و چگونه خاکسترهای آن، بذرهای طوفانی را پروراند که سرانجام تمام منطقه را درنوردید.

۲. کانون بحران: سوریه از جنگ داخلی تا توازن شکننده (۲۰۱۴-۲۰۲۴)

۲.۱. بین‌المللی شدن بحران: جنگ داخلی سوریه که در سال ۲۰۱۱ آغاز شد تا سال ۲۰۱۵ به یک بحران بین‌المللی تمام‌عیار تبدیل شده بود. دولت بشار اسد در آستانه سقوط قرار داشت، اما دو مداخله خارجی مسیر جنگ را تغییر داد. از یک سو، ائتلافی به رهبری آمریکا با هدف نابودی داعش، نیروهای کرد در شمال شرق سوریه را مورد حمایت قرار داد. از سوی دیگر، مداخله نظامی مستقیم روسیه در سپتامبر ۲۰۱۵ با پشتیبانی هوایی گسترده و حضور مستشاری و میدانی ایران و حزب‌الله لبنان، رژیم اسد را از فروپاشی حتمی نجات داد.

۲.۲. شکل‌گیری یک توازن شکننده: در سال‌های بعد، سوریه عملاً به سه بخش تقسیم شد:

- مناطق تحت کنترل دولت اسد (معروف به «سوریه مفید») که با حمایت روسیه و ایران تثبیت شده بود.
- مناطق شمال شرق تحت کنترل «نیروهای دموکراتیک سوریه» (SDF) و با حمایت آمریکا.
- مناطق شمال غرب (عمدتاً استان ادلب) که در کنترل «هیئت تحریرالشام» (HTS) و دیگر گروه‌های شورشی مورد حمایت ترکیه بود.

این وضعیت، یک توازن شکننده را برای نزدیک به یک دهه برقرار کرد. اسد در قدرت باقی ماند، اما حاکمیت او بر بخش‌های وسیعی از کشورش از بین رفت. ایران موفق شد، «پل زمینی» خود را برای حمایت از حزب‌الله برقرار کند، اما این کریدور همواره زیر ضربات صدها حمله هوایی اسرائیل در چارچوب دکترین «کارزار میان جنگ‌ها» قرار داشت. روسیه به اهداف خود یعنی حفظ پایگاه‌های نظامی و نفوذ منطقه‌ای دست یافت، اما درگیر یک باتلاق پرهزینه شد.

۳. جبهه‌های موازی: باتلاق یمن و دیپلماسی پیمان‌های ابراهیم

هم‌زمان با تحولات سوریه، دیگر نقاط منطقه نیز در تب و تاب بودند:

۳.۱. جنگ فرسایشی یمن: جنگ یمن که از سال ۲۰۱۵ با مداخله ائتلاف به رهبری عربستان سعودی آغاز شده بود، به یک بن‌بست نظامی و فاجعه انسانی تبدیل شد. این جنگ، انصارالله (حوثی‌ها) را با حمایت ایران به یک بازیگر نظامی بسیار توانمند با زرادخانه‌ای از موشک‌ها و پهپادهای پیشرفته تبدیل کرد که قادر بود، امنیت کشتیرانی در دریای سرخ و عمق خاک عربستان را تهدید کند.

۳.۲. دیپلماسی در برابر مقاومت: در سال ۲۰۲۰ «پیمان‌های ابراهیم» یک صف‌بندی جدید میان اسرائیل و چند کشور عربی (امارات، بحرین و...) ایجاد کرد که هدف اصلی آن، مقابله با نفوذ ایران بود. این روند با مذاکرات برای عادی‌سازی روابط میان اسرائیل و عربستان سعودی به اوج خود رسید و

این تصور را ایجاد کرد که یک خاورمیانه جدید در حال شکل‌گیری است. این تحولات، محور مقاومت و به‌ویژه فلسطینیان را در انزوای شدیدی قرار داد.

۴. نقطه عطف اول: زلزله هفتم اکتبر و جنگ غزه (۲۰۲۳-۲۰۲۴)

در هفتم اکتبر ۲۰۲۳، حمله غافلگیرانه حماس به اسرائیل، تمام معادلات منطقه را بر هم زد. این حمله که به یک جنگ ویرانگر و طولانی در غزه و یک فاجعه انسانی بی‌سابقه منجر شد، دومینوی فروپاشی را با سرعتی سرسام‌آور به حرکت درآورد. این جنگ، بحران را از حالت کنترل‌شده و نیابتی خارج کرد و به سرعت به یک درگیری چندجبهه‌ای تبدیل شد:

- **جبهه لبنان:** حزب‌الله و اسرائیل وارد یک جنگ فرسایشی روزانه و مرگبار شدند.
- **جبهه دریای سرخ:** حوثی‌ها با حمله به کشتی‌های تجاری، اقتصاد جهانی را مختل کردند.
- **جبهه عراق و سوریه:** نیروهای نیابتی ایران، پایگاه‌های نظامی آمریکا را هدف قرار دادند.

این دوره پرتنش با رویارویی مستقیم نظامی بی‌سابقه میان ایران و اسرائیل در آوریل ۲۰۲۴ به اوج خود رسید. هر دو طرف با عبور از خطوط قرمز گذشته نشان دادند که آماده ریسک‌های بزرگتری هستند.

۵. نقطه عطف دوم: فروپاشی سوریه و پایان دوران اسد (اواخر ۲۰۲۴ - اوایل ۲۰۲۵)

در حالی که تمام توجه‌ها به جبهه‌های غزه و لبنان معطوف بود، گسل سوریه که برای سال‌ها نیمه‌خواب به نظر می‌رسید، به شکلی ناگهانی و مرگبار فعال شد.

۵.۱. **خروج خرس روسی:** از اواخر سال ۲۰۲۴ روسیه که به شدت درگیر جنگ

فرسایشی و پرهزینه اوکراین بود، به ناچار استراتژی خود را تغییر داد. مسکو به طور پنهانی آغاز به خروج بخش قابل توجهی از نیروهای ویژه، تجهیزات پدافندی پیشرفته و مستشاران نظامی خود از سوریه کرد تا آن‌ها را به جبهه اوکراین منتقل کند. این اقدام، ستون فقراتی را که ارتش خسته و فرسوده سوریه برای یک دهه به آن تکیه کرده بود، از جا درآورد. ایران که خود درگیر تنش‌های فزاینده با اسرائیل و بحران‌های داخلی بود، توانایی پر کردن این خلأ استراتژیک را نداشت.

۵.۲. عملیات «سپیده‌دم آزادی»: گروه‌های مخالف اسد در شمال سوریه، این ضعف را به خوبی تشخیص دادند. در یک اقدام بی‌سابقه، «هیئت تحریرالشام» (HTS) و «ارتش ملی سوریه» (نیروهای مورد حمایت ترکیه)، اختلافات گذشته را کنار گذاشته و یک اتاق عملیات مشترک تشکیل دادند. در اوایل سال ۲۰۲۵ این ائتلاف با حمایت لجستیکی و اطلاعاتی قدرت‌های منطقه‌ای که به دنبال پایان دادن به نفوذ ایران بودند، یک حمله غافلگیرانه و چندمحوره را با نام «سپیده‌دم آزادی» آغاز کرد.

۵.۳. سقوط دومینووار: فروپاشی ارتش سوریه سریع‌تر از حد تصور بود. خطوط دفاعی در حلب و حماه به سرعت در هم شکستند. فساد گسترده، روحیه پایین سربازان و خلأ پشتیبانی هوایی روسیه باعث شد که شهرها یکی پس از دیگری و گاهی بدون مقاومت جدی سقوط کنند. در عرض چند هفته، نیروهای شورشی به دروازه‌های دمشق رسیدند.

۵.۴. فرار اسد و سقوط پایتخت: با محاصره پایتخت، حکومت ۴۰ ساله خاندان اسد به پایان خود رسید. در یک شب دراماتیک در فوریه ۲۰۲۵ بشار اسد و خانواده‌اش با یک هواپیمای روسی و تحت اسکورت نظامی از دمشق گریختند. چند ساعت بعد، نیروهای مسلح تندروی مسلمان وارد پایتخت

شـدند و کنـترل نهادهـای دولتی را به دسـت گرفتند. سـقوط دمشـق، یک زلزله ژئوپلیتیک با پیامدهای فوری و گسترده بود:

- **پیروزی برای مخالفان ایران:** یک دولت سـنی تندرو و متخاصم با ایران در دمشق به قدرت رسید.
- **فروپاشـی محور مقاومت:** «پل زمینی» اسـتراتژیک ایـران به لبنان برای همیشه قطع شد.
- **واقعیـت جدیـد بـرای اسـرائیل:** اسـرائیل اکنـون با یـک «سوریه‌سـتان» غیرقابـل پیش‌بینـی و تنـدرو در مرزهـای خـود مواجه بـود؛ یک منطقه بی‌قـانون کـه می‌توانسـت بـه بهشـتی بـرای گروه‌هـای جهـادی جهانی تبدیل شود.

خاورمیانه وارد دوران جدیدی از آشوب و عدم قطعیت شد. در تهران، این شکست استراتژیک، محاسبات را به سمت یک گزینه نهایی و بسیار خطرناک سوق می‌داد.

۶. شمارش معکوس نهایی: از فروپاشی دمشق تا آستانه جنگ (اوایل ۲۰۲۵)

۶.۱. کابـوس جدیـد اسـرائیل: «سوریه‌سـتان» در شـمال، بمب اتمـی در شرق: برای اسـرائیل، تحـولات اوایل ۲۰۲۵ یک کابوس اسـتراتژیک دوگانه بـود. در مرزهای شمالی، این کشور اکنون با یک «سوریه‌ستان» غیرقابل پیش‌بینی و متخاصم روبه‌رو بود؛ یک دولت جهادی که هیچ‌کدام از قواعد بازی شناخته‌شده دوران اسـد را رعایـت نمی‌کـرد و می‌توانسـت به پناهگاهی بـرای گروه‌های تروریسـتی جهانی مانند القاعده تبدیل شود.

هم‌زمان، دشـمن اصلی‌اش، ایران که از شکسـت در سوریه زخمی و تحقیر شـده بود، در حال برداشـتن گام‌های نهایی برای جبران بود. ارزیابی اطلاعاتی ارتش اسـرائیل و موسـاد که در ماه مه ۲۰۲۵ به کابینه جنگ ارائه شـد، صریح و هشـدارآمیز بود:«ایران در حال حرکت به سـمت نقطه گریز هسته‌ای است و با

توجه به اخراج بازرسان، پنجره زمانی برای جلوگیری از دستیابی این کشور به یک قابلیت هسته‌ای غیرقابل بازگشت، به سرعت در حال بسته شدن است. این پنجره، نه چند سال یا چند ماه، بلکه چند هفته است».

ترکیب یک مرز شمالی بی‌ثبات و هرج‌ومرج‌زده با یک ایران در مشکوک به هسته‌ای شدن، از دیدگاه تمام طیف‌های سیاسی و امنیتی اسرائیل، یک تهدید وجودی غیرقابل تحمل بود. اجماع داخلی در اسرائیل به سرعت شکل گرفت: باید قبل از آنکه دیر شود، اقدام کرد.

۶.۲. صف‌بندی جهانی و منطقه‌ای برای جنگ: تصمیم اسرائیل برای اقدام در یک محیط بین‌المللی که به سرعت در حال آماده شدن برای یک درگیری بزرگ بود، گرفته شد.

۶.۲.۱. چراغ سبز واشنگتن: سقوط دمشق به دست یک گروه تندرو، تمام تردیدها را در واشنگتن از بین برد. دولت جدید آمریکا با حمایت هر دو حزب در کنگره، سیاست «مهار» را رسماً کنار گذاشت. لابی‌های قدرتمند حامی اسرائیل با راه‌اندازی یک کارزار گسترده این روایت را جا انداختند که تنها راه جلوگیری از یک «هولوکاست هسته‌ای»، یک اقدام نظامی پیش‌دستانه است. کاخ سفید در بیانیه‌های خود، ضمن تأکید بر اینکه «تمام گزینه‌ها روی میز است»، به طور تلویحی اعلام کرد که «حق اسرائیل برای دفاع از خود در برابر تهدیدات وجودی را به رسمیت می‌شناسد». این بیانیه‌ها، در عمل، یک چراغ سبز سیاسی برای حمله اسرائیل بود.

۶.۲.۲. سکوت مسکو و پکن: روسیه که با از دست دادن اسد، بزرگ‌ترین برگ برنده خود در خاورمیانه را از دست داده بود، در موضع ضعف قرار داشت و توانایی یا تمایلی برای ورود به یک درگیری مستقیم برای دفاع از ایران نداشت. چین نیز که ثبات منطقه را برای امنیت انرژی خود حیاتی می‌دانست، از

هرج‌ومرج ناشی از سقوط سوریه به شدت ناخشنود بود. هر دو کشور در شورای امنیت به محکوم کردن لفظی هرگونه حمله اکتفا می‌کردند، اما در عمل، هیچ مانع جدی‌ای در برابر اقدام نظامی ایجاد نمی‌کردند.

۶.۲.۳. رضایت خاموش اعراب: برای عربستان سعودی و امارات متحده عربی، سقوط اسد یک پیروزی استراتژیک بزرگ و شکستی برای رقیب اصلی‌شان، ایران بود. اکنون، حرکت ایران به سمت بمب، بزرگ‌ترین کابوس آن‌ها را به واقعیت نزدیک می‌کرد. این کشورها، در حالی که در ظاهر خواستار ثبات بودند، در کانال‌های محرمانه به آمریکا و اسرائیل اطمینان دادند که نه تنها مانع اقدام نظامی نخواهند شد، بلکه آماده ارائه حمایت‌های اطلاعاتی و لجستیکی پنهان نیز هستند. از دید آن‌ها، یک حمله محدود و کنترل‌شده برای نابودی برنامه هسته‌ای ایران، بهتر از زندگی در سایه یک ایران هسته‌ای بود.

تمام قطعات شطرنج در جای خود قرار گرفته بودند. در تهران، تصمیم برای قمار نهایی گرفته شده بود. در تل‌آویو، اجماع برای یک حمله پیش‌دستانه شکل گرفته بود. در پایتخت‌های جهانی و منطقه‌ای، موانع سیاسی برای چنین حمله‌ای برداشته شده بود. جهان نفس خود را در سینه حبس کرده و منتظر سپیده‌دمی بود که خاورمیانه را برای همیشه تغییر دهد.

۷. ۲۳ خرداد: روزی که جنگ بزرگ آغاز شد

پس از سقوط دمشق، جهان در وضعیتی از انتظار هراسناک فرو رفته بود. دیگر سؤال این نبود که آیا جنگی رخ خواهد داد یا نه، بلکه زمان و چگونگی وقوع آن بود. در تل‌آویو و واشنگتن، آخرین طرح‌های عملیاتی در حال نهایی‌شدن بود و در تهران، دستورالعمل‌های یک پاسخ تلافی‌جویانه ویرانگر آماده شده بود. سپیده‌دم روز جمعه، ۲۳ خرداد ماه ۱۴۰۴ (۱۳ ژوئن ۲۰۲۵)، این انتظار به پایان رسید.

۷.۱. عملیات «اراده نهایی»

تحت این نام رمز، اسرائیل با مشارکت مستقیم و هماهنگ ایالات متحده، یکی از پیچیده‌ترین، دقیق‌ترین و ویرانگرترین حملات هوایی پیش‌دستانه در تاریخ معاصر را آغاز کرد. هدف، نه یک ضربه محدود، بلکه فلج کردن کامل توانایی‌های استراتژیک جمهوری اسلامی ایران در یک عملیات چندمرحله‌ای و غافلگیرانه بود.

- **موج اول (ساعت ۲:۰۰ بامداد به وقت تهران) – فلج‌سازی سایبری و الکترونیکی:** عملیات با یک حمله سایبری و الکترونیکی گسترده و نامرئی آغاز شد. شبکه‌های برق‌رسانی به مراکز حساس نظامی و هسته‌ای، سیستم‌های ارتباطی ستاد کل نیروهای مسلح و سپاه پاسداران و زیرساخت‌های اینترنت کشور هدف قرار گرفتند. هم‌زمان، هواپیماهای جنگ الکترونیک با ایجاد اختلال گسترده، رادارهای هشدار سریع ایران را کور کردند. برای دقایق حیاتی، ایران در یک سردرگمی و سکوت دیجیتال فرو رفت.
- **موج دوم (ساعت ۲:۱۵ بامداد) – شکار پدافندها:** در پناه این فلج ارتباطی، ده‌ها «جنگنده رادارگریز F–۳۵» اسرائیلی و «F–۲۲» آمریکایی به عمق حریم هوایی ایران نفوذ کردند. مأموریت آن‌ها یک چیز بود: شکار و نابودی سامانه‌های پدافند هوایی «S–۳۰۰» و «باور–۳۷۳» که از مراکز هسته‌ای و استراتژیک ایران محافظت می‌کردند. در عرض چند دقیقه، با شلیک موشک‌های ضد رادار، سپر دفاعی ایران در هم شکسته شد و مسیر برای موج اصلی حمله باز شد.
- **موج سوم (ساعت ۲:۴۵ بامداد) – ضربه به قلب هسته‌ای و نظامی:** با باز شدن راهروهای امن هوایی، موج اصلی حمله آغاز شد. بمب‌افکن‌های استراتژیک و رادارگریز «Spirit B–۲» آمریکایی که از پایگاه‌های دوردست به پرواز درآمده بودند، به همراه اسکادران‌هایی از جنگنده‌های «F–۱۵» اسرائیلی، مأموریت اصلی را به اجرا گذاشتند؛

ترور فرماندهان عالیرتبه نظامی.

- **در تهران:** یک مرکز فرماندهی و کنترل زیرزمینی نیروی هوافضای سپاه در شرق تهران که مسئولیت برنامه‌های موشکی را بر عهده داشت، با بمب‌های سنگرشکن هدف قرار گرفت.

۸. آغاز جنگ بزرگ

۸.۱. پاسخ ایران: موشک‌باران «یوم‌الدین»

با وجود شوک و هرج‌ومرج اولیه، سیستم فرماندهی ایران به طور کامل از هم نپاشید. پس از چند ساعت ارزیابی خسارت، دستور برای اجرای طرح از پیش آماده‌شده «پاسخ متقابل» صادر شد. حوالی ساعت ۸ صبح، ایران با تمام توان باقی‌مانده خود، دست به یک حمله تلافی‌جویانه گسترده و بی‌محابا زد؛ عملیاتی که «یوم‌الدین» (روز جزا) نام گرفت.

این حمله از نظر مقیاس، عملیات «وعده صادق» در سال ۲۰۲۴ را کوچک جلوه می‌داد. بیش از پانصد موشک بالستیک و کروز از سراسر ایران به سمت اهدافی در اسرائیل شلیک شد. این بار، اهداف نظامی بودند. هرچند سامانه‌های پدافندی اسرائیل و آمریکا با پیش‌بینی این پاسخ در بالاترین سطح آمادگی قرار داشتند و صدها موشک را رهگیری کردند، اما حجم آتش به حدی بود که اشباع کامل سپر دفاعی رخ داد.

برای اولین‌بار از زمان تأسیس اسرائیل، ده‌ها موشک سنگین به قلب شهرهای این کشور اصابت کرد. ستون‌های دود از ساختمان‌های اداری در تل‌آویو از جمله در نزدیکی مقر وزارت دفاع (کریا) به آسمان برخاست. فرودگاه بن گوریون، بنادر استراتژیک حیفا و اشدود و زیرساخت‌های حیاتی مانند نیروگاه‌های برق و تأسیسات آب‌شیرین‌کن هدف قرار گرفتند. این حمله، خسارات و تلفات بی‌سابقه‌ای به بار آورد و جامعه اسرائیل را در شوک و وحشتی فرو برد که حتی حمله هفتم اکتبر نیز ایجاد نکرده بود.

۸.۲. نقطه بی‌بازگشت: ورود تمام‌عیار ایالات متحده

موشک‌باران اسرائیل توسط ایران، آخرین بهانه مورد نیاز برای ورود کامل آمریکا به جنگ بود. ساعاتی بعد، رئیس‌جمهور ایالات متحده در یک نطق تلویزیونی خطاب به مردم آمریکا و جهان اعلام کرد: «حملات بی‌محابای رژیم ایران به متحد ما اسرائیل و نیروهای آمریکایی، یک اقدام جنگی آشکار است. ما دیگر نمی‌توانستیم نظاره‌گر تهدید صلح و امنیت اسرائیل توسط ایران باشیم. بر این اساس، دستور آغاز یک عملیات نظامی پایدار برای خلع سلاح کامل توانایی‌های تهاجمی ایران را صادر و با موفقیت به انجام رساندیم».

جنگ بزرگ که برای دهه‌ها از آن هراس می‌رفت، رسماً آغاز شده بود.

۸.۳. سخن پایانی: جهانِ پس از آن

در لحظه نگارش این سطور در سپتامبر ۲۰۲۵ روایتی که یک دهه پیش با شعارهای آزادی‌خواهانه در خیابان‌های سوریه آغاز شد، از کوچه‌های ویران موصل و رقه گذشت، در باتلاق خونین یمن غرق شد، در سالن‌های مجلل ابوظبی چهره‌ای دیپلماتیک به خود گرفت، در غزه منفجر شد، با سقوط دراماتیک دمشق چرخشی هولناک یافت و سرانجام با انفجارهای مهیب در فردو و تهران به تلخ‌ترین و ویرانگرترین نقطه خود رسید. خاورمیانه اکنون وارد عصری از آشوب و ویرانی شده است که ابعاد و پایان آن برای هیچ‌کس مشخص نیست.

پیوست

سازمان‌های تروریستی: تعیین و ممنوع کردن

اکثر اما نه همه، وقتی دولت‌های غربی سازمان‌هایی مانند القاعده، داعش یا بوکوحرام را تروریست توصیف می‌کنند، اقدام رسمی آن‌ها چیزی بیش از نمادین است. ایالات متحده از سازمان‌های «تعیین‌شده» صحبت می‌کند، بریتانیا از سازمان‌های «ممنوعه» و اتحادیه اروپا در یک پیروزی حقوقی از «افراد، گروه‌ها و نهادهایی که در فهرست قرار دارند به این معنی که در اقدامات تروریستی به معنای ماده ۱(۲) و (۳)» «موضع مشترک» اتخاذ شده توسط کشورهای عضو اتحادیه اروپا بلافاصله پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده» دست داشته‌اند، سخن می‌گوید.

دولت بریتانیا آن‌چه را که برای همه مشترک است، توضیح می‌دهد:

> «عضویت در یک سازمان ممنوعه یا دعوت به حمایت از آن جرم کیفری است. همچنین، ترتیب‌دادن جلسه برای حمایت از یک سازمان ممنوعه یا پوشیدن لباس یا حمل اقلامی در ملاء عام که سوءظن معقول ایجاد کند که فرد عضو یا حامی سازمان ممنوعه است، جرم کیفری است. ممنوعیت به این معنی است که دارایی‌های سازمان به اموال تروریستی تبدیل می‌شوند و می‌توانند مسدود و توقیف شوند».

حداقل در تئوری، توقیف دارایی‌های مالی باید سلاحی قدرتمند در دست دولت‌ها باشد. از این گذشته، برای یک سازمان هزینه دارد که شبه‌نظامیان خود را مسلح کند و به آن‌ها حقوق بدهد و بسیاری از جوانان بیکار صرفاً برای دریافت حقوق منظم به یک شورش پیوسته‌اند. در عمل، اکثر سازمان‌های تروریستی – القاعده

و داعـش نمونه‌هـای خوبی هسـتند - صرف‌نظر از تحریم‌های مالی، خود را حفظ می‌کنند که در این صورت، شـاید نمادگرایی بیشـترین اهمیت را داشـته باشد. یکی از وزرای دولت بریتانیا در ژانویه ۲۰۰۰ اعلام کرد:

«سـه دلیل اصلی وجود دارد که ما فکر می‌کنیم، ممنوعیت مهم اسـت. اول، ایـن یـک عامل بازدارنده قدرتمند برای افراد جهت مشـارکت در فعالیت‌هـای تروریسـتی بوده و هسـت. دوم، جرائم مرتبـط راهی برای مقابله با برخی از حمایت‌های سطح پایین‌تر از سازمان‌های تروریستی اسـت... سـوم، ممنوعیت به عنوان یک نشانه قدرتمند از رد ادعاهای مشروعیت سازمان‌ها توسط دولت و در واقع توسط جامعه به طور کلی عمل می‌کند».

با این حال، ملاحظات سیاسـی هرگز دور از ذهن نیسـتند. وقتی هیلاری کلینتون، وزیـر امور خارجـه ایـالات متحـده بـود، در برابـر فشـار وزارتخانه خـودش، وزارت دادگستری و «FBI» برای تعیین بوکوحرام به عنوان یک سازمان تروریستی مقاومت کـرد و در عـوض، اسـتدلال دفتـر امور آفریقا را پذیرفـت که انجام ایـن کار، جایگاه بوکوحـرام را بـالا می‌بـرد و ارتـش نیجریـه را به خشـونت بیـش از حد علیـه هرگونه مخالفتـی تشویـق می‌کنـد. مصالحـه او این بود که سـه رهبر بوکو حـرام را به عنوان تروریسـت معرفی کند، نه کل سـازمان (سـرانجام در نوامبر ۲۰۱۳ توسـط جان کری، جانشین کلینتون یک سازمان تروریستی اعلام شد).

سیاسـت‌های ایـالات متحـده، تحـت تأثیـر بحث‌هـای داخلـی بر سـر موضوع هسته‌ای ایران و در حذف مجاهدین خلق مجاهدین خلق[منافقین]، یک سازمان چپ‌گرای مخالف رژیم اسلامی ایران، در سـال ۲۰۱۲ نیز نقش داشـت. بدبینان (یا واقع‌گرایان) همچنین توجه خواهند کرد که ایالات متحده در تمایل خود برای عقب رانـدن دولـت اسلامـی، تلاش‌هـای خـود را با نیروهـای کرد مرتبط بـا «پ.ک.ک» (حزب کارگران کردسـتان) هماهنگ کرده اسـت، حتی اگر این حزب از سـال ۱۹۹۷ یک سازمان تروریستی تعیین شده باشد.

سپاسگزاری نویسنده

اینترنت به سازمان‌های مختلفی از سازمان‌های دولتی گرفته تا شبه‌نظامیان گمنام اجازه می‌دهد تا پیام‌های خود را به جهان منتشر کنند - بنابراین در قرن بیست و یکم، کمکی شگفت‌انگیز برای هر نویسنده یا محققی است. این کتاب مدیون ده‌ها وب‌سایت و بسیاری از مقامات از اندیشکده‌های دانشگاهی و سیاسی گرفته تا افراد است. من به عنوان یک روزنامه‌نگار، درگیری‌ها را از نزدیک تجربه کرده‌ام - چه جنگ آشکار باشد و چه ناآرامی‌های خشونت‌آمیز و پرتلاطم - از لبنان و صحرای غربی گرفته تا کشمیر و فیلیپین. درس این است که آدم‌های خوب کارهای بد می‌کنند و متأسفانه فصل‌های این کتاب نشان می‌دهد که آن‌ها همیشه این کار را خواهند کرد.

این فصل‌ها بدون تشویق و توصیه‌ی استیون براو در انتشارات «پروفایل بوکز» وجود نداشتند. من به‌ویژه از بینش‌های زان اسمایلی درباره‌ی آفریقا، از صبر همسرم هیلاری که مدت‌ها مرا در حالی که پشت کیبورد قوز کرده بودم، تماشا می‌کرد، از ویرایش کلر گریست تیلور برای چاپ چهارم و از ویرایش همیشه تیزبین پنی ویلیامز خستگی‌ناپذیر و اخیراً از پاتریک تیلور با دقتی مشابه سپاسگزارم. البته هرگونه اشتباهی، اشتباه خودم است.

درباره نویسنده

جان اندروز در طول دوران روزنامه‌نگاری خود که از خاورمیانه آغاز شد، با سابقه‌ترین خبرنگار خارجی اکونومیست شد و در اروپا، آسیا و ایالات متحده فعالیت داشت. او پیش از پیوستن به اکونومیست، شمال آفریقا و خاورمیانه را برای «گاردین» و «ان‌بی‌سی نیوز» پوشش می‌داد. او در لندن زندگی می‌کند.